حديقة الشيعة

شماره ۱

فہرست

هذا کتاب حدیقة الشیعة

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملک علام
که در هر ورقی از اوراق حدیقهٔ صنعش دلیلی دیگر و هر شاخی از شجر حدایقش حجتی است که صحایف روزگار و دفاتر
لیل و نهار بحجت نبوت و تحریر آن آثار است و از برای تمامی شب نبین دلایل براهین بر تصنیف بر کمال
کان بر شکستگی حدقهٔ آن نادرهٔ جهان بکار برده که دیدهٔ معقول حکمای عالم و باصرهٔ ادراک فهم علمای
بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابینا است فالحمد لله حمدا کثیرا مستمرا بالدوام و صلی علی محمد سید الانام و آله
الائمة البررة الکرام صلوة زاکیة و نامیة الی یوم القیام اما بعد چون جزو اول از کتاب حدیقة الشیعه که
ذکر مجملی از احوال آبا و اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات است
سمت اتمام یافت شروع میرود در تحریر جزو دویم که در ذکر شمه از مناقب حضرت امیرالمؤمنین و شمه
از فضایل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت مخالفان
است امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل عقل و کمال باشد صورت اتمام
پذیرد و چون بموجب التزامی که در اوایل جزو اول کرده که اکثر مسایل امامت را از کتب اهل خلاف

نقل نماید تا حجت

نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب القوم است استخراج نموده
دلایل و مسایل متنازع با در زیاده عقبه حجت تواند بود صحیح مسلم و صحیح بخاری جمع بین الصحیحین مشکوة
الانوار مسند احمد حنبل کتاب اخطب الخطباء موفق ابن احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت
است کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة تصنیف نورالدین علی ابن محمد ابن احمد مالکی کتاب کشف الغمة
که از تصنیفات وزیر سعید علی بن اردبیلی است و اگرچه او از ثقات علمای شیعه است اما
آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طبایع موافق و مخالف و اجبة العلوم
که بهترین ملتقطات علمای اهل سنت و از تفاسیر السنه و ابی اسحاق ثعلبی و تفسیر کشاف و تفسیر
و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی و اکثر آنچه از کتب شیعه نقل میکند حدیثی است که مجمع
علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد و مستخرج از بعضی از کتب اربعه و از کتب ابن بابویه
و کتاب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین و بغیر از کتب
مذکوره از دیگر کتابهای متواتره مخالف که ذکر همه آن در این مکان باعث اطناب است
موافق مدعا مذکور خواهد شد مامول آنکه برادران مؤمن و دینی و شیعیان امیرالمؤمنین
در این کتاب نظر نموده وجود جامع آنرا که ذره ایست بمقدار در میان ندیده قابل طعن و
روا ندارند که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین است نه غرض دیگر و در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تعالی جعل لاخی علی ابن ابی طالب فضایل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالاسماع ومن نظر الی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر

یعنی بدرستی که وانموده است حق تعالی از جهت برادر من علی بن ابوطالب آنقدر از کمالات و زیادتیها که او را مردمان
هست که شماره در نمی آید پس اگر کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار بآن
داشته باشد و اعتقادی او باشد می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد
و بنویسد از فضایل او تا از آن نوشته اثری داشته باشد ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش
از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را هر گناه که بسبب شنیدن بهم رسانیده
حق تعالی می آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تعالی می آمرزد هر گناه او را که بدیدن سبب
آن کرده باشد امیدواری بدرگاه حضرت باری آنکه گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را بکرم
و لطف بی نهایت خود ببخشد و همه را بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین صلی الله علیه و آله اجمعین مقصد
و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه الصلوة والسلام

امام بزبان عرب بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارهاست لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح
فرقه ناجیه اثنا عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول
صلی الله علیه و آله تعیین شده باشد چه باعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا و از جهت
سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان در امور دین باشد چه خلافت رسول صلعم در نفس الامر
نیابت خدای تعالی است در روی زمین لیس التنبه هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که بر جهت الله تعالی باشد
و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین
همه بیک معنی است اگر کسی گوید که خدای تعالی در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه التحیة والسلام
امام خوانده آنجا که میفرماید انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را علیه السلام خلیفه نامیده و در خطاب

باو فرموده

باو فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب نباشد
گوییم امام و خلیفه در این اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی
از علما گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رهنمایی خلقان
معین شده باشد و بجهت انتظام دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه
این معنی در صفت رسول تحقیق یابد و خواه در ماده خلیفه و در رساله اثبات واجب یاد کرده ایم که امام
آن شخص است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین و دنیای اهل زمین
مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکنند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی
گفته اند که حق تعالی پیغمبران را از آنجهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه لطیف این الفاظ قرآنی در مرد
تا این آیات قرآنی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که میان اینها
در رسول و خلیفه و امام است جز آن اسم نبوت و پیغمبری است دیگر هر فایده که بر وجود رسول دینی مترتب است
بر وجود ولی و نایب نیز مترتب است و آنکه دیگر نبوت و امامت امتیاز یافته اند و بنابر این واجب است
که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی را در این خصوص اختلاف نباشد و جماعتی
و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و الحق
حدیث است که پیغمبر صلعم فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهایی است که
پیش از ظهور اسلام مرده باشند لیکن جمعی از مخالفان عبارت امام زمانه را که در این حدیث واقع
از روی بیدانشی بمصحف خودشان برده اند چنانکه بعد از این مذکور گردد ان شاء الله تعالی اما بیان امام

بدو نیابند و حال آنکه گر هست جواب آنکه اگر نسبت بحال آن کس میکنند که آن شنیدند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را
از شخصی که عارف بآداب شرایعست بعد از آن میگرفتند مطلقا خلافی نمیبود چنانکه اهل ملل سالفه با وجود آنکه ایشان رسول
را دیدند هلاک میکردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه گمان
میکنند که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست و بنا بر این اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف
نجات است سبب اتفاق خود نیست لیس وجود امام معصوم که مشکلات تفسیر را از او میرسیدند از قرآن
نفع نتوان یافت چرا که عجائب اسرار قرآن را مثل آن زبانست که فهم هر کس بآن نتواند رسید و کدام دلیل
بر احتیاج بوجود امام بر از این است که هرگاه عادت الله بآن جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را
بی علم کرده و سر دار نگذارد حتی آنکه در بدن انسان از برای خواص ظاهر و باطن فرماندهی که دلست قرار داده
که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالمست تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالمند و اگر فسادی او را رو دهد
تمام جوارح و اعضا را ما لا یطاق دانچه میدهد موجب خرابی معموره بدن انسان گردد و لیکن که از روز رحلت پیغمبر صلعم
تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سر دار و سر کرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت
دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره خود در قرآن مجید در سوره القیمه میفرماید که
ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سر دار
و صاحب اختیاری گذاشته شده‌اند که هرچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آورند
چنین نیست و این حکایت ناسزا است و بی وجود امیری و سر کرده مقاصد خدا از بندگان و مطالب
بندگان از حق تعالی صورت نمیبندد و اکرام بنده که و بنده برو بی وجود شخصی که بآن صفات مذکوره
متصف باشد صورت نیافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق

نقلست که اگر

نقلست که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بعد دیگری
ماموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس ما دام که تکلیف برقرار است
از امام و نایب و سر کرده و صاحب اختیاری گریزی و چاره نبوده نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از
انقراض زمان نبوت بر بندگان واجبست که نصب امام کنند بر خدای تعالی و بدلیل سمعی واجبست نه بدلیل عقلی
چنانچه مذهب شیعه اثنا عشریه است و بعضی دلیل ایشان اجماع صحابه است و میگویند صحابه را انعقاد اجماع در این
مهم بود که بعد از فوت پیغمبر صلعم بی فاصله مشغول بتعیین امام شدند و آنرا بر همه کارها حتی بر کفن و دفن رسول صلعم
مقدم داشتند و چنان لحظه ابا بکر بر منبر رفته گفت هرکه محمد صلعم را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هرکه خدا را
میپرستید بداند که او حی لا یموت است لیکن شما را باید که از برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر قول
او نشده و نگفت که ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی او را
منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب شد و این قول خام و این دلیل نقلی ناتمام است و ما در رساله اثبات واجب
در باب اجماع چند کلمه نوشته یاد کرده‌ایم هرگاه اتفاق باشد چنان اولی کافیست و چون اتفاق نباشد بعضی نا تمام
ثابت والله اعلم [illegible] در بیان نصب حضرت امیرالمؤمنین علی و بعضی از آنحضرت مناقب وارد بامام زمان
اولی تر آنکه اهل زمان محتاج بوجود خلیفه و نایبی نیاز است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و از همه ناس
باشد عقلاً و نقلاً و الا خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد در
متابعت اقوال و افعال او ترجیح ادنی بر اعلی و مفضول بر فاضل ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر صلعم بغیر از علی
بن ابی طالب هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبود چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر
این نیست چنانچه ابن جوید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعدالدین نیز در شرح مقاصد

قائل آن شده و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که شکی نیست در این حرفی نیست که علی ابن ابو طالب بعد از رسول اعلم و اشجع
و ازهد و اسخی و اشرف الناس است لیکن چون قدمای علمای ما برای تو رفته اند ما را نیز لازم است که در عقب ایشان
برویم و لیکن بعد خلفای ثلاثه را نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی بر عاقل منصف ظاهر است
هرگاه این صفات در علی علیه السلام باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا بر این مقدمات چون سر آن
فت لقبهم در آن شریف دخل تمام دارد و در این اصل بیان اصل و نسب آنحضرت علیه السلام مینماید هر چند که آنحضرت
از آشنا غنی و لیکن ناگزیر اند مستغنیست اسم آنحضرت علی ابن ابو طالب بن عبد المطلب است و اسم ابو
ابو طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام
داشت بابی طالب شهرت یافت و از طالب عقب نماند و غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر
و علی و هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ علی علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته
اند که نام ابو طالب عمران بوده است و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم ابن عبد مناف است
و او با حضرت رسول بمدینه رفت و در آنجا برحمت حضرت حق واصل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست مبارک لحد اول
را کند و بپهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود و
گفته اند که حضرت امیر المؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شد علی نامیست که خدای تعالی
او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین
رسیدم بمن خطاب رسید فرمود که اقرأ مني عليا السلامة فقلت له اني احبه واحب من يحبه يا محمد
من حبي لعلي اشتققت له اسما من اسمي فانا العلي العظيم وهو علي وانا محمود
وانت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم و هر که او را دو

دارد او بر دوست

بر دوست میدارم و از دوستی که مرا با وست نام او را از نام خود بیرون آوردم من عظیم و او علیست و من محمودم
و تو محمدی و ملائکه آنحضرت را باین نام خوانده اند و در کتاب روز احد خواهد آمد ان شاء الله تعالی و یکی نام او حیدر است
چنانچه خود در روز فتح خیبر گفت در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد انا الذي سمتني امي حيدره یعنی منم آنکسی
که نام مرا مادر حیدر نام کرده است و لیکن انشاء آنحضرت این رجز را بر او خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله
و اسد الله الغالب و السدید در مدح او بسیاری از شعرا موافق ذکر اشیعیی کرده اند و آنحضرت کنیتهای بسیار است
و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین که خوارزمی نقل کرده که علی فرمود تا رسول در حیات بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن
میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و رسول خدا علی را کنیت ابو
الریحانتین خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول صلعم بعلی علیه السلام خطاب نموده گفت سلام علیک یا ابا الریحانتین
اوصيك بريحانتي من الدنيا فعن قليل ينهدم ركناك والله خليفتي عليك یعنی سلام بر تو ای پدر دو
ریحانه من بدرستیکه از این دو ریحانه من با خبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد
آنحضرت از دو رکن یکی وجود با جود خود است و یکی فاطمه و لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت
حضرت امیر فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول صلعم فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این
رکن دویم بود که آنحضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی امیر المؤمنین است که در روز
غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک جلیل آمده او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم الهی
فرموده سلموا علی علي بامرة المؤمنين یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی بامیر المؤمنین گفتن و کسیکه
که اول باین لقب بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد عمر بود و گفت بخ بخ لك يا علي اصبحت مولاي ومولى
کل مؤمن ومؤمنة یعنی ای امیر المؤمنین پیشوای و پیشوای همه مؤمنان و مولای من و مولای همه مؤمنان
شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی
میگویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد ابن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر
المؤمنین صلعم در میان ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه
معصومین علیه السلام جایز نیست حتی اکه نقل نموده اند از عمر ابن ظاهر از امام جعفر صادق علیه السلام که مردی از آنحضرت
پرسید که بر قائم آل محمد بامیر المؤمنین سلام توان کرد در جواب فرمود که لا ذاك اسم سمى به امير المؤمنين لم يسم
به احد قبله ولا يتسمى به بعده الا كافر پرسید چه طریق بر او سلام باید کرد فرمود بگو السلام
علیک یا بقیة الله و این آیه خواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگر از کنیتهای آنحضرت ابو تراب است
خوارزمی نقل کرده و در وجه تکنیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلعم بخانه فاطمه آمد و علی را آنجا ندید پر
سید که کجاست پسر عمت فاطمه فرمود که میان من و او دیگری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول صلعم
کسی را بتفحص احوال او فرستاد و آمده خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول صلعم بمسجد آمده دید که

علی ع پهلوی بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر دل نشسته بدست مبارک خود گرد از روی او دور
میکرد و گفت قم یا اباتراب قم یا اباتراب یعنی برخیز ای بوتراب از این جهت که رسول این کنیت را در آن حال فرموده
بود آنجناب هیچ کنیت را از این دوست‌تر نمیداشت دیگر از کنیت آنحضرت ابو محمد است چون پسر او محمد
نام داشت و دیگر ابو سبطین است چون پدر دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو الشهداء
است چه شهدا هم از اولاد آنحضرت اند صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل
کرده اند مثل یعسوب الدین والمسلمین و مبیر الشرک والمشرکین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و قاتل المارقین
و مولی المؤمنین و شبیه هارون والمرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل
الفجرة و قسیم الجنة والنار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق
الاعظم و باب مدینة العلم و مولا و وصی الرسول صلی الله و قاضی دین رسول و منجز وعدة الرسول و کرار غیر فرار و کاسر
اصنام الکعبة و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و
قاید الغر المحجلین و مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام
الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة والتلاعب بالاسنة والحصن الحصین و خلیفة الامین
و لیث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی والشجیع من رکب و مشی
و اهدی من صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولی والمعتصم بالعروة الوثقی و کلمة التقوی والذی
انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من احتفی و افضل من راح و غدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی
الطالبی الرضی المرتضی القوی البحری اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق فی حالة الرکوع و
الکواکب الذی یری القادم الذکر صاحب براءة و غدیر خم و ساقی کوثر و مصطفی الثقلین و اعلم من علم الجن والقارب بالسفائن
والطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق النبی المجتبی و تا قریب بالف لقب ذکر شده است و در آن کتابها
در اینجا چنین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد همه را بداند بآن کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب
و ابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آن حضرت تفضیل میدهند و در تصنیف خود
در فصلی که کنیت و القاب آنحضرت شمرده اند از جمله آنها ابوالحسن و ابوالحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة
والنار و ابوتراب و صدیق اکبر و فاروق الاعظم و وصی و حیدر و قاید الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند
و عجب این چه باشد رتبه دیگران برتر از رتبه او دانند و مع هذا او صدیق اکبر و فاروق الاعظم نامند با آنکه لازم
است و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بطریقی که مخالف و موافق بیان کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از
آنحضرت و بعد از او این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارت
المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش نشسته بودند در برابر کعبه
فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه نمود و در آن وقت اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن از مسجد

نهاف

نهاف پس روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه ایمان دارم به نبوت
رسولان تو و در عقاید بنبیه جد خود ابراهیم خلیل الله بحق این خانه و بحق حرمت بانی این خانه و بحق فرزندی که در شکم من
امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی یزید گوید چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که دیوار
کعبه معظمه شق گردید و فاطمه بدرون خانه رفت و از نظر ما غایب شد و دیوار بحال خود باز ماند بمرتبه که اثر شکاف نمود
و بعد از ملاحظه این امر غریب حضار و اهل بیت نمودند که در خانه بگشایند و هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد دانستند
که این امریست خارج از حکمتی خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی علیه السلام بر روی دست داشت
و فخر میکرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم از آنجهت که حضرت حق تعالی مرا بخانه خود در آورد و مرا از طعام
ها و میوه های بهشت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب ندای از رب شنیدم که گفت این مولود
را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غوامض علم خود با او کرامت نمودم و او
در این خانه بتها را اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر قصه و تولد آنحضرت و بروایتی در شب
شنبه بیست و سیم ماه رجب بعد از عمر مبارک حضرت سید کاینات بیست سال گذشته
بود و سی سال بود که خدیجه خاتون بعقد آنحضرت در آمده بود و جمعی از علماء امامیه روز جمعه سیزدهم ماه رجب
گفته بعد از عمر رسول الله سی سال گذشته بود و این اصح است راوی از این حدیث یزید بن قعنب
گوید که رسول صلعم از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب آنجناب
مهد او را بجنبانیدی و سخنان که بآن اطفال را بخواب میکنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را بسینه
و بر سینه و دوش خود نشاندی و بنفس نفیس او را تربیت فرمودی و میگفت این برادر و ولی و ناصر و صفی و
پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشاندی و در کوچه ها و کوه ها میگردید
و انشد صلوات الله علی العامل والمحمول باب دوم در حقیت حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه معصومین و امامت و اولویت آن
برگزیدگان ملک منان بخلافت حضرت رسالت صلعم و بیان بعضی از مطاعن برخی از مخالفان که دلیلست
بر بطلان ایشان و در این باب دوازده فصل است فصل اول در بیان آنکه امام لطف است و بر حق تعالی
جل ذکره واجب بدان هدانا الله و ایاکم که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام کسی است
که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی که آن پیغمبر است در همه چیزها در کار دین و دنیا
و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقل روشن است
که هرگاه بندگان را پیشوا و مرشدی و حاکمی باشد از جانب خدای تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را
بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و نهی کند ایشان را و محافظت نماید دین خدا و شریعت رسول
را از تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع
نماید و حل مشکلات که روی نماید بکند و در مردمان قضا و احکامی که واقع شود با او رجوع نمایند البته به نیکی نزدیکتر شوند

آن مردم بطاعت خدا برایشی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود بسبب نصب کردن و قرار دادن
چنین شخصی که معصیت بنده کان در آن است به تعیین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک
سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است بر
خدای تعالی نصب امام واجب باشد و بعضی از ... بر این مطلب اعتراض کرده اند خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله
مرقده در متن تجرید از همه جواب گفته (اعتراض اول) آنکه لطف بودن امام را وقتی ما قبول داریم که هیچ مفسده نداشته
باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات را بجا آرند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین
که ثواب ایشان بیشتر و با خلاص نزدیکتر خواهد بود با وجود امام ... که از ارتکاب عبادت ... ترک معصیت
... باشد جواب گفته که والمفاسد معلوم الانتفاء یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم است که جمیع مفسده ها منتفی
یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام بیقین است که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورتر اند اعتراض
(دوم) بعد از تسلیم کنیم که نصب امام لطف گاهی واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر نباشد شاید که حق تعالی
در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام معصوم
مستغنی خواهد بود و احتیاج بامام نخواهد داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جواب گفته که والحصار
اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی یقین که لطف منحصر در وجود امامت و عوض که میگویند محض غرض است و هر عاقل
میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محال است که زمانه باشد که همه معصوم باشند یا و احتیاج بامام
نداشته باشد اعتراض (سیم) نصب امام کامل لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایسته منع کند و
قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند کرد و این خود بنزد شما لازم نیست و ... ایشان
مهدی با عقیده شما امام است و مخفی است پس جهت چیست آنرا لطف میدانید واجب نباشد جواب را باین عبارت
بیان نموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه
از امیر المؤمنین علیه منقول است که فرموده لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مغمورا
لئلا تبطل حجج الله و بیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا او بر خلق خالی نمیباشد خواه آن امام
ظاهر مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجتهای خدای تعالی و آیات و علامات او باطل
میگردد و تصرف کردن لطفی امام دیگر است ... به بندگان و اگر تصرف نکند و با ظاهر نشود و مخفی باشد از سبب
ظالمان و عاصیان اند اگر همراهی میکردند و نصرت و اعانت او مینمودند ظاهر میشد و اجرای احکام الهی مینمود و از بدی
اخیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت
بر خدای تعالی واجب است که امامی نصب کند که او بمنزله پیغمبران است و بندگان نماید و احکام الهی را بایشان
رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخصی مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از جهت
خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا باشد چه امام بجای پیغمبر است و هادی و رهبر اگر در راه نمای مثل دیگران جایز

الخطا باشد

الخطا باشد مثل نعت ... و افعال او در این صورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمان برداری او بر جمیع علما و ... و زیاده
و اشتغال بی زیاده مرجح خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیاده دادن کسی را بر دیگران بی آنکه زیادتی داشته
و این باتفاق عقلا باطل است (وجه دیگر) آنکه احتیاج بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه
و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر بر وی خطا و معصیت ظاهر باشد آن فواید بر طرف میشود و محتاج بامام
دیگر خواهد بود و هم چنین اگر آن امام معصوم نباشد همان محذور لازم می آید و بتسلسل منجر میشود و خواجه نصیر الدین در
متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل عصمت امام را واجب
... امام علیه السلام (وجه دیگر) لکن الامام حافظ و نگهبان شرع است و اگر امام معصوم نباشد ایمن نیست در رفع و خطا و نقصان داد و او
ایمن نخواهند بود که چیزی از شریعت بکاهند یا بر آن بیفزایند پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده
گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت آنکه امام حافظ شریعت است واجب است که معصوم باشد (وجه دیگر)
آنکه بر بندگان واجب است که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی در این باب فرموده که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا و رسول را و صاحبان امر
که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند
بموجب امر بمعروف و نهی از منکر واجب است که بر او انکار کنند انکار کردن منافات با اطاعت کردن دارد و غرض
و مطلب که فرمان برداری است از میانه فوت میشود و باین دلیل خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره فرموده میگوید
و لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی
از جهت آنکه واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بمعصیت نماید و چون این منافات با امر بطاعت او دارد
و در این صورت غرض که از نصب کردن اوست فوت میشود واجب است که معصوم باشد (وجه دیگر)
اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس
خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی و خطا و قبح گناه را نفهمیده چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که
عامی خود را از آن باز میدارد و نقص که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواجه باین دلیل اشاره نموده
فرموده است و لانه ... احط درجة عن ادنی العوام یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش
فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود و واجب است که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که رجحان که تشخیص
امام بر ایشان عصمت قرار میدهد که بواسطه زیادتی علم و دانش با تقوای و ورع حاصل آید و اصلاح بعصمت نباشد و
یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت او را از رعیت در این باب عقل صحیح و کافی نیست و مادام که لغزش
خطا ممکن باشد الشخص اتفاق با آن بری نمیتواند شد و قول او در اعتماد همچون قول دیگران خواهد بود و مقصود
ما در این باب آنست که خطای مطلق صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم
که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت در تفسیر آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته که مراد

از اهل ذکر آنانند که منکر مقاصد ربانیه باشند بنوعی که هرگاه اراده الهی با آن تعلق یافته باشد نزد ایشان به ثبات
مخالف تعلق آن دایر و فعلی که موافق ارادت الهی باشند و بنابرین ایشان مطابق مقاصد الهی باشند
و از هر کدورت صافی و بعضی از محققان آیه وافی هدایه لا یمسه الا المطهرون را که در سوره الواقعه واقع است باین روش
تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی به طهارت ظاهر و باطن و به اینکه از کدورات نفسانی
پاک و پاکیزه باشد و صورت پذیر نیست و از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینکه حق
تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بفاصله اولی الامر ذکر نموده غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند
که اولی الامری که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت
و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که بعصمت
ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و لایق این عطیه و مرتبه اعزاز و قول و فعل ایشان مطابق
امر و نواهی اراده الهی است و اطاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و اینجا مزه
که طرفگی دارد و لطیفه نیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولو الامر که حق سبحانه و تعالی کافه عباد و جمیع بندگا
ن خود را باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و دیگری خاقان اوزبک سبحان الله جمعی
که از فهمیدن دو سطر گلستان یا دو بیت بوستان عاجز باشند قطع نظر از آن فسق و فجوری که از
ایشان سر زده و میزند کرده ایشان را باحکم و تنزیل و تاویلات آیات بینات قرآنیه و منزلات
آسمانیه که حق تعالی بندگان را چنانچه باطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده باشد بهمان طریق باطاعت
ایشان مامور ساخته باشد و لکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسما و صفات الهی
یعنی امیر المومنین علیه السلام حاضر باشد که میگفت اگر بر مسندی مرا بنشانند حکم کنم در میان اهل تورات بتورا
ت ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل
قرآن بقرآن ایشان و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش صحابه کرام ابوبکری را تقدم دهند و
طاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفا
کهة فعرفناها و اما الاب فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانیم اما اب را نمیدانیم بعد از آن عمری را تقدم
دهند که در هفتاد و دو موضع باعتراف علماء ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکلی عاجز
آمده باشد لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمی بود بسبب غلطی که عمر کرده یا جهت آنکه در جواب عاجز آمده است هر
آینه عمر هلاک میشد اگر دیگران هم دیگران را اولو الامر دانند از عجایب وقایع دنیا بجهد و بدیع نباشد چنانکه
آیه اولو الامر را در آیه مذکوره بملوک و حکام جور تفسیر کرده اند لفظ امام را نیز که در حدیث واقع است بعضی از ایشان
بامثال سلاطین روم و خوانین اوزبک تعبیر نموده اند و نعوذ بالله که از جمله معتقد ایشان که بر این امر عجیب مترتب
میگردد آنست که اگر کسی از دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان جابر و خان فاسق فاجر را نشناسد در زمره اموات

زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شده و محشور شدن با آن قسم کفار باشد چنانچه صاحب نیوسته و از مولف و مخالف کسی در این
حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که پیغمبر علیه السلام گفت که بر آنست که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بمردن
زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام و تفسیر کردن امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند با آنکه
بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجبست و جمعی از ایشان بر آن الله یا پیغمبر با عنف و طایفه
هم از ایشان محض و پیراوان دیگر کردن است چه تخصیص امام با امام زمان از آن ابا دارد و قرآن بالبعضی
از آن جهت که امام زمان التشخص شناسند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب
باشد و جاهل آن جاهل شده و بعبارت سلیم اگر مراد قرآن باشد بمذهب ابو حنیفه که نه دانستن قرآن را
و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنی یک آیه و اگر چه دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است
و آن یک آیه است در نماز کافیست مطلقا یا بمعنی حرف را است نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریف
کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد و جمعی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح موا
قف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست و تحقیق
آن لازم نه و تقلید در این امر کافیست و لفظ خدا و رسول را در این مدخل نیست و اطاعت اولو الامر را آن
تفسیر میکنند که گذشت و مع هذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع را و جهاد با کفار و امر بمعروف
و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هر چه بجز تر و سلطنت ظاهری تعلق
با امر نبوت دارد و امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لکن مقصو
د بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شراح
کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالفان را کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علماء
حنفیه نیز در کتابیکه در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست کافر
باشد بلکه جمیع از ایشان متقدمین فتوی کسی میشوند که اعتقاد بامامت ابا بکر نداشته باشد یا بجهت
آنکه اعتقاد وی بشخص امامت امیر المومنین علی باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول صلعم بی
فاصله امامت مرتکب قتل میشوند اگر این مسئله از فروع باشد چه باید کفری و قتلی در میان باشد دیگر آنکه
کسی یک فرع را بدالله بکشتنی نمیباشد و آن حدیثی که حمیدی نقل کرده هم صریحست در آنکه امامت از
اصول دین باشد چه علم ضروریست حاصلست که جاهل بمسئله فرعی اگر چه واجب باشد مردنش مردن
زمان جاهلیت نیست و این لفظ خاص و نزد دانستن فرعی در اسلام التشخص نمیکند و اگر کسی خو
اهد بداند که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده شود و آن
مجمل اینست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است و دلایل و شرایط معتبره در هر دو یکیست و فرق

بنیها بوی است که مقام آلی برسول بوجی ؛ بوسلطنت جز بان برسد و با مامم رسول میرسانند و تعیین امام بنص خدا و رسول است
ومن المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام می باید که منزه و مبرا باشد چنانکه گذشت و اما بمذهب اهل سنت
عصمت و طهارت و عدالت از شرائط نیست یعنی اگر باشد بهتر است اما از شرائط نیست پس اگر امام فاسق
و فاجر و سارق و شارب خمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی
از علماء و رؤساء و ریش سفیدان محله را اگرچه یک کس یا دو کس باشد میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی
شافعی که از اکابر علماء اهل سنت است در کتاب جنایات از کتاب بیایع گفته است باین عبارت
و ینعقد الامام ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس الذین یتیسر
حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق و لیعضهم کامامة الفاروق الخ یعنی و منعقد
میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنانکه بست و گشاد امور مردم بدست ایشان است خواه از علماء و فضلا
باشند و یا سرکرده قومی باشند از آن جمعی که حاضر بودن ایشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان
باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر شود در حضور بعضی
و اگرچه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب باتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابابکر امام شد و چنانکه
شارح عقاید نسفی گفته است انه لا ینعزل الامام بالفسق و الجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر
الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء و السلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد
باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و جور مثل خوردن خمر یا کردن ظلمی امام را عزل نمیتوان کرد از جهت آنکه ظاهر
شد فسق بسبب بد بودن و آمد جور بسیاری را از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بودند
متابعت میکردند و فرمان برداری مینمودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز بامامت ایشان نماز میگذاردند و آن فسقها
و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و همچنین در معقول ساختند و چنانچه [illegible] در وقایه که از علماء حنفیه است و در شرح
وقایه گفته است باین عبارت که لا تجوز الامام من تحل الشرب لانه نایب فی الحقیقة تعالی یعنی جایز نیست که در شرع
از برای نایب الخمر مقرر است بر امامی که تخطی فرموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است
از جانب خدای تعالی پس این کس را نیست یا وجایز نباشد و اگرچه ازین قسم گفتگوها در کتب قوم بسیار
است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میانه هر دو مذهب ظاهر شود پس از آنکه علماء ایشان بجواز این
قسم چیزها کرده اند و این گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند نه همان حفظ صحت امامت خلفا
می کنند لازم است شاید که غرض ایشان حفظ صحت امامت معاویه و یزید و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس
نیز باشد و الا [illegible] و منکره منهی بوده اند والله اعلم [illegible] آنکه امام باید افضل از رعیت
باشد و ذکر قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه باتفاق امامیه است بر آنکه امام میباید که اکمل از
رعیت باشد و در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه چون علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صفات

ظاهر و سیرت

ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نیز لازمست با امامت این کمالات معتبر است و در میانه رعیت
باید که افضل از او یا مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی باشد
ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت برآنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل
و این خلاف مقتضای عقل سلیم است و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و اهانت
فاضل و دانا و آنکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز در سوره یونس
این را بهمین معنی کرده و پیغمبر را فرمود تا از روی انکار و سرزنش آیه که تعبیر از این معنی میکنند افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی
هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوار تر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از و تحقیق کنند
یا کسی قوت هدایت یا درجه علم ندارد و نمیداند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و نیاموزاند پس شما که صاحبان
عقل و تمیزید و درین باب چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلومست و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است
و حکم بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنها که چیزی نمیدانند یا نمیفهمند
گفته که لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات دیگر درین باب دال بر این معنی از حد و حصر بیرون است
و منشاء تجویز اهل سنت تقدیم مفضول بر فاضل این است که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ابی بکر و عمر تقدیم نمود
و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار کردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامة نسبت بایشان
مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابوعبیده جراح و عمر خطاب ابابکر را تقدم داده و خلیفه اول کردند و ابوبکر عمر را خلا
فت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل بد بود چرا رسول
و خلفا و صحابه این کار میکردند و چون کردند پس بد نباشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول الله عمرو عاص و
اسامه را بر ایشان بجهت آن بود که در امر حرب از ایشان اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است
و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا بجهت جاه و محبت دنیا و فریب مردمان لهذا چون ابابکر
کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کردانیدم و طلحة بن عبیدالله برمضمون آن مطلع شده
خطاب بعمر نموده گفت و لیستعرا منی عن ذلک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کردانیدی
و امروز او هم ترا متولی خود کردانید چنان نیست که نوبت و فرض داده بوده و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست
که اعلم از همه اشخاص انصاف [illegible] و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق ازین صفات بی بهره باشد
و السن هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کلام
عاقل راضی نمیشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده است و همیشه مخمور باشد یا آنکه دیگری بکمال
علم و دانش که لحظه در غفلت نگذارند موجود باشد یا اطاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوست او از شراب
و گوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستاری بت میکرده باشد و لیکن بر کسی کند که از مهد تا لحد

بعد از عبادت آلهی مشغول و بخدمت بعث حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشند چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید

که اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آنکسی که او فرمان بردارست از مومنان

که آن ساعات که دارند بر وظایف بندگی و مراسم سر افکندگی و درست [illegible] خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آن

سر امیر ترسند و امید واری بدرگاه حضرت باری تعالی شانه بسیار می دارند طاعت بکوای محمد ص آیا برابر باشند

آنانکه بمعالم توحید دانا و واقف‌اند چون ارباب فضائل و آنهای که نا دانند از یگانگی حق و پرستش او غافلند

چون اصحاب رذایل این نیست که پند پذیر میشوند بدلائل قدرت من صاحبان عقل و خرد و پاکان و منزه از

آلوده گی ظاهری و باطنی طبرسی [?] از صادق ع نقل کرده که فرمود اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوالالباب

شیعیان ما [illegible] ماعلم فایده ندهد و عمل [illegible] بخشد و ظاهر است که اگر قاعده افاضت

ملوی خطا باشند و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلفای خدا باشند

و اتفاق اینست که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول ص باشند [illegible] برسند نبوت

باشند معاویه و یزید و [illegible] ولید تا سلطان روم و خاقان او رنگ [illegible]

نداشته اند و ندارند امام و خلیفه و پیشوا نتوانند بود و از حضرت امام همام موسی ابن جعفر علیه السلام مرویست

که در تفسیر آیه وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ فرمود که مراد آنست که گمراه‌ترین مردمست

آنکه بمجرد خواهش خود [illegible] خواه به بیعت یا طرفی دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این

رسوا تر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلت در کار نباشد و بهمین که جمعی [illegible] کنند و براو بیعت نمایند اطاعت

حق باید که چون عبدالله ابن عمر و سعد ابن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبدالرحمن ابن عوف و عمرو [?]

[illegible] و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون

جمعی نیز با امیرالمومنین ع بیعت کرده بودند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی

نیز با امیرالمومنین ع بیعت کرده بودند [illegible] معزول باشند و اطاعت هر دو [illegible] واجب باشد

با آنکه [illegible] هم واجب الاطاعه باشند و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقش

هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه افضلیت در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نباشد و این امر بجانب

مخصوص شخصی نباشد چون جمیع امت در این کار مثل هم [illegible] زید با عمرو و احد [illegible]

و مخلص [illegible] بیعت نمایند و در یکعهد بلکه در یک شهر [illegible] جمع کثیر امام باشند و هر یکی امام

و متبوع چندین کس باشد و این باعث مخاصمت و فساد [illegible] شود و فتنهای و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از

وجود امام که رفع فتنه و فساد است و نقیض آن [illegible] و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته

باشند خواهش نفسانی در میان آمد [illegible] مردمان از راه متابعت رسول صلعم بیکسو رفته براه عناد و افتاده اند

و در احکام و قواعد

و در احکام و قواعد شرع محمدی بهوای و عقول ناقصه خود اعتقاد نمودند کار بجائی رسید که بعضی مجسمه شده اند خدا را جسمی قرار داده اند

[illegible] و موی [illegible] روزی در [illegible]

[illegible] در باب طوفان کرده باعث [illegible] و دیگر گفتند که [illegible]

سوار بصورت [illegible] خوش روی آفتاب طلعت نزول مینماید و بعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هر چه

شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا فاعل [illegible] بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد اهل

جهل [illegible] همه برضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان

را بهشت [illegible] بلکه نیکوست و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را باین دو اعتقاد بعضی خرد

تجسیم جمع کرده اند و طایفه بفتوای ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن

عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را بعقد خود در آورد و اگر مردی مغربی دختر مردی مشرقی را بخواهد

[illegible] سالها در مغرب در حبس بماند و چون خلاص شده [illegible] زن در آید و از آن زن اولاد و اولاد

اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق باین شخص میشوند و از او میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس

گواهی دهند که این شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزند

ان چهار شوهر اول اند و از او میراث میبرند و اگر شخصی کرباس یا جامه بدزدد و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد نماید

صاحب جامه دیگر کرباس و گندم را نمیرسد که مال خود را از او طلب کند و نه ببیند و [illegible] و پوست سگ در نماز

میتوان پوشید و معنی تکبیر احرام را بجای آن گفتن [illegible] و معنی یک آیه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است

و در رکوع و سجود طمأنینه لازم نیست لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز

بطریق ابو حنیفه ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت نموده گفت خدا

بزرگست و دو برگ سبز [illegible] بی آنکه قصد [illegible] کند تسبیح رفت و دو بار سر خود را حرکت داد و رکعت

دوم را هم [illegible] عنوان بجا آورد و در عوض سلام [illegible] انداخته گفت نماز را ادا نمودم و چون حنفیان

حاضر بودند بر او انکار کردند کتابی از فقه ابو حنیفه طلبید و یک یک از این مسائل را با ایشان نموده همه [illegible]

شد و سلطان مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار نمود و [illegible] از آن مشهور نیست

کسی را قدرت و مجال انکار باشد و دیگری بفتوای شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته است از جهة

تربیت دماغ نافع است و باختن جایز است و یکی مذهب مالکی را خوش کرده است که میگوید ما یدب

علی الارض حلال یعنی هر چه بر روی زمین راه میرود خوردنش حلال است ابو حنیفه [?] مالک از این مهر فتوا داده

و وطی غلام را حلال دانسته شافعی هم تصدیق قولش نموده و جمعی از علماء [illegible] از ایشان [illegible]

در کتاب خود از [illegible] عبدالحکم [illegible] نقل کرده اند که او گفت از [illegible] خود [illegible] که لم

يَصِحَّ عَنِ النَّبِيِّ ص فِي تَحْرِيمِهِ وَلَا فِي تَحْلِيلِهِ شَيْءٌ وَالْقِيَاسُ أَنَّهُ حَلَالٌ یعنی از پیغمبر چیزی [illegible] رسیده که گفته

باشد که عرف با حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و بفتوای شافعی اگر کسی فرج خود را دست
بمالد وضوش باطل میشود و اما فرج دیگری را اگر مس کند وضوش باطل نمیشود و بفتوای ابو حنیفه اگر جنبی
به نیت وضو در جای پر آب کند آن آب نجس میشود اما اگر نیت فقط وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی میماند
و بقول آنکه گفته مستثنی نمونه خوارست تا شنونده را ملال نگیرد و از مزخرفات بسیار که ایشان میگویند و در کتابها
نوشته اند و دین خود ساخته اند بهمین قدر اکتفا کرده شد و اگر نه تا بمدتی مسئلها از ایشان میتوان نوشت
که هر مسئله از دیگری رنگین تر و بهتر باشد لکن چون سبب نوشتن آن از مطلب باز میمانیم از آن عنان خامه را
میکردانیم فصل سیم در طریق تعیین امام ع چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمیتواند شد و ثابت شد که امام میباید
بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چون او نایب رسول است و رسول نایب خداست ولکن بواسطه آنکه
پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول و تعیین او نموده باشند
دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امامت و عیب ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث یا معصومی
از آن خبر داده باشد یا باظهار معجزه امامتش ثابت شود یا چنانکه معجزه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرده و دلالت
بر امامت او نیز کند چه معجزه فعل خداست و هرگاه بدست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدائیست
و چون عصمت از امور خفیه است که از ایشان غیر از حضرت علام الغیوب کسی نمیداند باکسی که عصمت او ثابت شده
باشد پس هر امامی که از جانب ... منصوص و منسوب نباشد آن نص بعدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نص
نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند معین
ساخته جمیع فرق السلام ... بعث قول و فعل او مامور کرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند
و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و کشف بعثت حضرت رسالت بنای جاری و السنه هر کس بسیم خود نتوانند
که در امور دینیه هر چه خواهد کند ما گوییم باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره فرموده و العصمة تقتضی النص و سیرته
علیه و آله معنی هر آیات امور خفیه است و نمیدانند آنرا الا عالم السر و الخفیات پس واجبست که امام منصوص
من عند الله باشد و هم چنین سیرت و سلوک پیغمبر هم مقتضی آنست که از و نص بامام واقع شود چه از مادر مهربان
بفرزندانش مشفق تر و مهربان تر بود بر امت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه
مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و السنی و نشستن و برخواستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز ندا
شته هر یکرا بیان شافی کرده و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یکرا بالصریح بجلب امت خود باز نموده باشد
چگونه تواند بود که امری که از جمیع امور مهم تر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد او را مهمل و معطل بگذارد و به هیچ وجه
متوجه بیان او نشود و نگوید که بعد از من متولی امور دین مردم که خواهد بود و حال کار ایشان بکی خواهد
انجامید با آنکه از عقل کمینه روستائی هم که کسی دور میخواهد که بمیرد و وصیت نکند هر چند که از او بغیر از زنبیل
... در بساط نمانده باشد پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت

بکسی نکند

بکسی نکند و ظلم و نسق کار امت را بنا بی حوالت نماید و دیگر آنکه هرگاه حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را تمام ساختم بر شما
نعمت خود را و هرگاه بنده فهم کند بغیر نبوی بد امامت نا تمام است تا بجدی که میگویند که چون احکام این امر را از جمیع
امور بهتر میدانستند بغیر از غسل و تلقین نکرده به سقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت بدهند پس چون
میتواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود امامت او را ظاهر سازد گوید که اکملت لکم دینکم و ا
تممت هرگاه باعتقاد شما سواد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد انسان جایز الخطا باشند و در زمانه معصو
می موجود نباشد محل که آنکس که پیشوا کرده باشند خبیث ترین مردمان و بد داد ترین جهانیان باشد و چون
... پس برگشتند که حق تعالی بامامت ایشان کسی را شده جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او کرده اند که در واقع نزد حق
تعالی آن را مخفی نباشد آنکه مستحق امامت گردد و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و انکه افضل کس را
بامامت اختیار کرده باشند روا باشد و این معنی در چه مردم ممکن که حاصل شد پس خاطر بشبعت جمعی انسانی نمودن
و از اینجهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام همام یعنی حسن
عسکری پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوای خود سازند و تابع او شوند چه قصور دارد
آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام مهدی هادی ... در آنوقت طفل بود و آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گو گویند
حضرت صاحب الامر از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر میدارند آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد
یا نه آن سائل گفت لابد باید که اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که بگمان اینکه آن شخص از اهل
فضل و صلاح است او را انتخاب کرده باشند و بد و واقع از اطراف ... باشد مرد او گفت که ممکن است حضرت صاحب
الامر فرمودند که اینکه امت را جایز نیست که اختیار امام نمایند و مانع است چه آن است که میتواند بود که امت
بگمان آنکه مصلح است مفسد را اختیار کنند چرا که آنها که اهل اختیارند باعتقاد شما هم از خطا بالتمام جایز ا
و این بحر اختیاری از اهل خطا دور نیست پس آن شخص ساکت شد اعتقادی که داشت زیاده شد و اما
سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لا
حق یا به بیعت با اهل حق و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق برا بی بکر امامی نبود و از
پیغمبر خدا نصی واقع نشده بعد مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که علما اختلاف در روایات
چهار کس بودند یا پنج در سقیفه بنی ساعده باو بیعت کردند و صحابه رسول با وجود و بایستی سختی که در
دین داشتند باقتدا اکتفا نمودند و همگی قبول کردند و بنجر آن اتفاق واجب الاتباع عمل شدند و
ثانیا چون عبدالرحمن بن عوف بعثمان ابن عفان بیعت کرد و مردمان بیعت نمودند و کسی منکر آن شد پس
مدار امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی شخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قبول و فعل
مجتهد با عدالت و همچنین فعل خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی باشد حجت

پس چگونه قول و فعل عمر ابن خطاب با ۳ کس دیگر با قول عبد الرحمن ابن عوف در محل نزاع که اینچنین که نیابت
نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت تواند بود و دیگر آنکه برای ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعة
است تا این دعوی کند و بر جمعی بسیار که ظاهر شد و چون دانست که ابابکر امام و وصی رسول است تا بر و بیعت
کنند و همچنین بر آن ۳ کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در رساله ذکر نموده‌ایم که بغیر از
اتفاق و اجماع دلیلی برین مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرطست
و بی آنکه معصوم باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول ایشان مثل مبادی
بغدادی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی
مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان در مسئله بحث بسیار کرده‌اند
و در اثبات آن بعضی معترف منع هم میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا
متحقق میشود یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم جزم بآن پیدا میتوان کرد و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا
اثبات آن بنقل میتوان کرد یا نه و بعد از این همه آیا آنرا حجت و دلیل بر حکمی میتوان ساخت یا نه
و بر تقدیری که حجت توان ساخت هر گاه بتواتر نرسد حجت است یا نه و بعد ازین همه باز خلا
ف کرده‌اند که آیا شرطست که تا مدت [illegible] ایشان این جمعی که اجماع نموده‌اند هیچیک خلاف آن
نکنند یا باید که از ایشان هیچکس نمانده باشد و آیا اجماع منقول حجت است یا سند دیگر میخواهد که بعد از آن حجت باشد
یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و آنکه حجت است یا نه هم اشکال تمام
دارد و علمای اهل سنت اثر اجماع حجت نمیدانند و آنان هم که حجت میدانند در شرط و اوصاف بسی اختلاف
بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده‌اند قیاسیست که میگویند
که حضرت رسالت پناهی در بیماری رخصت داده که ابابکر امامت مردم کند و نماز با وی کنند و میگویند که
در امر دینی نبی با وی راضی شده باشد در امر دنیای وی که خلافتست راضی خواهد بود و امر خلافت را قیا
س بامامت نماز کرده‌اند و این را سند اجماع دانسته‌اند و شیعه این امر را منکرند و حکم بنماز را ایشان
بعایشه میدهند و میگویند حضرت رسول ابابکر را امر بآن نماز نکرده بود و بمسجد رفتن دشوار بود بجهة
ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شد عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت
مردم کند و بلال بگمان آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز مشغول شدند چون صدای بانگ او برآمد
و حضرت اطلاع بر امامت یعنی بیشتن ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف دستی بر دوش عباس
و دستی بر دوش مرتضی علی ع نهاده بیرون آمد و ابابکر را دور کرده خود امامت مردم کرد تا باعث فتنه
و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع باصل مسا
وی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهرست چرا که بمذهب ایشان نماز در عقب هر فاسق فاجری

و فاسقی جایزست

و فاسقی جایزست و در آن نه علمی در کارست و نه صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیری بخلاف که چنانچه خود تعریف
آن کرده‌اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیائی باشد باید پس که یکی از آنها در آنکه موجود نبود پس چگونه
قیاس بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح باشد فرع شود و حجت آن در فروع می باشد و مسئله امامت از اصول است
و اگر چه تحقق اجماع و علم بآن در آن وقت در مرتبه اشکال بچند سال صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام
بود و اهل حل و عقد هم در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق
نیافت چه روز اول همان ۳ چهار کس بیعت نمودند بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن
معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول صلعم و آنها
ازین معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیه السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه [illegible] چون
اباذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد ابن عباده که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت
نکرد و اهل خلاف میگویند که بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شده و گویند که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود
و حضرت امیر ع و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از جمله مخالفانست در تاریخ خود نو
شته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر ع را بآن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید عمر خطاب گفت
بجهة بیعت کردن تو طلب داشته‌ایم حضرت امیر ع حجتی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده
گفته بودند که پیغمبر صلعم فرموده است که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آنرا دلیل
استحقاق خلافت خود دانسته بودند بر ایشان حجت ساخت و فرمود که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میکنم
عمر گفت تو نیز مثل دیگران موافقت نمائی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این
امر را هیچکس تامل ندارد و لکن بموافق مصلحت وقت عمل نمائی حضرت فرمود بر خود [illegible]
میگویند [illegible] که حضرت عزت ما بنی هاشم را بنبوت فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید و شما همه میدانید
که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما
بهتر میدانیم و ما از شما اولیتریم و ما را بدیگری بیعت نشاید کرد و شما را به بیعت نمودن ما اولی ترید پس
سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود
نشستی و در جمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر از این امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون [illegible] که من
پیغمبر را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع خلافت کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت
نوشته که آنحضرت در آن مجلس بیعت نانموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از فوت فاطمه بدو ماه
و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطورست
در [illegible] مذکور که چون حضرت امیر دید که این امت بطریق قوم موسی عمل نموده [illegible]
بپیغمبر خود نکردند و نقض عهد روز غدیر خم نمودند و بگوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند

بموجب إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ترک صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول گردیده و در کنج خانه خویش
ساکن شده شب و روز بعبادت الهی و مذکر تسبیحات و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت
و معاندان مکرر کس در طلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جواب ناشنیده بر میگشتند تا آنکه
آتش نفاق و دست یاران شیطان شعله کشیده بعد از تمهید لوازم مشاورت با ابوبکر قرار بآن دادند
که عمر ابن خطاب علیه اللعنة و عبد الرحمن بن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابوبکر بود و جمعی دیگر از منافقان
با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی چند بدوش و آتش بدست گرفته بطلب آنحضرت روند و
اگر در آمدن تعلل ورزد آتش بدست گرفته بطلب آنحضرت روند و اگر در آمدن تعلل ورزد و آتش در آن
خانه زنند و آن خانه را با هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدر خانه رسیدند آوازها بلند کردند
و گفت بیرون آی آنحضرت میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود که افْتَحِ الْبَابَ وَإِلَّا أَحْرَقْنَا
عَلَيْكُمْ یعنی در باز کنید والا آتش زده خانه را بر سر شما میسوزانیم و در اکثر روایات خود است که چون
در را دیرتر میگشودند آن جهنمیان آتش برافروخته در خانه را بسوختند و مؤید است اینکه ابن قتیبه نقل
کرده است که ابوبکر در مرض موت میگفت لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَكْتُ بَيْتَ فَاطِمَة یعنی کاشکی امروز خانه
فاطمه را نمیسوزانیدم چنانچه بتفصیل در بیان احوال او خواهد آمد انشاء الله تعالی فاطمه زهرا که هنوز مغموم
ماتم پدر بزرگوار و جامه تعزیت نبی در بر داشت و با چشم خونبار و خاطر افکار بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود
چون بی ادبی و بیحیائی اینجماعه دید فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله واغوثاه وا مصیبتاه و با آنکه گریه آن مظلومه
معصومه ملائکه آسمانی را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فالله برجزع آن سیدة النساء
مرتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در باز کردن است او را بنوعی در میان
در و دیوار رفت و که آن معصومه آنچه کشید که علقه در شکمش انداخت و لخیتی او را طاری گشته
اسقاط حمل شد و آتش زدن در را با این عمل منافقانه نسبت و در بعضی از روایات است که
در نیم سوخته شده بود که عمر لگد بر آن در زده آتش السنگ و آن در بر شکم مبارک حضرت فاطمه خورد
و آنحضرت افتاده غشی کرد و جنین ساقط شد و چون عمر واقف بیت شد علاوه تا اهل جهان در دینش
طغیان نموده بود که آن عمل السهول دانسته باشاره او قنفذ ملعون که هم نسباً و عملاً بکرو
تازیانه بر دوش سینه کوبان و معصومه فاطمه چنان زد که کتف مبارکش ورم کرده تا وقت وفات
ت رسید گفتن بجوم نمود و چون خالد ولید بلند جرئت و بی ادبی بر دو بین قدم خویش بجهت
رضاجوئی بر گمراه خود شمشیری با غلافی که در دست داشت حاله با آن نور سراج عصمت و طهارت
نمود چنانچه بعضی از ثقات فعل خالد را بسبب اسقاط چنین دانسته اند و بهر تقدیر برجفا برجفا کاری
خالد و قنفذ هم پنجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روزها و در روز پاره کردن کاغذ فدک از آن ظالم بجا

بجگرگوشه انبیا

بجگرگوشه انبیا وقوع یافت سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند
تا کار بجائی کشید که بفرزند دلبند آن سیدة النساء و قرة العین حضرت سید انبیا در صحرای کربلا از کوفیان
بیوفا رسید القصه چون امیر المؤمنین ع دیدند که فدا دلیه آن گبر از حد در گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمد
که ای لب خشک تشنه جفا از آن جان میرس که در علم حق تعالی کشته شدن تو بوجه دیگر گذشته در سیف
هستی مغفرت بطریق دیگر مقرر شده و اگر نه تو و اختیار تو بر این قسم جرئتها قادر نیستند و در بین السنا خالد ولید
بلند شمشیر کشیده قصد آنحضرت نمود بنی هاشم جمع آمده بعزم اعانت عمر و خالد دستها بالا بردند حضرت امیر المؤمنین
ع مانع ایشان شده بموجب حکمی که خدای تعالی و رسول او را فرموده بودند زمره احباب و اقربا بعضی
بنی هاشم را تسلی داده دلتنگی فرموده از حرب منع نموده و با قوم بمسجد رسول ص تشریف برده از طرفین
گفتگو بسیار واقع شد دید آخر ابوبکر گفت سلطنت بخانه خود مراجعت نمائی که کسی را با تو حرفی نیست و چون
چنان نمودی و آنان فاطمه علیها السلام بزبان نهانی افتاده بعد ابوبکر و عمر را از جهة الستر رضای خاطر او متوجه بمنزل
آن معدن عصمت گردیدند و اول از حضرت سیده نیافته تا آنها حضرت امیر را شفیع ساخته بخانه در آمدند بعد از
گستاخی و تمهید معذرت نمودن فاطمه علیها السلام از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را رقم داد که آیا از
پیغمبر خدا نشنیده اید که فرمود فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ گفتند
بلی بجهت که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه دست مبارک بدعا برداشت که اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَدْ
آذَيَانِي فَأَنَا أَشْكُو إِلَيْكَ وَإِلَى رَسُولِكَ لَا وَاللهِ لَا أَرْضَى عَنْكُمَا أَبَداً حَتَّى أَلْقَى رَسُولَ وَأُ
خْبِرَهُ بِمَا صَنَعْتُمَا فَيَكُونَ هُوَ الْحَاكِمَ فِيكُمَا معنی آنکه چون ایشان را رقم داد گفت شنیدید که پدرم
گفت فاطمه پاره تن است از من آزار او آزار منست و آزار من آزار خداست و ایشان تصدیق نموده
گفتند مکرر شنیده ایم آن معصومه گفت الهی این دو کس مرا رنجانیدند و من شکوه ایشان را بتو میکنم
و برسول تو بجد که راضی نخواهم شد از ایشان هرگز تا برسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم بانچه بعد از او با من کرده اند
و خدای تعالی حکم کننده باشد در باره ایشان بر این ستم و ظلمی که بر من روا داشته اند که حاکم و صاحب اختیار
اوست و اگرچه این نقل بظاهر جا مینماید لکن چون از تتمه حکایات بعد نقل نموده شد و دیگر آنکه حکم
ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او بامت نموده
و مکرر در باره او وصیت و در باب مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت او را از اسباب نجات از عذاب
گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد بسفاهت که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود
اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده گفت که از رسول خدا شنیدم که گفت مَنْ أَبْغَضَنَا
أَهْلَ الْبَيْتِ بَعَثَهُ اللهُ يَهُودِيّاً وَلَا يَنْفَعُهُ إِيمَانُهُ وَإِنْ أَدْرَكَ الدَّجَّالَ آمَنَ بِهِ وَإِنْ مَاتَ بَعَثَهُ اللهُ فِي قَبْرِهِ
حَتَّى يُؤْمِنَ بِهِ یعنی هر که اهل بیت را دشمن دارد در روز قیامت او را در جمله یهودان بعرصه محشر در آورند

دیان ان حسنه کند وادرا از اسلام فائده نرسد واز اهل دوزخ نمود واگر در دنیا وجان در راه جوی ایمان آورد وانکه
ادیان است واگر بیش ازو جال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کند تا طینت وحالیت که در طبیعت او است
بود ظهور کند ودر زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید از زمره کفار باشد نه در اعداد احرار بعضی
از اهل سنت که در طبیعت او سنه بعد ظهور کند ودر زمره در باب اجماع ابابکر عقیده داشته اند است مسکو بیند تا
سعیدان باو ده زنده بعد چون بیعت نکرد از خلیفه ادهم البته بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع
ابوبکر درست شد اگرچه ادهم زنده نبود لیس معتبر نیست ابوبکر بعد از فوت سعد خلیفه شده باشد وبعضی از طرف انکه نزد
امامت نماز او نکته است که خالد از زمره هایت گفته اند که اگر مسلم داریم که پیغمبر او را امر کرده جمعه نکته اول او را مامور ساختند
وبعد از آن او را معزول گردانید خود متعدی امامت نماز شدند غرض نکته خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که در
بیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت وپیشوائی جمیع سلکان در دامن ودنیا نخواهد داشت چنانکه در زبود
برات واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد وبعد از آن بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام چون
باعتقاد اهل خلاف مجلس اول اشارت حق تعالی جل ذکره بخلافت ووصایت اختصاص نداده وپیغمبر صلعم
وآله موافق اراده الهی عمل نموده بتعیین خلیفه التماس فرموده وعقلا را خود در این امور مطلقا دخل نیست
وبزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی میتواند بود ووجود او را در نظم ونسق عالم مدخلی نیست واجماع و
اتفاق است در این کار کافی است لیسته طاکه اجماع را سندی باشد که مصحح او شود واتفاق اهل مدینه
چون بعضی از امت اند حجت نیست واهلیت صحت ندارد ولازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را وقبول
کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفس اماره وفریب شیطان وحب جاه وبدبرن جاه وجهی نباشد وآیا اگر کسی
برآید که باعتقاد شخص خود وجود وعدم امام مساوی است واز جانب الله هم نصی نبود که خلاف آن جایز باشد
ورسول نیز اشارت بان نه بگفتن ونه نوشتن نفرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد وعقل
خود در این معامله بیکار بود ودشمنی بر مدینه منتظر شده بود که باعث از دست رفتن غرض با ملک
بامالی باشد چه واقعه رو داده بود چه قضیه واقع شده بود که امامی را که نه عقل تا آن فرموده باشند ونه نقل افاده
آن نموده بر تعجیل وتکفین شغل کائنات که واجب عینی بود وبر همه کس واجب نه کفن پیغمبر را بانکاه
بعضی از دیگری ساقط گردد مقدم دارند که ضامن نجات بنی نوع بشر ودوستی او باد نه کفر ونکث
ضلالت پرستان اسلام بدولت هدایت رسانیده باشد واو را ندیده اکالشته بنحوی که گویند
آن [illegible] هم مطلقا در میان نبوده است وملاحظه رسوم تعزیت وآداب مصیبت که در جاهلیت و
اسلام در هر مذهبی نیز هر کس از اکابر واصاغر خواه عرب خواه عجم خواه سعید وخواه شقی از
امور معززه بود وحسن [illegible] آخر خواهد بود نموده او را بر سر مملکت وا دارد واهل بیت او را
گرفتار مصیبت کذاشته ودر سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو زده ابوبکر را خلیفه الله وخلیفه رسول الله نام نهادهم

جواب نتوان داد

چه جواب نتوان داد بغیر از پیروی هوای نفس واشتیاق حکومت وانتظار ریاست ملکی بمحض عداوت
با اهل بیت رسالت چه راه بدر شد نتوان پیدا کرد واین دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای
اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر بوقوع یافت جماعتی از صحابه بمجلس اتفاق خالد سعید با
یکدیگر بیعت نموده عهود ومواثیق مؤکده مستحکم نمودند که چون معامله با نبی رسید منتظر باید بود وآماده این کار
شد که چون طایر روح القدس نبوی از قفس تنگ تن بوطن اصلی میل نموده پرواز نماید ما نیز بخش اصلی وطرایق
قدیمی خود مراجعت نموده واین حکایت را شیعه الکالشته اعتماد تمام وارادتی خود را تمام داده تمام درست
هم یکی را از میان خود اختیار کرده او را رئیس وسردار نموده مسند حکومت بوجوب او زینت دهند
در امور بوی رجوع مینموده باشیم وبابن مظعون عداوتی نوشتند وبعبد الرحمن ابن عوف که در نفاق دیانتش
بیش از دیگران بود سپردند ودر روز سقیفه بآن عمل نمودند واز مطالعه خطبه نهج البلاغه که بی شک کلام حضرت
امیر المؤمنین است وشرح آن واز تتبع کتب احادیث مؤالف ومخالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب
ومخالفت ایشان با خدا ورسول در این باب ونافرمانی حضرت امیر در مدت عمر از ایشان نه در مرتبه
است که تجویز ناراضی بودن او علم وسعد وتنی از اذیت ایشان توان کرد وابن قاضی مرحوم سید بن
[illegible] شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابی بکر قرار گرفت روزی حضرت
امیر بمجلس او رفته بعد از حمد وثنای الهی ونعت حضرت رسالت پناهی گفت ما یمنع ان نبایعک
انکار لفضلک ولکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبددت علینا یعنی منع نکرد ما را بیعت
کردن بتو بجهت آنکه ما منکر فضل تو بوده ایم ولیکن ما چنین میدانستیم که ما را در این خلافت حقی هست ودیگران
برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده اند وبعد از آن قرابت ونزدیکی خویش را برسول صلعم وآله وفضایل
واحوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران گردید چون حضرت در آنکه بخلافت ابی بکر راضی
نبوده وخلافت را بامراء حق خود دانسته واستحقاق خود را بیان فرموده بهیچ وجه درست نمی آید
نه عقلا ونه شرعا که در وقتی راضی نبوده باشد ودر وقت دیگر راضی شده باشد ودر وقتی خود را مستحق
آن دانسته طلب میکرده باشد ودر دیگر وقت دیگری را مستحق آن یافته ترک طلب حق خود کرده باشد
چه استحقاق ذاتی وعطای الهی امری نیست که در حالی از احوال خالی از آن توان بود تا بمخالفت امر
خدا تغییر توان نمود پس اگر در این باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع وهوای نفس خواهد بود
وچگونه تواند بود که اول چنین بخار از اعظم کوفه نقل شده قوم را از مواخذه ربانی آگاه سازد وگوید که عطای
که حق تعالی بنی [illegible] نبوت کرده بجای دیگر نقل میکند وآخر باختیار خود بیعت نماید واستحقاق
خلافت که اول بحجه خود اثبات فرموده بدیگری حواله نماید الفتی ابن قتیبه که یکی از اکابر اهل سنت
در باب امامت ابابکر رساله نوشته وفصل طولانی در خلافت وامامت اختیار کردن او

وابا نمودن حضرت مرتضی علی ذکر کرده و رفتن آنحضرت را بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با و نمودن و کفن
دفن پیران او تمام کردن از بیان خویش خود و علم و فضل و سایر صفات کمال و اجرای حقی
که آن ان بر انفار تمام کرده بودند پیران او نمودند و گفتن که از خدا بیترسید و نبوت را از خاندان
رسول بخاندان دیگران نقل میکنید و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول الله
صلی الله علیه و آله دون شما باشد یعنی خواص ملت ما ئیم و ما برسول خدا اولی هستیم در موت و حیوة و حق
ما را غصب میکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا میدارید تا آخر آنچه گذشته بود بیان شد و در آن فصل آورده
و نیز دانستیم که ابن قتیبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده
اند که رسول خدا فرموده بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید هدایت می یابید
می یابید چون جمع میکنند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تامل کنی میدانی که آنچه حضرت امیر المؤمنین
علیه بیان فرموده با در آن صادق است و در آنچه میگویند و از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم
می آید باد آنچه گفته است کاذب است و ابوبکر صادق است و آنچه کرده بحق کرده حال آنکه الشان امیر المؤمنین
منین ع نیز امام میدانند و از این کلام لازم می آید که یکی از آن دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق
منصب امامت نیست حاصل آنکه طایفه از موبدان جماعتی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام
خلافت بر ابی بکر نهادند و اسمی بیمسمی را اطاعت نمود و نوشتجات بسی از کذب و افترا با طراف
فرستادند و معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند و امت محمد را تا روز قیامت در ضلالت افکندند
و کسانی که در ضبط احوال خود و مسلمانان مهمی از مهمات دینوی و حل مسئله از مسائل شرعی عاجز بودند تا آنکه بر ایشان
وارد شود عاجز بودند تا او در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند
الشان نیز مجمل و زر و بال عالمیان در قیامت مؤبد شدند و شیطان را از کار و بار خود بیکار
ساختند و هر فتنه و فسادی که تا روز قیامت رو نمود و رو نماید نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن اتفاق الفتنا
بوده و خواهد بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ و در باب اجماع و خلافت ایشان
در آن رساله که هم بفارسی نوشته شرح سخن گذشته و چنانچه سابقا اشاره با آن شده و در
این مقام تا خواننده را ملالی نکرد و بهمین اکتفا نمود فصل چهارم در تعیین امام علیه السلام امامیه و زیدیه و
اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که بهفتاد و سه فرقه بقول بعضی هفتاد و سه فرقه اند برآنند که بعد از رسول صلی الله علیه
و آله بلا فاصله امام بحق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و اهل سنت که ایشان نیز بقول
بعضی هفتاد و سه فرقه اند عقیده ایشان آنست که بعد از رسول ابی بکر ابی قحافه خلیفه است و بعد از او عمر ابن خطاب
پس از او عثمان ابن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل
بر عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی و الا پس نیست که دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل

دارد و آنچه از آن

و آنچه از آن در مختصر مذکور میکردد دوازده دلیل است دلیل اول آنکه امام واجبست که معصوم باشد چنانچه
گذشت و غیر آنحضرت از این جماعت باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت امام باشد
دلیل دوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی
که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین ع باتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده بود
پس باید که او امام باشد و این دو دلیل خواجه نصیر الدین ره نموده گفته است که و قدحها مختصان بامیر المؤ
منین علی ابن ابی طالب ع یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی ابن ابو طالب است و معصوم و منصوص
آنحضرت است و غیر او باتفاق کسی از این جماعت معصوم نبوده و نص باعتراف خصم در شان غیر او وارد نشده
پس غیر این دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بیفاصله بعد از پیغمبر ع و آله امامت دلیل سوم امام واجبست که افضل
از رعیت باشد و هر چه رعیت باشد و هر چه رعیت بآن محتاج باشند داند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود
و غیر علی کسی از این جماعت چنین نبود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق کسی است که افضل از
جمیع امت باشد حتی شیخ الشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی هم که از علماء حنفیه است
تصریح نموده اند که امام بحق واجب است که از جمیع امت افضل باشد و با نجله جاد و نبات و حیوان چه جای ایشان
جمیع میدانند که علی ع افضل از جمیع امت است و بعد از پیغمبر صلی الله و آله پس سزاوار او باشد نه غیر او دلیل چهارم
امام باید که او کافر و منافق نباشد و هیچ رسول نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لحظه مشرک بوده باشد چه
جای آنکه مدتها بسی عمر در شرک گذرانیده باشد و بعد از جهل سال ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد
و چون مرتکب از زمان آدم تا حال چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ما صلعم که افضل رسل است و خاتم انبیا
چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی مشرک نبوده
دلیل پنجم امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمیتواند شد مگر کسی که از زهد و علم و عبادت
و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع
این صفات بر وجه اکمل باشد بغیر از آنحضرت پس امام کافه برایا و نایب رسول خدا او تواند بود و نه غیر
او دلیل ششم آنکه هیچ رسول از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بودند چنانچه آدم
را شیث که هبة الله لقب داشت و از شیث تا بادریس و از او بنوح و از نوح تا طبیب او سام و از او هم
بود تا برسید نوبت و خلافت رسید تا بابراهیم و از ابراهیم باسمعیل و اسحق و از اسحق بیعقوب
و از یعقوب بیوسف موسی را هارون و از هارون و یوشع ابن نون بعد از وفات که ابن عمش
بود و داود را سلیمان و عیسی را الیشم شمعون و ذکریا را یحیی علیه السلام پس رسول ما را خلیفه
باید که از ذریت او باشد و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی در قرآن خطاب
برسول خود صلی الله علیه و آله نموده میفرماید که سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا

یعنی بر سنت انبیا مرفته باشی وازین مراد از سنت نیز نبود که گویند منسوخ نشده باشد پس باید که مراد عدل
ونبوت وامامت باشد ودر جای دیگر میفرماید واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید
باو بیروی مذهب ودین او کنند وابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریت او بفعل
پس باید که خلیفه رسول هم از ذریت او باشد واگر کسی اعتراض کند وگوید که عباس نیز عم رسول بعد وفات
وارث پس این دلیل شما هم جاریست جوابش آنکه حق تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من
ولایتهم من شیء وعباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود ومعنی آیه آنست که آنانکه ایمان آورده باشند
واز جمله مهاجرین نباشند [illegible] ازدلایل [illegible] واین دلیل از دلایل نقلیه هم میتواند بود
دلیل چهارم آنکه درین هفتاد وسه مذهب بالعقد وچند مذهب علی اختلاف عقیدتهای که امت بعد رسول صلعم وآله بان متفرق
منقسم شده اند هیچکس نیست که مداح وثناگوی انحضرت علیه السلام نباشد یا در امامت او شکی وشبهه داشته
باشد وهیچکس در خلافت او خلاف نکرده اند واگرچه بکروز باشد بلی خلاف که هست در اینست که آیا بی فاصله امامت یافته
حاصل پس در امامت او اتفاق واجماع است اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق
علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرقست میانه
علی وابابکر گفت از اینجا قیاس حال هردو میتوان کرد که در علی خلاف که آیا خدای تعالی است او را هم کسی است یا بنده که
لایق منصب امامت بود وابابکر نزاع است که آیا ایمان درست بخدا ورسول داشت یا بهنوز بر کفر باقی بود ودرمیان هردو صورت
خلاف کرده اند اکنون تو در میان هردو تمیز کن دلیل پنجم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت
امیر را جمیع صفات کمال از زهد وورع وتقوی وسخاوت وشجاعت وعلم وقرابت رسول وعدالت وعصمت حاصل
بود وهمچنان اتفاق است در نا معصومی ابابکر ودر آنکه چهل وشش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورده
ودر عدالتش خلاف جمعی دعوای عدالت وصلاحش میکنند بعد از اسلام وطایفه اثر اینها منکرند ومیگویند اگر صلاح
وعدالت داشتی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی وفدک را از فاطمه باز نگرفتی وخالد ولید بر قبیله مالک [illegible] کلمات
[illegible] ثابت باشد در اجرای حد بر او اغماض نکردی ودر وقت مرگ اقرار بانکه خلافت حق علی بود کردی
وحق علی را [illegible] والحاصل پس اقتدا نمودن بکسی که جزم ویقین در عدالت وصلاحش باشد وخصم چون اثبات
عدالت او نتواند کرد حال آنکه [illegible] تجویز نمودند معصیت بر انبیا باشد وبنزد او بدینی باید که حق تعالی در وقت
مرگ ایمان از بنده باز ستاند وکفر بوی دهد دلیل ششم آنکه باعتقاد خصم خلافت ابابکر بدلیل عقلی ونقلی
حقیت نبود بلکه اختیار امت بود وهرگاه او خود را بر سر منبر معزول کرد که گفت اقیلونی فلست بخیرکم
گواهی او را رد نتوان کرد چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد وعلم بهم رسید که [illegible] الحال او را خلیفه
میگرفتند در [illegible] الحال خلافتش درست نبود وغلط کرده بودند وبر باطل بودند از آنجهت که گفت فلست
بخیرکم وهم از کلام او خلافت علی ثابت شد که گفت وعلی فیکم یعنی که علی منعقد این امر وصاحب

صفت حاضرست

صفت حاضرست او را اختیار کنید دلیل هفتم آنکه بمذهب خصم رسول صلعم علیه وآله وصیت نکرده رحلت فرموده
وابوبکر بعمر وصیت نکرده رحلت فرموده وابوبکر بعمر وصیت وعمر خلافت را بشوری انداخت وعثمان کشته شد
ودم نگفت پس اگر ابوبکر حق کرده برحق بود عمر وعثمان بر باطل بودند واگر ایشان برحق بودند ابوبکر بر باطل بود پس
چون امت را بایشان اقتدا باید واقتدا بهریک از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگریست ومیان هرسه خلاف
ظاهر شد پس معلوم گشت که هرسه بر باطل بودند وعلی برحق دلیل هشتم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشد یا
وجودش بموجب صلاح حال عالمیان باشد یا سبب فتنه وفساد نباشد وحق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم
بوده باشد ومناسب حکمت بالغه ورحمت شامله باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود نصب
این طور امامی وقادر بودن الله تعالی واحتیاج وعلم [illegible] وخود ظاهر است اما وجوب بر حق تعالی بجهت آنکه نزد ثبوت
قدرت واحتیاج خلق ونفی [illegible] وعلم مانع فعل واجبست وچون اجماع واتفاق است که غیر انحضرت معصوم
نبود ومتعین شد نصب او وامامت او علیه السلام دلیل [illegible] چون خلافت افضل مهاجران بانصار در باب خلافت
مهاجر حجت آوردند بر انصار بانکه رسول صلعم وآله از قریش بود [illegible] که امام هم از قریش باشد وانصار را این
قرابت نبود لکن قریبی که ابابکر را بود عمر وعاص وخالد ولید واکثر قریش را نیز بود وهیچکس بجهت قرابت واتفاق
عصمت [illegible] لایق این کار نبودند واقدام باین امر [illegible] نمودند و[illegible] حقیقی وخویش
حقیقی [illegible] علی وحسنین علیهم السلام بودند ورسول خدا صلوات الله علیه فرموده بعد که خدای تعالی اختیار کرد
از ذریت ابراهیم اسماعیل را واز ذریت اسماعیل قریش را واز ذریت قریش هاشم را پس باید
که برگزیده خدا متوفر در اهل ورعیت باشد ومردود خدا مقدم ورئیس باشد وسزاوار نباشد که اختیار کرده خالد
ولید فاجر وعمرو عاص منافق وابوسفیان ملعون را بر جمیع خلق الله برگزیده اختیار کرده حق تعالی چون این ثابت شد
امامت وخلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد اما دلایل نقلی هم بسیار است که بشمار در نمی آید پس درین کتاب
چون مدار بر اختصار است چند آیه از قرآن وچند حدیثی از آن حدیثها که مؤالف ومخالف همه روایت نموده اند وکسی
انکار آن نمیکند وکمال شهرت دارد نقل کرده میشود والا از دلایل قرآنیه [illegible] وچندین آیه است بعضی
از آن مذکور میشود آیه اول قال الله تعالی فی سورة المائدة انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما واولی بتصرف در امور شما مگر نیست
خدا ورسول او وانکسانی که ایمان آورده اند ونماز را بجا می آورند ودر اثنای نماز در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند
باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیه [illegible] در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده که در اثنای
رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی وعلامه نیشابوری شافعی وحافظ ابونعیم ا
صفهانی وثعلبی وغیرهم از مفسران مخالف آورده اند وجمع بین الصحاح الستة ومسند احمد حنبل ومناقب
ابن مغازلی وجمع [illegible] ودیگر کتابهایی از کتب ارباب حدیث ایشان مسطورست ونیز از ایشان

بمبارک از مخالفان نقل نموده اند و در کتب تفاسیر ایشان مسطور است که روزی حضرت رسول صلعم با اصحاب در مسجد بنماز ظهر
مشغول بودند که شخصی درویشی در لباس دقیقی بصورت مسکین گرد صفهای نماز برآمده سوال میکرد و هیچکس بجون
هیچکس متوجه احوال او نشد چرا [illegible] بر روی دعا و عرض حاجت بجانب کرم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی از
تو گواه میگردم چون در این وقت برابر همو قف حضرت امیرالمؤمنین بود و عبادت درویش را پرسش بگوش آنحضرت
رسید انگشت مبارک را بطرف آن درویش حرکت داد و آن درویش را معلوم شد که غرض چیست
پیش رفته انگشتر را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون
شد و شکر حضرت حق تعالی ادا مینمود که حضرت رسالت از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون
از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته مناجات فرمود که ترجمه آن اینست
که الهی چنانکه موسی علیه السلام گفت که هرون برادرش را خلیفه و وصی او گردانیدی و پشتش بمدد او قوت کردی و
دعای او را اجابت نموده بر سر اختلاف او لطف نمودی و دین موسی را برکت او محفوظ گردانیدی من
نیز پیغمبر توام و التماس مینمایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد
خلایق شریک منش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید هنوز مناجات رسول صلعم و آله تمام نشده
بود که جبرئیل امین نزول فرموده این آیه را بآنحضرت رسانید و اگر کسی پرده عناد و انکار از پیش دیده
دل بردارد میداند که معنی آنست که نگهدارنده و محافظت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما سه کسند
اول خدای تعالی که آفریننده عالم و مطلع و واقف بر شماست و دوم رسول او که پیغمبر و بیان حلال و حرام شماست
و سیم کسی که ایمان آورده اند و صفت ایشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شک نیست
که الله تعالی در این آیه بصیغه اظهار عظمت بلفظ غایب خود در باره شاه ولایت فرموده اول بکلمه خود
و رسول را بان وصف فرموده و آن نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه عالمیان بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار
دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم امر و نهی
و واجب الاطاعت است و تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول او است و ثانیا تعظیم آنحضرت
فرموده و بصیغه جمع اشاره نموده و با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان عجم جهت تعظیم شخصی واحد
خطاب نمایند و گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه آنکه در شان
آنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در
آنچه از آنحضرت صدور یافته در صدقه بفقرا [illegible] تا مثل ثواب و تعظیمی که بآنحضرت کرامت
شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آنست که در علم الهی گذشته بود
که از جمیع حضرات ائمه معصومین ۱۲ از حسن بن علی تا صاحب الامر این امر واقع میشود و تمامی ایشان
را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سایلی از ایشان سوال نموده خاتم گیرد

الشان

و الشان در حالت رکوع خاتم تصدق خواهند نمود پس صیغه جمع اشارت است بفعل جمیع حضرات ائمه معصومین با آنکه
و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است در سوره توبه نیز مثل این واقع شده آنجا که فرموده
الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجة عند الله
مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که اینجا هم مراد امیرالمؤمنین است و با آنکه اینجا هم اشارت بآنحضرت است
بی مشارکت دیگری فرموده که آنهایی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند در راه خدا جهاد کرده اند بمال و جان
خود و لفظ جمع فرموده درجه مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی
در باره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او بجهت اعزاز و تعظیم بصیغه
جمع ادا فرماید و علامه [illegible] بوده وجه [illegible] بعد از تصدق نزول آیه مزبوره و حکایت تصدق افاده
و المنافرة في هذه الامور تطويل بلا طائل يعني [illegible] اهل تحقيق در این باب نموده اند
بیان خواهد شد در از تفصیل نهایت بیفع بوده است و غزالی ناصبی که در میان اکابر اهل سلام سنت بحجة الاسلام
شهرت دارد در کتابی که آنرا سر العالمین نام کرده است ذکر نموده است که انگشتر سلیمان داود علیه السلام بود
که بدست جمعی از جنیان که نقیب در خدمت آنحضرت داشتند افتاده بعد از آن او را برسم تحفه و هدیه
بخدمت رسول آخر الزمان صلوات الله الملك المنان آورده اند و آنحضرت آنرا بشاه اولیا عنایت نموده جمعی
از جن و انس حاضر شدند عطای خاتم انبیا بسرور اولیا مشاهده کردند وقت نماز شد
و صفهای اصحاب لطایف معهودی از انگشتری یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت شانه جبرئیل امین
علیه السلام بصورت درویشی [illegible] فرستاد تا سوال نماید از اصحاب و چون از مجلس بهره نیافت
شاه ولایت نیز او را بان عطیه [illegible] وقف کرده اند و سایل چون نگین خاتم انگشتر سلیمان بعد چون
از نماز فارغ حاصل شد آیه شریفه نازل شد در مقام گفته اند ممکن است که میگویند
مطلب شما ثابت نیست که ولی را معنی دیگر باشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و موالی و دیگر معنیها
نیز آمده دانسته باید که در اینجا بمعنی محب باشد اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافق آیه بر سیاق
است و الله که بعد از اوست نیاورد چه لفظ ولی در مورد آیه سابق و لاحق بمعنی محبت است و باید که کلام
ملایم و موافق هم باشد و نیز میگویند که علی ع در حالت نماز در غایت خضوع و خشوع میبوده بنحوی [illegible]
عبادت الهی منبه که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می
آوردند و خبر دار نمیشد پس چگونه از حال سایل و چیزی از مردم [illegible] باخبر بود و گفتگوی
سایل را میشنید و با او تصدق مینمود دست را حرکت دادن و انگشتر را بیرون آوردن
و الشان را با سایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند دیگر در جایی که نزاعی
و تردیدی باشد که آنهایی آرند [illegible] و رفع تردد و نزاع میشود و در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر

امامت نمود و تردد وی در این معنی نزاع است که اتمام باید آورد تا رفع تردد و نزاعی نشود دیگر اینکه الذین آمنوا
صیغه جمع است دال و بکیف است لیل از صیغه جمع چون اورا اراده میکنند دیگر اینکه نقل مفسران آیه را بانکه در شان
علی نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص باو باشد و دیگر برابر باشد و از آیه نفی امامت دیگران بدر نمی آید
دیگر اینکه شاید هم راکعون کلامی علیحده باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و تا
این است رکوع دارند و نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد و نه آنکه تصدق میکنند در حالت رکوع
دیگر اینکه بمعنی خضوع و خشوع هم آمده شاید معنی کلام این باشد که آنانکه نماز ایشان خشوع است اولی بتصرف
دانند با مسلمان نمانماهانه که در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست جواب این کلمات را ولی اگرچه نزد فهم
درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه بجهت دفع تهمت نوشته میشود در جواب حرف اول که
آنکه مؤمنان جمع است و دولت را یکیه بکار اند و باید که ناصر و یاری کننده هم باشند و حصر کردن ولی را بانکه در مؤمنان
والی آنست که در نماز تصدق کند بی معنیست والا لازم آید که از جمله ایشان وطی ولی مؤمن باشد با تصدق کردن
در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند چه با ولی بتصرف بر میگردد و اگر بحرف ملال نمود و از کلام اهل
لغت هم یکی را باشد آن ذکر میکرد در جواب حرف دوم آنکه موافق بودن آن آیات گاهی واجب است
که مانعی از او نباشد گفتیم که ولی را بر معنی ، حرد محب محل میتوان کرد این سه آیت بیکبار نازل نشده و
آنکه ولی در جمیع جا باید که بیک معنی باشد و صحابه آیه ها را باین روش جمع کرده اند اگر اعتراض وارد است
خلیفه ثالث عثمان وارد است که چرا آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده
اما ادا و اصحاب غرضی بود که بنا بر آن اداخی فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند در جواب حرف سیم آنکه
اگرچه حکایت بیگانه لعجب نرسیده و شیخ مفید و جمعی غزاو قبول ندارند یعنی شیعه تمام اتفاق دارند که حال
آنحضرت در حالت عبادات زیاده است از آنچه گفته لکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که تخلف
بغیر حق شده باشد و این التفات بحق تعالی است در جواب حرف چهارم تصدق را باین روش بازگفتیم
و حدیث تا بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده در دل سیر آمده و انگشتر را از انگشت
مبارک آنحضرت بیرون کرد و اینقدر حرکت را عرف و عادت فعل کثیر نمیگویند در جواب حرف پنجم آنکه
فی الحقیقه این اعتراض بخدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز بابی خلافت در میان نشد
خلافتی از خلفای ثلثه بفعل نیامده و کلمه انما که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام
شک و تردد باشد چرا نتوان بود که چون خدای تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی آن
تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد مکنید که حق کیست که در نماز تصدق کرده باشد و از
روی مبالغه مردم را تشنه فهمانیده و دانستن امامت امر فرمود چه ساير بندگان تمام ساختند باشد
و مثل این در قرآن حدیث بسیار است اما در جواب شبهه ششم آنکه اگرچه خلافت و امامت حضرت امیر علیه السلام

بعد از رحلت

بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود اما در حال حیات حضرت او را ولایت در امور مسلمانان بوده با وجود
پیغمبر اقدام باو داشتند و آنکه گفته اند که آنحضرت یککس بود لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق
اشاره بدفع آن شده دیگر جوابش آنست که حق تعالی اشاره نموده باینکه هر مؤمن که باید در صفت
با او داشتن و لوا داشتن یکسان چنین باشد حتی و رنه ایشان نه محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است
انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای موکد است از سایل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق
آن جایز نداند و بندگان بدانند امامت را باستحقاق یکسی نمیدهند و هر که عبادت او برین نهج باشد
و در رکوع تصدق ایشان تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است و دو اعتراض آخر که دهم و یازدهم
عطف باشد نه حال رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده اند که
جمیع مفسران متفق اند در آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق نمودند و این آیه نازل شد
پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه آن است که شایسته نمیشود والا از اعتقاد دست
کج و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه مباهله است که از آیات سوره آل عمران است و تقریر این حکایت بر سبیل
اجمال آنست که سرداران نصارای با حضرت رسالت پناهی در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون
آنحضرت پدری ندارد البته پسر حق تعالی بوده باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد
پس این آیه نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ یعنی خلقت آدم بی عیسی
که مادر و پدر نداشت اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان
نمود و ایشان بر همان گفتگوی خود اصرار مینمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه را فرستاد
فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی اگر دیگر بحث
کنند و قبول نمی کنند پس بگو که بیائید و ما با تفاق کنیم در آنکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و نفسهای
ما را و نفسهای شما را پس بکنیم لعنت و دوری از رحمت الهی بر هر که از ما و زنان ما و زنان شما و شما را
دروغ گوینده گفته باشد و حضرت رسالت و آله ایشان را از نزول این آیه خبر داده امر مباهله بردند دیگر قرار
یافت بنا بر این روز دیگر صبح سیدکاینات از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله
نفس آنحضرت بوده باشد متوجه گشته از انجمن مرتضی علی علیه السلام و حسنین و فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمد
بنحوی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف نقل نموده اند که امام حسین در بر داشت
و دست امام حسن را بدست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس پرده سر آنحضرت میرفت و امیر المؤمنین
در پیش ایشان و آنحضرت دو عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون
من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف که رئیس کرده انجمع بود با بطال ایشان متوجه اند گفت والله که این روش

مباهله ابای ما تقدم است ای گروه نصرانیان روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود
بردارد البته بر میدارد زنهار با ایشان مباهله مکنید که هلاک میشوید و از قوم نجران اثری باقی نمیماند حتی مرغانی
که بر درختهای در ختان شما اند هلاک میشوند زنهار که بشنوید و صلح کنید و نصاری از مباهله پشیمان گشته صلح را
قبول نمودند و بعطای قرار دادند بطریقی که در محل خود مسطور است و ابن حجر ذلیل است علی حده که علما در صحت
احادیث آورده اند و از این آیت و آنچه در شأن [بود دلیلیم] السند الاول بر امامت او الشیخ [illegible] خلافت انحضرت
نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است
که مراد حق تعالی از نفس خود نه نفس پیغمبر نبوده چرا که فرموده که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای
خود را و بیقین که خوانده غیر از خواننده است پس او کسی مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوت
و مثل او تواند شد و حضرت رسالت پناه از زنان فاطمه و از فرزندان حسنین او از کسی که نفس پیغمبر تواند
بودن هم تعالی علی اختصاص نموده و چون حضرت رسالت پناه با جماعت افضل نوع انسانست کسی که بمنزله نفس
نفس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس مقتضی مساوی الافضل افضل امیرالمؤمنین علی از جمیع انبیا افضل بوده
باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت صفات حضرت رسالت پناه
بغیر از پیغمبری با آن سرور برابر باشند و آنچه خاتم پیغمبران با آن از دیگر ممتاز شد سوای نبوت تمامی میانه رسول و
امیرالمؤمنین مشترک بوده باشد و اصلا در میان ایشان جدائی صورت نباید و هیچ عاقل در این
معنی تامل ندارد که با وجود اکمل اعلم اورع اتقی افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق دستیار او و جانشینی رسول
است و این امر محکم و نقل بانحضرت مخصوص است [طریق دوم] بر اهل خطر مخفی نیست که غرض از مباهله
اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مرتبت را از جمیع جمعی
که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشند تا جلالت لهذا رسول
علیه چهار نفس را بجای مخصوص ساخته بنا بر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه
دلشنه [illegible] نمودن در مناجات و آمین گفتن و مشارکت نمودن از [illegible] مستظهر شد تا بد بکری از خو
ایشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده دل شد آنکه هیچکس غیر از ایشان حضرت نداده و [illegible]
نه بده متوجه مباهله کردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوستترین دوستان خدا و
رسول اند و دیگر بر ایشان تقدم در امری نمیرسد و بمرتبه امامت و خلافت مخصوص اند و هیچ عاقل در بودن
عداوت ذاتی در آن تامل ندارد مگر صاحب کسی که [illegible] محض تعصب و کمال تعصب در دین و
مذهب خود دارد و لهذا ذکر این آیه گفته که و فیه دلیل لا ابین و لا اقوی منه علی فضل
اصحاب الکساء یعنی دلیل واضح و قایم تر و روشن تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود
این حال چه که در امر خلافت ایشان [illegible] و انکار بیش آرد و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده باشند

وانظور کسی البته

والظور کسی البته از دشمنان دین و معاندین سید المرسلین خواهد بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را انحضرت
نفس نبی نام کرده که معنی افضلیت او فاطمان ایشان اجمل ادراک کرده در شک و شبهه بر [illegible]
کسی نشنیدند و علامه [illegible] بوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی از مخالفان نقل نموده و آن را رد
نقش کرده مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیرالمؤمنین خود
غیر از انبیاست پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد و مساوی نخواهد بود و هرگاه
دعوی مساوات او و پیغمبر بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا بر طرف شد چه و فتی افضلیت از انبیاء
مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل از انبیاء نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر است
چرا که مساوی بودن انحضرت با رسول با مراتب در جمیع ظهور [illegible] پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد را است
و مسلم اما هر که غیر [illegible] باشد چه انحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدال [illegible] پس اطلاق منطقیان که را مقدمتین
خصم که علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و خارج البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند گفته اند
که چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر حال آنکه پیغمبر رسل و خاتم انبیاست و افضل پیغمبران
اولوالعزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود و آنکه این استبعاد کرده نفهمیده اند که این مساوات کنایه است
از کمالات اختصاص و قرب و محبت هرگاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسد میگویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بهم
رسانیده اند اگر چه بحسب صورت دو اند و جدائی در میان باشد و نهایت اتحاد این است و لازم آید مساوی بودن
در رتبه و در قرابت و در [illegible] که کسی [illegible] میدانند و از آن استبعاد میکنند و ظاهر است که اگر مرتضی علی علیه السلام
نزدیکی و قرب در آخر رتبه نمیبود خدای تعالی او را نفس رسول نمیخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و
قرابت مساوی بودند او را اولی نمیداشت و حاصل کلام آنکه در امر مباهله که نموده از تجارت است و هر یک از طرفین از
حق تعالی هلاکت و نابود شدن دیگری را میخواهند و برای طرف دوم از رحمت الهی میطلبند باری و چاره باشد که
این کار بمعاونت او از پیش رود و او را مدد بخواهد بیاری طلبیدن امری از امور دین را سهل [illegible] باشد
و پیغمبر از آن منزه و مبراست خصوصا هرگاه حضرت الله تعالی بان یاری خواستن امر فرماید و دلیل بر غلط آنکه
نبتهل نضيف جمع در خطاب بانصاری واقع است یعنی مباهله میکنیم ما و شما و ابن حجر که از متعصبان اهل
سنت در کتاب خود نقل کرده آنچه میتوان دلالت این آیت بر افضلیت حضرت مرتضی علی [illegible] آورد بر اصحاب
خمسه در روزی که عمر خطاب امر امامت بشوری قرار داده بود گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان
شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله ایشان او را نیز خود وزن او و از ان
خود و نفس او را نفس خود گفته باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با
وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردن و پیروی [illegible] خلافت راضی شدند اما
اگر بجای آن سه تن کسی دیگر [illegible] تقدم میکردند رتبه مرتضی علی کم نمیشد بلکه افزود [illegible] آیه ستم منقوره مطهرست [که چون]

که چون به لنگ عنایت گشته چنانکه سابقاً اشاره بآن شده که امام زمان باید بصفت عصمت و طهارت متصف بود از
گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً بری باشد و از آلوده که ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه
باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و منصوب رتبه نیابت آلهی گردد حق سبحانه و تعالی لفرخ عصمت و طهارت
اهل بیت ع نموده فرموده است در سوره احزاب که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا و باجماع مفسران شیعه و سنی در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
السلام نازل شده است و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی حمراء که گفت نه
ماه در ملازمت رسول صلعم و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی آمده
دست مبارک بر در خانه میگذاشت و میگفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین ع
میگفتند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن رسول خدا میفرمود الصلوة رحمکم الله انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول
میشد و حق تعالی درین آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکنی و چرکینی تواند بود
از ارتکاب سیئات و ما شابه آن ظاهری و آنچه باعث دوری از درگاه آلهی باشد غل و حقد و کینه و نفاق
و دوستی دنیا و حب جاه و ریاست و خودپرستی و ریا و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان
دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی
ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه تمامی
افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگرچه در لفظ اختلافی باشد آنست
که روزی حضرت رسول صلعم و آله در خانه ام سلمه خوابیده بود که حسن و حسین علیهما السلام در آن خانه در آمدند
و نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه در آمد و از عقب ایشان امیر المؤمنین آمده بنشستند و
چون رسول صلعم و آله بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خرم شد و حسن و حسین را بر زانوی چپ
و راست خود نشاند و فاطمه و علی را نیز بایشان متصل ساخته عبای خیبری که [illegible] بود بر گرفته ایشان را
پنهان پوشانید و کناره عبا را در زیر پای مبارک گذاشت و دست دعا بدرگاه حق تعالی برداشت
و گفت اللهم ان لکل نبی اهل البیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیت بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور
گردان از ایشان رجس یعنی چرکنی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک
گردانیدنی که از تو شاید و در حال جبرئیل امین آمده و این آیه مذکوره را فرو آورد و ام سلمه
گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم و چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من
اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا صلعم و آله فرمود انک علی خیر و انما

اهل بیتی

اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لکن اهل بیت من ایشانند و در مسند
احمد حنبل بچندین طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابی داود و صحیح مسلم این حدیث را بچندین روش
نقل کرده اند و این دلیلی صادق است بر امامت آنحضرت ع و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو
مخاطبه با زواج رسول است باید که در شان ازواج نازل شده باشد و از آنکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور
شده و در غیبت که گویم در شان جماعتی است نازل شده است از مردان و زنان پس حسنین
و فاطمه و علی علیه السلام را نیز شامل باشد و جواب این حرف اول آنست که این دو کس که این گفتگو را
با ایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر علماء اهل سنت است
در کتاب صواعق گفته مفسرین اهل سنت بر آنند که این در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام
نازل شده است از جهت آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت با آیات سابق و لاحق
منظور نیست که مانع تعیین باشند و اینها تذکیر عنکم و یطهرکم و آنکه روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود
که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و سؤال ام سلمه و جواب دادن او را
که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانع است پس اگر این مناسبت رعایت نموده و از
اینها غافل شده [illegible] خطاب است که و نسیت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را
دیدی و چندین چیزها غافل شدی و برغم طالبه حنفی در کتاب تحفة الاخبار به پنج حدیث نقل کرده و از انجمله
دو حدیث را از ام سلمه نقل نموده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در یکی از آن دو حدیث
از ام سلمه نقل کرده که گفت که رسول صلعم و آله امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را در عبای خود داخل
نمود و من گفتم الست من اهل بیتک آنحضرت فرمود انک علی خیر و سید مذکور بعد از نقل در تحفه
فرموده که پس تحقیق رسید ازین حدیثها که آیه نازل نشده مگر در شان این پنج تن علیهم السلام و
از این جهت ایشان را آل عبا گفتند خدای تعالی نیکی دهاد آنکسی را که گفته علی اسم فی کل امور توکل و با
لاصحاب الکساء توسلی محمد المبعوث حقا نبیه و سبطیه ثم المقتدا الی النجف علی
و این شعر از کلام [illegible] ولیکن بعضی دیگر از مخالفان حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان نموده
اند که با حدیث معارضه میکند و آن حدیث اینست که میگویند که ام سلمه با رسول صلعم و آله گفت الست
من اهل بیتی و حضرت در جواب فرمود که بلی انشاء الله تعالی پس هر گاه حضرت در جواب آیا نیستم
من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود و جواب این حدیث صحیح [illegible]
و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض تهمت جر نفع و اثبات شرف و بزرگی است
از برای خود و قول او نسبت بخود مسموع نیست و بعد از تسلیم هر گاه حضرت رسول و آله در جواب او
بلی انشاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد

تر از اهل بیت خواهی بود از این جزم و تعیین در اهل بیت بودن ایشان هم میسر شد یا آنکه گوئیم ام سلمه زبان دان و دانا
بزبان عرب بود اگر مصداق آیه زن ایشان است چون از آن سوال میکرد و جواب میشنید دیگر آنکه در عرف و
عادت اهل بیت خویش و قرابت را گویند نه ازواج و زنان را و در اکثر روایات هر جا که اهل بیت مذکور
شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قید نکرده و حاصل الاستدلال باین آیه آنست که هرگاه امیرالمؤمنان
علی از اهل بیت باشد و خدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله
رجس است و در این خلاف نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نمود پس واجب است
که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و معترض در این مقام ۴ شبهه نموده
اول یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد البته آنچیز بفعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی
فرموده که انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده باشد اما بفعل نیامده باشد جوابش آنکه فرق است میانه
آنکه اراده الهی تعلق بفعل دیگری گیرد یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا که در آنجا اراده بنده
هم دخل دارد در آنکه فعل بعمل آید اما در صورت دویم ممکن نیست که چون اراده الهی بحصول
فعل جزوی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی در این صورت علت تامه
محال است چون عصمت صفت است که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد و اراده
الشی را در وجود عدم مدخل نیست و باید که بی تأخیر و تأمل متحقق گردد دیگر آنکه چون اراده ذهاب
رجس از حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده و الا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم
آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد جوابش آنکه الف لام در
کلمه رجس بالف لام جنس است باستغراق و بعد تقید براقامه عصمت میکند چه هرگاه حقیقت جنس
و ماهیت آن بتمام افراد آن در ماده اهل بیت منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت
و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد جنس رجس یعنی هیچ از رجس گو شد بر ایشان
صادق نباشد شبهه سوم آنکه حصری که در باب آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده
نکرده ذهاب رجس مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس
از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و چون
غرض از این مناقشات در این آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نمود آیه
از آیات سوره شوری است و آن آیت با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی است که امام احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خویش و در صحاح و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس
رضی الله عنه گفت که چون این آیه نازل گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک
الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوستی ایشان و محبت

ایشانرا بر ما واجب

ایشان را بر ما واجب باشد اطاعت و فرمان برداری ایشان واجب خواهد بود و معنی آیت
باین است و لله تعلیم آنکه بگو یا محمد باعث شد که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتها می ورزیش
و نزد وطن و مرتبت فتنها و دهرها کشیدن و از اجلاف عرب و اوباش القوم تعب و آزارها کشیدن و
تهمت زده شدن و کهانت بودن از شما هیچ امید و از اجری و عوضی و متوقع نفعی و فایده نیستم
بلکه میگویم که بجای و برابر این همه امور مذکوره خواهند بود و از شما بهمان یک چیز راضیم دگو با علت تامه نبوت
و بعثت همین است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان
فرمان برداری امر و نهی و محبت داشتن قول و فعل ایشان مقدم داشتن متابعت ایشان
بر متابعت غیر ایشان و مجتنب بودن و دوری گزیدن از مخالف و مخالفان ایشان الله تعالی در این
آیه اشاره باطاعت و فرمان برداری ایشان نموده در لفظ ایشان محبت یاد شده چنانچه
ضد اطاعت عدم متابعت و عداوت و ظاهر است که میانه هر دو شخص که محبت بدرجه کمال رسد و ضرور
هیچ با دنیا و در اطاعت محبوب تلاش باید نمود و آن را اطاعت او نمایند و فرمان بری دشمنان او نکنند اختیار
نکنند و دوستی بهیچ شخصی مبدل نکرده و چنانچه اصحاب پیغمبر صلعم در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات
و مثال آن فرمودند و احادیث و روایات نبوی کرده و از منقبت آن انحراف نموده تابع هوای نفس
جنس گشته و دلایل و اخبار وارده در باب ایشان منصوص من جانب الله را گذاشتند بر دلیل و این رضا دادند و چه مناسب
مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیاء فرموده
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا
یعنی پس آمدند بعد ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را و ترک آن نموده پی
که و تمامی النفس را از گناهان رجوع نکنند که ببینند جزای بدکاری عذاب و زیان و بعضی گفته اند
مراد از ضایع کردن نماز و پیروی شهوات ترک اهل بیت و از پی روی و هوای نفس و شهوات ایشان بعد وفات
فلتست که آنحضرت را دفن ناکرده گذاشتند بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر بتجهیز
آنحضرت مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل محبت
اهل بیت شهادت آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم است یعنی فردای قیامت میخوانیم هر گروهی را با
امامی که دوست داشته اند و هر طایفه را حشر با امام ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با دولت او و شیعه
امیرالمؤمنین با او و باولاد او و در تحفه الابرار آورده که اگر در علم حق خدا مکنون بودی که نعوذ بالله
از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته را در انزال این آیه که در
امر بمحبت ایشان فرموده آنکه اگر کسی عترت رسول را رنجانیده باشد عداوتی اظهار کردی ممکن بود
دیگر که پیغمبر صلعم از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمیرنجید بمحبت عترت را واجب گردانیده

بر کافه خلایق تا هر که مخالف قول خدای تعالی نموده محبت ایشان را سهل انگارد با آنکه محبت را بعداوت بدل
کند کافر گردد و پیغمبر صلعم واله از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هر که عداوت اولی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت
ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را منقاد شود و پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دو دنیا آخرت
خود را معمور کرده باشد پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی واجبست بمقتضای این
آیه زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوالقربی را اجر و جزای فرستادن رسول که باین مستحق ثواب دائم
میشوند والبته واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع یابد بایستی ترک مودت ایشان
میشود از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله یعنی نیابی گروهی را که ایمان آورند بخدای تعالی و بروز واپسین که
ایشان مودت ورزند با کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او یعنی مباینند مؤمنان کفار و منافقان
را دوست ندارند و اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و بعد از امیرالمؤمنین ع کسی معصوم
نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه السلام و دیگر سوره هل اتی
که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه ایشان بودی
وغیرهم و جمیع مفسران امامیه کثرهم الله نقل نموده اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب نزول را جمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین بیمار
شدند و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان
برطرف شود لشکرانه آن ۳ روز متوالی روزه بدارند و بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید و
ایشان قوالی شنیدند که بنذر خود وفا نمایند از کم و بیش اهل بیت هیچ نبود حضرت امیرالمؤمنین ع از
یهودی که همسایه ایشان بود ۳ صاع جو قرض نموده و فاطمه زهرا صلوات الله علیها یک حصه از آن آرد کرده نان پخته و از آن
صاع پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی ع از نماز شام فارغ شده بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر
ساخته اراده افطار نمودند در آن هنگام مسکینی بر در آمده سوال نموده و گفت یا اهل بیت محمد و آل محمد
مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را طعام کند حضرت امیر قرص خود را
خواست که بمسکین عطا نماید فاطمه نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر و در آن شب با وجود
تشنگی شدند و فضه نیز هم رای نموده هر پنج قرص را بمسکین داده با آب افطار نمودند و نیت روزه کرده
تا شام روز دیگر و در وقت افطار که یک صاع دیگر پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی چیزی طلب نموده ایشان گفت
و همان نحو اهل بیت قرصها را عطا فرموده با آب افطار کرده نیت روزه روز سیم اسیری آمده و بهمین
طریق سوال نموده اهل بیت پنج قرص را با و عطا نموده چنانکه گذشت و بعضی گفته حق تعالی هر شب
جبرئیل را با ملکی دیگر بجهت امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلی الله و اله بخانه فاطمه آمد

دید که شکمش

به پشتش چسبیده و چشمهای مبارکش بگو رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید
که از گرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود که بار خدایا اهل بیت
رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده ام سوره را که حضرت
رب العزت ترا باین تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر آنحضرت خواند و رسول خدا ص و اله شکر الهی بر آن
بر آن عطیه عظمی بجای آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هل اتی السوره
فی شأنهم هذه القضیة باجماع الامة ولا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره در این قضیه
نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس
فیما در کتاب طرائف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد علی
که او نیز از مشاهیر فضلای ایشان است نقل نموده که او در کتابی که آنرا البلغه نام کرده است آورده که بعد
ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واجب منت بجهت اطعام ایشان قولی برای اطعمه از نزد جنت فرستاد
و ایشان آن نعمت شبانه روز صبح و شام از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد ابن یوسف شافعی
در کتابیکه آنرا کفایت الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیرالمؤمنین
دست حسن و حسین را گرفته بخدمت رسول ص و اله رفتند و چون نظر حضرت رسالت بر ایشان افتاد
و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و چون چشم او بر پدر افتاد
ولیه اختیار گرفته بگریه در آمد و گفت لطائف حکایت میگویم تا از روی شکایت امروز جهیم ست که من و علی
و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از تشنگی بیهوشان و تشنه ایم پس حضرت رسول و اکرد دست مبارک
بدعا برداشته گفت اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی بار خدایا فرو فرست
بر محمد مائده از بهشت چنانچه فرستادی قبل این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن فاطمه امر نمود که با فرزند
ان بصندوق خانه داخل شوند پس حضرت رسول صلعم با مرتضی علی موافقت نموده بآن حجره در آمدند کاسه دیدند مکلل
بجواهر که بوی مشک از فراز آن میدمید برازر و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز آن طعام جانب
داشتم اهل بیت بود و ذره از آن کم نشد و صبح روز سیم که یهودی که جابه بعد استخوانی که در دست امام
حسن بود دید گفت این استخوان از کجاست حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است
و یهودی برخاست که از دست آنحضرت بگیرد استخوان ناپدید شد و کاسه را بجای خود بردند حضرت رسالت
پناه صلعم چون شنید فرمود که اظهار این عطا دافع نمیشد این کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت میماند
و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیل قوی است بر آنکه هر چند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدق
کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در این فعل اراده است بر نفقه کردن و تصدق نمودن وقوع یافته
زیاده از حد و حصر است کلام ترغیب بر این زیاده نتواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار خاتمه

ایشان سه روز متصل روزه دارند و بعد از فرض جوی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و انرا هم فرض کرده باشند
و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه و در آن حالت که ایشان را بعد از آن
برای افطار دیگر روز چیزی نباشد بر آن بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو نیز که سه آنرا بفقیر و محتاج
دهند و بآب افطار نمایند چنانکه در تفسیری که بروایت فقه ابن جعفر نوشته و در کتاب زکواة ذکر
کن آیه یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو مذکور که در جمیع ایشان مسطور است که
لیس ذالک مخصوصا بهم بل کل یفعل ذالک بیانه یعنی این فیض این عنایت مخصوص
ایشان نبود بلکه هرکسی که این قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را دریابد و این فعل از حضرت
اهل بیت و کمل است بر انکه جایز باشد فرض کردنش و بر جرات حرص نمودنش و ممدوح و مطلوب است انکه
حضرت رسول صلعم و آله در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام میکند میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت فتحی
ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدای تا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف
نیست و چون مال دنیا در معرض زوال است حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء فهو یخلفه نفقه کنید در راه
خدا که باین شیء میمانند نزد عاقل [illegible] از این نیست و بعضی از معاندین در این مقام گفته اند که آیا جایز است
که تصدق باید این حد مبالغه نماید که بنفس خود و اهل خود را هلاک نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده
یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو چنانچه باین آیه آمده است بمعنی افضل و اطیب نیز آمده است
پس معنی بنابر حق چنین خواهد بود که بگو بانچه که انچه بهتر و خوب تر باشد بدهید مؤید این معنی است
آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نیابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید
بآن چیزی که آنرا بهتر میدانید و دوست میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شده ـ این نیز آمده
که خیر الصدقه ما ابقت عن غنی یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد و بمرتبه که بعد از ان محتاج
سوال نشود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ان سه شب انچه حصه او بعد [illegible] بود و فاطمه و حسن
و حسین و فضه خود بر فقرا برغبت خاطر خویش ایثار نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار میکردند
نه آنکه حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند که مبالغه نمود و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجب است
که آنانکه در باب رحمت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] نموده اند از صوفیه نقل میکنند و ایشان را نخالف
مینمایند در ریاضت نفس چیزی چند از ایشان نقل میکنند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی
یکسال آب نخورده و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله بر آورد و چهل روز بیک بادام میگذرانید
و عبدالله ابن سهل تستری هفتاد روز چیزی نخوردی و ملای روم در شمس تبریزی ۳ ماه در خلوت نشست و روز
بروزه وصال بسر بردند و سهل ابن عبدالله تستری میگفت در بدایت حال چنین است که نه روز یکبار افطار میکردم
و بعد از ان هر پنج روز که در روزه بودم یکبار و بعد از ان هر هفت روز انگاه هر بیست و پنج شبانه روز که در روزه

بودم یکبار افطار

بودم یکبار افطار میکردم تا هفتاد روز رسید و حال آنکه در آن ریاضتها ضرر بنفس برسد و دیگری هم سازند
و این اگرچه منتفی است اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاص داده اند و باعث آن شده که چنین
سوره از آسمان نازل گردد لکن انچه چون از صوفیان واقع شده نیکوست و بایشان افترا باید
کرد چون مخالفان اهل بیت اند و انچه چون از مرتضی علی ع و فرزندان او صادر شده مستبعد است
و عیب میدانند و لهذا در این قسم سوال قوم الی شیء ملجهم هل اتی الی ما شاء فی ذلک الکلام
مجملاً حاصل کلام آنکه هرکه در این سوره تامل کند و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که [illegible] لا
یق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خدا است که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد
تم غزاو والسلام علی من اتبع الهدی ایه دیگر ایه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله است که در سوره البقره است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین [illegible]
[illegible] ایشان با ما متبه اتفاق نموده اند که این آیه در شان مرتضی علی نازل شده و بیان
آن مجملاً آنکه چون حضرت رسالت پناه صلعم و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه
با و بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه در دل مبارک ان حضرت پیدا شده مسلمانان را
امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش بر این معنی
مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار ایشان تنگ شود جمع شدند و فکر ها کردند
و در آخر رای همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری جمع آرند و همه بیکبار تیغ بان حضرت نهند تا خون او در میان
قبایل متفرق گردد بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد پس بناچار بخونبها راضی شوند
جبرئیل امین بسرور عالمیان از داعیه کفار خبردار نموده بپیغام رب العزة رسانید که چون شب شود علی را در جای
[illegible] خود خوابانیده از خانه بیرون رود ان حضرت امیرالمؤمنین را طلبیده بر قصه کفار و امر الهی مطلع ساخت
و علی پرسید که چون چنین کنم آیا سلامت [illegible] میرسد حضرت علی تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامتی
نبوی بجای آورده و گویند اول سجده شکر که کرده شد آن بود پس چون شب شد امیرالمؤمنین برد سبز
انحضرت را پوشیده و در خوابگاه سید مختار تکیه فرموده نفس خود را فدای نفس نبوی نمود و مشرکان تا تمام
شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود بعلانیه آشکار کرده میان خود قرار داده
بودند بکنند تا بنی هاشم از اجماع قبایل واقف گشته بدیت راضی شوند چون صبح رسید مرکز دایره فتوت و فارس
بیشه شجاعت یعنی حضرت مرتضی علی را بر جای ان حضرت دیده پرسیدند که محمد کجا است انحضرت در جواب
گفت مگر حفظ به شما سپرده بودند مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی را نگاه داشتند انگاه آخر [illegible] دست
از او بر داشتند بتفحص مشغول گشته تا بغار ثور پی بردند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و
حق تعالی صفحه [illegible] و من الناس من یشری الی آخر الایه مشتمل بر [illegible] ابن طاوس

درکتاب طرایف آورده و لولا مبیت علی علی فراش النبی علیهما السلام تعذر بحجة مما تمکن من
هجرة ولا الاتمام برسالته یعنی اگر سرور اولیاء در فراش سید انبیاء نمی‌خوابیدند هرگز مهم هجرت و تبلیغ ر
سالت باتمام نمیرسید و هم چنان او فرموده که خوابیدن علی بر فراش مقدس نبوی که خود را بکشتن
دشمن سپرد از غرایب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل و راضی شدن بکشتن پدر او را
چه امتداد دارد شفقت پدر بر پسر از بهر آنکه خلیل در رحمت بی‌نهایت بود دل او داشت و امیر المؤمنین
با وجود شدت عناد معاندان و کمی کار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هر کدام از ایشان در گوشه
و مکانی متفرق و مطیع رسول صلعم شده منتظر کشته شدن و در یافتن معرفت بعد از آن در فراش قرار گرفت و
فاضل تر بود در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة
عوام الناس بقدر معینی از مال و زکوة خواص دادن کل مال است در راه خدا و زکوة اخص خواص بخشیدن سر و جان است
در راه جانان و غزالی در کتاب احیاء علوم ذکر نموده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علیه السلام
شد با وجود اختصاص بمقام خلت و انبساط [illegible] آن زمان گفت هل رأیت خلیلا
یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوستی مردن دوست خود را خواهد در جواب شنید که هل رأیت حبیبا یکره
لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شده بقبض روح رضا داد و
شاه کشور محبت ولیکن کرده اصحاب فتوت بی طلب و تکلف [illegible] روح گشته انتظار وصول و رسیدن
بدولت میکشید چنانچه مکرر میفرموده والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بذات خدا قسم که پسر ابی طالب را انس بمردن بیشتر از آن انس است که طفلان را بخود
را بپستان مادر میباشد و ازین جاست که چون ضرب ابن ملجم علیه اللعنة در ذات فیض او جاری شد
محبت او فرمود فزت برب الکعبه یعنی بخدای کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و بدولت رسیدم و ثعلبی
در تفسیر آیه مبارکه ذکر کرده است که چون حضرت نبوی صلعم عازم هجرت شد امیر المؤمنین را در مکه گذاشت
که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که مردمان با نحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر جای خود خوا
بانیده راهی شد در آن وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هر دو عقد برادری
بستم و عمر یکی را از شما درازتر از عمر دیگری قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادرش درازتر از عمر
او باشد هیچکدام بگویه عمر خود راضی نشدند باز از جانب رب العزت وحی بایشان رسید که چرا نمیشوید
شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و رسول بستم و او بر فراش محمد خوابیده
نفس خود را فدای او نموده و زندگی او را بر زندگی خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر
اعدا محافظت نمائید و هر دو بزمین آمده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته و بار
محافظت او مینمودند و جبرئیل خطاب بانحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک

الملائکه یعنی

بک الملائکة یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابوطالب فخر میکند خدای تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس بعد از آن
حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس بعد از آن حضرت رسول متوجه مدینه شد
و حق تعالی این آیه فرستاد و دیگر [illegible] و کرامت شاه ولایت پناه مشهور است که آنحضرت ۳ روز در مکه
توقف فرمود و قرض مردم را ادا نمود و امانتهای را بصاحبان داده روز چهارم همراه کیان سلسله نبوت
را برداشته بجانب مدینه توجه فرموده و در موضع قبا بخدمت حضرت نبوی السابقون باقی و مخفی نیست
که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات و در طاعت خالق ارض و سموات است و در روز قیامت
که ترازوی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجری و ثوابیست بغیر از صابران و صبر کننده کان را اجر ان
حساب ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بعضی از محققان
از ذوی علما گفته اند که این آیه در شان حبیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت و فر
لشر اعدا مانع بودند از اسباب مال گذشته بمدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد و چون فهمیدند که
آنچه از ان دولت فهم میشود بخشش مال است و آنچه از من آیه فهمیده شده بذل روح و هیچ ربطی بهم ندارد
گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده
بودند و رسول صلعم و آله فرمود کیست که از سر جان خود بگذرد و او را بزیر آورد و زبیر و مقداد در رفتند و منتظر
بودند تا مردمان که در حوالی دار بودند پس معلوم شنید مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را بزیر آورده بردند
چون سه بار [illegible] کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این بغرض و بطلان برشان نه مخفی و اگر این
آیه یکی نمیبود و اما آیه یکیست و از دار کشیدن حبیب بن عدی در وقتی رو داد که پیغمبر صلعم و آله در مدینه بود و ز
بیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب
دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد و هرگاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد
که او امام و جانشین باشد با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر
راجح والله اعلم [illegible] که در سوره مجادله است ثعلبی و واحدی و ابن بویه و غیرهم از علمای تفسیر
نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت رسول صلعم و آله حرف میزدند و لب بسخن و
صحبت میگشادند تا بحدی که جا بر فقرا تنگ شده و راه گفتگوی ایشان بسته گردید و این معنی بر حضرت رسالت
پناه گران بود و مکروه میداشت حضرت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای آنکسانیکه ایمان بخدا و رسول
آورده اند هرگاه خواهید که مناجات کنید یعنی سخن پنهان با رسول باید که پیش از مناجات تصدق کنید و پس از آن با رسول
خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب خدای تعالی صادر شد
فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تحقیق یافت امیر المؤمنین دستی داشت

بده درم بفروخت و بعضی گفته اند ده درهم قرض نموده و بعضی گفته اند یک دینار داشت آنرا بده درهم فروخت
و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه مذکورست که در کتاب جمع بین الصحیح لستة و تفسیر ثعلبی
مسطورست که امیرالمؤمنین علی فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده بآن احدی پیش از من
و عمل نخواهد کردن بآن کسی بعد از من و آن آیه مناجاتست که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آنرا بده
درهم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤالی میکردم درهمی تصدق میکردم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ
گشت و لیکن هیچ کس از امت از عمل کردن باین آیه خلاص شده اند و هر چند این آیه دلیل بر امامت آنحضرت
این حدیث نیز دلیلی است علی حده بر امامت و هر یک از اینها مطلوب اثبات می یابد و از عبدالله ابن عمر و ابن
روایت مشهورست که میگفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر
النعم تزویجه بفاطمة و اعطاءه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها اگر مرا بود
دوست تر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ موی بودندی یکی زن کردن او فاطمه را و یکی آنکه در روز خیبر
علم را باو داد رسول خدا صلعم و گفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او
خدا و رسول را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیه نجوای که آن عمل بآن آیه نمود و دیگر از اعمال نمودن
بآن نصیب نشد وجه استدلال بر امامت آنحضرت ازین آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرده
جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون این آیه و بعد از آنکه باین عمل نمود آیه منسوخ شد و پیش دستی نمودن او
بر آن عمل نمود آیه منسوخ و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن بآن دلیلی روشن است بر فضیلت او علیه السلام
این جماز روی آن میکرده و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول و از این آیه باطل
میشود کذب و افترا آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که او مال در راه خدا بسیار صرف کرده
بود و هرگاه کسی ده درهم که تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخل نماید و امساک کند یقین است که مال بسیار
صرف نخواهد نمود و هم خیالی منافیست که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید
که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد مدفوع است باینکه در اصول مقرر شده که جایز نیست که حق تعالی
تکلیف مالا یطاق کند اگر وقت تنگ میبود که حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه گفته اند که بعد از ده
روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیرالمؤ
منین که در قرآن آیتی هست که بعد از من کسی بآن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش داشت از برای او داشت
و از برای دیگران نداشت و فخر رازی در تفسیر کبیر نغمه بر طنبور افزوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته
نبود وجه عمل نکردن اصحاب باین آیه این باشد که مبادا از عمل کردن ایشان فقرا دلشکسته شوند
و کدورتی بسبب الفت نشود نه از کردنیست که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب
اما اهل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلشکستگی فقرا البته باعث بر آن بود لحاظ حضرت رسول بعضی مبتغی ایشه

که ترک عمل

که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه [illegible] با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود
گفته که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجی بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضول
بودن علی علیه السلام کنیم که او با فضیلتی باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید که راز گفتن با رسول
خدا موجب دلشکستگی کسی تواند شد و حال آنکه میگویند که عبدالله عمر آرزو میکرد این خصلت
میکرد و البته کسی که بآن عمل میکرد از روی انصاف او را چندین زیادتیست یکی غرض
بردار امر الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی محبتی که از آن ظاهر میشود و یکی امتیاز آنکسی که در روا
فع دوست است از کسی که دوستی را بر خود نبسته است و یکی حظی که نفع فقرا میرسد و یکی نفع ملازمان رسول
را از جمعیت جمعی از اغنیاء روداده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلشکستگی فقرا میشود
پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس کنند
دلشکسته شوند و این معنی خود بغیر از کسی نیست و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته
باشد فقیر را که میسر نشده در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حال آنکه حق تعالی
فدیه از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اگر
چه بخور نا باشد متماثل این تصدق نفعی [illegible] این منافع نباشد الا از راه عداوت
اهل بیت حضرت رسالت هم حق تعالی همگان را از آن دور دارد که تقلید بعضی نمایند و بعضی اولی دین کنند و جدا
توفیق بخشد که دیده بصیرت بگشایند و از روی عبرت ملاحظه نمایند که چگونه جمعی سر رشته اعتقاد را از دست
داده اند و بکفر رسیده جهل و عناد افتاده که با ظلم و عصبیت آن بلند مرتبت به تقدیم جهل و انزال بدو بعضی شده
اند [illegible] الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة است
که از آیات سوره البقره است حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
را از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا
صدقه کرد پس این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی در تفسیر خود بهمان طریق نقل نموده و این فضیلت
از برای غیر آنحضرت ثابت نشده پس او افضل و اولی و امام امت و خلیفه مصطفی باشد باعتراف دوست
و دشمن آیه دیگر قال الله تعالی فی سورة البقرة فتلقی آدم من ربه کلمات جمهور مفسرین اهل سنت
موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که او گفت از رسول خدا و آله پرسید
ند که یا رسول الله کدامست آن کلماتی که آدم علیه السلام تکلم بآن نموده توبه او قبول شد رسول صلعم و آله فرمودند
که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من درگذر
و توبه مرا قبول کن پس حق تعالی عذر او را بپذیرفت و توبه او را در حین قبول یافت و کسی که توبه
آدم ببرکت او قبول شود و یقین که اولی و افضل خواهد بود و از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی

رسول صلعم از رفاقت دانسته کی او مر رسول صلعم و آله خصمیه منسوب شما و الله و برابر که بر عقلا پوشیده نیست
و این فضیلت را از نحو آنست که بو بکری ملحق نتوانند شد و در رساله حاویه که از تصانیف یکی از علمای
اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در آیه شریفه مذکوره اینست که یا حامد بحق محمد و یا عالی
بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق حسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفرلی فتاب علیه و در
کتب حدیث از رسول خدا صلعم و آله منقولست که فرموده که لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما
و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا بالنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام
و لم یکتبوا معشار عشر فضل علی یعنی اگر دریاها مداد شوند و درختان قلم و آسمانها صحیفها
و آدمیان و جنیان نویسندگان البته مداد آخر شود و کاغذها بر طرف گردد و قلمها کند باید و هنوز ننوشته
باشند جزوی از ده یک فضل علی را و مصدق اینست آیه شریفه در هدایت قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر الی آخر الآیه چه در تفاسیر معتبره مسطورست که کلمه کلمات ربی اشاره به آنحضرت است
و در کتاب مستطاب کلینی مذکورست با این عبارت که عن ابی عبدالله فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی
آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم
فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلعم و آله یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه الیاسی مبا
رکه در دوات نجمه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که از ذریه ایشان اند و در آیه این نیز اسم
مذکوره بود ارباب عصیان آنرا از قرآن بیرون کرده شعله الغرور آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه
مشهورست و با وجود این مراتب از حالات اجداد سماوات آن مظهر الاسما و صفات بانحراف
و حکایات قناعت نمودن آفتاب بگرد و پیمودن نیست دیگر آیه ایست اجعلتم سقایة الحاج
و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستو
ن عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین تا عند الله اجر عظیم منقولست شان این آیه در
صحاح السته و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت است بموافقت طایفه الحق محقه تقصیم بابن طریق
که این آیه در شان امیرالمؤمنین است چه فخر میکردند عباس ابن عبدالمطلب و طلحه ابن شیبه و حمزه
و عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج از منست و چاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب
میخورند در دست منست و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست منست
و بی حرف من کسی راه در کعبه نیست و نمیتوانند که داخل خانه شود و حمزه بچیزی دیگر فخر میکرد و حضرت
امیرالمؤمنین میشنید فرموده که من شش سال پیش از همه کس ایمان آوردم و با رسول خدا نماز کرده
و مقابل این جمع کسی جهاد نموده ام خواستند که نزد رسول و آله بروند تا او حکم کند که حق تعالی
از برای تصدیق قول حضرت امیرالمؤمنین این آیه را فرستاده قرآن را حکم گردانید یعنی آیه مبارکه

سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را همچون آنکسی که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است
در راه خدا برابر میشمرید این دو قوم نزد یکدیگر ایشان تعالی و حق تعالی را نمی باید مقصود کرده حشر این را کرسی نیک
برخود ستم کرده اند یعنی ایشان را طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار
کرده اند بر شغلی که اختیار میکنند بر اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز ایشان ایمان نیاورده
بودند و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آنحضرت آنست که عباس و طلحه ابن شیبه دعوی میکردند
که بنی نه اولی و افضلند از دیگران و حضرت امیر روی ایشان نموده و دلیل بودن خودش حق تعالی تصدیق قول او
نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از هر کسی اولاست بخانه کعبه که قبله مومنان است اولا باشد از دیگران
خصوصا از عباس و حمزه پس از چه کسی افضل باشد و اولا بامامت و اتبع مطهرات نزد و بهر چه تعلق خانه میدارد و
بنیاد گفته اند که صاحب البیت ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بحیثیت علمش بیشتر میباشد و تولد او
انجا شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته بلکه شعشعه انوار او بر گرد آن خانه گشتن ایشان
لازم است که نور مقتضای ایشان بر در و دیوار آن تافته است آیه دیگر قال الله تعالی فی سوره ...
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال ثعلبی
نقل از انس ابن مالک و بریده نقل میکند که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه این آیه را بر مردمان خواند مردی
برخواست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است پیغمبر صلعم و آله فرمود که خانهای پیغمبران پس دیگری برخواسته
گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از انجمله است فرمود که بلی این خانه فاضلترین انجمله است پس از نقل ثعلبی
ثعلبی که از بزرگان علما و مفسران اهل سنت بزرگی ایشان بر مومنان ظاهر میگردد بر هرکه اندک بهره
دارد وضوح میابد که تا آنحضرت باشند خلافت و جانشینی حضرت رسالت به بکر نمیرسید و کسی که حبیب
خدا خانه او را افضل از خانهای انبیا داند بامر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران معنی آیه آنست
که در خانهایی مسمیان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی و امر
کرده که بر داشته شود یعنی قدر آن به تعظیم یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانسته آنرا و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر
آنست از نجاسات و پلیدی و معصیت بر دارند و در آن اذانها بلند کنند از حضرت باری تعالی
بر داشته شود و در آن بسوی حق تعالی و دستها از برای حاجتها بالا کرده شود در آن خانها نام حق تعالی
در آنجا یاد کرد حق تعالی و بنیان متشغل باید بعد و از سخن دنیا و حرفهای غیبت احتراز باید نمود اگر کسی
از روی اعمال و افعال تعلی را غیب نتواند و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است در این آیه مردمان انجمله
که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر ایشان با خلق است و باطن با حق و تکیط فیه القلوب از او
غافل نمیشوند و دایما ذکر خدا و دیگر حق مشغولند و تفقد مساکین الصدق می نمایند و از این آیه دلالت تمام
دارد بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آنحضرت عم در شبی نه نوزده هزار

ركعت نماز ميكذارد و دست بر صفات مذكوره در آن سوره بروجهى بوده كه هيچكس را او دعواى مساوات نمى رسيد پس با وجود او
اگر ديگرى را تقديم دهند تقديم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجيح مرجوح نموده و اين باطلست و ديگر آيه عظمت الذين
آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله كه در سوره توبه است
و از ابن معاويه از اهل سنت در جمع بين الصحاح الستة آورده است كه اين آيه نيز در آن وقت نازل شد كه
فخر ميكردند طلحه و عباس يعني آنانيكه ايمان آورده اند و مهاجرت كرده اند و جهاد نموده اند در راه خداى تعالى و از جان
و مال گذشته اند رتبه و درجه ايشان بلندتر و بزرگترست نزد الله تعالى و اين فضيلت در هيچكس از صحابه بغير علي عليه السلام
نبوده نه سبق ايمان نه آن نحو مهاجرتى كه آنحضرت كرد و نه آن نفس جهادى كه آنحضرت نمود پس او خليفه و امام باشد
قال الله تعالى سوره البقره اني جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين
جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل كرده اند كه او گفت قال رسول صلى الله عليه وآله انتهت الدعوة الي
والى على لم يسجد احدنا قط لصنم فاتخذني نبيا واتخذ عليا وصيا يعني منتهى شد دعوت و
مردمانرا بايمان و اسلام تكليف نمودن بمن و بعلى كه هرگز سجده نكرده ايم هيچيك از من و او هيچ بتى را هرگز و اگر چه بكفر ظاهر باشند
كفر و شرك مانده در بتخانه كه بركزيد حق تعالى مرا بنبوت و على را بوصايت و امامت و اول آيه اينست واذ ابتلى
ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال اني جاعلك تا آخر آيه يعني چون تكليف كرد ابراهيم را پروردگار او بكلمات
كه اوامر و نواهى بود با مناسك حج با سنن و آداب دين يا آن پنج اسمى كه آدم در وقت توبه بآن متوسل شده بود
پس ابراهيم عليه السلام آنرا باتمام رسانيد و بدان قيام نمود حق تعالى جل ذكره باو گفت چون همه را بفرمان من كردى بدرستى
كه من گردانيدم ترا پيشوائى در دين ميان كه بتو اقتدا كنند جميع بندگان ابراهيم التماس نمود كه از فرزندان و اولاد
من نيز امام پيدا كن حق تعالى در جواب او فرمود كه نميرسد امامت ستمكاران را يعني عاصيان و كافران را از ذريت تو پس
اجابت از ذريت او كه كافر و مشرك باشند ايشان را منصب امامت نرسد چه مشرك ظالمست بدليل ان
الشرك لظلم عظيم و اين معنى بر او دليل صادق است پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعيل مخصوص ائمه
اثنى عشر باشد منتقل الي كه از اول على تا آخر مهدى معصوم بوده اند و خلفا برحق و ديگران كه بدين صفت نبوده اند
حق ايشان را غصب كرده باشند و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق كفر و سجده صنم منافي امامت است پس نفى
امامت آن جماعت ثابت شد و امامت على بالنص متعين گشت و نزديك است باين معنى حديثى كه از ابن
مسعود نقل كرده شد كه نفى حنفى مذهب است در تفسير مدارك نقل نموده در تفسير آيه بتحويلي از امير المؤمنين
كه آنحضرت فرمود كه از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم ... تا آنكه گفتم ما الحق يعني ... خبر ده ... كه چه چيز است
تابع آن بايد شد فرمود كه الاسلام والقرآن والولاية اذ انتهت اليك معني حق سه چيز است يكي دين و
يكي كتاب خدا يعني قرآن و يكي علي ابن ابي طالب و جانشين من ... كه بتو رسيده باشد و مقررست بمثل
اصول ايمان كه يكى از جهتها نه مفهوم شد طالب پس از اينجا لازم مى آيد كه ولايت بيش از آنكه با آنحضرت برسد باطل

باشد و خلافت ثلاثه هر سه بيش از خلافت او بعد پس هر سه باطل و ناحق باشد آيه ديگر قال الله تعالى
سوره الرعد انما انت منذر ولكل قوم هاد در كتاب فردوس كه از كتب محققين اهل سنت است از
ابن عباس نقل كرده اند كه گفت قال رسول صلى الله عليه وآله انا المنذر وعلي الهادي بك
يا علي يهتدي المهتدون و بعينه چنين حديث را حافظ ابو نعيم كه از علماء اهل سنت نقل نموده يعني
رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده كه من بيم كننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علي هادى و رهنما بنده
است بتو يا علي هدايت مييابند آنهائي كه اهل هدايت و استحقاق راه يافتن دارند و اين آيه صريحست
در ثبوت امامت و ولايت و فخر رازي در تفسير خود نقل كرده كه ابن عباس گفت كه رسول الله صلى الله عليه وآله دست
مبارك بر سينه با سكينه خود نهاده گفت من منذرم و اشاره بسوى علي كرده گفت انت الهادي
يا علي بك يهتدي المهتدون و ثعلبي هم در تفسير خود مثل فخر رازي نقل كرده با زياده حكم آورده است و مع
هذا يكي از معاندين گفته كه اگر اين آيه و حديثي كه از رسول صلى الله عليه وآله نقل شده نص باشد پس اين حديث
كه از رسول مرويست كه اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم نيز نص است بر خلافت خلفاء ثلاثه
و ديگر آنكه از آيت و حديث لازم آيد كه علي هادى باشد و هادى بودن نص بر امامت نيست جواب آنكه حديث
اصحابي كالنجوم آثار وضع و بطلان ظاهرست چه قاضي عياض مالكي مذهب شارح كتاب شفا گفته است
كه اين حديث حجت نميشود زيرا كه در طريق آن حارث ابن حصين واقع است و او مجهول است و حالش
معلوم نيست و بعد از آن نام چند كس را از علماء مى برد كه همه حكم بوضع و بطلان اين حديث كرده اند و اگر
كسى تسليم كند كه موضوع نيست معنى حديث آنست كه هر يك كه اقتدا از اصحاب كند هدايت مى يابد و حال آنكه بسيارى
از اصحاب مرتد و كافر شدند و از دين برگشتند پس بآنها چون اقتدا توان كرد و چون اهتدا توان يافت در گشتن بعضى
بعضى از مردمان اقتدا بصحابه كرده بودند لا بد در آن امر هدايت يافته باشند پس بايد كه مراد از اصحاب بعضى
بوده باشند كه مخصوص باشند بزيادتى علمى و كمالات نه همه صحابه و آن مخصوص اگر شخصى باشد كه سلوني
دون العرش تواند گفت و مطالع لوح محفوظ تواند كرد ظاهر او بهتر باشد از كسى كه معنى كلاله و آب نداند
با خود گويد كه زنان در خانهها از او افقه ترند و اما جواب آنكه هادى بودن مسلم است اما نص بر امامت نيست
آنكه هادى بودن آنحضرت خصوصيات ديگر دارد از آنكه در مقابل رسول واقع شده چنانچه فرموده
من منذرم و تو هادى حصر در ذكر كه بتو هدايت مى يابند و آنكه چون مطلق هدايت منحصر است در او بايد
كه در جميع اوقات هدايت كننده باشد و اينها دليلست بر تقدم او بر هر كه نزاع در امر خلافت او داشته
باشد چنانچه رسول صلى الله عليه وآله مخصوص است برسالت و در بعضى روايات آمده كه اين آيه آنچنان
نازل شده بود كه انما انت منذر لعبادي وعلي لكل قوم هاد و از آنجا هم لفظ على را انداختند
آيه ديگر قال الله تعالى سوره الواقعه السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم

یعنی پیش گرفتگانند با ایمان و طاعت یا سبقت گیرندگانند در جمیع فضایل و کمالات با انبیا علیه السلام پس روان
هم ملحق اند در دین و بعد از ان اوصیا مانند نزدیک گردانیده شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع
نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند و ابن عباس از رسول خدا صلعم و آله که فرمود
سابق هذه الامة علی ابن ابی طالب ع یعنی سبقت گرفته در دین در این امت علی علیه السلام است و فقیه ابن مغازلی
شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول صلعم شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرموده
سبق یوشع ابن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی علیه السلام الی محمد صلی الله علیه و آله
یعنی پیش گرفته در امت موسی یوشع ابن نون بود که او پیش از دیگران بموسی ایمان آورد و در امت عیسی
علیه السلام شمعون بود و در این امت علی است که او پیش از همه کس برسالت محمد صلعم قایل شد و فخر
رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از
اهل سنت نیز موافقت با او نموده گفته اند که در حدیث وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن آل فر
عون و حبیب نجار و علی ابن ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیش گیرندگان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی
حزقیل در امت موسی ع و حبیب نجار در امت عیسی و امیر المؤمنین ع در این امت و او از ان دو سابق
افضل است و این فضیلت که در سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین ع پس کسی
از صحابه را پیش او افضل است و مستحق خلافت و امامت نه دیگری وجه چهارم آیه کریمه والذین آمنوا بالله و
رسله اولئک هم الصدیقون در سوره حدید است احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه
ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلعم و آله فرمود صدیقون
سه کس اند حبیب ابن موسی النجار مؤمن آل یس که در سوره یس حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون
که میگفت که آیا میکشید کسی مردی را که میگوید ربی الله و علی ابن ابی طالب و بعد از ان فرمود که هو افضلهم یعنی علی
از ان دو صدیق افضل است و این فضیلتیست که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد و آیه دیگر قال الله تعالی
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
علی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامه نقل کرده از ابن مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و هم چنین در کتاب
غایة المطلوب والفا در کتاب موفق بن موفق المکی خارزمی المسطورست که او گفت نشسته بودیم بجمعی
از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول صلعم که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل
او فرود آید او وصی منست بعد از من پس آن جوانان برخاستند و نظر کردند و دیدند که آن کوکب در منزل امیر المؤ
منین فرود آمد گویند آن ستاره زهره بود یا زحل و این معنی موجب ظهور ثمر حسد و دشمنی اخبار
بر زبان آورده از روی بی ادبی با حضرت رسالت پناه صلعم گفتند که بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی
ابن ابی طالب و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد و معنی این آیه کریمه آنست که

بحق ستاره

که بحق ستاره چون طلوع و بزیر فرود آمد که گمراه نشده صاحب ایشان یعنی محمد مصطفی صلعم و خطا نکرده و هرگز هیچ
باطل نشد و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود مراد از ستاره دل آنحضرت است
یعنی دل او یعنی از امیر المؤمنین یکی فرو نیاید و دل مبارکش میل بباطل نفرمود و منقاد آیه الکه
سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا آرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست
و نیست آنچه میگوید مگر وحی که از جانب الله تعالی بوی فرود می آید پس در باره خلافت امیر المؤ
منین ع بخواهش خود چیزی نگفته که تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نفرموده الای این منصب
عالی بوی مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست مخصوص من الله که از جانب حق تعالی
بشخصی مفوض نگردد و رسول او را بمقتضای خاطر خود باحدی رجوع نمی نماید و یکی از معاندین خوالسنه
که این آیه نیز از قبیل حضا و اولی بدان نابتیست گفته این ملکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس
در آنوقت متولد نشده بود بعد از ان غافل که ممکن است که در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل
شده باشد و دیگر گفته است و در منهیه از اصحاب که این لفظ را گمان بر آنحضرت رسول صلعم
داده گویند که تو در محبت علی گمراه شدی و گویا نشنیده است که برادران یوسف ع در اول که میگفتند پدر ما یوسف
از ما دوست دارد و انا ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آوردند یعنی پدر رضی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است
و در آخر که میگفتند بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیم
مانده با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و برحضرت السلام متولد شده بودند و بعد از ان یعقوب
خصم هم پیغمبر شده بودند و اینجا خود اینجماعت در کفر زائیده بودند و مدتهای در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد ایام جا
هلیت هنوز در سینهای ایشان راسخ و در ریشه قایم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد
بود و منافقه دیگر ایشان آنکه در لفظ حدیث واقع شده ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت
خلافت لازم نمی آید جوابش آنکه وصی را چون مطلق گویند بمعنی متصرف در جمیع امورست و این بعینه معنی خلافت
بلی اگر در جایی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل آنجا محل بحث و منافقه است و از گفتگوی ایشان لغوا
معنی خلافت از وصی قصد نموده ان کرد و از جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات در کشف الغمه و اکثر کتب تفاسیر
مسطورست که جمیع کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بمدینه شبخون
آورند و رسول خدا صلعم و آله جمعی کثیر را از اصحاب صفه و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابابکر
بگمان آنکه بحلوا خوردن میروند التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون بدشمن
نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر بایشان رسید از بیشه بیرون تاختند جمعی کثیر از مسلمانان را
بقتل آوردند و باقی شکسته و برگشته بمدینه رسیدند و بعد از او عمر خطاب هوس امارت نموده لشکر کشی
کرد که تا بکر نکرده بعد و هر که او را کشتن نداده بود این بیاد و هلاکت داد و هر چند که لشکر میدانست متنبه و منفعل

يصلّون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلّوا عليه وسلّموا تسليماً در صحيح مسلم مذكور است كه اين آيه فرود آمد پرسيدند
كه يا رسول الله السلام فرستادن را بر شما دانسته ايم فاما صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود كه بگوئيد اللهم صلّ
على محمد و آل محمد كما صلّيت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد و در صحيح بخاري از كعب ابن عجره نقل نموده
كه او گفت سؤال نموديم از رسول خدا صلعم و گفتيم كه يا رسول الله چگونه است طريق صلوات فرستادن بر شما اهل بيت
بدرستی كه حق تعالی تعليم كرده ما را سلام فرستادن را بر شما پس آنحضرت فرمود كه بگوئيد اللهم صلّ على محمد و آل
محمد كما صلّيت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد و هرگاه خدا و رسول امر بصلوات بر آل كرده باشند در اين شكى
نيست كه امير المؤمنين افضل آل محمد است پس البته او ولى او خواهد باشد به نيابت و خلافت رسول صلعم و آله و در
آنكه با انبياء سابق آل را ذكر نميكرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم انبياء اللهم صلّ على محمد و آل محمد مى بايد گفت و بى ذكر آل
صلوات نبايد فرستاد و سلطان فاضل سعيد غياث الدين اولجايتو سلطان محمد خدابنده را دو وجه بخاطر رسيده و آنرا در تواريخ
ذكر نموده اند و صحت عقيده و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده اند و مشهور است كه روزى
در مجلس وعظ نشسته بود كه واعظ در فضيلت صلوات سخن ميكرد پرسيد كه چرا در صلوات انبياى ايشان مذكور نشده و در
صلوات پيغمبر ما امر بفرستادن آل او شده و واعظ در بحر فكر غوطه خورده در جواب متأمل بود كه سلطان گفت مرا در اين مسئله
نكته بخاطر ميرسد بر علما عرض نمايم اگر پسندند انصاف بدهند و الا غرامت بكشم چون دين و ملت پيغمبران سابق را
معرض تبديل و تغير و منسوخ شدن بود به امضاى احكام آن لازم نبود اما چون در دين محمد تبديل واگر نيست تبديل و تغير راه ندارد
و تا دامن قيامت بر يك قرار است و هر كه تابع اين دين است بر او لازم است كه احكام آنرا از اولاد او و ... عليه و الراجح
كنند بايد كه در صلوات ذكر آل او بكنند او هم بوسيله باشند تا امت و متابعان او را معلوم شود كه ايشان حافظ دين و ملت اند
و حرمت و عزت ايشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرايض شناسند وجه دويم آنكه چون دشمنان آنحضرت
ابتر خواندند حق تعالى ابتريت را بر دشمنان آنحضرت انداخت كه كسى ايشان را نام نبرد و ذكر نكنند و اعقاب ايشان
منقطع گردد و نام آل را با نام پيغمبر مقرون ساخت تا هيچكس پيغمبر را بى ايشان ذكر نكنند و نسل او روز بروز زياده شود
و با نام آنحضرت باشد نام ايشان با آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقرير جواب فارغ شد فضلاى
مجلس زبان تحسين و آفرين گشودند و داد ثنا گفتند و بعضى از علما وجه ديگر گفته اند و آن اينست كه هرگاه در نماز كه افضل
اعمال دين است صلوات بر ايشان واجب باشد و بى آن نماز درست نباشد نقل كرده و ديگران امور تابعت
ايشان اولى خواهد بود و ابن حجر كه يكى از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از كتاب صواعق از امام شافعى اين
مضمون نقل كرده و آن اينست يا اهل بيت رسول الله حبكم فرض من الله في القرآن انزله كفاكم من عظيم
القدر انكم من لا يصلّى عليكم لا صلوة له يعنى اى اهل بيت رسول الله دوستى شما دوستى است كه حق تعالى
در قرآن عزيز آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده و در بزرگى مقام و مرتبه شما همين بس است كه هر كه در نماز بر شما صلوات
نفرستد نماز او مرتبه قبول نمى يابد و در استدلال اين آيه بر كرامت و بزرگى اهل بيت گفته اند كه رسول صلعم و آله ايشان

را با هم و مقام

را با هم مقام خود كرده دانيده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظيم ايشان است صلوات بر آل نيز باعث
تعظيم آنحضرت است و مرويست كه روزى كه ايشان را در عباى خود داخل كرده فرموده كه اللهم انهم
منّي و انا منهم فاجعل صلواتك و مغفرتك و رحمتك و رضوانك علىّ و عليهم يعنى
بار خدايا ايشان از منند و من از ايشان پس بگردان صلوات و آمرزش و رحمت و بخشش خود را بر من و ايشان
و چون ايشان را با خود شريك ساخته از مؤمنان نيز طلب فرموده كه از حق تعالى در وقت سؤال رحمت ايشان
را با وى شريك سازند و در حديث وارد شده كه حضرت رسالت پناه فرمود لا تصلّوا علىّ الصلوة البتراء فقالوا ما الصلوة
البتراء قال تقولون اللهم صلّ على محمد و تمسكون بل قولوا اللهم صلّ على محمد و آل محمد يعنى صلوات ابتر بر من
مفرستيد و چون پرسيدند كه صلوات ابتر كدام است فرمود كه آنكه بگوئيد اللهم صلّ على محمد و بس گوئيد و ختم آن كنيد
نه چنانكه بگوئيد اللهم صلّ على محمد و آل محمد ... يعنى آن قسم صلوات فرستادن موجب بيزارى
و نا خوشنودى حضرت است نعوذ بالله منه اللهم صلّ على محمد و آل محمد ... كه بار خدايا تعظيم كن محمد و آل او را در دنيا
باعلاى دين و اظهار دعوت و ابقاى شريعت و در آخرت بقبول شفاعت و زيادة ثواب و اظهار فضل او بر اولين
و آخرين گفته اند كه اين شرافت ... از شرافت آدم بسجود ملائكه زيرا كه اين در هر تشهد واجب است و شيخ ...
رحمه الله آنرا از اركان نماز شمرده و از امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه هر كه نماز كند و صلوات نفرستد و عمدا
ترك كند نماز او صحيح نيست اما در غير نماز خلافست بعضى گفته اند كه در هر مجلسى يكبار واجب و بعضى بر آنند كه در مدة
عمر يكبار واجبست و مذهب ابن بابويه آنست كه هرگاه نام آنحضرت مذكور شود صلوات فرستادن بر او واجب
و اين احوط است چه اين دلالت بر رفعت شان آنحضرت و شكر احسان او ميكند و ما بآن مأموريم و اگر چنين نباشد
[illegible] بعضى از ما مانند بعضى را و اين منهى است و حق تعالى فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم
بعضا يعنى مگردانيد خواندن رسول را چون خواندن بعضى از شما بعضى را مرويست كه پرسيدند كه يا رسول الله چگونه است
قول حق تعالى كه پيغمبر ما فرموده ان الله و ملائكته يصلّون على النبى يعنى اين ... است كه حق تعالى گفته بر سبيل كه
خداى تعالى و ملائكه او صلوات بر پيغمبر مى فرستند آنحضرت در جواب فرمود كه اين از علم مكنون است بعضى پوشيده از خلايق
و اگر سؤال نمى كرديد از آن خبر نميدادم حق تعالى دو فرشته را بر من موكل گردانيده است و نام برده نميشوم من نزد بنده مؤمن كه بر من
صلوات فرستد مگر آنكه دو فرشته ميگويند حق تعالى ترا بيامرزد و پس حق تعالى و ملائكه در جواب آن دو ملك ميگويند آمين
و ذكر كرده نميشوم نزد بنده مسلمان كه صلوات بر من نفرستد الا آنكه آن دو ملك ميگويند نيامرزد خداى تعالى ترا و خدا و ملائكه
در جواب ايشان آمين ميگويند و نيز در احاديث آمده كه ... بر هر يك از ائمه صلوات ميتوان فرستاد و صاحب
كشاف در تفسير گفته اند قياس مقتضى آنست كه صلوات بر هر يك از آحاد مسلمين توان فرستاد و ليكن چون
رافضيان در ائمه خود اين را شايع ميداشتند اقامه منع ميكنيم و در اهل بيت و ائمه نيز بجهت آنكه بر رفض متهم نشويم مكروه
ميداريم چنانچه مصنف هدايه حنفى مذهب گفته كه انگشتر در دست راست كردن سنت است ليكن چون

لکن چون گفته‌اند رفض است ما دوست جب میکنیم و بعضی از ایشان گفته‌اند ما نگوییم بر فاصله میان نبی و آل زعم آنکه شیعه کرده‌ایم
و بعضی از علمای ایشان گفته‌اند که سنت طیبه قبور است لکن چون آن شعار شیعه شده است اما ان نیم اولی
میدانیم و جهی گفته‌اند وضوی خفین از حوض افضلست از وضوی خفین از آب جاری زیرا که آنهم خوش طبعی کرده
و این واجبست که هرگاه رافضیان زنده اند سنت آن رعایت مجرا بودن را اخفا نمیکنند و هم چنین آیه کریمه و الذین یؤذون
المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا در شان امیر المؤمنین نازل شده است
چه جماعتی از منافقان ایذای آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه با آیه ان الذین یؤذون الله
و رسوله و آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی در یک لفظ بر و مربوطست و هرگاه حق تعالی صلوات
بر رسول فرستد پس ایذای آنحضرت ایذای خداست و چون ایذای علی ایذای رسول است پس ایذای او هم ایذای خدا باشد
و این صفت و دیگر بر آنست پس اعلی افضل باشد و از مناقب لطیفست که این آیه سابق که آیه ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة است با این آیه هم در شان امیر المؤمنین نازل شده
و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت گیسوی مبارک خود را گرفته فرمود که یا علی من اذی شعرة منک فقد
اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یک موی ترا به تحقیق که
مرا رنجانیده است و هر که مرا رنجانیده است خدا را رنجانیده است و هر که خدا را برنجاند بر او لعنت الهی گردد
و حق تعالی او را از رحمت خود دور گرداند و بعضی مثل این حدیث در شان حضرت فاطمه واقع شده و این هر دو
آیه بر نص است بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق آیه دیگر آنست که حضرت حق تعالی در سوره مائده میفرماید
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
واسع علیم ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شده در شان امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب و اول
آیه این است که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف الی آخر الآیه حق تعالی
میفرماید که هر کس از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی که دوست دارد ایشان
را و ایشان دوست دارند او را مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بکافران جهاد کنند در راه خدا و از
ملامت کسی نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که این آیه در شان
امیر المؤمنین و اصحاب اوست که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است
و اینها خوارج و نواصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر و آله کسی که متصف باین صفت مذکور باشد نبود
الا امیر المؤمنین و مؤید این است قول رسول الله و آله که فرمود در غزوه خیبر که فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد با صفات دیگر و چون روز روشن
فخر رازی گفته که بدو دلیل باید که این آیه در شان علی نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود لا

اعطین الرایة غدا الخ و صفاتی که در این آیه مذکورست همان صفاتست [illegible] و وجه دوم آنکه بعد از این
آیه مبارکه کاتما ولیکم الله و رسوله واقع شده بی فاصله و این آیه در شان علی است پس اولی آنست که آیه
بی فاصله سابق بر او باشد و هم در شان آنحضرت باشد ولیکن بعد از آن انکار و اهیه کرده اگر چه بموجب
آن مثل که گویند جائی که آب نباشد جواب چه حاضرست و بجهت خوف اطفاء و ملال
ایمان و مستمعان مرتکب نقل و دفع آن نشد آیه دیگر حق تعالی در سوره الحاقه میفرماید و تعیها اذن واعیه
یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از انچه میشنود و در حدیث واردست که حضرت رسول
صلعم و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی و بعضی
از ثقات اهل سنت [illegible] چه گوش نفع گیرنده آنحضرت را بود که هرگز آنچه شنید فراموش نمیشد و در کشف الغمه
بر بره در مناقب خوارزمی از ابی احمد [illegible] نقل کرده که رسول الله ع و آله با علی گفت حق تعالی امر کرد مرا که نزدیک
بگردانم ترا و از خود دور نسازم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو گوش بدهی و یاد گیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر
ثعلبی مسطورست که رسول الله گفت که از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش ترا و از تعلیم
کند و سزاوارست حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا لازمست که بشنوی پس این آیه نازل شد و حافظ
ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء از امیر المؤمنین نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واحدی نیز در تفسیر
خود روایت کرده اند از علی که آنحضرت فرمود که رسول صلعم و آله مرا بسینه پیش خود چسپانید و گفت پروردگار
من مرا امر کرده که نزدیک سازم بخود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و فرا گیری و تعیها اذن واعیه در شان تو نازل
گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمود که از
حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی ع و گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نشد مراد صاحب [illegible] و فخر رازی بعد از ذکر
روایات و نزول آیت در شان امیر المؤمنین نکته ذکر کرده اند در بیان آنکه چرا اذن واعیه واقع شده بصیغه
واحد نکره نکته آنکه تا اشعار باشد بآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را بآنکه
گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند و آنکه بدانند که یک گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی کند بعالمی برابر است و آن
یک را عظمت است و غیر او اگر چه انبوه باشند که عالمی از ایشان پر باشد التفاتی از جانب الله تعالی بطرف
ایشان نیست و وجود ایشان با عدم یکسانست و هیچ مزیت [illegible] آن یک کس نیست پس بگواهی این
دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین مخصوص باشد بآنکه دعای پیغمبر صلعم در حق او مستجاب
شده و غیر او هیچ کس [illegible] ملامت و التفات [illegible] منظور نظر الهی نیست
پس او احق و اولی بامامت و خلافت رسول صلعم و آله در حق او [illegible] و هر عاقل که تامل در کتاب
خدا و حدیث مصطفی صلعم و آله کند [illegible] الا العجم حق تعالی فرمود انما یخشی الله من عباده

العلماء یعنی فوق درجات مخصوص است در علماء و رسول او و گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی
صاحب علم بر عبادت کننده بی دانش همچو زیادتی منست بر یکی از کسی که از همه کس فرو مرتبه تر باشد و در این
بزرگی از آنکه در کسی شبهه نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او در همه باب بخصوص در
علم مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در هر چیز بخصوص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی
آنکه باعتقاد مخالف خلیفه دوم است در جمیعا دو مقام باعتراف جمله لولا علی لهلک عمر گفته و باعتقاد همه اکثر خلیفه
اول است هر بار که بمنبر میرفت میگفت اقیلونی و بر ابن عباس است حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر
اعلم است افضل و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد والسلام علی من
اتبع الهدی آیه دیگر [illegible] در سوره [illegible] ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر
البریه جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ
ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود یا علی هم انت
و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمه راضین و یاتی اعداءک غضابا مقمحین یعنی بعد
اهل این آیه تو ای و شیعیان تو خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت تو و شیعیان تو آزرده و غضبناک خواهند
آمد در آن روز دشمنان تو چه معنی این آیه آنست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای نیک و ستوده ایشان
بهترین همه آفریدگان و بهترین با ایمان درست و عمل صالح ایشانند و این هر دو در امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام
و تابعین و تابعان ایشان این صفت کمال وارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند آیه دیگر که حق تعالی
در سوره والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین و هم چنین آیه سوره آخر و تواصوا بالصبر که هر یک
[illegible] خود دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیرالمؤمنین است و سلمان
رضی الله عنه و از انسان که در زمان کافر است ابوجهل است بنابر تفسیر مشهور ابن [illegible] در تفسیر خود گفته از
مقاتل منقول است که مراد از انسان ابولهب است بهر تقدیر ابوجهل یا ابولهب میگفته که محمد [illegible] زیان کار است
[illegible] حق تعالی یعنی که مراد از [illegible] عصر پیغمبری یا زمان پیغمبر یا روزگار [illegible]
و [illegible] که امر [illegible] آن چیزیست که یکی از آن دو توجه کرده و الف لام جنس است و تنکیر خسر جهت
تعظیم است یعنی بدرستی که همه مردمان در زیان کاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف میکنند و هم
عمر ایشان در کاستن است و ناچیز برهم زده اند سرمایه از دست رفته و کسب طاعتی نکرده اند و در جمیع عمر
در نقصان و زیانند مگر آنها که ایمان آورده اند و کردار نیک پسندیده کرده اند و آخرت را بدنیا خریده اند و در
[illegible] یافته و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته که اگر چه بنده بحاجات و تحصیل عبادات مشغول باشد
که هنوز در زیان کار است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که باز برای نتوان بجای آوردن و نمیتواند که بنده را
ممکن نباشد که عملی بکند که اثر آن باقی ماند و لذت آن دایم باشد چه هر جای اکثر عمر را در غفلت بسر برده نفی

خبردار شو و که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که گفته هو علی ع و ضمیر راجع است بمدلول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی آنانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بحق
درست دایم بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بطریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی پس مجموع
ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر یعنی مخصوص باشد آنحضرت اولی باشد بجانشینی پیغمبر
که حق او را بهترین کار خلق فرستاده است آیه دیگر که حق تعالی در سوره توبه [illegible] یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و در این بر همه مؤمنان حق واجب ساخته است
که با صادقان باشند یعنی با ایشان باشند و معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری درست
گفتاری و ایشان نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم مردود و امیرالمؤمنین
المؤمنین است که باعتقاد دوست و دشمن معصوم غیر او نبود از مدعیان خلافت در زمان او پس امام
باشد و حافظ ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شان آنحضرت نازل شد و همچنین
آیه وارکعوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه صلعم و آله و مرتضی علی
و بندگان را امر شده برکوع یعنی بخضوع و خشوع و حضور قلب با راکعان و ابن عباس مرویست که گفته مراد
از وارکعوا مع الراکعین رسول الله و مرتضی علی چه ایشان دو نزد همه کس اول آنکسانی اند که سجود و رکوع نموده اند
[illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته خلاصه کلام در این مقام آنست که چون رسول خدا صلعم از حجة الوداع فارغ
شده عازم مدینه گشت جبرئیل نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی ابن ابیطالب را امام کل انام نموده
عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی نبی
من خلیفه من و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالف او مخالف منست و منکر
این امر از جمله اهل نبوت را با جناب ولایت یار و همعنان نهاد و عایشه با مرحلوت پی برده در تحقیق
آن از حضرت رسالت مبالغه نمود و حضرت رسالت پناه در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا جایی
که فرمود که اگر افشای این راز نمایی خلاف امر من نموده باشی و آنگاه در زمره کفر داخل گردی و چون عایشه
بعد از نزول جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شد مبالغه در اخفای رسول خدا را در کتمان راز اعتباری
نکرده بعد از آن حفصه دختر عمر را خبردار کرده و سرکل یتیم قد الا کفین شایع بظهور آمده و حفصه پدر را
آگاه ساخت و او بابی بکر رسانید و از او بابی عبیده جراح و عبدالرحمن ابن عوف رسید و از ایشان بباقی
منافقین سرایت کرده آنکه بجمیع ایشان در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه متفق بر این بمعنی نقض
عهد قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون خبر منبر آنحضرت رسالت پناه که جای
نمای لوح نقد بر بعد عایشه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخت افتلت ستری و کلمه تنعاید

وما بلغت رسالته یعنی اگر تمام را فاش کردی خدای تعالی جزای عمل تو بتو رساناد و بعد از آن در حق مرتضی دعا فرمود و بجای مدینه
آنحضرت بجانب مدینه منزل بمنزل آمد تا بموضعی که آنرا کراع الغمیم نامند رسید و در آنجا جبرئیل نازل شد و این
آیه آورد که فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک و اظهار کلمه تهدید از رسول خود و ترک
خبری کرد که هیچ در آن باب واقع شد یعنی اگر ما را از وحی که مبلغ نیستم ترک میباید دنمیرسانی و مشیه
نزاع حال آن نباشد که این قسم امور در وجا کرده و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع
مشهور بغدیر خم رسیدند جبرئیل امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را تا آخر رسانید یعنی
ای رسول من برسان به بندگان آنچه از خدای بتو رسیده و اگر نرسانی بتبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر
در این امر مهم تامل چون برسانیدن بعضی حکم برسانیدن همه دارد همانا که هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده
خواهی بعد و اگر ترا از رقیبان و منافقان که چه خواهند و غدر باشد خدای تو حافظ و نگاه بان است ایشان هستم
دل جمع اندیشه مدار بنابرین در همانجا در عین گرما با آنکه محل منزل قافله نبود فرود آمده هر که پیش رفته بود
امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود انتظار کردند که زود برسد و منبری از پالان شتران کرده پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر آن برآمد و خطبه بلیغه مشتمله بر فصاحت تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت
کاهی و بیان خلافت امیرالمومنین است از جانب رب العالمین ادا فرمود گفت گوش کنید ای حاضران و مطیع
و فرمانبردار باشید ای مومنان که این آخرین مقامیست مرا با شما ای گروه آدمیان حق تعالی نصب
کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر
و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیت خدای تعالی اقرار دارد
و میداند که حکم او بر همه جاریست و طاعت او بر همه واجب و مخالف او ملعون میباید بداند که بعد از حکم من
بر همه جاریست و بعد از من حکم و امامت از آن علیست و بعد از او از آن ذریت منست که اولاد
علی اند تا بروز قیامت و کسی بعد از من بغیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن بر
مومنان بغیر از علی بن ابی طالب و این بعضی از خطبه آنحضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمه
آن در ده ورق تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیرالمومنین را گرفته او را بر بالای منبر جا دادند بنوعی که مردم
صفوف همه بجهت مشاهده نمودند و گفت ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و براد ثبت فرموده که الست
اولی بالمومنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول
خدا این است و تو اولی ای بنا از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که من مولای در
جمیع او بوده ام و اولی بتصرف بوده ام از او در دین و دنیای او بعد از من علی مولای او و اولی بتصرف
در امور دین و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات واقعی دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی

کند وانصر

کند وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری باش و یاری کن آنکس را که یاری کند علی را و خوار و زبون کن کسی
که علی را خوار و زبون دارد و دار الحق معه حیث دار الهی حق و صدق و راستی را همراه با علی بهر طریقی که بگردد و هر راه
که برود و بعد از آن فراغ جمیع مردمان که بعضی صد هزار و بعضی هفتاد و چهل هزار گفته اند با مر آنحضرت
بر حضرت امیرالمومنین علیه السلام سلام کردند بامارت بانیطریق که السلام علیک یا امیرالمومنین و عمر بر آن افزود
گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة و این کلمه بخ بخ رغبت در خاطرها
و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای نیکا باد و در زبان عجم یعنی به امام و مسلم دار شدی بر من و بر سایر
مومنان و شعرای عرب در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت
گرفت و خواند قصیده طولانی چنانکه مشهور است و قصیده که عمر گفته آنحضرت او را تحسین نموده عمرو عاص هم
در آن روز قصیده گفته است غرانه و مضمونی بلند در آن قصیده قصد کرده است و از انجمله گفته یا آل محمد عرف الصواب
وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون بنام امیرالمومنین علیه السلام رسیده گفته قد هنئه کبیعته
بیوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی جای که محل فرود آمدن شمشیر او است گردنهای مردمیست
و محل بیعت روز غدیر خم گردنهای مردمانست یعنی آن برگردنهای مردمان لازم است و وفا نمودن بآن واجب و مثل
آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او برگردن بعضی از کفار موجب آزردگی و دلتنگی ایشان بوده بیعت او نیز
چون برگردن مردم لازم است دلتنگ و آزرده شدند و اگر چنین نبودی بعد از اندک روزی این همه تاکیدات
الهی و آمد شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی را و دعا و سفارشات و مبالغات و تاکیدات
نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند و نادیده نمی پنداشتند و دیگری گفته اذا نادت صوارمه نفوسا فلبی
لها سولی نعم جواب یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم را بطلبد بغیر از لبیک و بلی خواندن جوابی ندارد و از
ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل نازل شده و رسول خدا را
خوشحال ساخته بایه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
که در این سوره است آنحضرت بشارت داد و حاضران روز غدیر را که غایبان را آگاه گردانید که اسلام
در آن روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خالق ارض و سماء از مسلمانان در آن روز
بحصول پیوسته و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر هر چه از اصول و فروع نزد الله تعالی مثل امامت
و ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را بامیری و سروری وصاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت
و سر کرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخته و چون این خبر باطراف و جوانب رفته حارث بن
نعمان را که از قبیله فهر و سرداران طایفه بود آتش نفاق از سینه پرکینه شعله ور گشته و بمدینه آمده
بمجلس حضرت رسالت درآمد و گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف
کردی و ما قبول کردیم باینها راضی نشدی و خلافت را به ابن عمت خود حواله نمودی این از فرموده تست

و چون مردمان گفتند یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار و معنی حدیث آنست که
شده و چون آیه دیدیم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شد حضرت رسول صلعم فرمود الله اکبر علی
اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ
خدای که منت [illegible] بر من بر کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت
و امامت از برای علی ابن ابی طالب بعد از من و بعد از آن باز اعاده نموده قول اول را که من کنت
مولاه تا آخر و از این آیات و روایات ظاهر شد که کسی بعد از آنحضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا صلعم
و آله نیست و هر که را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیرالمؤمنین نابینا نشده و طریق حق مودت
ذریت سید المرسلین بوی پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیه
مذکوره این را که موجه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با فهم [illegible]
عقل و لفظ درست و کریمان تواند شد و شخصی که حضرت خالق در باب خلافت قسم تاکید می نماید
و چون آن امر صورت پذیرد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم در اثبات
امامت او احتیاج برهنه دیگر و برهان خلایق نخواهد بود [illegible] و این سوره
را سوره برائت و سوره توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه آن بیزاریست از کفار و در آن ذکر توبه مؤمنان است
و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذاب در آن بیشتر است از آنچه در سوره های دیگر است
و ترک بسمله در میان بجهت آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده است نقله آثار
از مؤلف و مخالف متفق اند بر اینکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم آیه با جهل آیه علی
اختلاف الاقوال از اول این سوره با ابی بکر داده او را فرستاد که بمکه رود و در موسم بر اهل مکه خواند و چون او پاره
را از راه قطع کرد جبرئیل نزول نموده گفت پیغمبر که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک
الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود رسانی منقد این امر نشوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم گفت
با امیرالمؤمنین که بر ناقه عضبا سوار شو و خود را با ابوبکر رسان و آن سوره را از وی گرفته خود طریق رسالت بجای آور حضرت امیر علیه السلام
بموجب فرمان روان شد و سوره مذکوره را از او گرفته با اهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشت از سبب آن پرسید
پیغمبر صلعم و آله فرمود که امر الهی شد که من خود برسانم یا کسی که از من باشد چون علی از من بود او را فرستادم
و این دلالت صریحه دارد باینکه امیرالمؤمنین از آن حضرت است و بمنزله آن حضرت است در تبلیغ احکام الهی و این
امر دیگر را نزد و علما این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده اند بر بیخطایی و از این نیز معلوم شد که
شخصی را که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم امین ندانسته شخص چگونه
صلاحیت آن دارد که او را در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم امین

امین دانند و امام خوانند چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع احکام دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای عرش
هفت آسمان او را عزل نموده و فرق میان عزل نمودن و بلا ساختن و فرقی که بر عقلا مخفی نیست
و [illegible] منست که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست در تبلیغ
احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر فاضل و این باب [illegible] در این مقام افاده
نموده که هر که موجب [illegible] ابوبکر را از حضرت پیغمبر صلعم و آله نباشد چرا که تابع نخواهد بود بدلیل قول حق
تعالی که فمن تبعنی فانه منی هر که تابع حضرت پیغمبر نباشد محب دوست دار او نیز نخواهد بود بدلیل قول
باری تعالی که گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب
رسول خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد
که علی از حضرت رسالت است و آله دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد و از آنجمله مخالفان در تفسیر قول حق
تعالی که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد
از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد که تالی او باشد امیرالمؤمنین است و [illegible] روایت
کرده اند از حضرت رسالت پناه صلعم و آله که فرمود که اطاعت علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت
کرده اند از حضرت جبرئیل که در غزای احد نظر بحضرت امیرالمؤمنین انداخته دید که در پیش روی مبارک حضرت
رسالت مجاهده می نماید گفت یا محمد و آله این غایت یاری و جان سپاریست که علی در نصرت تو بجای
آورد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه و جبرئیل فرمود و انا منکما تا باینجا سخن این باب
بود است [illegible] و آن این است واذان من الله یوم الحج الاکبر است
و در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بالآیات من سورة البراءة حین انفذ
ها النبی صلی الله و آله مع ابی بکر و ابو ابی بکر فردّه و مضی بها علی و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم فلما امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی آن موذن علی بود که احکام را باهل مکه رسانید
در روز حج که آگاه ساخت با آن آیات که از سوره برائت بعد اهل مکه را در جمعی که فرستاد پیغمبر صلعم و آله آن
آیات با ابی بکر و علی را علیه [illegible] از پی او فرستاده و علی او را برگردانید و خود آن آیات را بر او خواند و خود [illegible]
نست باینکه چند تن از کافر و اهالی مکه را کشته بود و موسی باینکه یک کس را کشته بود چون مامور شد
که بهلاکت فرعون رود گفت خوفی دارم که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابابکر برگشت و از وجه برگردانیدن
پرسید رسول صلعم و آله گفت از جانب خدا مامور شدم و حق تعالی فرمود که باید که آن آیات را نرساند مگر من
یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد مرویست که حضرت امیرالمؤمنین عذر گفت که من خطیب
نیستم و خورد سالم و رسول الله فرموده که با مرا الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هر گاه چنین
است که بروم و رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت بنور رسالت میدارد و یکی از معنی

يبقى منى في شرق ولا غرب ولا في بر ولا بحر الا ولا ملك ولا نبي الا انه عن ولاية امير المؤمنين
يقول الحي بقولات للميت من ربك وما دينك ومن نبيك ومن امامك يعني بدرستي كه از بندگان
هر كسيكه از ولايت علي در سرهاي اين ان ... همه جهتها كسي در مشرق و مغرب و خشكي و دريا مگر آنكه چون از دنيا
بيرون رود ولايت امير المؤمنين را از وي پرسيد بعد مرگ از نكير و منكر از وي سؤال نمايند كه خداي تو كيست و دين تو چيست
و پيغمبر تو كه بود و امام تو كه و جانشين رسول خدا كه بود و حافظ از ابن مسعود روايت كرده كه گفت واقع
شده ذكر سخن بخلافت از ائمه تعالى در قرآن از براي سه كس از بزرگان اولاً از براي آدم صفي الله كه فرموده
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً يعني بدرستي كه من گردانندهام در روي زمين خليفه را كه در وقتي كه آدم را علي نبينا
و عليه السلام حق تعالى مي آفريد ملائكه آسمانها و زمينها را با اين خطاب مخاطب ساخت دوم از براي داود و نبي
خطاب با ذكر وه ميفرمايد انا جعلناك خليفة في الارض يعني بدرستي كه ما گردانيديم ترا خليفه در زمين و سيم
از جهة حضرت امير المؤمنين كه فرموده ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن
لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون
بي شيئا ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون يعني هر آينه خليفه ميكرداند خداي تعالى ايشان را
در زمين همچنان كه خليفه گردانيد كساني را كه پيش از ايشان بوده اند و هر آينه تمكين و وثوق ميدهد از براي ايشان دين ايشان
را الخ ... كه پسنديده است براي ايشان يعني دين و السلام با آن راضي شده و هر آينه بدل ميدهد ايشان را
از پس ترس از دشمنان كه پرستند مرا در زمان خلافت و اثبات نكند با من چيزي را يعني محبت مال و جاه
ايشان را از عبادت و توجه باز ندارد و هر كه كفران ورزد در اين نعمت كه ولايت علي ابن ابي طالب است بعد از وي
اولئك آن گروه كافر نعمتانند در فسق و عصيانند خدا و رسول را و آنچه كرده شد جمهور اهل سنت باين تفصيل نقل كرده
اند و از ايشان مشهور است و نتوانند كس را انكار آن نرسد و در تفسير اهل بيت مذكور است
كه كفر اين نعمت اول طايفه كرده اند كه بناي مخالفت اهل البيت نهاده اند و الحق مذكور است كه مراد با اين خليفه
حضرت صاحب الامر است كه حضرت عزت جميع بلاد مشرق و مغرب را بدست وي خواهد گشود و نه آنانكه
بعد از رسول خلافت كردند و در زمان ايشان بعضي از بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلافت ميگويند و دليل بر حقيقت
اين آنكه تمكين از دين پسنديده و تبديل خوف با من با آن حد نرسيد كه در آيه ذكر شده و آن در زمان صاحب الامر
بفعل خواهد آمد و آنكه حمل كرده اند مخالفان خلافت را در صحابه ابي بكر را و لقب ابو بكر و عمر است بنبوي و هر گاه نص صريح
متواتر جعلناك خليفة في الارض باشد با جماع و بيعت حاجت نمي افتد و دليل بر آنكه مراد از نبأ عظيم كه در عم يتساءلون
عن النبأ العظيم واقع است علي عليه السلام است آنكه عمرو عاص در آن قصيده مشهوره گفته است هو النبأ
العظيم و فلك نوح و باب الله و انقطع الخطاب و دليل ديگر آنكه حافظ ابو نعيم از سدي نقل كرده و او از علقمه كه در
روز حرب صفين مردي از لشكر شام جدا شد مسلح و مكمل و مصحف حمايل كرده بود و ميخواند باواز بلند كه عم يتساءلون

لون عن النباء

لون عن النبأ العظيم من اراده كردم كه در برابر او روم و با او حرب كنم حضرت امير المؤمنين چون بر اراده من
مطلع شد فرمود كه يا علقمه اسكن على مكانك يعني بر جاي خود باش و خود بنفس نفيس متوجه او گرديد
و چون با او نزديك شد فرمود كه آتعرف النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون يعني تو كه اين آيه
ميخواني ميداني و ميشناسي كه نبأ عظيم كه اختلاف در او كرده اند كيست او گفت نميدانم آن حضرت فرمود
كه والله اني انا النبأ العظيم الذي فيّ اختلفتم وعلى ولايتي تنازعتم وعن ولايتي رجعتم بعد ما قبلتم وببغيكم
هلكتم بعد ما بسيفي نجوتم ويوم غدير قد علمتم ويوم القيامة تعلمون ما علمتم ثم علاه بسيفه ورمى
رأسه و يده ثم قال ابي الله الا ان صفين دارنا و داركم ما لاح في الارض كوكب حتى تموتوا
و ما لنا ما لكم عن حرمة الحرب مذاهب يعني بخدا قسم كه منم آن نبأ عظيم كه در او اختلاف كرديد و بر ولايت من
نزاع نموديد و از دوستي بر گشتيد بعد از آنكه قبول كرده بوديد و بدشمني هلاك شديد بعد از آنكه نجات و هدايت
يافته بوديد و روز غدير را حق دانستيد و در روز قيامت همه خواهيد دانست آنچه كرده ايد و جزاي عملهاي خود را
خواهيد يافت و چون سخن با نجا رسيد شمشير را حركت داده او را بدو پاره انداخت و آن روايت را كه مسطور شد ادا فرمود
و سبب نزول اين آيه آنست كه چون حضرت رسالت صلعم و اله دعوت آن كفار كرد و قرآن بر خلق خواند و بروز
قيامت بيم كرد و در فضيلت امير المؤمنين سخن گفت اختلاف كرده اند و از آن يكديگر ميپرسيدند اين آيه آمد و
اصل عم عن ما بوده است نون را در ميم ادغام كرده اند و الف را بجهة كثرت استعمال انداخته اند عم شده
و ضمير راجع با هل مكه است يعني از چه چيز ميپرسند كافران و معاندان و بقول نبأ عظيم نبوت آنحضرت است
كه منكر بودند كه او پيغمبر است يا نه خبر بعث است كه آيا قيامت خواهد بود يا نه و علي ابن ابراهيم ابن هاشم
نقل از امام ثامن ضامن امام رضا عم كرده كه آنحضرت فرمود كه نبأ عظيم امير المؤمنين است كه فضيلت و علو
درجه كه مرتبه او بود و مذكور بود و بعضي منكر شدند و جمعي قبول نمودند و طايفه اختلاف كردند كه امام
و وصي پيغمبر است يا نه و بعضي در باره او غلو نموده و بطرق افراط افتادند و جمعي بغض ورزيدند و بطريق
تفريط رفتند و مؤمنان يكدل و يكجهت وسط اختيار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف
ماندند تا غرق شدند كه كلا سيعلمون يعني زود باشد كه بدانند كه آنچه در آن اختلاف ميكرده اند حق است روز
قيامت عقوبت بدو نيك كشف خواهد شد و قال الذي جاء بالصدق وصدق به است كه در سوره زمر است
حافظ ابو نعيم و فقيه ابن مغازلي شافعي از مجاهد نقل كرده اند كه مراد الذي جاء بالصدق رسول الله است و
مقصود از او صدق به امير المؤمنين علي است يعني آنكه آورده است از جانب حق تعالى بصدق و راستي
بخلق و آنكه تصديق او كرده قبل از همه كس و فخر راستي را كوتاه نتي بجا طر رسيده و گفته سبقت السلام لعلي
و ابي بكر است و چون علي در آن وقت طفل بوده و معلوم است كه تصديق او در آن زمان باعث مزيد قوت
و شوكت نبود و پس حمل اين لفظ را به صدق است در ابي بكر نمودن اولى مينمايد و دليل او از باب شبهات او لطايف

ظاهرست چرا که اگر این در شأن ابی بکر واقع میبود او را احتیاج بر خفت کشیدن و دلیل گفتن نبود تا آنکه او لسنی بر
دعوی کرده است باطل است زیرا که درجهٔ نبوت بمراتب بلند تر از رتبهٔ اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن
یحیی و عیسی و یوسف در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که حق تعالی در بارهٔ یحیی
میفرماید و آتیناه الحکم صبیا و حکایت میکند که عیسی گفت که و جعلنی نبیا و در باب یوسف میگوید
و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم و هرگاه طفلی صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام
میتواند بود و دیگر آنکه چنانکه گذشت کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمیگویند ایمان آورد علی نیز در خدمت رسالت پناه
بود و با آنحضرت بزرگ شده و هم گزیت نیز رسیده بود پس تصدیق نمودن با و اولاست و ایمان آوردن بابی
بکر که جوان بیست و دو سال بر سنین عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اجلا ما گفته اند که آنحضرت در وقت تصدیق
عمرش پانزده ساله بود و بعضی چهارده ساله گفته اند و اهل سنت نیز برخی برین رفته اند چون شارح طوالع و شارح
مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند از حضرت علی از جملهٔ ابیاتی که بمعاویه علیه اللعنة
نوشته بود یکی این بیت که سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت اوان حلمی یعنی من پیشی
جستم بر شما در اسلام که هنوز مانع نشده [illegible] السلام آوردم هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه پیدا بری منکر این
قول نشده بلند پروازی راضی از جانب معاویه چه حزه دارد و دیگر آنکه مرجع السلام تصدیق ما جاء به النبی است
و آنکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف به کمال عقل خواه بیست ساله باشد خواه شخص
پانزده ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعهٔ لوح محفوظ میکرد و میشود
که این هم مخصوص او باشد برسول علیه السلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را بدیگران قیاس
نتوان کرد آیه دیگر اینست که حق تعالی میفرماید در سورهٔ مریم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا فخر رازی و [illegible] بورثه و بغوی در تفسیر های خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند
که او گفت این آیه در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و گفته ودّا یعنی محبتی در دلهای مؤمنان
و ابن حجر در کتاب خود نقل کرده که بعضی آورده و بعد از آن گفته و لصحت رسیده که عباس که عم حضرت رسالت پناه
بود بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم در روی هم میکشند و اگر حرفی میزنند در میان ما قطع
حرف و صحبت میکنند رسول علیه غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و رگ پیشانی نورانیش
عرق کرد و گفت بخدائی که نفس من بدست قدرت اوست داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی
شما بجهت خدا و رسول و معنی آیه آنست که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پیدا کند از برای
ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان را در دلها افکند بی سببی و بیواسطه و در حدیث
است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلانی را دوست دارم تو نیز او را دوست دار
و جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست میدارد شما او را دوست دارید

پس آسمانیان او را دوست دارند و از امام جعفر صادق مرویست که وقتی که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت
امیرالمؤمنین و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات نقل کرده که و لا ابتغی منه احبّ من ولا
یته فیه یعنی روح سخن من امیرالمؤمنین نزد من خوشتر است از فرزندی من و ولادت من از و و چون
آیه در مقام امتنان واقع شده باشد که فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت
نیز دارد و چه دوست داشتن را [illegible] باز عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این مقام باشد که
محبت او در دلها افکند یقین که او را بخلاف و مناسب اولی از دیگران خواهد داشت که کمال فضل نزد آیه بحر
نیست که ترکی [illegible] انگشت صفحه [illegible] جام فدات با علی و لیا انه و قفوهم انهم مسئولون
که این آیه در سورهٔ والصافات است اول آیه نیز در معنی نزدیک با آیه بلغ است و جمهور اهل سنت از ابن عباس
و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که
میدارند خلقان را در موقف که در روز قیامت و سوال کرده میشوند از ولایت علی و او هدی سوال کرده میشوند مردمان
از ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی خود را که بخلق بگوید که مزدی از شما نمیخواهم
الا المودة فی القربی چنانچه گذشت و معنی آیه آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتند آن را
یا نه و سیجی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس باید که از عهدهٔ جواب بیرون آیند
و شیخ طبرسی نیز از سعید ابن جبیر نقل [illegible] در تفاسیر مذکور است که در موقف باید بر [illegible] از امامت و ولایت
امیرالمؤمنین خواهند پرسید و هر که بامامت او و آنچه اظهار که نقض خدا و رسول ثابت شده قایل شده باشد
چه گونه آنجا از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد دیگر این صحت که حق تعالی میفرماید فاسئل من ارسلنا قبلک
من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیر هما از اهل سنت از رسول صلعم و اکثر نقل کرده اند که گفت در شب
اسراء حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و من خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما
برانگیخته شده بودید چون سوال کردیم چه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک
و الولایة لعلی ابن ابی طالب یعنی چه مبعوث شدیم بگواهی دادن بر آنکه خدایی بغیر از الله تعالی
نیست و بر اقرار نبوت تو و بولایت علی ابن ابی طالب و این صریحست در امامت آنحضرت و محتاج بیان
نیست آیه دیگر در سورهٔ انفال هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل
کرده که او گفت از رسول صلعم و اکثر شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده
لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی ابن ابی طالب و این است معنی قول حق تعالی
در قرآن مجید که میفرماید هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تائید و قوت داد
ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی و بعلی ابن ابی طالب و این جا سخن در محض مددکاری و چراغی نیست
که همه مؤمنان در آن شریک بوده باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تائید در پهلوی اسم

خدا و اسم رسول بجز از اعظم در ازل و این اعظم فضائل و بزرگترین مراتب است که هیچکس غیر از آنحضرت ملقب نشده و کسی
انکار آن نمیکند و مداحی خدا و جناب رسول و بزرگترین فضائل و خوبترین دلیل است و بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه و کیکه
و هم چنین در همین سوره میفرماید حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین
عبد الرزاق محدث حنبلی روایت کرده و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده اند و روایت شده و بر آن
رفته اند که در شان علی نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه غیر از امیر المؤمنین حاصل نشده
پس او امام و قایم مقام سید انام باشد و معنی این آیه اینست یا محمد صلعم در دفع شر دشمنان بس است ترا خدا
ی تعالی و آنکسی که تابع شده اند ترا از مؤمنان و کسی را منافقه نمیرسد که شاید در شان همه مؤمنان باشد
و بر تقدیری که در شان علی باشد از جمله فضائل اوست و از او کسی منکر نیست الا لا نسلم که نص بر امامت باشد
چرا که اگر مراد کافه مؤمنان میبود بایستی چنین باشد که حسبک الله والمؤمنون پس چون فیه من اتبعک
شد دلالت میکند بر اراده تخصیص و اما وجه دلالت بر مدعی آنکه چون حق تعالی حضرت کردگار کفایت شر را
از پیغمبر صلعم در خود و در آنکسی که تابع اوست و همچنین حصر تابع بودن پیغمبر را در و بمقتضای روایت دلالت میکند
بر افضلیت او و اعلا از سایر مؤمنان و همچنین آیه کریمه ومن عنده علم الکتاب که در آخر سوره رعد است در شان
حضرت ابی تراب نازل شده است از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل کرده که آنکسی که نزد او علم کتاب
یعنی علم قرآنست او علی ابن ابی طالب است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله بن سلام منقولست که او گفت
پرسیدم که کیست علم کتاب رسول صلعم و آله در جواب فرمود انما ذلک علی ابن ابی طالب یعنی نیست آنکسی مگر
علی ابن ابی طالب و این دالست بر آنکه او افضل است و امام او باشد نه آنکسی که مطلق از این علم خبر ندارند و آنکه گفته اند
مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتابست علمای یهود اند که مسلمان شده بودند و چون عبد الله بن سلام و یاران او از آن
غافل است که سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از ثعلبی ابن جریر و غیره منقولست
ری نیز در تفسیر ذکر کرده است و در روایت دیگر آمده که حق تعالی در سوره اعراف میفرماید واذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد
صلعم که چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات ایشان را و ذریت آدم را بیرون
آورد و بعضی را از اصلاب بعضی و گواه گردانید ایشان را بر نفسهای ایشان و بعضی را بر بعضی گواه
ساخت و گفت آیا من نیستم پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که
پدر همه اوست و همه از صلب او بیرون آمده اند گویند که فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادیست نزدیک
بعرفات و بعضی گفته اند در دهنا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق
خلق آدم و قبل از دخول جنت بوده یا بعد از خروج او از بهشت که در ذریات آدم را از اصلاب بیرون آورد
و بر مثال مورچه خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند با اداوام است

موجوده قبل

موجوده قبل از ابدان را چون اقرار بوجود الله از لوازم ذات بود و از کسب مستغنی بود بمذهب بعضی این راز
از اخذ میثاق تا مبده و تعلق ببدن بعضی را مانع شد که و بیاد آوری شده و بعضی را نشاء و ضرکت شان
را اند برای آن گوئید که گفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر این آیه آنکه شیرویه در کتاب فردوس
از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول صلعم و آله نقل نموده اند که فرمود اگر میدانستند مردمان
که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی اطلاق شده و کی او را امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او
نمیشدند نام نهاده شده او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم میانه روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده
بود و چون حضرت رسول صلعم این آیه را فرمودند این آیه را خواندند و بعد از الست بلفظ بلی رسیدند گفتند که قال
الله تبارک و تعالی ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه و علی امیرکم مسطور است بجای عبارت
و علی امامکم یعنی روز الست چون آن سوال و جواب واقع شد در ذریت آدم گفتند بی خطاب از حضرت
عزت بالست الهی شنیدند که من پروردگار شمایم و محمد نبی و رسول شمای است و علی امام شما است یا امیر شما بنا بر اختلاف
نسخ و هر گاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که با امارت
مؤمنان و خلافت و امامت او ظاهر بود از دیگران آیت دیگر قال الله تعالی در سوره حجر ونزعنا ما فی
صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل
یکی حسد و بغض و کینه نمی باشد حق تعالی میفرماید که بیرون میکنیم آنچه در سینه های بنده گان بوده است از کینه
و دودلی و آنچه در بهشت در می آیند در حالتی که برادران باشند هر یکه یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته
باشند بر تختهای زر و جواهر روی بروی هم آورده و در مسند احمد حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت که رسول صلعم
و آله در مسجد نشسته بود که بخدمت او رفتیم و در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آنحضرت که در میان یاران
قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله در آنوقت که برادر ازش من رفته بود
دل شکسته شده که تو هر یک از اصحاب را با دیگری برادر کردید و مرا با کسی برادر نفرمودید دور خاطر میگذشت
که مبادا از من قصوری بخاطر مبارک رسیده باشد پس رسول خدا صلعم و آله فرمود بآن خدائی که مرا براستی
بخلق فرستاده که ترا از برای خود نگاه داشته بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بی بعد از من پیغمبر
دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در بهشت و تو رفیق
من در بهشت و چون این کلام را بر زبان مبارک راند فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین المتحا
بون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران بر تختها میباشند رو برو و هم نشسته بود و یعنی
حق تعالی روی یکدیگر را میبیند و از ابو هریره منقولست که گفت شنیدم که علی با رسول خدا گفت یا رسول الله
کدام یک از من و فاطمه را دوستتر میداری در جواب فرمود که فاطمه احب الی منک وانت اعز
علی منها یعنی فاطمه دوستتر است بسوی من از تو و تو عزیزتر نزد من از او و بعد از آن فرمود که

میلیم تو بر کنار حوض کوثر ایستاده و مردمان ما را آب میدهی و بر کنار آن حوض ابریقها هست از عدد
ستاره‌های آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر رو بروی
روی بر روی هم نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن خواند این آیه را که اخوانا علی
سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفاء صاحبه یعنی برادران بر تختها رو بروی هم باشند
که هیچکس بپشت دیگری نگاه نکند چه هر کس حرکت میکند تخت او نیز همراه او میگردد تا همه روی بیکدیگر
میدیده باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که هیچکس بغیر از علی برادری آنحضرت نیست
و برادر و وزیر و وارث او نیست نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزتر است
و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بوده باشد و از همه افضل و امام او باشد نه دیگری آیه دیگر در سوره
محمد صلی الله علیه و آله لتعرفنهم فی لحن القول مضمون آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان
که نفاق را پنهان کرده بودند از رسول تا آنکه ظاهر نمیکردند حق تعالی کینه‌ها و مکرهای ایشان را حق تعالی میفرماید
و اگر خواهیم ایشان را بنماییم و علامات ایشان ظاهر کنیم پس بشناسی ایشان را بعلامات فی الحال بر کینه و نفاق
و هر آینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن صوب از صواب بجهت تعریض و توریه و خدای
تعالی میداند کردار هر کس را و مناسب آن جزا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچکس از اهل
انکار و نفاق نبود که آنحضرت نشناخت او را در خلوت با امیر المؤمنین تفصیل حالات آنها و دیگرها رقوم
را جمیعا بکیفیت و صفت بیان نمود فرمودا و را حافظ ابو نعیم و جمهور ارباب سنت از ابو سعید خدری و غیره
نقل کرده اند که مراد از لتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقان است مر امیر المؤمنین را و
در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی ابن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله
آیات نازله در شان امیر المؤمنین یکی اینست و وجه استدلال این آیه این است که کسی که گردانیده
باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود آنکسی مگر نبی یا امام و الا فضل
و افضل فلا نبی خواهد بود و بعد از نبی ختم او آیه و این فضیلت در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع نشده و لازم
برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد آیه دیگر آنست که حق تعالی در سوره بقره
میفرماید الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون این آیه در شان صابران است میفرماید که چون
ایشان را برسد زخمی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هر چه از و بما میرسد بآن راضی و شاکریم و ما بسوی
حق باز گردنده گانیم و اعتراف و اعتقاد بر و باز گشت داریم آن گروهی که در مصیبتها این کلمه بر زبان آرند
یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشان است رحمتهای از پروردگار ایشان رحمت بعد رحمت
و نعمت بعد نعمت و ایشان هدایت یافتگان راه یافتگانند برضا و تسلیم و با کلمه استرجاع که موجب ثواب

عظیم و اجر جزیل

عظیم و اجر جزیل است در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیرهما مذکور است که این آیه در شان امیر المؤمنین
نازل شد در وقتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه بآنحضرت رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نمود که چون خبر شهادت
جعفر ابن ابی طالب علیه رضوان الله بامیر المؤمنین رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و بیش از آن
کسی این کلمه را در حالت مصیبت نگفته بود حق تعالی جل ذکره این آیه فرستاد و این کلمه را سنت کردم
بندم تا هر مصیبت زده که بآنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بروی صلوات و رحمت باشد و استدلال
این آیه بر مطلوب از دو وجه است اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی
بتنهایی مخصوص بمعصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص آنحضرت است و این دال است بر عصمت او
و چون عصمت ثابت شد امامت ثابت است وجه دوم حصر کلام اعنی راه یافتن بندگان و راه نمودن
او و راه یافتن او اولئک هم المهتدون و چنانچه در آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد و در آیه انا
هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر گاه افضل باشد اولی و حق بامامت
خواهد بود و چنانچه در فصل ثانی گذشت در تفسیر آیه و من یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی فما لکم کیف تحکمون آیه دیگر در سوره والصافات سلام علی آل یس است
یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلان بیان و بعضی گفته اند الیاس هم نام اوست که الیاسین
و از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده اند مروی است که مراد از آل
یس آل محمد است چه یس نامی از نامهای آنحضرت است ابن حجر در صواعق فخر رازی نقل کرده و
گفته که اهل بیت رسول و آله در پنج چیز مساوی آنحضرت اند و با او برابر یکی در السلام که حق تعالی فرموده
السلام علیک ایها النبی و گفته سلام علی آل یس و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد
اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و لطافت و پاکیزگی آنحضرت را که طه گفته بکلمه طه
یعنی یا طاهر و در شان ایشان فرموده و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه که چنانچه صدقه بر
آنحضرت حرام است بر ایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی یحببکم
الله یعنی مرا دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا که اهل بیت
مرا دوست دارید و تا اعلم آیه دیگر در سوره نحل میفرماید و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا
نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش میگفتند که حق تعالی
باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید حق تعالی از جهت رد خیال ایشان این آیه
فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از تو فرشتگان را که مردمان را بزبان ملائکه وحی میفرستادیم
و سنت الهی بر آن جاری که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر و مراد از اهل ذکر یعنی

گفته اند اهل کتاب است یعنی علماء آن اگر نمیدانند تا بدانند که انبیای گذشته همه بشر بوده اند و حافظ محمد بن
موسی الشیرازی که از علماء اهل سنت است و از مشاهیر ایشان در تفسیری که آنرا از تفاسیر اهل سنت
بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است که ایشان
اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه و بخدا قسم
که مؤمن را مؤمن نام نکرده اند مگر بجهت کرامت حضرت امیر المؤمنین و به عینه روایت کرده چنین مضمون را
سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه است که آنکسی که حق سبحانه
و تعالی اهل ذکر گفته و سؤال برایشان را امر نموده بسؤال کردن از او آنکس نخواهد بود الا امام و هادی و جمیع
و بنابراین اهل علم جمهور امیر المؤمنین خوانند روایت و بنی آدم تمام او را امام المتقین گویند ایشان و نزد
ما مراد از ذکر در این آیت پیغمبر است و مراد از اهل ذکر اهل آنحضرت و چنانچه در حدیث وارد است
و الشمس اهل بیت امیر المؤمنین است آیت دیگر در سوره النساء میفرماید ام یحسدون الناس علی
ما آتیهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابوالحسن مغازلی
از امام محمد باقر نقل کرده است که آنحضرت فرموده است فی هذه الایة نحن الناس
والله یعنی در این لفظ ناس که واقع شده مراد آل الهی از آن ماییم بخدا قسم چه مراد آنست که آیا
ایشان حسد میبرند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است مردم را آن مردمی که مردمان بر ایشان حسد
میبرند اهل بیت اند علیه السلام وجه دلالت بر مدعی آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصا در امر دین البته افضل
خواهد بود آیت دیگر در سوره آل عمران میفرماید که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم
فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابوسفیان از غزوه احد
برگشت بطایفه که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمد را باز به بینید ایشان را بترسانید
و چون این گروه به آنحضرت علیه السلام رسیدند گفتند که قریش با شوکت و قوت تمام روی بشما دارند مؤمنان
گفتند که یاری دهنده و کفایت کننده بس است و نیکو کارسازیست و در کشف الغمه مذکور است و این مرویست
نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابورافع که از علمای ایشان است نقل نموده اند که چون ابوسفیان
یک منزل از احد دور شدند خبر آوردند که از کرده خود پشیمان شده و قصد آمدن مدینه دارد و حضرت رسالت
پناه صلوات حضرت امیر المؤمنین علی را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبان کتل
میکشند یا بالعکس و چون حضرت امیر بایشان رسید دید که بر شتران سوارند و دانست که متوجه مکه
اند و در اثنای رفتن بعضی از ایشان گفتند که کاش برای جمعی با آنحضرت رسید و از شوکت و قوت
لشکر قوم کلمه چند مذکور شد که ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند
و غرض آن بود که اهل السلام را بترسانند آنحضرت از ایشان اندیشه نکرده و نترسیده گفت حسبنا

الله و نعم

الله و نعم الوکیل وجه دلالت این آیه بر مضمون آنکه بر مستفاد قول حق تعالی که گفته فاخشوهم
فزادهم ایمانا یعنی بترسانیدند ایشان را و بیم و هراس خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان
افزودند و کسی که در این باب بشود ایمان او در این قسم مهلکه و محلهای خوف و ترس یقین که شجاعت را
و اعتقاد و اخلاص و ثبوتش در دین غایت خواهد بود و از دیگران بمراتب افضل باشند و تقدیم غیر و تقدیم
مفضول بر فاضل نباشد آیت دیگر که در سوره هود میفرماید افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی آنکسی که باشد بر بینه از پروردگار خود که او دلالت
بر راستی کند و آن بینه در آیه دلیل او را که دلیل عقل است گواهی حق تعالی بصحت آن گواهی دهد آن قرآنست
برابر باشد با کسی که در باسط طلبد و عمل بر وجه ثواب کند بعضی گفته اند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتاب اند
یا هر مخلص و شاهد پیغمبر است و از طریق اهل بیت مرویست که صاحب بینه رسول است و شاهد امیر المؤمنین
است و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده تورات کتاب موسی علیه السلام است چرا در تصدیق نبی امی دلالت
بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم از عباده از سدی و مجاهد
و فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و معنی آنکه و یتلوه
در پهلوی اوست شاهی که از جنس اوست چه من در منه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد
از محمد است و شک نیست که گواه برامت او باید که اعلم و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی
که از او باشد و لفظ یتلو دلیل است بر آنکه علی دوم رسول الله است بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی
چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او غیر او را دیگر آنکه این سخن مؤید و مطلوب است
حدیث انت منی و انا منک و شرف این اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافته و این آیت نیز
باعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر آیت دیگر آنست که حق تعالی میفرماید من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا
تبدیلا و در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است که این آیت در شان امیر المؤمنین و حمزه
و جعفر بن ابی طالب و عبیده ابن حارث نازل شده حق تعالی میفرماید که آنکسانی که بخدا و رسول
و در روز قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند قسمی آنند که بعهدی که با خدا و رسول بسته بودند وفا نموده
و ثبات ورزیدند تا شهید شدند و چون حمزه که در احد بشرف شهادت رسید و عبیده
که در جنگ بدر بسعادت شهادت فایض شد و جعفر طیار که در جنگ موته شهید
شد یافت و قسمی آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن مینمایند چون
حضرت امیر المؤمنین و امثال ایشان که عهد نشکستند و سخن خود را بدل بسخنی دیگر ندادند
بخلاف آنجماعتی که در معرکه ثبات قدم نورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کار

این است که هیچ یعنی در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند و از امیر المؤمنین مرویست
که در وقت تلاوت این آیه فرمود فینا نزلت والله وانا المنتظر وما بدلت تبدیلا یعنی بخدا
که این آیه در شأن ما نازل شده و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و البته تبدیل سخن خود نکرده ام
بودم و با جمله از انتظار شهادت باین آیه آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المؤمنین ع بود و کسی که حق تعالی
او را باین دو وصف ستوده باشد هرگز نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود آیه
دیگر آنست که خداوند عالمیان در سوره رعد میفرماید افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی
انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا کسی که میداند که هر چه فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار تو حق است مانند کسی است که نابینا باشد
بدل و انکار آن کند صریحا چون ابو جهل یا خفیة چون منافقان این دو طایفه مانند هم نیستند و پند پذیر نمیشوند بغیر از آنکه
مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تعالی منزه است که امیر المؤمنین در آنکه حال آنکه علم هر چه خداوند فرستاده
باشد او را باشد و او دانا باشد با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست میدانند
چنانکه از آن بیرون گفته که انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب یعنی نفع در اثر
مواعظ الهی آنها میکنند که مغز از پوست جدا میتوانند کرد آیه دیگر در سوره عنکبوت میفرماید الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون الف لام میم اشاره دل بلطیف و میم بمجید یعنی منم
الله لطیف و مجید آیا پنداشتند مردمان باینکه بگویند ایمان آوردیم فرو گذاشته میشوند و دست از ایشان میدارند
و ایشان با وامر و نواهی آزموده نمیشوند تا در نفس و مال خلاف نمیکنند و بجهاد و هجرت امتحان نمینمایند و مخلصان از
منافقان دیگر جدا از صاحبان متمیز نمیکردند و از جمله امت با آن آزموده میشوند قرآن است و عترت طاهره و
فرمان برداری ایشان بر امت لازم یعنی لهذا قرآن و عترت را ثقلین گفته اند و بیعت و پیروی عترت امیر المؤ
منین است و ممتحن شدند با طوایف سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت خود فرمودند که انا
دابة الارض یعنی منم دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان از کفار منم از جهت امتیاز مؤمنان
از منافقان و مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیه را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین سؤال نمود گفت
یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز آزموده میشوند امت خطاب فرمودند حضرت رسالت پناه
صلعم و آله فرمود که بک وانت المخاصم للخصوم یعنی یا علی بتو آزموده میشوند و تو را دشمن خواهند داشت
دشمنی خواهند کرد و تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان میباشی و حاصل آیه آنچه فرار بر ولایت تو
ری تعریض آن کرده اند آنست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان را بانواع تکالیف
مامور میشوند و ممتحن میگردند و از اعظم آزمایش محبت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی
از جمله فضایل و کمالات اکمل از جمیع کمالات آیه دیگر آنست که در سوره تحریم میفرماید وان تظاهرا
علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین سبب نزول این آیه آن بود

که حضرت رسالت

رسالت پناه صلعم و آله راضی با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا عسل یا حکایت خلافت اول و دوم
و امر باخفای آن فرموده و عایشه و حفصه در آن انکار کردند حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول
خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که خدای تعالی او را یاور و مددکار
است و جبرئیل رفیق او است در مددکاری و بعد از ایشان از کروبیان و صالح مؤمنان که اتباع و اعوان او اند
و مراد امیر المؤمنین علیه السلام است مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرت است و طبرسی نقل میکند که مرویست از خاص
و عام که چون این آیه فرود آمد رسول صلعم و آله دست علی را گرفت و فرمود ایها الناس صالح المؤمنین این است
و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس هم چنین آورده
در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش نقل کرده بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح
المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق مقام آنست که مراد از صالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال
بجهت آنکه هر گاه گویند فلانی عالم قوم است بازاء هم قبیله است مراد آنست که اعلم ایشانست و عرب چون گویند
که فلان شجاع القوم است غرض اشد و اشجع یعنی از همه قوم شجاع تر است و نیز آنست که در حالتی که
حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ملائکه را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است البته اکمل و اصلح و
اقوی و اشرف خواهد بود و الا هیچ محل کلام نیست که ضعیف الحال یا مثل سلطان را اراده نماید و البته اگر حاکمی
یا دولتمندی از دشمنان خود را تهدید میکند که از همه مشهور تر و معروف تر و قوی تر کسی نباشد
چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید بمالک اشتر نموده و مالک آنست که حضرت امیر چون خبر فوت او را شنید
گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلعم و آله بودم غرض آنکه آیه را دلالت تمام است بر افضلیت
که مقصود ماست و مخالف را در این مطلب و تحکم نیست و کسی نمیتواند گفت که صالح مؤمنان بر دیگران نیز
اطلاق کرده میشود لیکن نقص است در مقصود ما هر گاه مراد از صالح اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم
غیر افضل بر افضل قبیح آیه دیگر که در آخر سوره مبارکه فتح است که حق تعالی میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع
لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما
حاصل آیه تمثیل اهل اسلام است که در اول ضعیف بود هر چند که بآخر قوت گرفت مانند تخم درختی
ضعیف که در اول از زمین خورد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و بسط میشود و بر ساق خود قرار
میگیرد تا بجائی که زراعت تعجب می آرد مرغان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آورد کافران را
بجهت یکجهتی و یکرنگی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته
کردند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت و انجاز ابرار ایشان آماده شده و علامه حلی ره
در کتاب نهج الحق البلاغة و کشف الحق این آیه را دلیل خاص بر این مطلب که اثبات امامت
امیر المؤمنین ع است دلیل اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفته مراد از استوی

رات شده است و بر السلام است شمشیر علی ابن ابی طالب است و لشانی بوده نیز در لغه خود
زمکر نقل نموده است موافق انچه حسن بصری نقل شده و هرگاه اسلام و دین السلام بقوت بازو و شمشیر
انحضرت نیز بیقین حاصل است که انحضرت افضل خواهد بود و کسی یارای انکار آن نمیتواند چرا که حدیث
انحضرت یکی احدیث است که از جانب ناسان از آسمان ندا آمد لا فتی الا علی لا سیف الا
دلیل دوم ذو الفقار یکو جهانیان میرسید یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار چون کفار دیدند و معاونت
و نصرت خدم انحضرت در دنیا و دین دانستند که چه نعمتهای از برای او آماده است در آخرت بخشم آمده
و لغیض و حسد و کینه را ظاهر کردند پس ظاهر از آنچه سبب تعجب و باعث خشم کشته انحضرت است
و این نیز بر افضلیت دلالت دارد که دیگر بر لعین ان حضرت آن مرتبه نبود که تعجب باخشم [illegible] آن
تعلق کرد بکفار انجمان تعجب و خشم که حضرت آفریدگار ذکر آن فرماید دلیل سیم وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما است چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل
که از تصنیفات یکی از اکابر علماء اهل سنت است مسطور است و در میان علما مشهور که بعد از نزول
این آیت جمعی از رسول پرسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب ایشان
فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد منادی ندا خواهد کرد باید که برخیزد سید
مؤمنان و انکسی که بعد از بعثت محمد و آله ایمان آورده پس علی فیدا بایت کند و آن علم نور را
بدست او دهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و باشان
ندا رسد که صفت ایشان را بیان کرده ام و منزلهای ایشان را در بهشت قرار داده و ایشان را آمرزش کنان و مزد
کنی و علی با جماعت که در زیر آن لوا جمع شده داخل بهشت گردند و هر کس بمنزل خود رود و علی بار دیگر بجای
خود برگردد و جمیع امت را بر وعرض کند و بعضی را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را بطرف دوزخ فرستد
چنانچه حق تعالی در آیت دیگر ایشان را بجای این وعده فرموده و آن آیه این است الذین آمنوا
وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم و این بیان حال تابعان و دوستان انحضرت کرده والذین
کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم این ذکر حال منافقان و دشمنان اوست
یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان باشان رسد و نور ایشان را می یابند و آنها
که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند آیه دیگر که آنهم در این سوره مبارکه فتح
است که خداوند عالمیان میفرماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
است و ظاهر است که صفاتی که در این آیت واقع است مذکور است مخصوص بانحضرت نبود و در
دیگران نیز اینک آن یافت نمیشود و تفصیل آن بعد از این ان شاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد

و بعضی در باب

و بعضی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجملش آنست که غلظت و شدت او بر کفار و تواضع
و فروتنیش با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و رضای باری تعالی اجر و خوشنودی از باری
تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین انحضرت چون ظاهر شده می نماید هر یک بجهتی
که قلم از بیان آن عاجز است که چه مرد بیست که امام زین العابدین را که از کثرت عبادت سجاد و
ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینه‌ها که بسبب کثرت سجود هفت عضو سجود انحضرت
پینه بسته بود و میفرموده که عبادت من در برابر عبادت انحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر
شده که انحضرت در هر یک از این صفات بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بان مرتبه نیست
پس او عابدتر باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید ان را نیز بیان نموده گفته است ولانه اعبدهم
و هرگاه اعبد باشد افضل است و چون افضلست تقدیم غیر بر او جایز نیست آیه دیگر این رفیعست که حضرت
خداوند عالمیان در سوره احزاب میفرماید واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
من المؤمنین والمهاجرین است و این آیه نص است بر امامت انحضرت از جهت انکه دلالت
دارد بر انکه اولی بخلافت رسالت پناه و آله کسی است که در و این سه صفت باشد از ایمان و خو
یشی و مهاجرت و باجماع اهل اسلام است بر انکه بعد از رسول و آله سه کس بودند که در امامت ایشان
خلاف است ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بر تقدیر
صحت ایمان و هجرتش از اولوا الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت
حضرت امیر المؤمنین است آیه دیگر آفریننده جان و جهان در سوره نحل میفرماید هل یستوی هو
ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم از ابن عباس مرویست که او گفت مراد از انکسی
که امر بعدل میکند و براه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است و حق تعالی در این آیه مثل زده
است از برای ذات بی شبیه خود و فیضهای که از او بندگان رسیده خواهد رسید از نعمتهای
دنیاوی و از بتانی که بتپرستان میپرستند که نفع و ضرری خود در شان بتان از ان متصور نیست و در آخرت
منتهای امر ایشان نیز انچه کافر خواهد یافت بحال مرتضی علی که اطاعت و متابعت او
نفع دنیا و آخرت است و مثل بعضی کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت و شک
نیست که کسی که حق تعالی با و از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات
قدرت و علم و سخاوت و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل
باشد تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود آیه دیگر حق تعالی در سوره رعد میفرماید الذین آمنوا وعملوا
الصالحات طوبی لهم وحسن مآب است در تفسیر [illegible] و خرمی و راحت و نعیم باقی نام درخت
است در بهشت اهل جنت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آو

روده و علمای ایشان نسبه کرده اند ایشان را انده و کافی خویش است و نیکو بازگشت ایشان و از ابن سیرین ابن مردویه
که طوبی درختی است که بیخ آن در حجره امیرالمؤمنین است و در بهشت حجره نیست که شاخی از آن در خانه ان نباشد
و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر خود از حضرت رسالت پناه و آله روایت نموده که فرمود که طوبی شجرة اصلها
فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختی است که بیخ آن در خانه منست و شاخ آن در خانه
بهشتیان است و بار دیگر فرمود و اصلها فی دار علی و فضولی از روی انکار گفتند که از فضل و کمال رسید
که یکبار فرموده بود که بیخ آن درخت در خانه منست و الحال میگوید که بیخ آن درخت در خانه علی است حضرت
رسالت پناه صلعم و آله در جواب فرمود که خانه من و علی یکیست و این دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت
اشرف و افضل خلق بوده است و تقدیم او بر همه واجب آیه دیگر الحمد که در آخر سوره اعراف است
و حق تعالی میفرماید و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از آنهائی که آ
فریده ایم گروهی اند که هدایت مردمان میکنند که راه مینمایند بحق که دین اسلامست و بحق عمل میکنند
در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه صلعم و آله ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اند و تابعان و
محبان ایشان و این گروه است بدیگران تنها که فرقه ناجیه اند که از هفتاد و سه فرقه و حافظ
ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده که آنحضرت فرمود ستفترق
هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة
و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم
انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت هفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو فرقه از ان در آتش باشند و یکی از آن
در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاده است و میفرماید که
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق تا آخر آیه و مراد از ان منم و شیعیان من و فخر رازی گفته است
که اکثر مفسران برآنند که مراد از امت در این آیه قوم محمد صلعم و آله اند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که در جواب سائلی که از لفظ امت در این آیه سؤال کرده بود گفته مراد امت محمد است و آله از مهاجرین
و انصار و غیر ابن ادو کرده از انس ابن مالک مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت
رسالت پناه صلعم و آله این آیت را تلاوت کرد و فرمود بدرستی که از امت قومی اند که امروز تا روز نزول
عیسی ع از آسمان نزول فرماید بر حقند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آنروز هرگز دنیا از وجود این
طایفه خالی نخواهد شد و حاصل کلام در مقام استدلال آنست و از روایت مفهوم میشود که بعضی از امت
محمد صلعم و آله برحق بوده اند و خواهند بود و مقتضای جمع میان این دو روایت مردویه آنست که مراد از
لفظ مذکور در امت مسطوره امیرالمؤمنین و شیعیان و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویداست
که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود

بلکه میان

میانست میان آن دو کرده و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته باشند و دارند و قاضی
ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسروانی مال علی ابن جهم قرشی ناصبی گفته است که علی ابن
جهم را در دشمنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه معذور باید داشت از این جهت که محبت علی
با سنت جمع نمیشود چه سنی حقیقی آنست که بواسطه کینه سنت ان عثمان از بغض و عداوت علی
بر کناره نباشد و هر گاه این طایفه بر حقند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست
که حق در دو طرف و دو جهة مختلف نمیباشد و عین دلیل بر مدعای ما گفته است آیت دیگر در سوره زخرف
که الله تعالی میفرماید و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شد
عیسی ابن مریم مثل قوم تو از ان فریاد کنند و آواز ها بر آورند فخر رازی در تفسیر این آیت سه قول نقل کرده
یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود ایشانست روا باشد که الهه ما نیز مخلوق
باشند و معبود باشند یا شبهه کردند که چون روایت کرد که عیسی استغفر الله ابن الله
باشد چرا نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت انکم و ما تعبدون
من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت که عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند که
عیسی در آتش باشد پس با و خدایان ما هم چه شوند و اگر در آتش باشیم و رسول با و خطا
که جاهل بوده نه از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهد و عیسی از صاحبان عقل است و این آیت نازل
شد و علامه حلی علیه الرحمه نقل کرده که چون رسول صلعم و آله به نفس علی گفت که در تو مثلی هست از
عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی بدشمنی او هلاک
افتادند منافقان با هم گفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد و راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی بدیگر
ی تشبیه کند و این آیت در این معنی نازل شد پس هر گاه حال او حال عیسی باشد البته
افضل خواهد بود و تقدیم غیر با فضل جایز نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از
طریق نقل کرده یکی از انها آنست که رسول صلعم و آله با امیرالمؤمنین گفت که در تو مثلی هست از عیسی
که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا
آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او در آن مرتبه نبود و هالک شدند و امیرالمؤمنین فرمود یهلک
فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی یعنی
هلاک خواهند شد بسبب من آن دوستی که در محبت من تفریط افراط نماید و مرتبه که
مرا نباشد از برای من اثبات کند و دشمنی که دشمنی من او را بر آن وا دارد که نسبت بمن
چیزهائی که نکرده باشم گوید و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب و محمد ابن عبد الواحد
آمدی در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر کرده اند چنانچه معلوم

رابعیات مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و اعجاز آنحضرت بظهور رسید مثل کندن
در خیبر و برداشتن سنگ از سر چشمه در وقت رفتن بجنگ اعادیه و کشتن عمرو عبدود و بدو نیم کردن
اژدها در گهواره و خبرها که از غیب داده و دیگر دلالات و آثاری که از و بظهور آمده در بعضی گذشته و بعضی
خواهد آمد سبب آن شد که جماعتی آنحضرت بر غلاة منتسب گشتند تا اگر بعضی فاطر الارض و السموات
و خالق الاحیاء و الاموات گفتند و اقربکه ربنا و جماعتی نصیری گفتند چنانکه در باب
حبه نیز گفتند ... اعتقاد کردند که او را عبودیت با معبود و خالقیت با مخلوق و چنانچه ... فی کفتند
که مات الان فعه و لیس یدری علی ربه ام ربه ام رجه یعنی برزیت فعی تا وقت
مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله تعالی است و مردمان نیز الست تا آخر
حالات بالغریه اند که میگویند محیی و ممیت و رازق و مانع است با جواب چند دیواجب
که در حیات او تبع بر گشته اند و در ممات سبب میکردند و اغلب الالف لحسان خود داشته ان بود است
با و میگفتند با معتقد و میپایه روند که خدا است نعمته الله و با این هم راضی نمیشوند که بعد از رسول
دیگری بر و مقدم شود خصوصا کسی که در میان ایشان است و آن کس در مومنان و رفتند از
السفل السافلین تا اعلی درجات چنانکه فرزدق شاعر در نقشه گفته است شعر که بان من
شک فی امامته فقال انه الله یعنی ایست او با بیکر این است که در ما
ت او نشسته و در حدائق این و سلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر که حق تعالی در سوره انفال میفرماید
یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان اجابت
کنید خدا را و فرستاده او را چون بخواند شما را بچیزی که شما را زنده گرداند یعنی علوم دینیه که حیات
دلها از وست یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که موجب حیات ابدیه است یا جهاد که سبب بقای شما است
یا ولایت امیرالمومنین چنانچه بعضی امامیه و ابن مردویه اهل سنت بر آن رفته اند و بنا بر این مراد
ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و مبادر بفهم است و دلالت میکنند این آیت
بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد بخلافت او چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و بغیر او
زیرا هم تصریح بان نموده و مراد نصرت و محبت است پس تقدیر این ولازم می آید تفضیل او بر افراد
از امت زیرا که نصرت غیر آن حضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و کلمه تقدیر مطلب
ثابت است آیت دیگر که حق تعالی در سوره انعام میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که از او نیکی و نیکوئی
صادر شود پس مر او راست ده بار مانند آن با مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی
بچند مثل آنست و محققان گفته اند تا ده نیکی یک ... نیکی بالفعل نمی آید از او الخ

و آفرینش

و آفرینش در اقسام تقویم و تربیت و رزق و بعث انبیا و انزال کتب و امثال اینها و اسباب
اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه موقوف برین ده حسنه است و هر که بکند
سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نمیشود مگر مانند آن و وجه دلالت این آیت بر مطلوب
آنکه از امیرالمومنین ع مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا
من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه با اهل بیت دوستی است و سیئه دشمنی ما هر
که با دشمنی ما بعرصه محشر در آید با مر خدای تعالی او را بر و در اندازند در آتش دوزخ و فرق در دوستی
نیست چرا که دوستی داشتن جمیع مومنان حسنه است بلکه فرق در دشمنی است زیرا
هر دو دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این قسم وعیدی و باین روش تهدیدی و باین
داخل کردنی در دوزخ واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه اثبات
و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود آیه
دیگر که حق تعالی در سوره فاطر میفرماید ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی
کتابهای گذشته را با متبعهای بلیغ ... فرستادیم و میراث دادیم قرآن را بعد از آن تاخیر کردیم از ایشان آنان
که برگزیده های ما بندگان را یعنی علماء امت تو چه در حدیث است که العلماء ورثة
الانبیاء و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدگی
بایشان لایق است و بخلافت و وراثت انبیا و قدوه علماء ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق
قرآن و چون میراث مالی را گویند که به تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت الهی بایشان رسید
از میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابوبکر بن مردویه با مناقب النبی ق که این آیه در شان امیرالمو
منین نازل شده و مراد الذین اصطفینا آنحضرت است و بعضی معاندین گفته که علی ابن ابوطالب
از جمله وارثان کتب بیت ... عالم بحقایق آن بعد و نقض بر مطلوب ... و غرض از این گفتگو
آنست که ابابکر و عمر را هم درین میراث شریک بدانند غافل از آنکه خود معترفند با آنکه ایشان جاهل ترین
مردمان بوده اند حتی انه ابوبکر معنی و آب و کلاله چیزی نمیدانست و عمر بر سر منبر معترف که
جمیع زنان در خانها فقیه تر از عمر اند و میراث انبیا چون علم است وارثش باید که افضل ایشان باشد
الا انه تعالی لعباده این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضلیت
و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیه دیگر در سوره رعد میفرماید و فی الارض قطع متجاورات و جنات
من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد تا آخر آیه حق سبحانه
تعالی در این آیه بیان آثار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را بیکدیگر پیوسته بعضی از آن
قابل زراعت است و در بوستانهای است از انگور و خرما و دیگر گشتها و بعضی از درختان را

شاخ از یک اصلست و بعضی نه چنان است و همه از یکی آب میخورند و رنگ و بو و طعم و شکلهای مختلف و آن
آیتهای آنها صنع و قدرتست جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیت نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که انا و علی
من شجرة واحدة و سائر الناس من شجر شتی یعنی مردم متفرقه اند و من تو از یک درخت هستیم و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را و از حافظ ابو نعیم بن مردویه
بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن ظاهری و باطنی هست ظاهر این آیت آنست که اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل
کرده این کنایت است از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما مثل درخت و دو سر و دو [illegible] دانسته باشند و از یک منبع
آب خورده از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده از آنجمله است آنکه پیغمبر فرمود که
خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ام من و علی هر دو از یک نور و آیت دیگر انا
و من اتبعنی است که مراد امیر المؤمنین است و از متابعت مراد پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است
[illegible] از غرض بآن نبوده باشد و این نوع متابعت یعنی دیگری رسول الله را نکردی بلکه مخصوص بآنحضرت بعد و این بر اختلاف
است آیت دیگر در سوره الشعرا میفرماید و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین روایت از بعضی از مفسرین
من مخالف که خلیل الرحمن از جمله حاجتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام
نیک مرا بر زبان آنهائی که بعد از من آیند و [illegible] اجابت السعدة جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند و جمعی از آن
گفته اند که چون ولایت امیر المؤمنین را بر ابراهیم علیهما السلام عرض کردند گفت خدایا بگردان او را از ذریت من
که مراد از لسان صدق مردی صادق است یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگوئی از ذریت
من در آخر الزمان که آن مرتضی علی است و این روایت را ابن مردویه از اهل سنت در کتاب مناقب
نقل کرده است و بعضی گفته اند که از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند ذریت او در آخر الزمان داعی و خواننده
بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله و آله و اهل بیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن لسان
صدق بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین به تنهائی در باب افضلیت آنحضرت و بهر تقدیر
مطلب که افضلیت آنحضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب [illegible] در تکمیل تفسیر این آیت
فراکه این دو سه کلمه را از برای علاوه زنگ زدای گوش زد ارباب بصیرت مینماید در مسند حنبل مسطور است
که ابن عباس رضی الله عنه گفته که ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها یعنی
هیچ آیه از آیات قرآن نیست مگر آنکه علی علیه السلام رئیس و سر آن آیت است یعنی عمل در نزول آن آیه آنحضرت
است و قائد آنست یعنی کشنده و باعث نزول شدن آنست و شریف آنست یعنی آنحضرت سبب بزرگی
شدن آن آیت و امیر آنست یعنی امر کننده بآن آیت آنحضرت است و ایضا از ابن عباس مرویست
که گفته لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی تحقیق
که حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و سخن سخت از سر خشم و غضب گفته با اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
یاران و هم صحبتان او و گفته لاکن امیر المؤمنین را در قرآن یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت

و مکرمت و نیز

و مکرمت و نیز از ابن عباس مرویست که گفت ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی
علیه السلام یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و نیز [illegible]
سبحانه آنچه که در شان امیر المؤمنین نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت ما
انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها و امیرها یعنی فرو نفرستاده حق تعالی
آیتی از آیات کلام مجید که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه حضرت
امیر المؤمنین علی را سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که [illegible] از جانب حضرت عز
جل ذکره اند و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده
است که نزلت فی علی سبعون آیة یعنی [illegible] که هفتاد آیه در شان علی نازل شده و در مناقب
خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این آیت است که [illegible] دیگر بجهت آن [illegible] که چون
[illegible] خلفای بنی عباس بودند اکثر ایشان عقیده [illegible] را داشتند از برای دفع تهمت عداوت و ناصبی بودن
اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء حق و راستی بر زبان قلم ایشان
جاری گردانیده تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب حقه اثنا عشریه بعضی
سی و چند شصت آیت از آیات کلام ربانی که هریک از آن [illegible] یگانه و [illegible] بر خلافت امیر المؤمنین
استخراج نموده اند و اگر بتتبع کامل تفحص آید زیاده بر این نیز میتوان یافت و از علم مجید منقول است که
[illegible] ثلثی از قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت است و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان
است و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شرعیه مسئله است و باطنش در ذکر و اسرار
و معارف اهل بیت که آن نیز ثلث و فی عوارف اهل بیت است لیس این فقیر بنابر رعایت اختصار
اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلیه که از قرآنست آیتی چند که بخیال این فقیر رسیده بود ذکر کرده
شد از احادیث نیز اندکی نقل کرده میشود اگر چه فضایل و مناقب امیر المؤمنین غیر متناهی است
[illegible] و مؤلف دران باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته و آنچه بقلم شکسته این شکسته آید در جنب
آن چیزی نخواهد بود لکن چون اعتماد نیز از دلایل نقلیه است بقلیلی از اخبار متواتره دال بر امامت آنحضرت که جمیع
علما بر نقلش اتفاق باشند از روی اختصار رقم زده میشود تا این کتاب از این قسم نیز خالی نباشد
اول علامه حلی علیه الرحمة در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل
در مسند خود از حضرت رسالت پناه صلوات الله که آنحضرت فرموده کنت انا و علی بن ابی طالب نورا
بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی آدم
قسم ذلك النور جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی هر دو از یک نور بودیم نزد حق تعالی
پیش از مخلوق شدن آدم صفی علیه السلام بچهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود

آن نور را منقسم ساخت بدو قسم یک جزو از آن منم و یک جزو از آن علی علیه السلام است و در حدیث دیگر وارد است
معارف آن فهی منقول است چنین مذکور است فلما خلق الله تعالی آدم رکب ذالک النور فی صلبه
فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی علی الخلافة و این آیت
که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را باو ترکیب داد در صلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی بر آن
طریق که بعد انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت بظهور آمد و این
هم که ابن مغازلی نقل کرده از جابر بن سلمه مرویست و این زیادتی هم وارد که چون بلفظ عبد المطلب رسید
منکوبه حتی قسمه جزئین جزء فی صلب عبد الله وجزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا
واخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و دو حصه شد حصه که
نبوت بود بصلب عبد الله در آمد و از و من بظهور آمدم و حصه که خلافت بود بصلب ابو طالب منتقل شد
و علی از آن بوجود آمده این حدیث از جمله احادیثست که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فریق یعنی شیعه
و سنی و حجتی در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بهمین مضمون بر روایت
ابن بابویه رحمة الله از ابن عباس نوری از حضرت صادق از حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله مذکورست
که آنحضرت میفرموده که ان الله خلق نور محمد ونوری من قبل خلق الخلق باربعة عشر الف
عام قادر بقرب عشرین الف عام وخلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد
و نور مرا پیش از آنکه خلایق را خلق کند بچهارده هزار سال در روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات
مذکورست و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته است که فرمود کنت و علی نورا
بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم نزل نتجول فی النور حتی
وصلنا الی حجرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نور فنحن صنایع
والخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی بچهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود
و آن نور بکمال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صانع و خلق کرده ایم
و هر چه غیر از ما است از جهت ما خلق شده است معنی روایات آنست که نور ایشان است ابداع
کاینات موجب ایجاد و کافه مخلوقات بوده و بطفیل ایشان از تنگنای عدم و بفضای وسیع
وجود انتقال نموده اند و ابن عباس مرویست گفت کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین
الف عام فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و خلق علیا
نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور
علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملائکة وهللنا فهللت الملائکة

وکبّرنا

وکبّرنا فکبّروا فکل شیء سبّح الله وکبّر فان ذالک من تعلیمی وتعلیم علی یعنی ما نشسته
بودیم نزد حضرت رسالت پناه صلعم که امیر المؤمنین علیه السلام بسلام آمد آنحضرت فرحان و شادان گشته فرمود
که خوش آمدی کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال مخلوق شده پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا
میباشد که پسر پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که بلی
بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت که گفتم و بعد از آن آن نور را
بدو نصف منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد پس
ملائکه را آفرید و چون بتسبیح خداوند مشغول میشدیم و سبحان الله بر زبان میراندیم ملائکه هم تسبیح میکردند و هرگاه
تهلیل میگفتیم و لا اله الا الله میگفتیم ایشان نیز میگفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد نموده تکبیر میگفتیم
و هر چیزی در هر شخصی از ملائکه و غیر ایشان و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده
و بزرگی یاد کرده از تعلیم من و تعلیم علی است از این حدیث معلوم میشود که ملائکه کرام چگونه کردن آنحضرت
شده اند و بمقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود و احتمال دارد که گویند علی و ابا بکر هر دو معلم بوده اند
پس شما چرا علی را بخلافت اولی میدانید و شما اهل نمیدانید از تفاوت عظیمی که هست و فکر نکنید که هیچ ذی شعور بشبهه
نیفتد که مکتب مدرسی او آسمان بود و شاگردان او جبرئیل و ملائکه مقربین و مکتب این دیگری از دکانهای
بازار و اهل مکتبش ده یا پانزده نفر از اطفال مشرکین و اگر از روی وقاحت گویند که در این دو معلم چندان
تفاوت نیست از آن است و در سنت و کتاب حلیة الاولیاء که تصنیف حافظ ابو نعیم است و در جمع
بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوائل
زمان بعثت این آیه نازل گشت وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان ای محمد
نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلعم و آله بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب
نموده از اندکی گوشت بخنی و نان قدری ماست که خوراک یک یک نتوانند بود ایشان را ضیافت نمود
و با آنکه هر یک از آن قوم هر بار که شتر بچه یا گوسفند بزرگ را با یک مشک دوغ میخوردند از آن
سیر طعام و مملو میشدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی بآن نرسیده بعد از ظهور این
معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده
و ایشان را باسلام دعوت فرمود بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت و ایشان را بمنافع
دنیا و آخرت و حصول مقاصد مقامات و اعزاز و اکرام و امتیاز از دیگران و دخول جنت و وصول
بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر که گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ
رسالت امداد نموده مطیع و فرمان بردار من باشد آن شخص برادر من و وزیر و وصی و وارث
خلیفه و جانشین من باشند بعد از من و هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند

وآله در باب او فرموده یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اکثر الفاظ باشد احادیث
نیز از احادیث متواتر است و نص آنحضرت از خطاب انت منی الی آخره اثبات خلافت امیرالمؤمنین
است بروشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب ان شاء الله باشد چرا که آنحضرت فرموده است که هر حالتی و منزلتی
که هارون را نسبت بموسی بود امیرالمؤمنین را نسبت بمن حاصلست و از این عبارت چندین فائده
فهمیده میشود اول آنکه نص است بر خلافت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت
و حضرت امیر مقرر شده سیم اظهار مرتبه امیر و السعداء و درجه نبوت که اگر بعد از آن حضرت رسالت پناه
وآله دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته درباره امیرالمؤمنین محقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیرالمؤمنین
بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلعم وآله مرتبه نبوت ممکن و سزاوار آن نخواهد بود البته بطریق اولی شایسته
مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه چون حضرت هارون در حیات موسی علیه
خلیفه و لشکر موسی علیه خلیفه و لشکر موسی بود حضرت امیرالمؤمنین صلوات در زمان حیات بجانب
آنحضرت رسالت مخصوص شده لیکن آنحضرت در کار جماعت از این است که خلیفه است وقت
که رسول در میان نباشد چون رسول خدا صلعم وآله این جهان را بدرود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت ششم
آنکه هارون اگر بعد از موسی می ماند البته خلافت او را و مطلق بود چرا که در حال حیات شریک بود باشد
بعد از آن بطریق اولی حق او است پس حضرت امیر نیز السبقتی خلافت رسول از انقضای زمان رسالت
والنبوه باشد بعد از رحلت آنحضرت با تمرتبه مخصوص شد حاصل کلام آنکه حضرت رسالت منقبت
وآله در حدیث از برای امیرالمؤمنین ثابت اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه هارون را بدلیل الاستثناء و این
صریحست در امامت و خلافت آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل
و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده که حضرت رسالت پناه صلعم وآله چون بغزوه تبوک
میرفتند آنحضرت را در مدینه گذاشتند و او بخدمت آنحضرت آمده گفت تخلفنی [illegible] بجهاد روید
و من در خدمت نباشم رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا
نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتفصیل مذکور شده خواهد شد حدیث دیگر آنکه در ثبوت و وضوح
چون آفتاب جهانتاب بر معموره و خراب زمان دل اهل السعداء متناهد جز متواتر است روز غدیر است
که کسی را انکار آن میسر نشده مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهل بیت نورانی شده از پرتو آن نور
مستفید عالم قدس نداشته اند و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دارد و مسند احمد
حنبل و کتب مناقب ابن مغازلی و در تفسیر ثعلبی و کتاب و غیرها بطریق مختلفه مذکور است
و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر خم بعد روایت از طریق اهل سنت نقل نموده شده و در قانون دین
محمدی صلعم وآله هرچه اثبات آن از آثار و اخبار توان نمود اتفاق آنست که هیچ یک از آن همچنین غدیر خم نه

ومعلوم است

ومعلوم است

که هیچ دیگر باین مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفین ثابت و متواتر نشده باشد و مسلّم گروه سنیان
و صحت معتقدان ملت و جوز واجب و چون قرآن عظیم و معجز دلیل نبوت باشد اگر کسی در آن منافق
تابد علامت او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابی که آنرا خصائص نام کرده اند بعد از ذکر روز
غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابه عمر ابن الخطاب و براء ابن العازب و سعد ابن
ابی وقاص و طلحه ابن عبدالله و العباس و عبدالله ابن العباس و الحسین علیه السلام و ابی مسعود
و عمار بن یاسر و ابوذر الغفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران ابن الحصین و ابو هریره و جابر ابن عبدالله
و ابو رافع و عمر ابن عبدالله و انس ابن مالک و حذیفه ابن یمان و زید ابن ارقم و عبدالرحمن ابن عوف و زید بن
ثابت و عمر بن لیلی الانصاری و وهب ابن حمزه و زید بن الحصین و حبشی ابن الحرث و سعد بن
عباده و عمار ابن شرحبیل و جابر ابن سمره و مالک ابن الحویرث و ابو وهب و عبدالله ابن ربیعه و امثالهم
صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند که بذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و دیگر گردن
مشغول نشویم مطلب را فراموش نباید کرد و حدیث آنست که رسول صلعم وآله در روز غدیر خم بعد از آنکه
خطبه طولانی ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله تمام حدیث و آنچه عمر ابن الخطاب در مقام تهنیت گفته و بعضی
حدیث در ضمن آیت یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بعد ذکر او از موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا نموده و لکن
چون روایتی بل حکایتی از مجملة ابن طلحه شافعی که باوجود تعصب مرد دانشمند با انصاف بوده چون از
دیگران کم عداوت اهل بیت میان جان لست و بیکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بعد الحال بخاطر آمده
حیف نمود که در نظر ارشن که گوشش نزد ارباب بصیرت نشود و لهذا ذکر آن جرأت نموده امیدواری بدرگاه
حضرت باری تعالی آنکه بگرد در آخر عمر توبه یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد در کتاب
مطالب السئول فی مناقب آل رسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت
نموده گفته که روزی امیرالمؤمنین از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کیست در میان شما که
که حکایت روز غدیر را از رسالت شنیده باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما از رسول شنیدیم من
کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله شنیدیم و بعد از آن افاده نموده که چون
لفظ من در مثبت افاده عموم میکند و لست باینکه هرکه حضرت رسول مولا و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب
نیز مولای و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن بیان نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز
از روی مجاز و معنیها دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابر این حضرت رسالت تصریح
بمعنی مولا و صاحب و اولی التصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مقید ساخت تا دانسته شود که مراد

آنحضرت از لفظ مولا آنست که چون شخصی کرسیّانه نبی و مرحومی از اولو اطاعت بوده بعینه همان نسبت بجانب
امیرالمؤمنین ع هم شخصی از متبع ترتیب آنحضرت واقع خواهد شد و معنی من کنت مولاه فعلی مولاه اینست
که هرکس مولا و اولی باو از و نبوده امیرالمؤمنین نیز چنان است بعد از ان گفته که این حدیث مرتبت در انکه حضرت رسالت
پناه و آله امیرالمؤمنین را به منقبتی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که بغیر از ان حضرت هیچکس از جانب حضرت رسول باین
قسم مرتبه اختصاص نداشت و باین نحو منزلت فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانیست که حق تعالی در
آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت رسول صلعم و آله در انحدیث اشارة بان فرموده که انجا حق تعالی نفس نبی
و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هردو را در یک کلام جمع ساخته و لفظی که اضافه برسول است متصل ساخته
فرموده انفسنا وانفسکم و درین حدیث حضرت رسالت و آله خواسته که ثابت نماید که انچه ذات نبوی
بان موصوفست و درجه که حضرت الله تعالی بانحضرت کرامت فرموده علی بان اتفاق دارد و صاحب
آن مرتبه و منزلتست لهذا فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت گردد که جناب
حضرت رسالت منقبت صلعم و آله اولی بمؤمنان و ناصر و دوست و صاحب اختیار ایشانست امیرالمؤ
منین نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معتبره است و در آخر افادات فرموده که وهذه
مرتبة سامية ومنزلة نامية ودرجة علية ومكانة رفيعة خصصهم بها دون غيره
فلهذا صار ذالك اليوم عيدا وموسم سرور لاوليائه یعنی این مرتبه سامی و منزلت نامی درجه
بلند و مکانت ارجمندیست که مخصوص آن حضرت است حضرت رسالت آنرا بامیرالمؤمنین ع از جهت کرده است
این روز خوشی بجهة دوستان انحضرت و ختم افادات در آن مقام این شده که از تتبع آیات قرآنی و
فوائد نبوی ظاهر میشود که در صفت کمالی که حضرت رسالت پناه صلعم و آله اثبات آن بجهة ابن عم خود
علی نموده اول حق تعالی ذات مرتضوی را بان صفات ستوده تا بعد هم حضرت رسالت اظهار
آن ننموده و گر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت امر بآن نشده انحضرت جرات بکشف آن
نکرده از انجمله چون حضرت عزت جل شانه علی را ناصر رسول خوانده اینجا گفت هو مولاه وجبرئيل وصالح
المؤمنين چه مراد از صالح المؤمنین علی علیه السلام است حضرت رسول و آله نیز در اینجا پیروی امر الهی نمو
در تعیین امامت متکلم بکلمه شد که یکی از معانیش ناصر است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده همچو
[illegible] بان نموده او را ناصر گفته باشند تا بانی کلام ایزد عزیز است و مؤید این افاده آخرین روایت
قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء که نقل نموده که روزی حضرت رسالت صلعم و آله در مجلس نشسته بودند که
امیرالمؤمنین بخدمت آنحضرت رفت و چون چشم حضرت رسالت پناه و آله بر جمال ولایت دستگاه افتاد
فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امام متقین از صفات مخصوصه
نفس سید البشر و شفیع یوم المحشر بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را نفس رسول گفته در آیه انفسنا

وانفسکم انحضرت

وانفسکم آنحضرت بموافقت گفته آلهی او را بهمان وصف که از اوصاف ذات مخصوصه صفاتش بود نام برد و هم صفتی
از صفات مخصوصه بیان فرموده که نبی صلعم و آله بجهة ولی اثبات آن نماید مگر که از ره رسانیده با آن شده باشد
و ابو نعیم بنابر قول خود از انس ابن مالک روایت نموده و او از ابوهریره نقل کرده گفت که روزی بمجلس
حضرت رسالت پناه حاضر بودم که انحضرت بنفس نفیس خطاب نمود که یا اباهریره میان من و خدای تعالی
در میانه علی ابن ابی طالب حجتیست که علی راه نمای بندگان او و امینان من است و محل نور ایمان
و امام دوستان من و نور طالبانست که مرا اطاعت نمایند و از [illegible] نیز روایت نموده اند که گفت
روزی حضرت رسالت و آله صحابه را یکیک نام برد و [illegible] که مناسب حال او بود
مکرر من گفتم که عجبست که علی را التعریف نکردی فرمود که ویحک هل تعرف احدا نفسه یعنی
هیچ بر تو چیزی کسی خود را تعریف کرده است حدیث دیگر علامه حلی رحمة الله آنرا در کتاب منهاج الکرامه بر دلیل
جداگانه شمرده حدیث است که هم روز غدیر بعد از انکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که سلموا علی
علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند باین طریق
که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از انکه مردمان را امر سلام فرموده
بود زبان معجز بیان باین کلام تکلم نمود که اخی هذا سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلين
تهدی الیه کل مؤمن بعدی علیا مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة یعنی
برادر منست که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده در بهشت مؤمنانست
بر کاتست که [illegible] دوست باشند و میان [illegible] آنکه ده
هم در میان مردمان [illegible] محبت اوست [illegible] که ولی و صاحب اختیار هر مؤ
من است بعد از من و بدرستیکه علی از منست و من از علی ام و او اولای مؤمنان و مؤمنات
بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که انحدیث بنزولالت تمام بر مطلوب دارد
و هر حدیث اول را نقل کرده و قصه [illegible] خبر را بان نموده اند که هر چه از تمامی واقعه باشد [illegible]
مروی است که روز غدیر جبرئیل ع بصورت شخصی خوش صورت نیکو لباس معطر بوی خوش در ان
مجلس حاضر شده بعد از اتمام امر بوصایت فرمود که والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد
بن عمه انه عقد له عقدا لا يحله الا كافر بالله العظيم وبرسوله الكريم وويل طويل
لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم هیچ امروز روزی و هرگز نشنیدم هرگز بجهه نشانی و چگونه تا
کید بی پیغمبر از برای ابن عم خود عقد ولایت نمود بدرستیکه حل این عقد نخواهد نمود و
این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد و بلا و وای و حرب عظیم خواهد بود
کسی را که حل این عقد کند و عمر از جمله جمعی که این کلام را از ان جوان خوش صورت شنیدند [illegible]

چون دیگر روز نوبت بانحضرت آنکس بود و لشکر اسلام بازپس افتاده بخدمت رسول آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت
رسالت پناه صلعم و آله بر طریق عرض نمود پس آنحضرت فرمود که ای عمر شنیدی که آن جوان که بعد عمر یکبار خود
معرفی شده گفت نه الشیخ حضرت رسول صلعم و آله فرمود که آن شخص جبرئیل امین بود به هر جزای
عمر از آنکه تو کشته بنده این کره باشی بدرستی که تو اگر حل این عقد نمائی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان
جمیع از تو بری و بیزار خواهند بود و اهل النفاق خوشنود شوند که بمقتضای فحوای عبارت جبرئیل
و کمالات نبوی حکم نمود کسی که حل این عقد نموده و آن کره را گشوده واجب و لازم متجاوز است والسلام علی
من اتبع الهدی ایضا **حدیث دیگر** از اعلا و اعظم ولایت حدیث متعلق بغزوه خیبر است که در مسند
اهل حق از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مروی است و در باقی
صحاح سته مسطور است و در فصول المهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه
چنانچه در بعض دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون حضرت رسالت پناه صلعم و آله متوجه قلاع
خیبر شده و اراده آن نمود بمقتضای خواهش حضرت رسالت پناه بظهور اعراض نفوس کافر تعلق
گرفت و دربان قلعه قموص چون امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرسنگی شکوه
نمودند حضرت رسول صلعم و آله ابابکر را علمدار گردانیده بجنگ فرستاد و او با جمعی از لشکر اسلام
را برابر لشکر یهود در آورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر خطاب با مردم کور دل همان کار ابابکر
عمل کرده ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هو واصحابه
منهزما یعنی او با کسانی که با او بودند بازگشت پس بزبان الهام بیان حضرت رسالت رفت که والله
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر
فرار یعنی بخدا قسم که فردا این علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده اوست که او خدا
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کرار
غیر فرار باشد یعنی پشت برنده ناگریزنده و چون اصحاب این عبارت را از رسول مختار شنیدند
هر یک بتصور آنکه آن کس ایشان باشند که باین نصب عالی و منزلت متعالی ممتاز گردند تمام شب
در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر همگی حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و هم
با میدانکه برجوع آن امر منخصر شوند منتظر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول صلعم و آله ایشانند
که ناگهت درد چشم نور ایمان او در معرض زوال است و بخود در مانده است و از این سعادت
عظیم بهره ندارد و چون حضرت رسالت پناه صلعم از خیمه مبارکه بیرون آمد فضای دلکشای
نبوت و فرح بخشای رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که این علی ابن ابی
طالب کجاست که او را نمی بینم از حاضران جمعی بیکبار جواب دادند که رمد عظیم دو چشم

صعب دارد

چشم صعب دارد پس امر شد که امیر مؤمنان را واقف سازند آنحضرت را بانحال حاضر بارگاه ملائک سپاه
گردانند و چون آنجناب حاضر شد حضرت خیر البشر سر آن سرور را برکنار گرفت و آب دهن مبارک
در چشم او افگند و شفای عاجل آن درد را از حضرت رب العزت مسئلت نمود و فی الحال اثر ملکت
منعدم آن الم بنوعی زایل شد که گویا هرگز چشم درد نداشت پس حضرت رسالت رایت هدایت آیت چتر
و ولایت دارد فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را برای تو مفتوح میگرداند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند حضرت
رسول صلعم و آله فرمود که در مقاتله تعجیل مکن و برو تا بساحت ایشان فرود آیی پس اول ایشان را با
سلام ایشان را دعوت نمائی و خبردار کن از حقوقی که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا
سوگند که اگر یک شخص کسی را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد و بشرف الاسلام رساند ترا بهتر
از اشتران سرخ موی باشد که در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را در آنحضرت پوشانید
و ذوالفقار را بر میانش بسته و رایت بدستش داد پس حضرت امیر المؤمنین علی قدم در راه
نهاد و چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار گردانید پس یکی از احبار از بالای آن حصار
آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری آنحضرت در جواب فرمود
که انا علی ابن ابی طالب یعنی منم علی ابن ابوطالب یهودی آواز برآورد که غلبتم وما انزل علی
موسی یعنی بتورات موسی قسم که مغلوب شدید و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده
حرب آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام را شهید ساخت پس حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار
او را بدوزخ فرستاد و مرحب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مکمل
و مسلح بیرون آمد و که این برادر باو در میدان نهاده رجزی خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور
بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عمامه
بر سر بسته و مغفری از خود بر سر گذاشته و بر سر آن خودی از سنگ بر سر محکم ساخته بود
بخنه ... کرخته که سنگش بوزن سه من بود و چون کسی از اسلام را تاب مقابله و
مقاتله او نبوده شاه مردان بنفس نفیس آمده در برابر رجز بزبان معجز بیان راند که انا الذی
سمتنی امی حیدره و چنانچه در شرح طولی در احوال مذکور نموده از لب کرخ برسید گفت
ما او یوم بخواب دیده بود و همین گفت که شیری بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت که از کسی
که نامش شیر باشد با خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت مگر حیدر نام در دنیا
چنین یکیست یا بتو کسی برابری میتواند کرد که بر سخنان زنان اعتنا کرده دعا رفع را برخود
ببندد چون این سخن شنید حمیتش جاهلیت آتش دامن گیر شده بقول شیطان خود

و ابلیس با وی گفت که برگرد که من از عقب تو با جمعی از شجاعان و ابطال رجال را مغرور ساختم الکفر کرب
و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده و خواست که شمشیری حواله حضرت امیر کند که حیدر
کرار ذوالفقار آبدار را چنان بر فرق او فرود آورد که از خود و مغزش گذشته تا بر بوس زمین رسید
یهودیان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی ملا کلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی
بتلاش مشغول بودند و چون هیچ کس از دلاوران و شجاعان ایشان تقریب آمدن بایع [illegible]
بکر بر در بوستان نهاده بقلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شد و
از یهود ناپاک و اعدای بی باک جمعی کثیر را بخاک مذلت و هلاک افکند تا بدر حصار رسیده در را
بر کند و بعضی گفته اند که یهودی تیغ حواله آنحضرت کرد سپر از دست مبارکش بیفتاد پس آنجناب
در غضب شده در را بر کنده سپر خود ساخت و از جابر ابن عبدالله منقول است که چون مسلمانان
خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آنحضرت بمیان خندق رفته الدر را بر
بالای عکم ظاهر کذاشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه صلعم و آله چون رسیدند و ملاحظه
نمود که حیدر صفدر الدر را بر سر دست دارد و مردمان را میگذراند تعجب نمود جبرئیل نازل شده ام
فرمود که نظر بته خندق کنید چون نگاه کردند دیدند که از زیر پای آنحضرت تا قعر خندق [illegible]
نعم حضرت رسالت پناه صلعم و آله و سلم آیت زیاده شده جبرئیل فرمود تعجب میکنید که
ملائکه کرام پر بالها را درهم الستعار کرده اند و قدم حضرت امیر بر بالهای ملائکست و از امام محمد باقر منقول
مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین در حصار را بکشید جامی آن حصن بجنبید بلرزید که صفیه دختر
حی ابن اخطب از تخت بیفتاد و روی مبارکش مجروح گشت و مردم از برقلاع چون چنان امری غریب
و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان برآوردند و شاه مردان بامر رسول الله صلعم
جمیع را امان داده و اکثر مسلمان شدند و در کتب معجزه مذکور است که روزی جبرئیل در حضور
حضرت رسالت پناه صلعم و آله از روی تعجب در روی علی نگاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت
مصطفی صلعم و آله گفت یا روح الامین منشاء تعجب و تبسم چیست فرمود که یا رسول الله مامور
که هفت شهر قوم لوط را بطرف بالا برده سرنگون کنم و من تا بنجدی آن شهرها را ببالا برآوردم که
ملائکه آسمانها آواز خروس ایشان را شنیدند پس سرنگون ساختم و در وقتی که علی علیه
السلام شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاهدار
که نیز و نگذار که اثر آن بماهی حامل گاو زمین رسد و بروایتی جبرئیل گفت که ندا رسید که شمشیر
امیرالمؤمنین را نگاهدار که اثر آن [illegible] طبقه هفتم زمین میرسد اگر نگاه نداری من خود [illegible]
بنده و تیغ او را نگاه داشتم و [illegible] که از بن نگاه داشتن کشیدم از آن بر دل ایشان
شهپر ما کشیدم

شهپر ما کشیدم الحال آن امر بخاطرم آمده تعجب کردم مخفی نماند که حدیث لاعطین الرایة بمفهوم
دلالت بچند فایده دارد یکی آنکه ابوبکر و عمر خدا و رسول را دوست میداشتند و نه بر عکس و این مستلزم کمال
خیر و خوبی که اکابر علمای نواصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف تحقیق نموده اند مراد از محبت کردن
بنده خداوند آنست که فرمانبرداری و امر و نواهی خالق ذوالجلال و دور بودن از معصیت و قبایح افعال
خواهش برافتادن مقام قرب و کمالات روحانی و دوری از متابعت هوسهای نفسانی و شیطانی
بنحوی مذکور خاطر بنده شود که چیزی دیگر مطلق منظور نباشد و مراد از محبت الهی سر بنده باز داشتن
بنده است از گناه و معصیت و رهنمای با فعال خیر و معرفت و بکلی رو نهادن او از کدورات جسمانی
نی و نزدیک ساختن او بدرگاه قرب ربانی و چون از نقاع نقیضین محال است هرگاه شخصی ابا نمی
لازم محبت الهی است بد نصیب باشد البته نقیض آن متحقق خواهد بود که نافرمانی و ترک
اوامر و ارتکاب نواهی و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل بدان و نشستن تحصیل کمالات و از جانب حق
تعالی چون امر مذکوره منتفی و نابکار باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود
پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید الانام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابابکر و عمر
از پرلمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت حیلی پر بوده است و با آنجناب یکدام علاقه و رابطه
نداشت حق تعالی و جانشینی رسول خدا صلعم و آله ایشان را لایق نتوانند بود فایده دوم آنکه چون محبت
خدا و رسول بوده چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی یا محمد بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمائید تا بجهة اطاعتی که مرا نموده باشید
حق تعالی شما را دوست دارد و پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و رعایت
اوامر و نواهی قرینه و دستی و چون ایشان را [illegible] از آن همیشه نرسیده بعد نزول آیات قرآنی
و نزد جبرئیل و موعظه و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس
[illegible] و خاطر کرده هرچه خواستند کردند و هر جا که حضرت رسالت پناه صلعم و آله را
مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند و لهذا روز [illegible]
دار بنام ایشان مقرر کرده تا در روز رستخیز کار ظاهر شود که از دولت محبت خدا
و رسول بیبهره و بی نصیبند فایده دیگر آنکه چون محبت که مدار میان امیرالمؤمنین و [illegible]
دیده کمالات نفیسه غرض حضرت رسالت پناه صلعم و از حدیث لاعطین الرایة غداً
تجلی آن بود که [illegible] آنحضرت بر عالمیان روشن کرده بدانند که در لوازم اختصاص
بخلافت آنحضرت و آله و نسبت الهی دیگر حالات احدی الصفات است تا هرگاه چیزی
چند از معجزات و خوارق عادات که خبر نبائیه الهی صورت میبندد و از آنجناب ظاهر

کرده در آن تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت حمل نتوان نمود و با وجود آنکه این قسم ابیات
از سید کاینات مکرر صادر یافت جمعی از آنها که دعوای عقل میکردند منتبه نگردیدند و روی بوادی
ضلالت آورده غلو ورزیدند چنانچه چون از احیای اموات و علم مغیبات که کرده‌اند از
آنحضرت دیدند بعضی آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته که احیاءک الموتی و علمک
بخبر بالغیب [illegible] لی علی یعنی دو چیز سبب آن شده از جانب آنها که در باره
مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آن حضرت واقع شد
و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت و بعضی از تقریبات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تعاهد یافته جبرئیل امر شده که
طبقات ملائکه را بشنواند که ان الله احب علیا فاحبوه یعنی و این عبارت مشتمل است
بر این معنی که عموما بمحبت حضرت شاه ولایت حاصل مضمون این کلام اینست که من
پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما هم او را دوست دارید پس دوست داشتن
من او را با مراد آنکه او را دوست دارید سبب محبتی که ثمن دارید پس محبت ملائکه بحق تعالی سبب
محبت ایشان بعلی ابن ابی طالب باشد و این اثر رتبت بکمال اعزاز مرتضوی نزد
الله تعالی دلالت دارد بانکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد
محبت آنها نخواهد بود فایده دیگر آنکه محبت میانه خدا و ولی او بجایی رسیده که بغیر از ایمان
بمحبت آنحضرت و از کفر بانکار آن دلالت نموده چنانچه فرموده و من یکفر بالایمان فقد
حبط عمله یعنی هر که ترک کننده محبت آنحضرت شود و با انکار ایمان نماید که در این مقام
مراد ذات و صفت [illegible] مرتضوی است چنانچه در کتب معتبره مذکور است اعمال او
[illegible] عبادت داشته تمامی ساقط شده و احبات یافته بانکه شیخ ابن زاده
صحرای محشر خواهد بود [illegible] که جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض و عهد و میثاق روز
غدیر نموده اند از زبان معجزبیان سید اوحق جلال کبریاییست لیسنه لفظ لعن و دوری از رحمت
خدا شده اید که اولئک الذین یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون چون بقول جمعی از بزرگان
امامیه که از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند مراد از ان جماعت تارکین
عهود روز غدیر اند و مناسب مقامست عبارت فیض آیت حضرت رسول و آله
که نسبت [illegible] ولایت فرموده که اللهم من احبه من الناس فکن له حبیبا ومن
ابغضه فکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان تو او را دوست
دار و دشمن دار تو هر که او را دشمن دارد و بعد از ان فرمود انت ولیی فی الدنیا والا

خرة

والآخرة یعنی تو یا علی ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت و این روایت در کتاب
اخطب الخطبا یا در کتاب ابن مغازلی ثابت و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم
از تصانیف شیخ [illegible] منقول است که اگر خواهید که مرتبه بلندی و درجه امیر المؤمنین را در درگاه
الهی و قدر و منزلت آن حضرت جانشین نخست مسلولی را معلوم کنید در آیه شریفه
قل انی هدانی ربی الی صراط مستقیم تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عزه گفته اند
که مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناهی و آله آنست که بگو و بر بندگان ظاهر کن
که مرا هدایت نموده الله تعالی بمحبت علی ابن طالب ع و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه
نیست و نیکو که خاتم نبوت با مرخالق البشر بجهه مرتبه اظهار مراتب آنحضرت نموده چنانچه
[illegible] محمود ذکر یاب شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجده شکر
میفرمود که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا که بحق علی که ولی است
بیامرز محمد را که نبی است و از ابن مریم [illegible] که خوارزمی نقل کرده که در روز مباهله چون سید
ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای خود گردانیده دست مبارک بدعا بر
داشته فرمود که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار الهی حشر کن مرا در زمره
طایفه که دوستدار این جمع باشند و این نقل شمه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر
میگردد و اکثر مفسرین و محدثین سنی خصوصا ثعلبی [illegible] و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر واقع
شد و چشم مبارک رسول خدا صلعم بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند بزبان
الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من در باره تو
گمراه گردند چنانچه نصارا در مانده عیسی ع شدند بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن
خیر الخلیفه را اظهار میکردم تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد قدری از خاک قدم او
برگرفته با آن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی آنحضرت میماند شفای بیماران بعد خود حاصل
مینمودند و کافیست ترا یا علی آنکه تو از منی و من از تو ام و تو ولی و صاحب اختیار امور
امت منی بعد از من و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت منست و ظاهر
تو ظاهر منست و باطن تو باطن من و جنگ تو با جنگ منست و صلح تو صلح منست و دوست
تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و من و تو از یک درخت و یک بیخ و
یک رحم و ذمه مرا از تو حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمن مقاتله خواهی کرد
و اجرای احکام شرعیت من خواهی نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر
خلیفه و جانشین من تو باشی و تو اول کسی که امت من که با من در بهشت در آید و تو [illegible]

که شعاع دوست داران تو بجهة فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور
قرار داشته باشند دیگری آنکه [illegible] و شفیعه بجای محشر درآیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همراه
باشند و نعلیٰ که حق با تو است یعنی انچه رضای حق تعالی است بان عمل میکنی و حق از تو جدا
نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد و هر چه میگوئی و میکنی حق است
و دلیل که ایمان مخلوط و ممزوج است با خون و گوشت تو چنانچه با گوشت و خون من امتزاج یافته
و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین علی نابینا نشده باشد و انچه نوشته شد را تأمل
نماید یقین میداند که امتزاجش با رسول در صورت و معنی بجائی رسیده است که [illegible]
ممانعت من نهایت برآورده و کلمه دوئی و جدائی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت
او کمتر ازین حالتست در جنب بعضی دیگر از حالات و کمالات شده اداء کلمات [illegible]
[illegible] دلیل کافیست. و حدیث دیگر آنکه مخالف و مؤلف همه بر آن
اتفاق دارند حدیث روز احزاب است که بغزای خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو ابن
عبدود عامری مبارز طلبید امیر المؤمنین از معسکر بیرون رفت که با او مقاتله نماید
رسول صلعم و آله فرمود که برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام
کفر برابر شده است و چون عمرو را بکشت بدوزخ فرستاد حضرت رسول و آله آواز تکبیر او را
شنیده انجناب را یقین گشت که عمرو کشته شده فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل
من عبادة الثقلین الی یوم القیامة یعنی بدرستی که این یک ضربت که علی در روز خندق
کار فرمود ثواب آن زیاده است از هر عبادتی که آدمیان و جنیان کرده اند و میکنند و خواهند
کرد تا روز قیامت و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون
هر یک ازین دو حدیث دلالت تمام دارد بر فضیلت انجناب و تقدیم مفضول بر فاضل خلاف عقل
کدام دلیل را دلالت بیش ازین مطلوب خواهد بعد که لیس فی علی تا باخر حدیث
المعنی این ملعادت و جمیع اتقیاء دارد با و علامت تا روز قیامت و درین یعنی
نیست چرا که عمرو عبدود در آن روز بذوالفقار مهابت آثار او کشته شد اساس دین
نبوی استحکام تمام یافت با آفتاب عالمتاب شریعت احمدی را انجلای ظلمت کفر
از نور بخشی مانع نگشت بهمه این مرتبت انحضرت درجای هیچ توقف میباید

حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و در صحیح [illegible] و مناقب خوارزمی و [illegible] جمعی مذ
کور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول صلعم
و آله کسی دیگر نماند بغیر از امیر المؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی آنکه بغیر از انحضرت

هیچکس نمانده

هیچکس نمانده بود و علی ع بهر طرف حمله میبرد و کفار را بخاک خواری می انداخت جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله صلعم و آله ملائکه خیره شدند از یاری و هواداری که امروز علی با تو کرده [illegible] آنحضرت گفت
ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت انا منکما یا رسول الله و در مسند و در کتب مذکور است یا ابن عباس
دیگر و آن اینست که انا علیا منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی
عنی الا انا و علی [illegible] معنی [illegible] گذشت و این نیز در [illegible] مذکور است که در آن روز آواز
[illegible] بلند شد از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و بگوش اهل
زمین میرسید خلاف درین است که آیا گوینده جبرئیل است یعنی یا ملک دیگر یا این امر مامور شده [illegible]
و در کشف الغمه مذکور است که عکرمه از امیر المؤمنین نقل کرده که در اثنای کشش و کشتن چون جمعی از کفار را
بخاک فرستادم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر شومی نفاق و افعال ناصواب بعضی
از اصحاب انحضرت را با آسمان برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم
و بکفار حمله میکردم و ایشان را پراکنده میساختم که رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در کوفته و بیهوش افتاده
انحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم او فرار در پیش
گرفته از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند در اینجا بودیم که فوجی رو برسول کرده می آمدند فرمود که یا
علی این جمع را از من دفع کن من و جناب ایشان حمله نمودم و چندین را بکشتند تا بقیه بهزیمت رفتند
و چون باز بخدمتش آمدم فرمود ما تسمع مدیحک فی السماء ملکا اسمه رضوان ینادی
یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار یعنی آیا نمیشنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی
که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید چنان مدح مذکور را پس از خوشی گریستم و برین نعمت حق تعالی
سپاس گفتم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زبیر بن وهب گوید که از ابن مسعود
پرسیدم فقره احد را گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند علی ماند و با تیغ خونخوار ماند و بعد از آن عاصم ابو دجانه
و سهل ابن حنیف و عاصم ابن ثابت برگشتند گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفتند از گریختگان بودند پرسیدم که
عثمان چه شد گفت او بعد از ۳ روز پیدا شد و چون نزد رسول صلعم و آله آمد انحضرت با او گفت خوش رفته
[illegible] پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم از رفته ها بودم و انچه میگویم از
سهل ابن حنیف شنیده ام گفتم ماندن علی [illegible] و در آن مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز در آن وقت
تعجب [illegible] که جبرئیل در حال عروج این ندا میکرد و میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
پس پرسیدم که این از چه رو معلوم تو شد گفت از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند
و این روایت دلالت بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد و جمع نمودن را منع نیست شاید رضوان
و جبرئیل علیهما السلام هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد ابن عبد العزیز که یکی از علمای سنت

مرویست که در کتاب خود از عبد الله بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المؤمنین
شنیدم که فرمود که در آن روز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت نشستن ضعف شده بنشستم
و جوان خوشرویی بازوی مرا گرفته از جای برداشت و گفت برایشان حمله کن که در طاعت خدا
و رسول هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول آمده عرض کردم فرمود که ای علی نشناختی که بدحیه
کلبی شبیه داشت گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت
و ظاهر است که عبارت شانزده زخم بمن رسید در این جا از اضافات مخالفین و افترا است بر حضرت
امیر المؤمنین و حق این است که حضرت امیر در هیچ جنگ پشت نکرد و زخم نیافته چنانکه در جزو اول این مختصر نیز بیان گشته
و الف از عکرمه مرویست که از عبد الله عباس نقل کرده که او گفت که چهار چیز مرتضی علی را بود که هیچکس را مثل آن
نصیب نشده اول آنکه عرب و عجم بغیر از او با رسول خدا نماز نکرده دوم آنکه همیشه علمدار رسول بود و در هر معرکه او بود سیم
آنکه در روز احد که بروز مهراس مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند چهارم که در روز دفن رسول خدا و آله
کسی دیگر با آن خدمت و آن ثواب همعنانی نیافت و مهراس نام جایست در احد و چون جنگ در آنجا
واقع شده از این جهت آن روز را مهراس گفته اند حدیث دیگر که اکثر کتب مخالفین حتی به تخصیص در مسند
احمد حنبل از چندین طریق مرویست آنکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری بمسجد
رسول صلعم و آله گشوده بودند که در وقت تردد از برای وضو و نماز بآسانی حرکت توانند کرد و بعد از
مدتی امر الهی بستن درها وارد شد و حضرت حق تعالی فرمود که درهای همگی مسدود گردد الا در
کاشانه علی گشوده ماند چون مردمان در این باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت پناه صلعم
و آله رسید بر منبر برآمده بعد از حمد الهی فرمود که بخدائی که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم نکرده ام
به بستن آن درها و مفتوح گذاشتن در و لکن چون از جانب الله تعالی بمنزله مامور شدم تابع آن گشتم
دلیلی را نیابم و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بموسی آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در
آن کسی مگر تو و هارون و بمن وحی فرستاد که مسجدی از آلودگیها پاک بنا نمائی که در آنجا مقام
نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و هم در مسند احمد حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول صلعم
و آله بمدینه آمدند اول در مسجد میخوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت خانه ها
ساختند و درهای آن خانه ها را بمسجد مفتوح کردند تا آمد و شد آسان تر باشد و بآنحضرت نزدیکتر باشند
و چون چندین بر این بگذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود حضرت رسالت معاذ بن
جبل را امر نمود که این حکم را با صحاب برساند و همگی چون میشنیدند که امر الهیست میگفتند سمعنا و
اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم امیر المؤمنین متفکر شد که آیا او نیز موافق اصحاب نماید در را
بحال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول و آله در خانه های خود خانه با امیر المؤمنین داده بود و چون خبر

متفکر بودن بحضرت

متفکر بودن او بحضرت رسالت پناه صلعم و آله رسید فرمود که یا علی اسکن طاهرا مطهرا یعنی ساکن باش
یا علی در خانه خود بپاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه عم آنحضرت رسید و الکبرشاه بحضرت رسالت پناه
خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان بنی عبد المطلب میگذاری حضرت رسول صلعم و آله
با او گفت که اگر این امر با من میبود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی
داده است بار نیز بدرستیکه بر تو خیری و عاقبت تو بحضرت از جانب خدا و رسول و چون حضرت
او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر
ایشان گران بود که علی را از باب خانه برایشان باشد چه جمعی بکثرة التماس نمود که دریچه از خانه او
بمسجد باشد و آخر بسوراخی که روشنی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد با هم گفتند
دیدید حق مرتضی علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه صلعم و آله رسید و بعد از نماز بر خواسته
خطبه بلیغ ادا فرموده بمضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که درهای خانه های
ایشان بسته شده است و در خانه علی بحال خود مانده بخدا قسم که من آنها را از مسجد بیرون
نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن نساخته ام و چه بسیار حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود
که بغیر از هارون و ذریت او کسی جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد و علی بمنزله
برادر من است و بجای هارون است مراد چنانچه هارون از برای موسی بود او از برای منست
و ذریت او بجای ذریت هارون اند حق تعالی وحی فرستاده که در مسجد من بهار بحوکه خواهند با شنوند
و غیر از ایشان کسی را بمسجد رخصت نداده هر که با این معنی راضی نباشد برود بطرف شام نمود بعلم که
بحکم خدا راضی نشود در رو براه شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را منقبتی
چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله یکی علم دادن با وجود در روز خیبر و یکی بستن ابواب صحابه مفتوح
گذاشتن در خانه او بود و مرویست از عباس عم حضرت رسالت پناه صلعم و آله هر چند التماس نمود
که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او بدرجه قبول نیافت و بآن
راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از آنجا نگاه تواند کرد آن نیز برتبت اجابت نرسید
بآنکه راضی شد که ناودان خانه او بطرف مسجد نصب نمایند که در وقت باران از بام خانه عباس
آب بفضای مسجد بریزد و بجهت باعث امتیاز او شود نصب میزاب رخصت صادر شد عباس
بآن مفتخر و سرافراز گردیده و حضرت رسالت پناه و آله بجهة رضای عم بدست مبارک خود
نصب آن ناودان فرمود و بزبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آنکسی باد که این ناودان را
بکند و طعن بر دل نهد و در وقت از جهت ربانی گرفته با هر که عم من عباس را ایذا یا اهانتی
رساند باآنکه او را بنحوی برنجاند و تفصیل بیرون کندن عباس در مطاعن عمر بیان خواهد شد الا ینقطعه

الله تعالی در اجابت عطش عرفان او پوشیده نخواهد بود که اشتیاق حضرت امیر در امور دین و دنیوی اختصاص
ذات وحدت صفاتش بر دانه الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیلست بر آنکه مستحق تفویض امور
الهی است و غیر او بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بالرخ ربانیه است جای تمکن
نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه صلعم و آله منحصر در آنحضرت است که در مدینه علم
رسولست و بنده واقعی و بر روی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان گشوده و دست حدیث
دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و [illegible] از کتب مناقب مذکورست و در ذکر آیات نیز مثل آن
گذشت و در احادیث هم قریب بآن گذشته و بعد از آن [illegible] انشاء الله تعالی خواهد
آمد آنست که رسول خدا صلعم و آله با امیر المؤمنین گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را
دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بحدی
که بمقامی او را رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول آنحضرت حال امیر
المؤمنین است که خوارج با امامتش راضی نبودند و زبان لعن و شتم آنحضرت برگشودند
و فرقه و چند طایفه دیگر غیر ایشان اعتقاد با آنحضرت داشتند و یکبارگی بجای خدا مستحق عبودیتش
میدانستند و یکبار او را با معاویه لعنه الله میسنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که الدهر
انزلنی حتی تقول معاویه و علی یعنی دهر و زمان مرتبه او را در پستی و زبونی بجائی رسانید
که با معاویه هم برابر گردانید تا آنکه میگویند معاویه و علی ع از آنکه خارجیان و آل امیه و مروان
ایشان لعنهم الله و اهل ایمان تا شامت و [illegible] اکفان و جمعی که مانند ایشان
از اسلام نصیبی نداشتند معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه
آنحضرت والله تعالی جزای نیکان و قدرش عند الله سبحانه و تعالی چنانکه بود بر جات بلکه از
آنکه بود ارفع و اعلاست حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب
خوارزمی و دیگر کتبها بعبارات مسطور و منقولست و لیس حد تواتر رسیده و اکابر محدثان در باب
این حدیث رسالتها نوشته اند چنانچه میگویند و سنی نیز کسی از اصحاب رسول صلعم و آله از انس ابن
مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بجهة حضرت رسالت
پناه صلعم و آله بطریق هدیه آورد و آنحضرت بطریق مناجات از حضرت قاضی الحاجات درخواست
فرمود که اللّهمّ ائتنی باحبّ خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی بارالها
بیار بسوی من کسی که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من از این مرغ
بریان و چون دعا باتمام رسید امیر المؤمنین آمده در خانه بر در و انس ابن مالک که دربان
آنحضرت بود امیر را رخصت در آمدن بآن خانه نداد و آن سرور را از در آمدن بآن خانه منع

و گفت منع بامری

و گفت منع بامری گفت پیغمبر بامری مشغولست و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از نو
همان مسئلت نمود و باز علی آمد و در زد و انس ابن مالک همان جواب او را بگفت و مرتبه
سیم پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و علی آمد و انس از خدا و رسول شرم نکرده آنحضرت را محروم ساخت
و رسول را در انتظار نشسته بود و بار چهارم چون حضرت امیر از انس آن جواب ناصواب گوش
کرد آواز بلند کرد تا رسول خدا و آله شنید و او را بنزد خود طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث
شد که دیر آمدی و حال آنکه مدتیست که انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که آمدم
و هر بار انس مرا برگردانید که رسول بکاری مشغولست پس حضرت رسالت پناه صلعم و آله
انس را طلبیده گفت ترا چه برین داشت که علی را باز میگردانیدی گفت چون دعای ترا شنیدم
آرزوی آن کردم که آن دعا در حق یکی از انصار باشد [illegible] حضرت رسالت پناه صلعم
فرمود افی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی آیا در
گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار افضل است از علی شخصی که [illegible]
بگواهی رسول صلعم و آله حق تعالی او را از همه کس دوستتر دارد باوجود خدا و رسول [illegible]
دیگری [illegible] و محبت مرتبه بلند و درجه ارجمند که [illegible]
میگویند و صوفیه مثل عشق نام کرده و شیعه بعبارت محبت و شوق نامی میگذارند و در این مرتبه
غیر متابعت خدا و رسول و ائمه نمی باشد و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس [illegible]
سایر عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان همه بمحبت و از محبت
است و در روایتی است که خوارزمی در کتاب مناقب نقل کرده است مذکورست که چون رسول
و آله انس مخاطب ساخت فرمود که ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی ترا چه بر این
داشت که این عمل کردی انس جواب داد که سمعت دعائک فاحببت ان تکون فی رجل
من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت
رسد پس رسول الله صلعم و آله فرمود ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستیکه هر کسی قوم و خویشان خود را
دوست میدارد و بعد از آن روایت این است که فجاء علی فاکل معه یعنی پس علی آمده باتفاق
آن سرور آن مرغ بریان را تناول نمودند و از اینجا ظاهر است که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام
و مرتبه نبوده و آنست که علی را نقل کرده از انس ابن مالک از رسول و آله جمعی از روات شیعه نیز نقل کرده اند
از امام جعفر صادق ع از رسول صلعم و آله آنحضرت فرموده که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور
روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از
برای دوستان او تا روز قیامت و از سوال حضرت رسول حق تعالی که خدایا بفرست کسیرا که دوست

انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و خوارزمی در مناقب از النخعی
نقل نموده که او گفت یعنی امیر المؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر برآمده و پیراهن رسول و آنرا و عمامهٔ آنحضرت در
بر سر و شمشیر آن با جدار بسته و انگشتری آن بدست و در انگشت مبارک اشراف را نشسته پس گفت جود غلو
فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط
العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت
لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوراة بتوراتهم ولاهل الانجیل
بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل
فی وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحة وان ضلع ما یلی
فوائد است که میان دو پستان باشد و جمع بمعنی لب باریست و سفط اسم ظرفی است و لعاب
آب دهن است و زق چینه دادن مرغ بچه است یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید در سینه
که میانه دو پهلوست یعنی در سینه من علم است و این گنجینه و ظرف علمست و این از برکت لعاب
دهن حضرت رسول است و این علمست که آن عالم لدنی چینه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان
من رسانیده و مرا پرانیده بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند
و بر آن نشینم هر آینه فتوای اهل تورات بتورات ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان
تا آنکه اگر تورات و انجیل بزبان آیند و بگویند راست گفته است علی آنچه فتوای داده است
بان روشنی که حق تعالی ما را فرستاده و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا نمی
آن تمیز نمیکنید اگر تعقل معنی آن میکردید بتصدیق قول من مینمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل
نقل کرده است که گفت حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه میخواند و میگفت سلو
نی فی الله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم وسلونی عن کتاب الله
فی الله ما من آیة الا وانا اعلم ام بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل
ام فی جبل یعنی سوال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز سوال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را
و هر چه پرسید بگویم و سوال کنید از من از کتاب خدا که بخدا قسم که هیچ آیه از آن نیست
که ندانم که آن در شب فرود آمده یا در روز و کوه نازل شده یا در دشت و در زمین
هموار یا ناهموار و در بعضی از روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید
از من هر چیز را که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش متوافق حوصله
شنیدن شماست که حاصل که شخصی را مکرر سلونی فرماید یا کسی که افتخاره گوید
یعنی افاده کند و بعض مراقب نماید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما را بزور بر این

کاردانسته

کاردانسته اند و آنرا که گویند اگر خلیفه میبود چه کتاب خدا را از برای نفس خود و نا ... خاتم تا کسی که گویند
زنان در فاتحه مسائل واجبه ضروریه را از من بپرسید مینداند برابر دانسته و آن فرد جاهلان و جاهلان
را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت
دانسته بعضی حدیث دیگر در جمع بین الصحاح السته مذکور است انکه رسول الله صلعم و آله فرمود رحم الله
علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار در این حدیث حضرت رسالت پناه جناب ولایت را
دعا کرده برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او
بهر طریق که او بگردد و هر گاه حق همیشه با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق بانطرف میل کند نفی کر
افتد به و واجب خواهد بود اطاعت او لازم جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن صلعم
و آله رو بعمار بن یاسر کرده گفت ستکون فی امتی بعدی هنات واختلاف حتی
یختلف السیف بینهم وحتی یقتل بعضهم بعضا ویتبرأ بعضهم من بعض
یا عمار تقتلک الفئة الباغیة وانت اذ ذاک مع الحق والحق معک ان
علیا لن یدلیک فی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا
اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در ومن
تقلد سیفا اعان به عدوه قلده یوم القیمة وشاحین من نار فاذا
رأیت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا فان سلک الناس
کلهم وادیا وسلک علی وادیا فاسلک وادی علی وخل الناس
یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من
طاعتی وطاعتی من طاعة الله هنات واهنات امر عظیم است جمع هنوات
و مراد از او فتنه و اختلاف و جوامع که برانگیخته شوند و عقد از ند بجهت
جاهل یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم
و منافقت سخت بهم رسد تا آنکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را میکشته باشند و جدا شده از هم
بیزار و متبری باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروه باغی و یاغی درگاه الله و از دین باشند
و در آنحال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت کند بچیزی و آنچه خیر تو در آن نباشد
نخواهد کرد و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد و اگر خواهی
گمراه نشوی پیروی او از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را بنیت آنکه
علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از مروارید بر گردنش حمایل او نماید و شخصی
که تیغی بر کمر بندد بقصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از آتش بگردنش

آدینه و در روز جرا با عمار هرگاه ببینی تو آن روز را یعنی روزی که گروهی با علی در مجادله باشند زنهار
که تو با این شخص باشی که بر طرف راست ملت و آن علی است یا عمار اگر ببینی که مردمان همه را
می‌برند و علی تنها برای تنهایی که با آن راه برو که علی می‌برد و یا عمار بدان بدرستی که علی همیشه
براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان بردار شدن علی همیشه براه
راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی ع فرمان برداری
منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است و روایت کرده است
موسی ابن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عائشه که او گفت از رسول خدا
صلعم و آله شنیدم که فرمود الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
حق با علیست و علی با حقست و از هم جدائی ندارند و جدا نمیشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند
و مرا ببینند و مراد از حق هر چیزیست که آن حق باشد و یکی از ان قرآنست و چون درین
حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت پس
واجبست که هر چه حق باشد از قرآن و غیر قرآن همه با علی باشند و از او جدا نشوند و امامت
او ثابت خواهد بود و امامت اعدا او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت
خلفای ثلاثه است بجهة آنکه حق با علی بود و علی با ایشان و از ایشان جدا نبود و لعن ایشان
میکردند بعد ایشان منع نمود پس ظاهر با ایشان باشد و جواب آنکه اگر مراد اینست که آنحضرت
در مدینه بود و لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن می‌نمود و اگر طلب نصیحت میکردند
از غیر حق و بود بجای می‌آورد و چون در مدینه ساکن بود بمدارا و مماشات با اهل نفاق سکوت میکرد
دلیل می‌برد و این دلیل بر آن نمیشود که متابع ایشان بوده باشد یا بر ظلمهای که کردند در آن
از ایشان راضی شده باشد و ظاهر است که ایشان بر آنحضرت غلبه کرده بودند و حق آنحضرت
را غصب نمودند چنانکه بعد ازین انشاء الله تعالی بتفصیل مبین خواهد شد و عمار خود جناب
رسول صلعم فرموده بود در صفین بدرجه شهادت رسید جمعی که این حدیث را شنیده بودند
نزد معاویه و عمرو عاص رفتند و گفتند پس معلوم شد که فئه باغیه ما ئیم ازین جهت که ما عمار را
کشته ایم و معاویه با عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده
او را بجنگ آورده او کشته است چون حکایت بعبدالله عباس رسید گفت پس بنابرین
پیغمبر حمزه را کشته باشد **حدیث دیگر آنکه** در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی مذکور است
و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و مؤالف نیز مسطور است در مسجد
خوابیدن حضرت امیر است و ردا از دوش مبارکش افتاد و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک

کردن رسول خدا بدست مبارک خود آنرا و مکرر گفتن که اجلس یا ابو تراب چنانچه در فصل دوم در بیان
اسامی و کنیه‌ای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضائل نامه نمیبود و موجب امتیاز و افتخار نمیشد
باین کنیت شهرت نمییافت و آنحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب
ذکر نمیکردند **حدیث دیگر آنکه** علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و
گفته که بچندین طریق از رسول و آله روایت کرده اند و اثبات ان رسول الله صلعم و آله
حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و انه لا یجوز علی الصراط الا من
کان معه کتاب من الله بولایة علی ابن ابی طالب و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت
حین کان النبی علیه السلام نائما علی حجره و عالم فردها لیصلی علی علیه السلام
العصر فردت له و انه اتی له بالبیة لیطلع علیه من نبل و قنیر ماء فتوضأ للصلوة
ولحق بصلوة النبی عم و ان منادیا من السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذوالفقار
ولا فتی الا علی و روایة نادی بیر المنادی یوم بدر ایضا **و مخفی نماند** که این حدیث
مشتمل بر پنج فضلت و منقبت است که هر کدام دلیلیست جداگانه و حجتیست علیحده **اول آنکه**
رسول صلعم و آله علی را بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتهارا از بالای خانه مبارک کعبه بر انداخت
جدا جدا درهم شکست **دوم آنکه** هیچکس را رخصت نیست که از پل صراط بگذرد مگر کسی که نوشته
و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشد **سیم آنکه** رد شد بجهة او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته
بود چرا که پیغمبر صلعم و آله سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار
شد و دانست که علی نماز نکرده بود دعا فرمود و بروایتی امیرالمؤمنین خود دعا کرده و آفتاب برگشت
نماز عصر را ادا نمود بعد از آن آفتاب فرو رفت **چهارم آنکه یکشب** صبحی محتاج بوضو شده بود آب
حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد سبوی و سطلی و بر سر آن مندیلی و در آن سطل آبی از بهشت بود
پس حضرت از برای وضو ساخت و دست و پا بآن مندیل خشک نمود و آن سطل باسمان رفت
و او خود را بنماز پیغمبر صلعم و آله رسانید **پنجم آنکه** منادی از آسمان ندا کرد که در روز احد که لا سیف
الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بحکم
خدا این ندا میکند و بروایت دیگر آنکه همان منادی در روز احد و هم بدر این ندا کرده بود و این
مجمل معنی این حدیث بود و مفصل هر یک ازین فضائل مذکور شود انشاء الله تعالی پس
بدانکه اولا قصه بت شکستن در روز فتح مکه برین وجه بود که چون حضرت رسالت صلعم و آله
از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتان که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و
قدمهای آن بتهای کلان را در زمین محکم گردانیده بودند به نیزه که آنحضرت در دست داشت آن بتان

بر زمین می انداخت و در آنحالت معتکفت جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان را با آنکه لب ب و قلعی و گچ و آهک
در زمین محکم نموده بودند باشاره آنحضرت بقفای افتادند و از ابن عباس روایتست که آن روز
لطف روی جبینی کرد بقفا درافتادند و ابتی آنکه آن تندره را بجنم بتانش می خلاند تا گفتار بنابند که از آنها
نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتانرا در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی
بآنها نمیرسید امیر المؤمنین بعرض رسانیدند که یا رسول پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرود آورید
آنحضرت در جواب فرمود که یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت من نیست تو پای بر کتف من نه و از بتان
ثواب بهره مند شو امیر المؤمنین ممتثل الامره پای بر دوش آنحضرت نهاده بتانرا بر زمین می انداخت
درانحال حضرت رسول ص و علیه و آله از و پرسیدند که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله خود را
چنان می بینم که گویا همه مکشوف شده و گویا سرم بفرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدستم
در می آید فرمود که ای علی خوش حال تو که کار خدا میکنی و خوش حال من که بار حق میکشم و بروایتی آنکه
گفت یا علی رسیدی بانچه منتهی الیه گفت آری بحق آنکه ترا برسالت بحق فرستاده که اگر خواهم
دست باسمان توانم رسانید پس چون جمیع آن بتان را بر زمین انداخت در نزدیکی میزاب از
جهت تشفّف برسول الله در غایت ادب خود را بر زمین گرفته تبسم فرمود چون حضرت رسالت پناه
از وجه تبسم پرسید فرمود از آن تبسم کردم که خود را از چنان جای بلندی بر زمین انداختم و المی
بمن نرسید آنحضرت فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود
آورد و یکی از شعرای عرب و ظاهرا حسان بن ثابت باشد النبعی را بنظم آورده شعر عرب

قيل لي قل لعلي مدحا ● ذكرها يخمد نارا موصده ● قلت لا اقدم في مدح امرئ ● ضل ذو اللب الى
ان عبده ● والنبي المصطفى قال لنا ● ليلة المعراج لما صعده ● وضع الله بظهري يده ● فا
حس القلب ان قد برده ● وعلي واضع اقدامه ● في محل وضع الله يده ● و النبعی را که پای

آنحضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه‌ای شاعرانه حمل نباید کرد که نقل سخنی بیغمبر ص نموده و حل
فوق انف الادراکست و حقیقتش چنانچه عرفا و محققین بعضی شناسانده که آن رتبه امیر المؤمنین
بیان نموده اند اینست که در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی
تحقیق یافت و در منزل قرب و قوسین او ادنی و خلوت خانه خاص با ختصاص
مکالمه و او حی راز و نیاز مخصوص گشت و هیبتی زیاده از حد روی نموده حرارتی
بی اندازه از او حادث شد که اگر دست رحمت الهی و ید رافت غیر متناهی بر کتف
آنحضرت بر سبیل شفقت آن حدت را طاقت نتوان بیاورده و چون کتف
آنحضرت محل آن ید قدرت گردید بآن حرارت تا شیر از هیبت و دهشت از برکت

فیضان رحمت زایل و نوبه الطاف ربانی امطار قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایت
ثابت مله سبحانی زائل گشته احساس برودت نموده و در هنگام شکستن بتان دفعی که
امیر المؤمنین متوجه شکستن بتی چند شد که بر طاقهای کعبه چیده بودند پای بر کتف مبا
رک حضرت رسول ص و آله نهاده و بحسب اتفاق پای مبارک او بر همان موضع واقع شد
که دست رحمت الهی مس آن کرده بعد و جدانست با وجود آنکه صحیفه اعتقادش
مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعتست که با معاویه بوده اند و با وجود
خواهد آنکه آن فقره جوهر بار در رشته نظم کشیده و علماء طرفین در کتب خود درج نموده اند
چنانچه در آن انشاء ابن عباست والنشاء ابن ابیات نهایتست مدائحی با علیه را تقصیر
جمع کرده که و حالی که در مراتب تصور طبقه از عقلا و طایفه از عرفا بعبودیت ربوبیت منظور
گشته بچه عنوان بیرامون مدحت آن ذات احدی صفات توان گردید و هر چه در
مدح او گفته شود ثنائی مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه بعضی از عقلا آنرا مرتبه معبودیه
بنداشته اند البته آن مدح بیقدر مینماید و مخفی نیست که صدور نقل ابیجرات از سید
کائنات از جمله امور یست که تا از جانب الله تعالی مامور بآن نشده ارتکاب کشف
آن نکرده و الحق این کرامت عظیمیست که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین خصیصه
ثم قی امتیاز و اختصاص بخشیده و اما فضیلت ثانی که گذشتن از طرف آتش
که اهل سنت از انس روایت کرده که گفت از رسول خدا ص ع و آله شنیدم که فرمود اذا کان
یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی ابن ابی
طالب یعنی هرگاه روز قیامت قایم شود و نصب کرده شود پل صراط بر کناره دوزخ نمیتوانند
گذار بر آن کردن و بر آن نمیتوانند گذشتن مگر کسی که با وی باشد نوشته و رخصت نامه از دوستی
و ولایتی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و ابن الفقار روایت کرده اند از مجاهد و از ابن
عباس که گفت از رسول ص ع و آله شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل
الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابی طالب یعنی علی روز قیامت بر کنار
حوض خواهد بود و نمیتوانند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی ابن ابی طالب داشته باشد
و آن حکایت مشهوره حارث همدانی که گفت مرا از دو چیز واهمه و ترس است یکی از وقت
جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن و آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که هیچ کس در عالم نیست که او
آنکس که من و دوست یاران من باشد و خواه منافق و دشمن غدار من باشد الا در وقت
جان دادن مرا می بیند و از پل صراط من و دوستان خود را میگذرانیم و من آتش دوزخ را میگویم

دو جز میدید که امر بجا چنان است لیس علی ع راضی شد رسول الله آب میریخت و او دست میشست
و لکن آب در طشت نمیبود پس امیر المؤمنین گفت یا رسول الله این آب که میریختی در طشت از کجا
از ان بهشت فرمود که یا علی ملائکه از نا بچه بزرگ از یکدیگر میربایند اما حکایت الاقتضا الی آخره
قبل از این بتفصیل مذکور شده در ندا کردن ملک در روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی
و دار قطنی و ابن حجر و ابن الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و نسبت بعضی از ایشان
بی عرب از آن بنظم آورده و اما ذکر کردن جبرئیل یا رضوان با هر دو ایشان با آن کلام
در روز بدر بعضی از مخالفان شبهه کرده و انکار نموده گفته اند که آن شمشیر یعنی
ذو الفقار از منبه ابن حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ با مسلمانان
جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن آن شمشیر بدست رسول آخر الزمان آمده
ان بیچون میگویند که تیغی که هنوز در دست آن کافر باشد ملک ندا کند لا سیف الا علی لا
الا ذو الفقار گوییم جواب ایشان اولا آنکه غازی در کتاب مناقب … خود
از جابر ابن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول و آنحضرت شنیدم که میفرمود این منادی
را یعنی ابن رضوان است او ملکیست از ملکهای آسمان ندا میکند آنچه مذکور شد و ثانیا
آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت … ذو الفقار میگویند
یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته شمشیری باید چنین باشد و بعد از آن
که ما تسلیم کنیم که شمشیر منبه ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بعد منافاتی ندارد چرا که
عادت آنها امیر المؤمنین در آن روز از بسیاری کشتن کم زنند باتفاق جمیع کس و شمشیر هم گفته
اند و منبه از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده اند شاید که در جنگ …
کشته شده باشد و تیغش بدست علی علیه السلام آمده باشد و باقی کفار با آن
تیغ کشته باشد و در آن زمان که با آن تیغ حرب میکرده ملک این ندا کرده باشد و در
بعضی روایات مخالفان آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شده و صحیح نزد ما
و ابن الحدید در قصیده مشهوره خود باین اشاره نموده گفته شعر و جنت الوایض النصا
نی قابض من المصدر الاعلی تبارک مصدرا فلیس سواک بعد دا معظم ولا لا
ت مسجود لها و مغفرا یعنی تابرق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود براهل زمین
تابید نه سواع را کسی تعظیم کرد نه شخصی بنابر بتهای لات بر زمین نهاد و سواع و لات از نامهای
بتانیست که کفار تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته و بعضی برق
را از استعاره کرده بنور قدرت و شعشعانی یعنی پنهان شده و منبسط گشته و مصدر

موضع صدورست

موضع صدورست که بمعنی رجوع باشد مراد از اعلی علو شأن بلندی جناب و تبارک بمعنی
بارک است و برکت نمود زیاد شد مراد آنکه مکان تیغ که فخر کرده با آن سدرة المنتهی و قابض
شده بر او نور از حضرت الهی که آن لیست حضرت رسول است فدمکاه علی شده و ملائکه را تحمل
تعجب گشته و شرف از ملائک زیاده نمیباشد و از آن وقت که آنحضرت که آن بنا برانگشت دیگری
تعظیم آنها نکرده و یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن ذو الفقار را از آسمان نموده و گفته مقصود را
فضیلت است که دروغی بر علی بندند تا فضیلت او زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده
و گفته آمدن ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را طرفه نباید دانست که از آسمان
تیغ آید چرا که بسیار از تیغ از آسمان معجزها آورده اند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت
و تیغ را چنان حکایت و نموده آن مجادله که حامل تیغ علی بعد نه غزا و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب
آنچه معاندان گفته که دروغ زدن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن
جماعت چه میگویند میش از آنکه خدا پیغمبر را بدوزخ کند و کافر را به بهشت دار برای داود و یوسف و
پیغمبر و اثبات میکند و نجات کرده اند و امام را جابر الخطا میدانند چون ذو الفقار را از آسمان بیارند
بر شیعه انکار معجز رسول صلی الله نه معجز علی و در این تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مائده
آمد و از برای پیغمبر ما طعام از بهشت آمد اگر شمشیر هم بیارند عجب نباشد عجب آنست که واعظان و مذکران
ایشان چون در منبر یعنی تا زبانه عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح و دیگری میگوید از
کبش ابراهیم بود و دیگری از پوست گوساله شعیب میدانند نمیدانم در این دو هزار سال آن پوست
را که نگاه میداشت تا نزد او شود و اگر آن روایت این بنیزد را باید دانست که تیغی که مرتضی
میراث مصطفی نصرت مصطفی ابدان کفار را کشته و قلعه های کفر را گشاد و قواعد اسلام را
ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده و او به امام داد و بر سبیل هم خود دهد باید است
ازان عجب باید داشت با انکار این نباید کرد و … حدیث دیگر بلکه در مسند احمد حنبل مذکور است و در
مناقب خوارزمی مسطور و اکثر اهل الحدیث که رسول الله صلعم و آله فرموده ان منکم من یقاتل
علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال
لا فقال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی
یخصف نعل رسول الله صلعم و آله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلام یعنی رسول
خدا صلعم و آله خطاب باصحاب نموده فرمود از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأ
ویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن پس از آن صحابه ابو بکر پرسید که آنکس من باشم
یا رسول الله گفت نه بعد از او عمر گفت یا رسول الله آنکس من باشم فرمود که نه و لیکن آنکس

انکه من میکوبم خاصف نعل است یعنی آن شخص که نعل را پینه میکند و اتفاقاً در آن وقت امیر المؤمنین در حجره
فاطمه علیها السلام نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد و در بعضی از روایات تتمه
این حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع بین الصحاح الستة عبدری جداست و مسند احمد کما نقل شده
که از رسول صلعم و آله مرویست که حارث بن ... باسناد خود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش
در صحبت جمع شده بودند کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول الله و آله را غضبناک ساختند و آن را غضب در بشره مبارک
ظاهر شد گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله
قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابو بکر قال
لا فقیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی الحجرة یا فرمود که الذی فی الحجرة
یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از این ارادها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هر آینه
برانگیزد حق تعالی بر شما مردی از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان بخدا
یعنی شکی و شبهه در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما میزده باشد
در راه خدا و چون حضرت رسول الکلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آن کس ابا بکر خواهد بود
فرمود که نه دیگری فرمود که عمر خواهد بود گفت نه ولکن خاصف نعل است در حجره یا این روش
فرمود که آن کسی که در حجره خصف نعل میکند و اتفاقاً بند نعلین رسول صلعم و آله پاره شده بود
و حضرت ولایت پناه علی السلام بمرمت آن مشغول بود و در حجره فاطمه و هنوز بآن مشغول
بود که این خبر باو رسید در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور
و معروفست و قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش تنزیل است و باطنش تاویل و حضرت رسالت
پناه صلعم و آله نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرمود و میفرمود چه کفار در آن وقت چنانکه حق تعالی خبر داده
ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند یعنی نفرستاده است خدای تعالی بر بشر چیزی هیچ از
آیات و احکام بسبب منکر بودن انبیا قتال با ایشان تا ایمان آوردند و حضرت رسالت پناه صلعم و
بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل میکنند
خلاف از برای خود بودند و مطابق شبهات خود بجزی که موجب ضلالت و دوری از نهج
هدایت بود قرآن را از مدلول خود دگر میکردند امیر المؤمنین بسبب تاویل با ایشان قتال کردند و
فی گفته است لولا سیف امیر المؤمنین النعاتم ما کنا نعلم کیفیه اتقال معهم
یعنی اگر امیر المؤمنین با اهل بغی قتال نمیکرد کسی از ما نمیدانست که با ایشان چگونه قتال
باید کرد و در این دو حدیث اثبات روشن و تنصیص صریحست بر امامت مولانا علی علیه السلام
جه حضرت رسالت و آله فرموده لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد

حق تعالی

حق تعالی کسی را و بعد از آن فرموده که آن کس که خاصف نعل است پس ظاهر شد که امیر المؤمنین
فرستاده خلافت و ولایت از جانب الله است و آنچه رسول صلعم و آله خبر داد بموجب و ما ینطق عن الهوی
از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا گفته و دیگر آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای
شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص امامت و دیگر
نمیرسد که این کار کند حضرت امیر المؤمنین امامت که خدای تعالی او را بر انگیخته و انکار که او مبعوث
کرده و انتها است خاصف نعل و با بر فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف
از برای تشبیه است یعنی قتال او همچون قتال من باشد و این دلیل مقتضی مشابهت و تشبیه
بودن برسول است صلعم و آله پس مثل و شبیه رسول است در ولایت این امر یعنی رسول الله را تو
است این امر بنظام قرانست و او را بنطاطن و هر که منکر آن وی باشد چنانست که منکر تنزیل بوده
چه در هر دو صورت قتال در راه خدا و راه دین است و اول با رسول رب العالمین و آخر با وصی و امام
و جانشین سید المرسلین است پس ظاهر شد که مراد بخصف از این دو حدیث امامت
امیر المؤمنین است نه چیزی دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده
اند یکی در این معنی حدیث لطیف است و بیتی از آن اینست شعر اذ قال احمد
ان خاصف نعله المقاتل بتاویل القرآن حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در مسند آورده
که رسول صلعم و آله روزی دست امام حسن را بگرفت و دست شاهزاده حسین را بدست دیگر گرفته بود
و میفرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست این هر دو را و دوست دارد پدر ایشان را و دوست دارد مادر
ایشان را با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و هر که بمحبت در جوار باشد آتش دوزخ
بقای دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده شعر لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة
المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمه و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث
نجات از آتش دوزخ است بالا مطلب مکرر بخوانند با جابت مقرون است و مجربست
والخامس در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکورست که رسول
صلعم و آله روزی خطاب بامیر المؤمنین کرده فرمود لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا
منافق یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بزبان و تصدیق بجنان
و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا آن شخصی که منافق باشد یعنی
دلش با زبان یکی نباشد و بزبان کلمه گوید لکن در دل جهان از خدا و رسول بیگانه باشد
و منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب

کلینی مسطور است که جابر ابن عبدالله انصاری در آخر عمر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت
علی خیر البشر من ابی فقد کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی
حب علی ابن ابی طالب فمن ابی فانظروا فی شان امه یعنی جابر گفت که حضرت امیر المؤمنین علی
بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است هم چنین خطاب
بگروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین تربیت
دهید و بزیور دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد دلشی که از محبت آنحضرت سر باز زند
تحقیق حال مادرش نمایید که انصعور البته از آنجا نسبت و منافقان زمان آنحضرت جمع
بودند که اول بطوع و رغبت با خلفای ثلثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه
همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری
و ابو الاعور السلمی و سعد ابن ابی وقاص و حسان بن ثابت و اولاد عمر ابن خطاب و عبدالله
ابن زبیر و مروان حکم و غیرهم و در باب سیم نقل کرده اند که ابو الفضل عجلی که از امرای نامدار است
غلوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی در مجلس میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد
زنا است پسرش با مصاحبان خود گفت که من در تشیع غلو ندارم و چون این حرف باو رسید
گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را خریده استبرا نانموده باو مباشرت کردم و حرام
زاده او از انست واز احمد حنبل مرویست که گفت از رسول و آله شنیدم که فرمود لا یحب
علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و ترمذی و مسلم فانی که از اکابر محدثین اهل سنت اند
از زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم
که او گفت والذی خلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی
الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآن خدائی که شکافت و رویانید دانه و آفرید
آدمی را که عهد کرد بمن ای با من و معهود ساخت با من نبی و آن پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری
گویند یعنی مادر شهرها و قریها گویند و آنحضرت منسوب انجاست که دوست نمیدارد مرا کسی
که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا شخصی که منافق باشد و اگر عارف معارف احوال
صحابه بود و ارباب نفاق را بر باد نه بصیرت درین باب احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبه
و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب بهشتی زند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن
حکایت مفصلا انشاء الله تعالی بعد ازین خواهد شد حدیث دیگر الحافظ ابو بکر احمد بن مردویه که نزد
اهل سنت مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی است که ابا ذر رحمه الله نقل نموده که
او گفت روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الی

لنا شفاعت

الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة من دونه ما لنا فقال هذا علی
اقدمکم سلما و اسلاما یعنی گفت دوستترین اصحاب تو کیست تا اگر روزگاری امری
حادث شود تابع او باشیم و اگر حادثه روی نماید از دور نبوده باو همراه باشیم و ظاهرا مراد ازین امر
فوت آنحضرت باشد یعنی اگر آن واقعه ناگزیر پیش آید ما با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود
که آن علیست و دوستترین همه کس نزد من اوست که او پیش از همه کس اسلام آورده و پیش از
همه کس مطیع و منقاد بوده و فرمان بردار خدا و رسول نموده و بلوازم آن از مامورات
و منهیات اشتغال فرموده و درین سوال و جواب غرایب واضح است بر آنکه مراد سوال کننده و جواب
دهنده نیست الا خلافت چرا اول پرسیدند که دوستترین اصحاب تو کیست و بعد از آن
گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از و جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت
اول بطریق التزام که اینست علی و پس معرفت که اقدمکم بجای دلیلست بر آن مدعا
یعنی او راست اهلیت تقدم بر جمیع امت این هم ظاهر است بلکه صریحست بر آنکه
غیر از آنحضرت کسی را نسبت جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند
جانشینی که پیغمبر جواب ایشان بگوید که امر بعد از من خلافت اینست تا نقض صریح باشد و بعید
از تکرار الفت هم احتمال داشت که بگویند که مراد ازین امیر لشکر یا امارت جمعی باشد
که حضرت الله تعالی ... و هیچ ناصبی نزاکتش و لیکن و دل جان بالنصاف ان و معاند
امیر مؤمنان را شکسته و خسته گردانید و تحف نبی و آله الامجاد حدیث دیگر آنکه آن که احمد
ابن حنبل در مسند خود بچندین طریق نقل نموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
من اذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا
یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستیکه ایذا و آزار کرده است مرا و هر که
مرا ایذا نماید و اگر کسی قطع نظر ازین حدیث کند موجب حدیث لحمک لحمی و دمک دمی
و نفسک نفسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول
و خون او خون رسول باشد یعنی که آزار او آزار رسول خواهد بود و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که ای گروه مردمان هر که ایذا و اذیتی رساند علی را بر انگیخته میشود در روز قیامت
حشرش با یهود یا نصاری خواهد بود و ازین حدیث مشخص شد که انعطور کسی که خلیفه
در امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که انبیای سابق جا بن آرزو بکرده اند که از امت
او باشند و در حدیث قدسی آمده که حضرت ایزد تعالی شانه به پیغمبر فرمود که هر که دشمنی
با دوستی از دوستان من کند با من دشمنی کرده است و هر گاه دشمنی با یکی از دوستان

خدا است چه نتیجه خواهد داد و دیگر چه ثمر خواهد بخشید و چون دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت
و دشمنی و ایذا او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب باشد و تابع شدن بر هر
کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار اوست و آزار او آزار خدا و رسول است و دیگر آنکه ثا
بت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او و آزار او باعث هلاک است و طریق دوستی
فرمان برداری او و امر اوست و ترک مناهی او است پس هرگاه که بعضی از رسول دیگری را برابر او مقدم دارند و فرمان
مان بردار او نگرده و از راه دوستی بدر رفته و در سلک دشمنان او معدودان منتظم شده و از طریق
نجات دور افتاده و گمراه گشته اند پس تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا واجب باشد و قاضی میر حسین
در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که او گفت در واقعه دیدم که رسول خدا صلعم
و آله در موضعی ایستاده و علی در پهلوی وی پیش رفتم و با علی مصافحه کردم و گفتم و بی طرم رسید
که در کتب احادیث دیده ام و از اخبار اهل اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود
پرسیدم که این حدیث صحیح است یا نه آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل جنت
میشود والحق نقل کرده که از شیخ فقیر پرسیدند که در شان علی چه میگوئی گفت در شان کسی
چه میتوان گفت که او سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت
دست نداده باشد چه او بخشش با فقر و روشنی دانش و دلیری با رای و نیز بر علم با عمل
و این بیت را خواند شعر انا عبد للفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی
یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شان او سوره هل اتی تا بکی سر کرد کی میتوانم
پنهان داشت دوستی او را و دوستی او را تا کی پنهان توانم داشت هرچند که ظاهر است که خواجه
نجم کبری از سنیه است و معتقدانش آنکه خود را از اهل سنت و ائمه آخر با حدیث نموده ما بلیت و شیخ عطار
فرموده که من صافح علیا دخل الجنة و شیخی اگرچه در ... است و دشمن یاری اعتراف دارد
که بنده و غلام امیرالمومنین و محب آنحضرت و ریزیدن درجات علیا و مرتبت اسنی که
ادعای آن میکند و این نازش دارد که مخالفان هم مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر صلعم و آله
خلافت و امامت اولی خواهد بود و از جاعی که دوستان ایشان مثالب و معایب نیح
از ایشان و اشیخ ... بعد از این بعضی را مذکور شود ان شاء الله حدیث دیگر آنکه احمد حنبل
در مسند آورده که ابوبکر و عمر خطبه کردند از رسول صلعم و آله فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کو
چک است و بعد از آن او را خطبه کردند و رسول صلعم و آله قبول فرمود و او را بعلی تزویج کرد و بعضی
از نواصب روایت کرده اند که چون ایشان فاطمه علیها السلام را خطبه نمودند پیغمبر صلعم فرمود که انی
انتظر الله فیه یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم و این روایات شیعه موافق

که نقل کرده اند که پیغمبر فرمود که اختیار فاطمه را خدا دارد و هرچه حق تعالی امر نماید با آن عمل خواهم کرد
و در سن سیدة النساء در حال تزویج خلاف کرده اند بعضی روایت نموده اند که پانزده ساله بوده
و بعضی کمتر گفته اند و اصح قول آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه حضرت سالهای بزر
گوار در مکه معظمه بوده و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه احمد حنبل نقل کرده است
که در جواب ایشان فرمود که کوچک است اگر مسلم داریم میباید که دو خطبه کرده باشند و بار
اول این جواب شنیده و آنکه بعضی از نواصب گفته اند که میتواند بود که چون ابوبکر و عمر در سن
شیخوخیت و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زنان شوهری رعایت
حال فرزندان میکنند نسبت با ایشان فرموده باشد که کوچک است و طفل و شما بزرگ سال
پس و عمر زن و شوهر میباید که نزدیک بهم باشند جواب آنست که بر فرض صحت آن روایت
مراد آنست زیرا که احادیث دیگر در کتابهای معتبر ایشان است معلوم میشود که ایشان کفو
فاطمه نبوده اند و خدا و رسول راضی بتزویج سیدة النسا با ایشان نبوده اند چنانکه در کتاب نقی جلی
فی امامت مولانا علی بعضی از آن احادیث مذکور گشته و بهر تقدیر با ایشان ندادند و بعلی
تزویج نمودن هر تحت در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری
ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون آنحضرت خواستگاری جناب فاطمه علیها السلام
نمود و رسول صلعم و آله فرمود که مرحبا و اهلا از مال دنیا نزد تو چیزی هست گفت زرهی و اسبی دارم
حضرت رسالت فرمودند اسب ضرور است و زره را بفروش و زره را بچهار صد و هشتاد درهم
بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد آنحضرت مشتی از آن ببلال داد که بوی
خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند و در این اثنا جبرئیل امین نازل شد
امر الهی آورده که فاطمه را بزنی بعلی ده و پیغمبر صلعم و آله اصحاب را طلبیده خطبه بلیغه مشتمل بر حمد
و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خوانده فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و من
او را بزنی بچهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی
آنکه علی را امر نمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر صلعم و آله در حق ایشان
دعا فرمود و گفت جمع الله شملكما و اسعد جدكما و بارك عليكما و اخرج منكما
کثیرا طیبا پس امر کرد تا خانه خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن شب
شد و چون نماز خفتن را ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی علیه السلام فرستاد و خود
رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورده دعای بر آن خوانده امر فرمود که از آن
آب وضو سازند و بخورند و مقداری از آن آب بایشان پاشیده اراده بیرون کردن

و فاطمه بکریه افتخار حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمعه که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که اسلام
او از همه بیش و علم او از همه بیش و حلم او از همه بیش و خلق او از همه بیش که علم و عرفان او بیشتر و رسول از
جهه افزون تر است و اگر او را نامه بنت بهتر من اهل بیت مینشد و تمجه افضم که تزویج کردم ترا بکسی
که سید دنیا و آخرت است و عبارات آنحضرت اینست اما الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیداً فی الدنیا و سیداً فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و روایت آنکه در آخر فرمود که
تعالی لا ینفق علیه احد من الناس نعم تو هم تو شوهر است که او را بدیگر از آدمیان قیاس نتوان
کرد و از اکابر اهل سنت جمع دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند با بن عباس که اکابر صحابه فاطمه رضی الله
عنها خواستگاری نمودند حضرت رسالت پناه صلعم و آله هر کدام را بروشی عذر خواهی نمود
و او را بعلی داد و در سوره مبارکه رحمن مرج البحرین یلتقیان تا ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده
و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم چنانچه قبل ازین گذشت و از امام
جعفر صادق مرویست که فرمعه فاطمه را نزد الله تعالی نه نامست فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و ترا بحث او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شر میکرید فرزندان
او را در ازل از شر لشکر بدی باز گرفته اند بس آنحضرت فرمعه که اگر امیر المؤمنین او را خواستگاری
نمیکرد او را کفو نمیبود تا روز قیامت از زنان آدم صفی تا حجر آخرین فرزندان او باشند و بخشنده
که او هم از معاندین اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مأمون است نقل کرده که رسول
صلعم و آله فرمعه که فاطمه مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة
من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من
تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث زندگی دل منست و پسران او میوه دل
منند و شوهر او نور دیده منست و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار
اند و ریسمان کشیده شده میان آفریدگار و آفریدگان اویند که هر که چنگ بایشان زند و متوسل
بایشان شود نجات مییابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان میروند
هلاک میشود و نیز ثعلبی از مفسران اهل سنت در تفسیر قول حق تعالی
که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول و آله نقل کرده که آنحضرت
فرمعه یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا
بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و
عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان
بدرستی که من گذاشتم در میان امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر بهر دو این

هر دو کنند و تابع

هر دو کنند و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است
و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ
بدو زند گمراه نمیشود و یکی عترت من و اهل بیت من است که هر که پیروی ایشان شود از بادیه هلاک
بمعموره نجات میرسد و این هر دو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزیکه در کنار حوض
کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول الله صلعم و آله روایت نموده که آنحضرت فرمود که
انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین او
لهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی ثلاثا یعنی بدرستی که من یکی آدمیم نزدیک شده که رسول
حق تعالی طلب من آید که دعوت را بدوست رساند و من اجابت کنم و بجانب دوست پرواز
کنم و من میگذارم که در میان شما امت که حبس و انسند دو چیز نفیس بزرگ مضمون از آنها
که حق تعالی حافظ است آن هر دو را یکی از آن دو کتاب الله است و در وست هدایت و
ملوز باید که متمسک بان شوید و بآن راه یابید و آنرا باعث نجات خود گردانید و یکی دیگر از آن
دو اهل بیت و عترت منند بیاد و هد حق تعالی شما را در اهل بیت من خبر و خوب که از ایشان
غافل نشوید و بنیکی یاد نمایید و احمد ابن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول صلعم
فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر
من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی که اگر چنگ
بان بزنید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن بز
رگتر از دیگری است یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت
من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من
در کنار حوض کوثر و ایضا احمد حنبل در مسند از جابر ابن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات
در خدمت رسول خدا بودم که علی علیه السلام برابرش آمد آنحضرت فرمعه که یا علی نزدیک من آ
و بمن نزدیکتر شو و چون نزدیک شد فرمعه که یا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة
انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین اغصانها من تعلق بغصن منها ادخله
الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ تو و فرزندان تو
حسن و حسین شاخهااند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن درخت
زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل بهشت گرداند و در کتاب عبر نشر خویش که از ابنای

که از برای بندگان خود خلق کرده **حدیث دیگر آنکه** مسند احمد حنبل آن قرین شده است که رسول
آخر زمان فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بیتی امان لا
هل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض وصدر الائمة موفق بن احمد مکی
نیز این حدیث را بهمین طریق نقل نموده ظاهر معنی حدیث آنست که ستارگان امان اند مر اهل آسمان را
پس هرگاه که ستارگان از آسمان نیز خواهند رفت واهل بیت من امان اند اهل زمین را و روزی که
اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بسبب وجود
ستارگان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید بجهت ایشان که اهل بیت
اند و محض لطف تا منافی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش واضطراب در نمی
آید واهل خود را بزور زلزال و نکال و تزلزل گرفتار نمی‌سازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود
ایشان باعث امن وامانست پس اگر بجهت ظاهر از لطف و محل خود که خلافت وامامت
است بسبب خلاف و عناد و معاندان ممنوع باشند تا مدتی که پنهان و مستور کردند بجهت مصلحتی
که آن را حق تعالی میداند همان اثر که حضرت پیغمبر و آله فرموده بر وجود با وجود ایشان مترتب است
والحال آفاق خلق بما انتم وجود فایض الجود امام وقت وزمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند
انتفاع بآفتابست در زیر ابر و هرگاه حضرت رسالت پناه صلعم و علیه و آله فرموده باشد که
اهل بیت من باعث امن وامان و موجب بقای بنی نوع انسان اند و امیر المؤمنین بر پاخاسته اهل
بیت در همه چیز زیاده مانند باشد این معنی در اثبات امامت آنحضرت اتم واکمل خواهد
واز برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافی و بیشمار ان
بحث امر اثبات بیشتر فی ست واگر چه در کتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صریحه
داله بر امامت آنحضرت بسیار است غایته للاختصار بهمین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین
علیه الرحمة در متن تجرید ایشان ذکر و بعضی ازین احادیث نموده و بهمان الزام معاندین
فرموده گفته والعصمة والنص مختصات امیر المؤمنین علی علیه السلام والنص الجلی
فی قوله مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی بامیر المؤمنین وانت الخلیفة والحدیث
الغدیر المتواتر وحدیث المنزلة المتواتر لقوله انت خلیفتی ووصیی من بعدی وقاضی
دینی یعنی عصمت ونص هردو مخصوص بآنحضرت است و دیگر از صحابه نبود بغیر از آنحضرت
که معصوم باشد یا بالنص در شان او واقع شده باشد واز جمله نصوص یکی آنکه پیغمبر خطاب
باصحاب خود نموده فرموده که سلام کنید بر علی بلفظ امیر المؤمنین ویکی آنکه باو گفت که تو خلیفه
ووصی منی بعد از من ویکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده ومنبر ساخت وخطبه خواند و فرمود

الست اولی

الست اولی بکم من انفسکم وچون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
فعلی مولاه الی آخره ویکی دیگر حدیث منزلت که آن نیز چون حدیث غدیر متواتر است
که پیغمبر صلعم و آله بعلی علیه السلام خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی
ویکی آنکه فرمود تو ای خلیفه و وصی من بعد از من تو ای قاضی دین و دین در این حدیث بکسر دال است
یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هریک ازین احادیث مفصلا و مشروحا ذکر شده در اوائل
آن شرح مذکور نمود و ملا علی قوشجی حرفی که در برابر این ادله زده است که هریک ازین احادیث را
جرح و رد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شده است بشهادت علمای ایشان منع آن مکابره است
و در صحت حکم ازان حرفی نیست واز جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه
انما ولیکم الله است ویکی آیه کونوا مع الصادقین است ویکی آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم و تفسیر هریک گذشت واین فصل در انتظام صورت اتمام یافت والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب **فصل پنجم در ادله داله بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه که از راه تتبع**
آن احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی آنجناب علیه السلام نموده و آن اگر چه بسیارست
بجهت اختصار بدوازده فضیلت اکتفا مینماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که
از عبدالله عباس رحمة الله روایت نموده اند که گفت از رسول صلعم و آله شنیدم که فرمود لو ان
الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن
ابیطالب ع یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مداد و جنیان حساب کننده و انسان نویسنده
نمیتوانند شمردن فضایل و کمالات علی را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه ممکن
باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لکن بجهت تحقیق چهار ان عدد مذکور شد انشاء الله تعالی نقل
کرده میشود **اول فضیلت علم است** و خلافی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال
آنحضرت شده خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم عقلیه و معارف حقیقت
زیرا که او در غایت زکا و زیرکی و فهم بود و حرص بیاد گرفتن داشت و او را پیغمبر رسول صلعم و آله معلم
والدی بود شب و روز در خدمت آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آنحضرت
جدا نبود نه روز و نه شب و رسول الله کمال شفقت داشت و محبت با و بعد و میل تمام بیاد گرفتن
او داشت و نهایت سعی و جهد بجا می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة
العلم وعلی بابها و بار دیگر در حق او فرموده که اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید
کسی نیست که در علم مثل علی باشد و دو دیگر الحکمة که علی میکند که تواند کرد بلکه او دانا تر در
اجرای احکام الهی تواناتر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغة مذکور [illegible]

که جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند و جمهور مردمان از ایشان
یاد گرفته اند شاگرد واصل بن عطا بند و او شاگرد ابو هاشم است شاگرد محمد بن حنفیه است و او از پدر
بزرگوار خود یاد گرفته و اما اشعریه نسبت بعلم را بابو الحسن الاشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی
بود و یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آن حضرت است و اما منتهی شدن فقها
که علم ایشان بحضرت ائمه علیهم السلام میرسد و علم ایشان از علم آنحضرت است و اصحاب ابو حنیفه مثل ابی
یوسف و محمد بن الحسن و غیر ایشان علم از ابی حنیفه فرا گرفته اند و شافعی از محمد بن الحسن و او از ابی
حنیفه چنانکه گذشت و احمد بن حنبل از شافعی علم فرا گرفته پس علم او هم برابی حنیفه منتهی گردد و ابو حنیفه
و مالک از امام جعفر صادق استفاده نموده اند و ظاهر است که علم امام جعفر صادق منتهی بآنحضرت است
و در میان صحابه از ابن عباس فقیه تر نبود و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر را تمام مردم از او
که میبرند بابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده و مشهور است که کسی با او گفت که نسبت
علم تو با علم عمت یعنی علی در چه مرتبه است در جواب گفت که همچنان است که یک قطره در جنب محیط
و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که مشایخ آنحضرت اند چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری
سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بودند و خرقه و موقعه صوفیان
تا امروز در هر طایفه و هر صاحب خانقاهی و پیری و مرشدی که بودند بآنحضرت که میرسد و اما علم
نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از مخترعات اوست و ابو الاسود دیلمی جامع آنست
و او از آنحضرت تحصیل کرده و تفصیل داده و بتدریج زیاد شده و اما علم کلام خود اصل همه کلام است و از
خطب او تا اینجا مجملی از ابن ابی الحدید افاده نماید دانست که بعضی از نسبتان بنابر آنکه خواسته اند
که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند اینان را زودتر آن کرده و خدمتکاری با امامان منسوب ساخته
اند و بعد از این در مجلس بیان خواهد شد انشاء الله تعالی که سلسله صوفیه با بو هاشم کوفی منتهی میشود
و او منافق معاویه و لهذا هر جبری و زندیق باطن مانند معاویه ملحد و دهری بوده و جمعی از متاخرین شیعه که قول سنیان را
خورده اند و صوفیه را اهل حق پنداشته اند غافل شده اند که بر فرض که ایشان خادمان و شاگردان
ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم
می آید که اصحاب معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالکی و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان
و رستگاران باشند زیرا که نسبت شاگردی همه ایشان با امامان علیهم السلام ثابت است و حاصل کلام
حاصل است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع مینمودند و حل مشکلات
همه ایشان میکردند و هرگز او را احتیاج برسول خدا صلعم و آله یکسی احتیاج نیفتاد که جزئی استفاده
نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب

تا طلوع صبح

تا طلوع صبح در بای بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در فصاحت و علم بلاغت خود جمیع
فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که آنحضرت
فرمود که سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی از من سوال کنید
از من راههای کوچههای آسمان را پس بدرستیکه با آنها داناترم از راههای زمین الفاً فرمود که رسول صلعم و آله
تعلیم کرد مرا هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم الفاً مشهور است
که بر زبان معجز بیان گذرانیده که لو شئت لاوقرت سبعین بعیراً من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
و در بعضی از نسخ است که من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم هفتاد شتر را بار کنم از تاویل و نکت و فواید
بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر مشغول شوید که ببرید و دفترها از آن ترتیب دهید هفتاد
شتر را از آن گران بار توان ساخت و صاحب منتزعین در فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج
خلافی مذکور شده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آنحضرت ماخوذ شده و در کتاب مناقب خوارزمی
بسند خود از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قسمت
الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزء واحد یعنی حکمت
و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند بده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلام نه جزو
یک جزو بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول صلعم
و آله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی ابن ابی طالب یعنی داناترین امت من بعد از من امیر المؤمنین
است و هم در مناقب حدیث دیگر اقضی امتی علی ابن ابی طالب واقع شده یعنی کنندترین امت
من اوست و ابن طلحه از شافعی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از آنحضرت
رسالت پناه و آله روایت نموده که فرمود که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی
تقواه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی
علی ابن ابی طالب یعنی هرگاه خواهد کسی نظر کند بآدم صفی در علم او یعنی بصفتی که بهترین اوصاف آدمست
که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی ابن ابی طالب و مراد اینست که آدم بر دیگر انبیا بچون
بسبب علم برتری یافته و دیگر در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که ببیند علم آدم معلوم دید کرده بعلم
امیر المؤمنین که مثل علم آدمست رجوع نماید و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی
نوح نبی را که بهترین صفات اوست و بان از نبیهای انبیا ممتاز است بداند بتقوای علی ابن ابیطالب
نظر کند که مثل آنست و هم چنین تحقیق نماید خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی
با که هر یک از صفات مذکوره اگر بیکی از این انبیا مخصوص است علی ع جامع جمیع مذکورست و هم
او بطریق دیگر از ابی الحمرا نقل کرده که رسول فرمود و الی نوح فی فهمه و الی یحیی ابن زکریا فی

في زهده والى موسى في بطشه والى ابراهيم في حلمه در كشف الغمه بچند طريق نقل شده و در مناقب
ابن مردويه روايت مذكوره با بعضي زوايد در كتاب فردوس برين وجه مذكور شده كه من اراد ان ينظر
الى اسرافيل في رفعته والى ميكائيل في [illegible] والى جبرئيل في عظمته والى آدم في
هيبته والى نوح في صبره والى ابراهيم تا آخر آنچه كه مذكور شد و مضامين مذكوره مفيد آنست
كه آنحضرت جامع جميع امور ممكنه است بر وجهي كه هر صفتي از وي مساوي بهترين صفتي است از صفات
انبياي پيشين باشد كه از حيثيت جامعيت افضل زمره مقدسه ايشان باشد و از حديث اول
خندق هم اين معني مستفاد ميشود و صاحب مواقف اعتقاد نموده و گفته كه بنابرين حديث
لازم مي آيد كه علي افضل از همه انبيا باشد و اين خلاف اجماع است و بعد از آنكه در طريق دوست
و دشمن روايتي مفصل بعبارت مخصوصه متضمنه تخصيص رسالت صلعم و آنكه نقل شده
باشد و معني تواتر بجز اين نيست انصاف دهد بودن اين مرد فاضل اعتراض بر كلام رسول كر
دن و به پيغمبر خدا صلعم و آله بي دليل نمودن بلكه با خدا در افتادن است و خلاف اجماعي كه افاده نمو
بنابر قاعده مقرره آنست كه چون در اثبات و نفي چيزي عاجز ميشوند دست باجماع
ميزنند كدام اجماع و چه اجماع و كي شد اين اجماع و چون منعقد شد اين اجماع بلي خلاف قول
او در اين حديث مويد اجماعي فرقه اماميه است و آنچه بنص و اجماع و روايات متواتره اثبات
نموده اند كه آن افضليت امير المومنين است از جميع خلق الله بغير از رسول الله آنرا مفسده
نام نهاده و مادة الشنعا گردانيده بالجمله قبل اين دانسته شد و از احاديث گذشته بوضوح
پيوسته كه آنحضرت اعلم از كل است و هر كه اعلم است بخلافت و امامت اولاست فضيلت
دويم زهد است و هيچكس را خلاف نيست در آنكه آنحضرت زاهدترين اهل زمان بود و خود
فرموده كه دنيا را سه طلاق گفته ام و از عمر عبد العزيز مرويست ما علمنا احدا كان في هذه
الامة بعد النبي ازهد من علي ابي طالب و مشهورست كه شخصي سويد بن غفله نام بخدمت
امير المومنين آمده كه كاسه از دوغ ترش كه تغيير در بوي و طعم او هم رسيده بود با قرصي از نان
جو كه آرد او را نبيخته بودند و پوستهاي جو بر روي آن نان ظاهر بود و خشك شده بود ديدم نزد
آنحضرت است و بزحمت تمام آن نان را ميشكند و بآن دوغ تناول مي نمايد گويد كه مرا تكلف
نمود گفتم روزه دارم فرمود كه از رسول خدا صلعم و آله شنيدم كه گفت اگر كسي بطعام ميل داشته
باشد و روزه او را از خوردن آن طعام مانع آيد بر حق تعالي لازم است كه او را از طعام و
شراب بهشت بخوراند و بنوشاند پس من بكنيز آنحضرت كه فضه نام داشت و آنجا حاضر
بود گفتم اي فضه از خدا نميترسي كه آرد را پاك نموده و سبوس او را جدا نكرده و نان پخته گفت خليفه

او بما مادر و پدرم

فداي او باد مادر و پدرم مرا امر نموده كه با سبوس نان بپزم و از تنگ كردن منع فرموده و در حديث ديگر وارد شده
كه هرگز از نان جو تنها دو نوبت در يك روز سير نخورده و تا بهنگام رحلت الهي رفته و ملا علي قوشچي در شرح تجريد از عبد الله
ابن رافع نقل كرده كه او گفت روزي بخدمت آنحضرت رفتم و ديدم كه در وقت افطار كيسه سربمهر حاضر
كردند و در آنجا آرد جو بود و بآن افطار نمود گفتم يا امير المومنين كيسه چرا مهر كرده اند فرمود از براي آنكه
حسنين روغني با شير بني داخل نكنند از امام مسلم و ثعلبي از ابن حجر ما بعد و جامه را گاهي بپوست
و گاهي بليف پينه ميكرد و جامه را بچهار درهم ميخريد يكي بقنبر ميداد و يكي را خود ميپوشيد و اگر آستين
آستين جامه از دست دراز تر بود بكارد يا بتيشه جدا ميكرد و ميگفت اين زيادتي بكار
ديگري مي آيد آستين را بهمان نحو ميگذاشت و عمر را از آن عزيز تر ميدانست كه صرف دوختن بسر
آستين نمايد و نان خورش آنحضرت سركه بود يا نمك يا جغر و اگر بر آن چيزي زياده نمودي از سبزيها و گياهها
زميني خورش ساختي و از گوشت مكرر نخوردي و هرگاه خوردي بسيار كم خوردي و فرمودي شكم خود را
مقبره حيوانات نسازيد و غلاف شمشيرش از ليف خرما بود و جامه را كوتاه ميپوشيد و در [illegible]
[illegible] كه كفيشي از رافع نقل نموده شدم و اخطب خطبا خوارزمي از عمار ياسر روايت كرده
كه گفت از رسول شنيدم كه فرمود يا علي بدرستي كه حق تعالي زينت داد ترا بزينتي كه هيچ بنده را بآنچنان
زينتي مزين نساخت كه آن دوستي مساكين است و حق تعالي ترا در دنيا دشمن گردانيده و ترا با
و دوست گردانيده ترا با فقرا و راضي ساخته ترا به تابعيت ايشان ترا و امام بودن ايشان را
يا علي خوش حال كسي كه دوست دارد ترا و ترا تصديق كند و واي بر كسي كه دشمن دارد ترا
و تكذيب تو نمايد پس آنكسي كه ترا دوست دارد و تصديق كند برادر تو است در دين و شريك تو است
در بهشت تو و اما آنكه ترا دشمن دارد و تكذيب تو نمايد سزاوار است او را كه حق تعالي روز قيامت
او را در مقام كذابان بدارد و بعد از آن طايفه معذب گرداند و در مناقب خوارزمي مذكور است
كه عدي بن ثابت گفته كه در خدمت امير المومنين ع بودم كه شخصي از براي آنحضرت پالوده آورد
و آنحضرت ابا نمود از آنكه آنرا تناول نمايد و گفت چيزي كه رسول خدا صلعم و آله نخورده باشد دوست نميدارم
كه از آن بخورم الفتح در جامع كتاب مسطور است كه شخصي گفت بخدمت آنحضرت رفتم ديدم
كه نيمه ازار كوتاهي است و گفت بهترين جامه‌ها آنست كه عورت را بپوشاند و سهل باشد و كبر را دفع كند
و هم او نقل كرده كه آنحضرت را ديدم در بازار كه شمشير خود را در دست داشت و ميفروخت و ميگفت
من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي اربعة دراهم اشتري بها ازارا ما
بعته يعني كيست كه بخرد شمشير مرا كه اگر نزد من چهار درهم ميبود كه جامه ميخريدم اين شمشير را نمي
فروختم و هم از آن حضرت مرويست كه فرمود تركت الدنيا لقلة بقائها و كثرة عنائها

وخشم بنیر کها فیها یعنی ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردن و حلال
نمودنش میباشد و الله یکالسن نخس اند و در خطاب بدنیا میفرمود که یا دنیا غُرّی غیری فقد
طلقتک ثلثا لا رجعة فیها یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه بار
طلاق گفته ام و امید بازگشت نمانده بسوی تو **فضیلت ششم آنکه** آنحضرت اعبد الناس بود
و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نمیرسید صایم النهار و قایم اللیل بود روزها روزه داشتی
و شبها در عبادت بودی بروز آوردی و در شبانروز هزار رکعت نماز کردی حتی در لیلة
الهریر از آن نمازها چیزی از وی فوت نشد و از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم
که در آسمان نظر میکند گفتم چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود که میبینم که در ظهر داخل شده ام که نماز کنیم
گفتم درین وقت گفت ما با ایشان مقاتله بجهت نماز میکنیم چرا خود از عبادت الهی در اول وقت
غافل شویم و پیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود بمنزله زانوی شتر پینه کرده بود و از
کلام معجز نظام آنحضرتست که فرمود والله ما عبدتک من خوفک و لا شوقا الی
جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا بار الهی
از جهت آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از برای آنکه بهشت تو هست هم طمع در آن دارم
لکن ترا یافتم سزاوار پرستش و مستحق معبودیت از این جهت عبادت تو میکنم و معنی
قربة الی الله اینست که غیر از عبادت هیچ منظور بنده نباشد و این در غایت الکمالست
و از عبادتهای آنحضرت یکی آنست که از کسب دست مبارک خود هزار بنده خریده و آزاد
نموده و در هنگامی که در مکه در شعب بودند مزدوری میکرده و اوقات جنگ تیغ که یکی
رسول خدا بود میکند باشنده چرا دشمنی کفار قریش کار برایشان تنگ کرده و از همه دیگر روز
بی بادیه نمی آمده و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه عبد زمان خود
بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز آن اعضا پینه کرده
بود و التفاتش میکنند یعنی صاحب پینهان و مع هذا هر گاه بصحیفه که در آن عبادت امیر المؤ
منین را نوشته بود نگاه میکرد آه میکشید و تاسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة
علی یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی و از امام هفتم امام موسی کاظم ع مرویست
که فرمود آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان امیر المؤمنین نازل شده حاصل که
پرستش الهی را آنحضرت بر طاقت گذاشته که با آن نمیرسد دست عابدان جهان و از تحمل آن عاجزند
ملایکه و غیر از مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعراف بعد بحبای قدس
و حال ملکوت و مشتاقترین خلق بود بوصول رسید بعالم جبروت و اتقریب که او را بهمبده بود

و دیگر آنکه بود

دیگر آنکه بود و آن زهدی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچکس نداشت **فضیلت دوم**
کمال حلم آنحضرتست و آن بمرتبه بود که ابن ملجم لعنة الله با آنکه آنحضرت را آنچنان ضربتی زده بود امام
حسن را وصیت فرمود که او را یک ضرب بیش مزنید و گوشش و بینی او مبرید و از طعام و شرابی که
من میخورم با وی بدهید و پیش از آنکه میدانست که از وی چه بظهور خواهد آمد عطایا که بدیگران میکرد
او را محروم نساخت و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که در حرب معاویه پیشتر گرفته لشکر معاویه
برکنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند بامر معاویه و چون لشکر حضرت امیر ع ایشان
را از آب منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مردان ذکر
قتله با کمال عداوت او را با خود میدانست و میفرمود که بعد از این از او باعث جهاد خواهد رسید و تعهد
آنحضرت آن شقی لعین شمشیر کین بکشید و فتنه انگیزی تقصیری نکرده با اینهمه چه او در کذا الشنیه و حلم
بکار فرمود **والضح** عبدالله زبیر شقی که در آن روز نسبت بآنحضرت بی ادبیها کرده بود و بدترش را
که از حرب پشیمان شده بود تحریص بقتال کرده و هر چه لایق بحال خودش بود نسبت بآنحضرت
در آن روز بفعل آورده و گفته مع هذا آنحضرت حلم ورزیده و از او عفو فرمود و در گذرانید و اهل بصره
با آنکه شمشیر بروی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال
و اولاد ایشان نشود با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه کرد که بمدینه اش رسانند و چون
بر سعید بن عاص دست یافت با آنکه از بدی و بد ذاتی چیزی نگذاشته بود که نسبت بآنحضرت بفعل
نیاورده باشد همه را از او در گذرانیده و عفو نمود و مطلقا مواخذه ایشان نفرمود و در عوض
دشنام دعا و بجای غضب حلم بکار میفرمود است یا رب نجنی الیوم حلما فانی الیوم
لم یندم علیه حلیم یعنی بار الهی زیاده ساز حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم و بردباری
پشیمانی نکشیده است و حکایت انگبین که جنو بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است
و محتاج بیان نیست **فضیلت پنجم جود و کرم آنحضرت** است دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه
آنحضرت سخی ترین خلق الله بود چنانکه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت
و بدست مبارک خود باغها ساخته بود و مبلغهای کلی حاصل آن بعد تمام را بفقرا میرسانید و بجمعه
از این صفت است حکایت نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل از این مذکور شد و از جمله
سخاوتهای آنحضرت خود نفس و جان عزیز است که جان خود را بذل نمود بجهت خوشنودی
خدا و در شب غار در فراش رسول الله خوابیده و خود را فدای رسول کرد و آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان آن برگزیده آله نازل شد و معنی این آیه اینست
که از مردمان هست کسی که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه الله و آن تعالی امیر المؤ

المنافق کسی نبود و از دیگری این نحو کاری بظهور نیامده و مشهور است که باغی در مدینه داشت که هر کس را
آرزوی آن بود و آنرا بده هزار فروخت و جمیع آنرا در مسجد بفقرا و مساکین بخشش نمود و بخانه آمد
در حالتی که هیچ چاشتی از آن نمانده بود و فاطمه گفت مهمان شبی که حسنین دو روز است چیزی نخورده‌اند
و من و تو نیز همان حال داریم از این باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نمود و گفت جماعتی که ذل سؤال در چهره
ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آرم و چون این صفت در آنحضرت
کامله و مشهور است از آنکه احتیاج به بیان داشته باشد و دوست و دشمن همه کتابها را از آن
پر کرده‌اند بقول آنکه گفت مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا نمود **فضیلت ششم شجاعت**
و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین شجاع‌ترین خلق بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده بودند
و میکشند و شمشیری که حمایل میکنند نام او را نقش مینمایند و ملوک دیلم صورت او را در شمشیرهای
خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده‌اند و در روی شمشیر الب ارسلان و شمشیر پسرش
ملکشاه صورت آنحضرت نگاشته بوده است و فلاسفه با آنکه معاندند با دین با وفا
اهل ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اند بجهت این صفت دوست داشته
اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکرده اند و میکنند و کفار بهر مرزی که باشند
از نام او استمداد میجویند و در کتب معتبره مسطور و از جمهور نقل مشهور است که هرگاه کفار در روزها
ی جنگ علی علیه السلام را میدیدند بعضی به بعضی وصیت میکردند و دیگر امید نجات نداشتند
و اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند و بعد از حکایت خیبر و احد و نداء لا سیف الا ذوالفقار
را از آسمان و حکایت خندق و حنین ظاهر است دیگر احتیاج بدلیل و گواهی و بینه و برهان
نباشد **فضیلت هفتم مستجاب بودن دعای آنحضرت است** چه رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من
دعا کنم و تو آمین بگو و در آنکه دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت همه کس را شکی در این نیست
و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاده شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد
و چون بر انس بن مالک که کتمان شهادت نمود دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص
شد و با یکی از بنی امیه که با او گفتگوی دو بانه سلوک کرده بود گفت اخس و این لفظی است
که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد بصورت سگ شد و آخر چون زن و فرزندش جزع میکردند
باز دعا فرمود تا بصورت اول مبدل گردید و دعا کرد بر بسر بن ارطاة که دیوانه شود و او بعلت
جنون گرفتار شد و اگر چه این طور امور از آنحضرت بسیار بظهور آمده و اختیار این نسبت بحالات
آنحضرت سهل است اما چون با دیگری مثل آن نبوده دلیل فضیلت بعضی از این قسم نیز مرقوم گشت

فضیلت هشتم

فضیلت هشتم خبر دادن از غیب و اگر چه آن از معجزات باب بود و چیزی از اخبار نمودن آنحضرت
که مشهور است ثبت نسخ این کتاب میشود لیکن آنکه در آن زمان که لشکر آنحضرت متوجه صفین
بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آنحضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد
راهب گفت تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آرند اگر تشنگی
هم خود تلف میشوم پس حضرت امیر از راه بدر رفته طرفی را ملاحظه فرموده زمینی را نشان داد که بکنند
چون کندند سنگی عظیم پیدا شد و گفت سنگ را بردارید و آب بجوئید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ
حرکت دهند نتوانستند و در خرائج راوندی گفته که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند
کس بودند و عدد لشکریان نود هزار هیچ عاجز آمدند آنحضرت خود از اسب فرود آمد و سر پنجه
گشت آن سنگ را حرکت داده برداشت و بدور افکند و از زیر آن چشمه پیدا شد که آبش از
عسل شیرین‌تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر پس تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب
دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را بجای خود نهادند و چون مقداری لشکر برفت پس
نفس متوجه شده سنگ را بجای خود نهاده و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت
نمودند با رایی که همراه بودند هر چند تفحص کردند نیافتند و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص
نبی است گفتند نه وصی نبی است پس بخدمت آنحضرت شتافته و در دست آنحضرت مسلمان شد
و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد الا نبی یا وصی نبی
و پدران من در آرزوی دیدن این شخص و رحمتها در این دیر کشیده بودند این دولت نصیب من شد
پس در خدمت آنحضرت بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه در
کتاب مناقب و دیگر کتب بطرایق مختلفه مذکور است **و یکی دیگر آنکه** بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤ
منین ندا کرد که هر که را بر رسول خدا دینی و امانتی باشد بیاید تا من ادا کنم و هر که می آمد و طلب میکرد از
قرض یا غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر آنمرد در آن طلب بر حق میبود موافق طلب او در زیر مصلی
میبود و با آن شخص میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد عمر با ابی بکر گفت که ما را نیز در این باب
فکری باید کرد که نام غالب شد بعد از مشورت نمودن باهم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی
ایشان نیز ندا کند و چون خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر
اعرابی آمد و از جانشین رسول خدا پرسید و ایشان با ابی بکر دادند اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه
اوئی گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که بمن دهد حواله کن که بمن بدهند پرسید
که چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت اگر تو خلیفه پیغمبر بودی میدانستی که چه ناقه است و چرا ضامن شده
که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم بمن بدهد یا مدد او یا ترک دعوا باید نمود ابی بکر بعمر گفت در این باب

هکذا کن عمر گفت اعراب جاهلان میباشند از و طلب گواه کن چون از و گواه طلبید گفت ابا مثل من کسی پیغمبر
خدا و آنست اهد سلمان کرفت والله ما انت بوصی رسول الله ولا خلیفته یعنی بخدا قسم که تو وصی
و خلیفه رسول خدا نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد سلمان فارسی بان اعرابی رسید
گفت بیا مارا بوصی رسول خدا نشان دهیم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله
یعنی توئی وصی رسول خدا آنحضرت فرمود بلی انت یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه میخواهی اعرابی حرف خود را
اعاده نمود آنحضرت با و گفت اسلمت و اهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت و خویشان
تو اعرابی چون این سخن شنید در پای آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت شهادت
میدهم که تو وصی رسول خدائی و خلیفه اوئی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود [illegible]
مسلمان شده ایم پس حضرت امیر امام حسن را طلبیده گفت با سلمان برو و بفلان وادی [illegible]
کن و بگو یا صالح و چون جواب شنوی بگو که امیر المؤمنین فرموده که چه شترانی که رسول خدا [illegible]
من شده با این اعرابی تسلیم نمائی و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آنحضرت ندا فرمود
و در جواب شنید که السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و در حال ناقه از سنگ بیرون آمد
امام حسن آن را گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیئت و لون بیرون می آمدند تا شماره
عدد تمام شد و اعرابی از تمام تعجب در آمد و راه قبیله در پیش گرفت و در کتاب خرایج آورده که
شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شمایم آنجناب فرمود که دروغ میگوئی
[illegible] ولد زنا و آنکه مادرش در حالتی که حائض بوده باو حامله شده ما را دوست
نمیدارند و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمده و در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شد بجهنم
رفت و ابن طلحه شامی در کتاب خود نقل کرد از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج عزم جزم
کردند که با امیر المؤمنین قتال نمایند و آنحضرت متوجه نهروان گردید سواری از راه رسیده با آنحضرت
گفت که یا امیر المؤمنین خوارج از قصد تو خبر یافته از نهر عبور نمودند و ردی بانهروان آوردند آنحضرت
فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند گفت بلی [illegible] فرمود که بآن خدائی که محمد را براستی
بخلق فرستاده است که ایشان عبور نکردند و [illegible] لشکری نخواهند رسید که تمام بدست [illegible]
و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و از اصحاب من در آن مکان و در آن واقعه کشته
نشوند مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسیدند چنانکه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و از جندب بن عبد الله
روایت کنند که او گفت با حضرت امیر المؤمنین بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت آنحضرت
صلوات الله علیه متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه میکرد و شکی در دلم افتاد که اینجماعت [illegible]
و قراء و عباد اند با ایشان قتال کردن مشکل [illegible] با بنه و نیزه و آب از لشکر دور شدم و نیزه را

بر زمین زده و سپر را بر آن سایبان کرده نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من
افتاد و پرسید که آب با تو هست گفتم بلی مطهره را بر داشته طهارت ساخت و در زیر سپر من
نشست ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال آنجناب می پرسد فرمود [illegible] اشاره
کردم سوار آمده گفت یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند
اسپ دیگر گفت که والله عبور کردند باز فرمود که نکردند در اثنا دیگری آمده گفت قوم از نهر گذشتند فرمود
که والله نگذشته اند گفت که والله که نیامدم تا ایشان را در آنجانب ندیدم فرمود که نگذشته اند
و آنجانب محل ریختن خونهای ایشان نیست پس برخواست و من هم برخواستم و با خود
گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا گردانید یا دلیلی بر خلاف قولش واقع گشت یا
آنچه میگویند از روی حجت و دلیل میگوید یا امری است که رسول باو خبر داده بار خدایا با تو عهد بستم
که تو [illegible] که فردا در عرصه قیامت از من سؤال کنی که اگر این قوم را یافتم که عبور کرده اند اول
کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده اند در خدمتش بجان و دل بکوشم و چون
بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات بحال خود است پس آنحضرت بجای قفای مرا گرفت
کشید و گفت ای برادر امر من و حال خود بر تو روشن شد یا نه گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود
که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتیم و چندی از خوارج را کشتیم و کوشش کردیم تا فارغ
شدیم و این خبر در میان نقل اخبار ثابت است و دیگر ابن شهر آشوب در کتاب خود
ایراد نموده که چون امیر المؤمنین بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح
کرد زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح را گذارده بکسی گفت که برو بفلان موضع
که آنجا مسجد هست و بر یکجانب آن مسجد خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند
کرده اند هر دو را نزد من آور آن مرد رفته هر دو را آورد آنحضرت با ایشان خطاب نمود
که امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را
خواستم و تزویج کردم و چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع
شد که با و نزدیکی کنم و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب
کرده میان ما نزاع شد تا این زمان که امر تو در رود یافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود
بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی
که بشنوند حضار بر خواسته تمام بیرون رفته اند و غیر از آن هر دو تن دیگری آنجا نزد حضرت
امیر نماند آنحضرت بآن زن گفت این جوان را میشناسی گفت نه فرمود که من خبر
کنم ترا چنانچه شناسی [illegible] اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المؤمنین

فرمود که تو دختر فلان نیستی گفت بلی فرمود که ترا لعنتی نبود که بهم میل و رغبت داشتند
گفت بلی فرمود که پدر تو ترا از آن منع نمیکرد و او را از تو و ترا بوی نداد و بزنی و از برای این او را
از جوار خود اخراج نمود گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت
و باکراه با تو نزدیکی کرده تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت و عاقبت که مادرت
اطلاع یافت از پدرت پنهان میداشت و چون حمل ترا نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه
بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان موضع و آن کودک متولد شده بود در جامه پیچیده
و در خارج جدران در جائی که در آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتید سگی آمده او را بو کشید و تو ترسیدی که
او را بخورد سنگی انداختی و آن سنگ بر سر طفل آمد و شکست تو و مادرت بر سر او رفتید و تو
از جامه خود پاره جدا کرده سر او را بستی و بعد از آن وا گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر حال او را
ندانستید که چه شد دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بحق تکلم
کن گفت بلی والله یا امیرالمؤمنین که این امر را بغیر از من کسی ندانست آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال
مرا مطلع ساخت مرا این احوال دیگر فرمود که چون او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمد
و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و اینمرد است که ترا خواست اکنون این
زنست و جوان گفت که سرت را بنما چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که این ترا
حق تعالی نگاه داشت او را از چیزی که حرام کرده شده بود پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان
شما نکاح صورت ندارد معجزه دیگر خبر دادن آنحضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل ابن زیاد
رحمهم الله را بآنکه حجاج لعنه الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است
که چون بصحرای کربلا رسید در وقتی که از سفر مراجعت نموده بود دانست و زار زار گریست چون
از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی در این مکان کشته گردند که بی حساب
داخل بهشت شوند و محله خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همراهان نشان داد و بر آن زمین
گریست و از گریه آنحضرت رفقا نیز بگریه در آمدند پس روان شد و هیچکس معنی قول آنحضرت
را نمیدانست تا آنکه واقعه حضرت شاه شهدا ابی عبدالله الحسین روی داد و در آن وقت
هر که از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت این واقعه بوده است و دیگر
خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدا آمدن
مغول و انتهای احوال بنی عباس بود لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمده
و نوید فتح دادند و انچه آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکو خان رسانیدند و حفظ امان گرفتند
و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین در این کلام مناقشه کرده اند که

که موجب نقل آنکه وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و آیات ان الله عنده علم الساعة
و دیگر آیات داله بر آنکه علم غیب مخصوص بخدای تعالی است پس جایز نباشد که کسی بغیر از حق
تعالی از غیب خبر دهد چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و انچه بعضی شنیده اند
موهم آنست که از غیب خبر داده باشد جواب آنست که حضرت الله تعالی میفرماید که عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی مطلع نمیکرداند
الله تعالی بر غیب خود هیچکس را مگر آنکسی که برگزیده از رسول و فرستاده خود تا معجزه وی باشد
و هر چه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر و آل بود و اطلاع پیغمبر و آله
بر مغیبات بواسطه الهام است و اطلاع اوصیا بواسطه الهام و وحی و از غیب خبر داده باشند منکر
آن شدن و لیست اطلاع بر علوم غیبیه که مخالفان اهل سنت پیغمبر اند از آن عجب
داشته باشند این معنی را سببی دیگر نخواهد بود بجز عداوت اهل بیت طرفه آنست که این معاندان
از برای عمر که نمیدانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمیتوان کرد
اثبات دانستن غیب کردن و گفتند بر حال وی مطلع بود و انکار خبر دادن امیرالمؤمنین
از غیب مینمایند با آنکه قایلند که کشف الغطاء کلام آنحضرت است و او را صادق میدانند
و قبول دارند که سلونی عن طرق السماء و سلونی عما دون العرش و در آن
صادق بود اما هر گاه عناد و عداوت اهل سنت بر ایشان غلبه کرده و تعصب مخالفان در دل جمعی
از ایشان جوش زد این معانی را فراموش میکنند مجملا از خبر دادن امیرالمؤمنین از غیب
مخالف و مؤالف در کتب خود ذکر کرده اند که از حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش
بیش از انچه مذکور شد ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید فصل نهم در شجاعت
دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار
مرتضوی است یعنی آنکه ملائکه کرام تعجب نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن
او خود را در مهالک چه در غزای بدر که آنرا داهیه عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان
مبتلا شدند هیچ نوفل ابن خویلد را که حضرت رسول و آله چون او را در میدان دید
فرمود که اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیرالمؤمنین
او را بقتل آورد آنحضرت فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدا
را که دعای مرا در حق او اجابت رسانید و همچون ولید بن عتبه و عاص و چندین تن
دیگر را که از صنادید و مبارزان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل

تا عهد ایشان بیش رسید و عدد کشتگان که هم مسلمانان بعدد و ملائکه بقتل رسانیده بودند برابر بعدد کشتگان
انحضرت بعد و بقولی ازان حضرت بیشتر بود و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند
و ایشان در مدینه ندا کرد که محمد و آله کشته شد و در میدان حرب بغیر از آن بیشه میدان شجاعت
و مردی یعنی امیر المؤمنین کسی دیگر نماند فوج فوج که بعد کشتن رسول اسه می آمدند انحضرت
ایشان را شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگو
ش مردان میرسانیدند و جبرئیل در آن روز با رسول گفت ملائکه تعجب آمدند از مواسات که
علی با تو کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ما یمنعه ذالک منی و انا منه و انحضرت دل از روز
بای مردی قایم کرده تا کفار بهزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه در آمدند
چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاؤکم من فوقکم تا آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند
عمر بن عبدود را کشت و لشکر ایشان را شکست و مرویست که ربیعه السعدی بخدمت
حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبد الله اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند
که شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت هست که من آنرا بیان کنم تا
زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بخدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر
عمل تمام امت را در یک ترازوی بگذارند در یک ترازوی بگذارند و جنگ علی را که در روز
خندق با عمرو عبدود کرد در پله دیگر البته عمل علی زیاده خواهد کرد پس ربیعه گفت این را از ما کی میشنوند
حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه علی من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر و آله حاضر بودیم که
عمرو مبارز طلبیده و جمیع لشکر پیغمبر و آله سر بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از
علی که برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب پیغمبر و آله تا روز
قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه کشای انحضرت واقع شد که مثل مرحب و دلاوران
را کشت و چنان در برکند که هفتاد کس هرگزش نمیدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت
لشکر بسیاری و قوی دل و جان شکستنی بمسلمانان افتاد که با رسول و آله بغیر از نه کس
از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی از ان
ابو جرول قایم داشت و از سرداران ایشان بود بغیر از آن چهل مبارز دیگر از سرداران
آن لشکر مقتول ساخت بغیر از ایشان فتح روی نمود و حق تعالی این
آیه را در شان ایشان و مؤمنان فرستاد ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین یعنی بعد از آن هم که گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان بر رسول و مؤمنان فرستاد

و در این آیه مراد

و در این آیه مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است که باعث آن فتح شد و هم چنین در غزای بنی المصطلق
که مالک و پسر او که هر دو بشجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر از مبارزان آن گروه به تیغ آن
حضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که دو رئیس
ایشان که طلحه و زبیر بودند و نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنا بر این ایشان بناکثین مشهور شدند
و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر او بودند قاسط بمعنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل
محمد صلی الله علیه و آله روا داشتند و از حق عدول نمودند مسمی باین اسم گشتند چنانکه حق تعالی
فرموده که و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی ستمکاران پس باشند آتش
دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود جهنم و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند مروق بیرون
رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از کمان
بیرون برود ایشان را مارقین گفته اند آنچه از انحضرت بظهور آمده در این سه واقعه
از شجاعت و مردی از آن است که بوقوع پیوست علما کتابها ترتیب داده اند و تفصیل
بر قتال در جزو اول این کتاب در تحت [illegible] مسطور است و از ابوبکر انباری مرویست که او در کتاب
خود آورده که روزی عمر در میانه نشسته بود و جمعی برادر او آمده بودند که حرف علی بمیان آمد یکی
از آن جماعت بخوش آمدن عمر گفت علی بخود [illegible] غرور و عجب عمر او را منع کرده
گفت کیست که علی را باین صفتها نسبت کرده است و الله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام
استحکام نمییافت او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف
و بزرگی در دین اوست چون آن شخص اینها از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتند
گفت بجهت آنکه کمی سن او و یکی آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و بیان الفرقان
مشهور است که شکستیکه در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهگذر عجب و از شومی
چشم بد بود و باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابوبکر بود و بعضی
از اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چه لشکر حضرت رسول را بعضی ده هزار مرد و برخی
دوازده هزار و جمعی سیزده هزار گفته اند و چون ابوبکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت دید
گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد و چون
این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بد رسید و چون از سبب لشکر نعت
نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر شکست رسیدند و بدفعات میکشتند
و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سپاه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بجوی
متفرق ساختند که با رسول صلی الله علیه و آله بغیر از نه کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده که و یوم

حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم و
لیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن نام وادیست میان مکه و طائف و رسول صلعم و آن روز
انجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود یعنی آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع
نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی
با آن دوری و فراخی که داشت پس بدشمن گردید برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت
کنندگان بودید و چنانچه گذشت امیر المؤمنین با ثبات اقدام تا فتح نمودند و لهذا یکی فصحا گفته
که کان ابوبکر الذی عاینتم وعلی علیه السلام ابا ثابتا یعنی بود ابابکر که هزیمت را سانید ند لشکر السلام نا
جمع کرد تجنبه ثابت ماندند و علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست لشکر اسلام اغاثت و یاری
فرمود تا فتح نصیب شد و ابن ابی الحدید معتزلی اعتقادش آنست که غار ابن ابوبکر بوده و در قصیده
آن را بیان نموده و گفته است شعر عرب واعجب انسانا من القوم کثرة فلم تغن
شیئا ثم هرول مدبرا ∗ وضاقت علیه الارض من بعد رحبها ∗ وللنص حکم لا یدا
فع بالمرا یعنی عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد از آن کثرت
چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت در رفت بهروله در حالتی که پشت داده بود و هروله آنکه تنگ
پای بر زمین رسانیدن و تندی رفتن است و تنگ شد بر زمین با وجود فراخی و للنص الخ یعنی حکمی را
که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه حنین است و مراد با مجادله مجادله است قصد برش و درین بیت
بکنایه ضرورت شعر است و قرینه بر آنکه مراد ابوبکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی
گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابوبکر را بذکر مخصوص ساخت جواب آنکه زد با آن
نکرده که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین را رد می‌نمایند
لقب باهره ابی بکر را بنظم آورده تا افضلیت در جه ظهور رساند و ملا علی قوشچی نیز با کمال تعصبی
که دارد با اعتقاد ابن ابی الحدید است و درین باب چه در شرح تجرید گفته وقد ساق النبی فی عشرة آ
لاف فتعجب ابوبکر من کثرتهم وقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا جمیعهم
یعنی به تحقیق که راهی شد و شروع لشکر کردن نمود رسول صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان
پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد ما امروز بسبب کمی
لشکر پس انهزام یافتند تمامی و غیر آن گریخته میرفتند که رو بر پس نمیکردند فضیلت ۳
افضلیت حضرت آنکه کسی در شرافت نسب با او نمیتواند رسید چنانچه خود فرمود که
نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با ما قیاس
نتوان کرد جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را خیر و ایمان میدانند

درین قول التصدیق

درین قول التصدیق آنحضرت کرده و گفت که چون تفاخر نمودند بر ایشان کسی را
و حال آنکه رسول خدا صلعم یکی از ایشانست و مراد از اطیبان که در حدیث واقع شده
علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه و جعفر و ذو الجناحین
است که برادر مرتضی علی است و سید الوادی عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس
است و حبر ایشان اند و مراد از مهاجر کسی است که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند
و مراد از انصار طائفه که یاری و مدد کاری ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان
را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان ایشان و دشمنان فرق کرده باشد
و حواری و دوستدار ایشان است و ذو الشهادتین آنکه شهادت از برای ایشان
داده و هیچ چیزی در دخانست مگر آنکه در شان ایشان یا از برای ایشان باشد
و رسول خدا صلعم فرموده که دو چیز را در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خدا که رسنی
است کشیده شده از زمین تا آسمان که هر که چنگ در او زند رستگار
میشود و یکی عترت و ذریت من و لطیف خبیر خبر داده که این هر دو جدا نمیشوند
تا کنار حوض بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران میبودند عمر ابن خطاب
در وقتی که اراده و اعادی داشت نمیگفت که از رسول خدا صلعم و آله شنیدم که میفرمود
کل حسب ونسب منقطع یوم القیمة الا حسبی ونسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد
بریده میشود و برطرف میگردد و در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر بار اراده
کنیم که از مقامات گزیده و مناقب ستوده و حالات ستوده علی ابن ابی طالب بیان
نمائیم طومارها پر شده و عمرها باخر رسیده و از هزار یکی بیان نشده باشد چه نسبش و
و مولدش گرامیست و اصل و نسلش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بس
است و با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب است رسول را حبیب خلقتش با خلقتش
مساوی و ظاهرش با باطن موافق بود نسلش با کنه یکسان گذشته اصلش با آینده
جعفران تا اینجا کلام جاحظ است کسی که دشمن از احوال او در باره او چنین گوید
بر بیان که دوست در اوصاف چه خواهد گفت و آنکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شد و از
بر تعصب و عناد او شود و از جمله چیزهائی که از او بظهور آمده یکی آنست که در زمان
مامون خلیفه بامید آنکه تقرب حاصل کند اظهار نمود که امامت بارث است و وارث
پیغمبر صلعم و آله عم او عباس بود و علی را نمیرسید که طلب خلافت نماید اگر چه وضع
این اعتقاد ابو مسلم بوده پس اگر آنچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقولون ما لا

بأفواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن بیخبرست حق تعالی کلمهٔ حق را
بر زبانش جاری کرده تا در روز قیامت بر وی حجت باشد دیگر از بابت معاویه است که با خاص
اصحاب خود که منسوب بفدائی حضرت امیر علیه السلام میکرد و یکیک از صفات کاملهٔ آنحضرت را
میشمرد و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علی مینمود و بر سر منبرها حکم بسب و لعن
آنحضرت میکرد و هر دو اقتدا بشیطان کرده خواهند بود زیرا که مخالفان خود نقل میکنند که شیطان
تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده و سجدهٔ آدم را شرک میدانست و مخالفت
امر خدا نمود و لعن و طرد را راضی شد و ملعون و مطرود گشت این عمل را محب نام مینهی و میگوی
اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدا تا سرمدا و احمد غزالی که مانند برادرش محمد
غزالی از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر منبر بسید
الموحدین میگفته و مشهورست که بر منبر میگفته که هرکه توحید را از ابلیس یاد نگیرد زندیقست
و در تصانیف اهل سنت مذکورست که عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة
یعنی نزد رافضی دوست علی کسی است که دشمن صحابهٔ رسول باشد و این غلطست چه رافضیان
محب علی کسی میدانند که دشمن باشد بآن کسی از صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان
ایشان را از حق ایشان محروم ساخته ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل
سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست بر محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه
محققی فرموده تودّ عدوی ثم تزعم انّنی صدیقک انّ الرأی عنک لعازب و مشهورست
که شخصی بمرتضی علی گفت انا احبّک و اتولّی عثمان فقال اما الآن فانت اعور
اما ان تبصر یعنی من دوست میدارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که تو الحال اعوری
یا بینا شو یا بینائی اختیار کن یا کوری و چنانچه اجتماع نقیضین محالست و در یکدل محبت او با محبت
کسی که دشمن او باشد جمع کردن محالست پس اولی آنست که اهل ایمان و برادران مسلمانان
چنانچه از خدا بیکی و از رسول بیکی اکتفا کرده اند محبت صمد و صنم و نبی و متنبی با هم یکجا جمع نکرده اند
از امام و پیشوای هم بیکی که امام بر حقست قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او
داشته باشند و از دوری و دوبینی که منشأ نور و ظلمت است محالست بگذرند و دعوی
دو محبت که با هم راست نمی آید نکنند والسلام باید که مخالف نیز تأمل نماید که چنانچه در نسب
با آنحضرت مانند نمیتوانند شد و در باب اولاد و زوجه نیز کسی باو نمیتواند رسید چه فاطمه که سیدة
النساء العالمین است زوجه اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانهٔ امیر
المؤمنین علیه السلام میرفت رسول خدا پیش پیش میرفت و جبرئیل امین در دست

راست و میکائیل

راست و میکائیل از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پس سر ایشان تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی
میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته دیگران از صحابه که
دعوای اختصاص و هم مجلسی و همنشینی آنسرور کرده اند شنیده و مع هذا چنانچه صاحب ملل و نحل
از نظام نقل کرده و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده اند که آتش بر در خانهٔ او زدند و در شکم او کوفتند
و السقط انها نه پهلویش را شکستند و جنین ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیه السلام
و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول و روز قیامت نیندیشیدند پس هر که اندک
عقلی دارد و از سر تعصب میگذرد و انصاف میدهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکلست
و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول جمع نمودن محال و دور و غایت اشکالست و سلطان که صاحب
الشرف ناس است بعد از جد خود رسول خدا و پدر خود علی مرتضی و اخطب خوارزم در مناقب از ابن مسعود
روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی
حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند وایضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول صلعم و آله شنیدم
که فرمود در حالتی که حسن را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست
میدارم تو هم دوستش دار وایضاً از اسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر صلعم و آله فرمود در روزی که این هر دو
گوشوارهٔ عرش را بر زانوی مبارک داشت که هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی
احبهما فاحبهما ثلاثا یعنی این هر دو پسر من و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من دوست
میدارم این هر دو را تو نیز این هر دو را دوست دار این کلمه را سه بار در یک گفت و من شنیدم و از جا
بر بن عبدالله انصاری نقلست که گفت بخدمت رسول صلعم و آله بودم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام
را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بار
کشست بار بردارندهٔ شما و بهترین بارهاییست دو بار را که او کشیده و صاحب کتاب
نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صلعم و آله بودم در
حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ و گاهی آنرا و گاهی این را
میبوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را بتو
نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بابراهیم نگاه کرد و گریست و فرمود مادر ابراهیم کنیزست اگر ابراهیم
بمیرد غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و
خون و پوست منست اگر او بمیرد فاطمه و علی محزون و گریان میشوند پس برگزیدم حزن خود را
بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن
هرگاه که پیغمبر و آله حسین را میدید میگفت فدیت من فدیته ابراهیم ابنی یعنی فدای کسی شوم

فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمَا السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ

که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول خدای تعالی
گفته است که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه امام حسین نبوده و در مسند احمد حنبل آورده
که کسی که در ماتم حسین بگرید اگر چه یک قطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از او امام زین
العابدین علیه السلام اعبد و ازهد اهل زمان بود و بعد از او امام محمد باقر که رسول صلعم و آله سلام با او رسانیده بود
و بعد از او امام جعفر صادق اعلم و ازهد زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد واقع شد و جمیع یافت لذا احادیث
دقیق میکنند و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام رضا و بعد از او
امام محمد تقی و بعد از او امام علی نقی و بعد از او امام حسن عسکری صلوات الله علیهم اجمعین هر کدام در
وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است صاحب عصر و زمان صلوات الله و
سلامه علیه پس در هیچ صفت کمالی برابر ایشان نتوان گرفت و هیچ احدی در هیچ معنی
با ایشان برابری نتوانست و نتوانند کرد و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه افضل
در زهد و علم و تقوای و دیگر صفات کمال احدی را با ایشان نسبت نتوان نمود پس چنانچه
حضرت امیر المؤمنین در نسب نیز ممتاز است زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه
در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی با وی همسر نشد در نسب و اولاد هم شخصی را با وی برابری تمکن
نیست پس تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد **فصل یازدهم محبت**
آنحضرت خوارزمی در مناقب نقل کرده از انس ابن مالک و احمد حنبل در مسند خود از
حذیفه یمانی که رسول صلعم و آله فرمود حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة
لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه و ثوابیست که با وی هیچ سیئه و گناهی ضرر
به بنده نمیرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع
به آن شخص نمیرساند **ایضاً** در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی ابن
ابی طالب لم یخلق النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابی طالب حق تعالی
دوزخ را خلق نمیکرد **ایضاً** نقل کرده اند که مردی سلمان فارسی رضی الله عنه گفت چه محبت است
ترا با علی ابن ابوطالب گفت بلی شنیدم از رسول خدا که گفت من احب علیا فقد احبنی
و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بدرستی که مرا دوست
داشته است و هر که دشمن دارد علی را بتحقیق که مرا دشمن داشته است **ایضاً** در مناقب خوارزمی
منقولست که بسند خود از عبد الله ابن عمر نقل کرده که او گفت از رسول صلعم و آله شنیدم که فرمود
من احب علیا قبل الله صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعائه الا و من احب علیا
اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب آل محمد صلعم و آله امن

من الحساب

من الحساب والمیزان والصراط الا و من مات علی حب آل محمد صلعم و آله فانا کفیله
بالجنة مع الانبیاء الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین
عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از او نماز او را
و روزه او را و قیام او را و در کتب عبادت حق سبحانه و تعالی و مستجاب میگرداند دعای او را بدانید
که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت بدانید
که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است از حساب و میزان و صراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل
محمد صلعم و آله پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد
آل محمد را می آید در روز قیامت و در میان دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی این
مرد از رحمت الهی نومید است و ما یوسف نعوذ بالله منه و قبل از این در بیان محبت آل رسول
صلوات الله علیهم در تفسیر آیه قل لا اسئلکم تا آخر آیت گذشت محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت
است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم و آله فرمود
احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و احبونی لحب الله تعالی و احبوا
اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهة نعمتهائی که بشما رسیده از وجود
و ثبوت و لوازم آن از برای آنکه او شما را دوست داشته است و اهل بیت و النسبی دوست داشتن
دارید و دوست دارید مرا بجهة دوستی الله تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست میدارد
شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهلبیت مرا بدوستی من که هر که اهلبیت مرا دوست نا
مرا دوست داشته و هر که مرا دوست نداشت خدا را دوست نداشته است **ایضاً** در جمع بین الصحاح
الستة از معاویة ابن حیدة قشیری روایت کرده که گفت که از رسول خدا و آله شنیدم که خطاب بعلی
نموده گفت لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد روز
واپسین آنکه میرود و دشمن داشته باشد ترا آنکه بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان بمیرد
و در قیامت حشرش با ایشان باشد یا با ایشان باشد **وایضاً** در آن کتاب از انس ابن مالک نقل کرده که
گفت رسول خدا صلعم و آله گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید
کسی که گمان دارد که او ترا دشمن میدارد و مرا دوست میدارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود
البته اینکه کسی که با تو دشمن است با من هم دشمن است **وایضاً** در آن کتاب روایت نموده که پیغمبر صلعم
و آله بعلی خطاب کرده فرمود انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد
احبنی و من احبنی احب الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن
ابغضک یعنی تو یا علی مهتر و بزرگتر آنکسانی که در دنیا بند و سید و بهتر آنانی که در آخرت شند آنکه

انکه ترا دوست دارد پس تحقیق که دوست داشته است مرا وانکه دوست دارد مرا دوست داشته است
خدای تعالی را و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدا و وای بر انکسی که دشمن دارد ترا
الفتح در همان کتاب از ابوهریره نقل کرده که گفت پیغمبر صلعم و آله دید که فاطمه را با علی و حسن و حسین
و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم یعنی من بجنگم با کسی
که با شما بجنگ است و بصلح با کسی که با شما بصلح است و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت
جابر بن عبدالله انصاری که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم و آله که گفت جبرئیل از جانب رب العزت آمد
ورق سبزی از درخت آس بهشت آورد که بسفیدی بر آن نوشته شده بود که انی افترضت محبة
علی ابن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستی که من واجب کردانیده ام دوستی
علی ابن ابوطالب را بخلق خود پس برسان که برسالتی این پیغام را از جانب من به بندگان من الفتح
در مناقب خوارزمی از رسول و آله مرویست که فرمود در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود که یا علی
اگر بنده از بندگان عبادت خدا کند بقدر انچه نوح علیه السلام در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول
بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه انرا بفقرا و مساکین رساند
انقدر عمرش دراز شود که از هزار حج پیاده بکند و بعد از انهمه در میان صفا و مروه مظلوم کشته
شود و با انهمه ترا یا علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل بهشت
نخواهد شد والفتح در مناقب ذکر کرده است که در وقتی که علی علیه السلام بغزای رفته بود رسول
خدا دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا
یعنی بار الهی مرا نمیرانی تا انکه بنمایی بمن علی را و به بینم من علی را بعد از ان نود والفتح در مناقب
مذکورست که عبدالله ابن مسعود روایت کرد که رسول صلعم و آله فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان
که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از ان میکائیل و بعد از ان جبرئیل و اول انکسانیکه
که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حمله عرش بودند و بعد از ان رضوان خازن بهشت
پس از او ملک الموت و بدرستیکه ملک الموت بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران
رحم میکند صلوات الله والسلامه علیه و علیهم اجمعین و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست
که از او پرسیدند که دوستترین مردمان نزد رسول الله که بود گفت علی پس سائل که پرسید از زنان
گفت فاطمه صلوات الله علیهم و علیها اجمعین فضیلت دوازدهم انکه حضرت صاحب حوض کوثر است
و لوای صراط است و اول دخول بهشت او میباشد و حکم بردن بدوزخ او میفرمایند و در ضمن این
فضیلت بنویسد ذکر بعضی از احادیث موضوع و بار کشتن آن خواهد شد الفتح والله تعالی فا
رزمی از ابن عباس روایت نموده و غیر از ابن هم گذشته که بر کنار حوض کوثر انحضرت خواهد بود

وجبرئیل را امر خواهد

و جبرئیل را امر خواهد شد که در بهشت بگشایند و نامه برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکنند
و از جابر ابن حمزه روایت است که گفت پرسیدم از پیغمبر صلعم و آله که یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت
کیست فرمود که صاحب لوای من فی الاخرة صاحب لوای علی ابن ابیطالب است یعنی صاحب لوای
من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا و از عبدالله انس مرویست که رسول صلعم و آله گفت
از صراط گذشتن ممکن نیست تا بان شخص نوشته دوستی و ولایت علی علیه السلام نباشد و بدلایل مذکوره
خواجه نصیر علیه الرحمه اثبات ره نموده فرموده لکثرة سخائه یعنی انحضرت افضل است از جهت بسیاری
سخای او چنانچه مشهور است که مساکین و محتاج بر نفس خود و عیال اختیار مینمود و کان ازهد
الناس بعد النبی صلعم لشدة تعلقه یعنی و دیگر است انکه انحضرت زاهدترین مردمان بود بعد از پیغمبر صلعم
و آله و اعبدهم از جهت انکه عبادت او از همه بیشتر بود چنانچه ازان گذشت و احلمهم یعنی حلم او از
دیگران زیاده بود و بعضی ازان مذکور شد والاخبار بالغیب یعنی و از جهت خبر دادن او
بغیب چنانچه در نهروان از کشته شدن ذوالثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان
فرمود که والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست نمودند او را یافتند که بر آن نشان
که پستانی داشت مانند پستان زنان موی چند از او رسته بود و در ماه رمضان از کشته شدن
خود خبر داد و روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد ابن عرفطه کشته شد گفت والله که کشته نشده و او
قاید و راه نمای لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن حماز
خواهد داشت پس مردی از منبر گفت من حبیبم و من این کار نکنم گفت اگر تو حبیب باشی البته او
می کرد و آخر چنان شد که هم خالد را تا بود و هم حبیب صاحب لوای ایشان استجابة دعائه
یعنی از جهت مستجاب بودن دعای انحضرت و بعضی ازان پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه
یعنی و از جهت ظهور معجزات از او و بعضی ازان پیش مذکور گشت و وجوب محبته یعنی
و از جهت وجوب محبت چنانچه از حدیث و آیه ذوالقربی بیان آن شده و تمکنه بالکمالات
النفسانیة والبدنیة علی وجه یعنی و از جهت اتصاف انحضرت اش برمردمان بکمالات نفسانی
چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر ان و کمالات بدنی همچون زیادتی
قوت که از کندن در خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و هزار رکعت نماز کردن
در روزی تا آسیا گردانیدن و کمالات خارجی همچون اسلام عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن
و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد ازان انچه اجلا گفته تفصیل بیان نموده و فرموده و اشتهر
فضله خلقا و اطلقهم وجها یعنی و خلق نیکو و گشاده روئی انحضرت بمرتبه بود که حد
بست حتی انکه نسبت کردند بدعابه یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعه ابن صوحان درج

او گفته که او در میان حاجیان بود که گویا یکی از عامه است و مع هذا از مهابت و رزری او نگاه
نموده اسلام آورد و أقدمهم إیمانا یعنی و بیش از همه کس ایمان بر رسول آورده بود چنانچه رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده که بُعِثتُ یومَ الاثنین و أسلمَ علیٌّ یومَ الثلثاء یعنی روز دوشنبه من مبعوث
شدم و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد و أفصحهم لسانا یعنی و از جماعت فصیح زبان‌تر
و کتاب مستطاب نهج البلاغه در معنی گواه بس است و أسدّهم رأیا یعنی و از روی رای صائب‌تر
از همه کس و بیش بود و در جزئی و کلی حکم او صحیح بود و بی مشورت او هرگز لشکری
بجایی نفرستادندی و أکثرهم حرصا علی إقامة حدود الله یعنی و بیشتر از همه مردمان بود در
در نگه حدود دین التقوی و احکام آن یعنی حضرت رسالت پناهی رابی آورد و در آن مبالغه
اصلا نمیفرمود و أحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ‌ترین خلق بود و اصحاب مصحف مجید را
و جمع فرموده سند و آن خود را بانحضرت مبرد الله و اختصاصه بالقرابة الاخوی و النصرة
یعنی و آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله و آله و برادری آنحضرت و یاری و
مددکاری او و بعضی از آن در ضمن نقل آیات و احادیث سمت ذکر یافت و مساواته
للانبیاء یعنی مساوی بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه در ضمن حدیث من اراد ان ینظر
الی آدم تا آخر بیان آن شد بلکه افضل بود از ایشان ظاهر گردید و قلة انتفاع بسبق
کفره یعنی و آنحضرت طرفة العینی کافر نبود و کفر او را در نیافته و لا کثرة الانتفاع به یعنی
و از جهت بسیاری نفع باتفاق مسلمانان و از وجه نفع که از او بتمامت اهل ایمان رسید از هیچکس نرسیده
و ملا علی قوشجی بعد از نقل مجموع این دلایل بطوری که اهل سنت را در برابر این ادله ساکت
کرده خود گشته نموده گفته که برخی نیست در آنکه مناقب او عامست و فضایل او بسیار است
و او موصوف است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما این دلالت نمیکند بر افضلیت بلکه قطع
اهل سنت اتفاقی که بجای اجماعست بر افضلیت ابی بکر و بعد از او بر افضلیت عمر و دلیل
بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی که میفرماید
و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی جمهور اهل
سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شان ابی بکر نازل شده و اتقی که در این آیه واقع است
یعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی بدرستی که گرامی‌ترین
شما نزد الله تعالی آنکسیست که تقوای او بیشتر باشد و افضل یعنی اکرم است و نمیخواهیم با فضل الاکرم
را و مراد با کرم نمیشود که امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت
بود چه معنی آیت نیست که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزگار را که میدهد مال خود را تا پاکیزه

و نیک نامی

و نیک نامی نه بریا و سمعه و هیچکس را نزد او نعمتی نبود و بر وی منتی نداشت که مکافات کرده شود لکن این
نفقه برضای حق تعالی کرد و بس زود باشد که خوشنود گردد و برسد بثوابی که موعود است و بر ابی
بکر و کسی منتی نداشت پس هرچه کرده براه خدا کرده اما علی چون رسول الله بر وی حق تربیت داشت
و ما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان او راست نمی آید و اما حدیث که دلالت بر افضلیت
ابوبکر و عمر دارد و چند این حدیث است یکی اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین
دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر پیغمبر و آله همه کس را خطاب کرده که اقتدا کنید پس علی هم داخل باشد
و بر او واجب باشد که اقتدا بایشان کند و حدیث دیگر آنکه ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس
بهترین کهولان اهل بهشت اند و کهول کسی را گویند که در میان سی سال تا پنجاه سال باشد و حدیث
دیگر لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی
صحبنی معه فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوست بغیر از خدا میگرفتم ابابکر را دوست
میگرفتم لکن او شریک منست در دین من و صاحب غار منست در امت من و حدیث دیگر که این
مثل ابابکر لذی الثانی و هو صدقنی و این لی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی
بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابابکری که مردم همه تکذیب من کردند و
او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دختر خود را بزنی بمن داد و بمال خود مرا همراهی کرد و با من بنفس
خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر عمرو عاص روایت کرده
میگوید که گفتم برسول الله که کدام یک از مردمان دوستر اند بنزد تو گفت عایشه گفتم از مردمان سوال
کردم گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول و آله گفت اگر بعد از من رسولی
میبود هر آینه عمر میبوده و حدیث دیگر که رسول صلی و آله ابابکر و عمر را دید گفت هذان السمع و البصر این هر دو گوش
و چشم منند اند و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن
عمر گفته که ما باید حرف میزدیم در حضور رسول صلی و آله که آیا بعد از او که افضل باشد میگفتیم ابوبکر
پس عمر و عثمان و از محمد حنفیه مرویست که گفت بپدرم گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از
پیغمبر گفت ابابکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو
بهتری گفت لا انا رجل من المسلمین یعنی من بعد از او بهتر نیستم من مردیم از مسلمانان و از
امیر المؤمنین گفته که خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردمان بعد از پیغمبران
ابوبکر است بعد عمر پس خدا بهتر میداند و اما امارات یعنی علامتهایی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند
یکی فتحهای دینیه و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی ترک و رفتن از جزیره
عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا بجانب فارس و در زمان

در زمان ابوبکر و در ایام عمر وقوع فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شد
ضعفا در زمان ابوبکر ببعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمة الاسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف
باتقوای و ورع و اتفاق در تقویت دین و مهاجرت با رسول و بدو دختر او را بودن و حیا و شرم نمودن
ملائکه از او و چنانچه رسول گفته الا استحیی ممن منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه
آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر گفت عثمان بجانب بهشت میرود و ازین و حدیث
داشتن دعای مات افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان
و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد وجواب هر یک ازین
مقالات بی شبهه بی تعصب و تکلف و عناد گفته میشود اما از آیه قرآن و سیجنبها باید
اینکه ارج طوالع از واحدی روایت کرده و او سند بعکرمه ابن عباس میرساند که از نزول
گفته اند در عهد رسول و آله فقیری خانه داشت و شاخ درخت خرمای از مهبوی در خانه او بود و
صاحب خرما بآن درخت میرفت و خرما میچید گاه گاهی یا دو دانه افتاد و طفلان آن مرد فقیر
برمیداشتند و آن مهبوی از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهان نهاده بودند از دهن بیرون
می آورد و آن فقیر بخدمت رسول آمده شکوه نمود آنحضرت آن مرد را طلبیده فرمود که آن
درخت را بمن ببخش و من ضامن میشوم که در بهشت میوه نخلی از آن بدهم آن بد بخت گفت
من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را ازین نخل دوستتر دارم و بکسی نمیبخشم پس چون آن بی سعادت
رفت شخصی از رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخل را
که در بهشت وعده فرمودید بمن عطا خواهید کرد آنحضرت فرمود که بلی آن شخص بدر خانه آن مرد رفت
و گفت مرا در مدینه چندین نخل است بیا آن نخل را بمن عوض کن و بعد از ابرام برو ولی چهل
بچهل نخل آنرا از آن مرد دود خرید و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و بخدمت رسول آمد
و گفت یا رسول الله آن نخل مال من شده و من بشما بخشیدم حضرت رسول صلعم و آله آن فقیر را طلبید
آن نخل را باو عطا فرمود و گفت الحال درخت مال تو است خاطر جمع دار حق تعالی سوره و
اللیل را فرستاد که مشتمل بر این آیه بجهة این فرستاد واللیل و در زعطا منقول است که اسم
این مرد که نخل را خریده بود ابو دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی و اتقی او است و اما من
بخل واستغنی صاحب درخت است که عکرمه ابن حبیب نام داشت لا یصلیها الا الاشقی الذی
صاحب نخل است و سیجنبها الاتقی الذی مراد ابو دحداح است و گویند رسول صلعم و علیه و آله
بآن لسان گفته که ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذار فرمود و گفت درختانی که در بوستان
گذاشته که از ابو دحداح است این بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوای اتفاق که ملا علی کرده

گفته است

گفته است که جای اجماع میکرد وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد باتقی علی ابن ابیطالب است
و جهان در شرح طوالع گفته است که گفته است و از آن جزی که موید آنست که مراد باتقی علی علیه السلام است
قول حق تعالی در سوره هل اتی که میفرماید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا والضحی اگر ابابکر در شان نازل شده بودی در روی تفسیر
چرا آنرا دلیل خود نمی خوانند بلکه کتب الائمة من غرایب میشد که دلالت بر تعیین نکنند و آیه اکثری بعد
خلاف مخصوص باو میبود و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من
القرآن الا الایة فمن عذری یعنی نازل نگشت در شان ما هیچ آیه که دفع تهمت از من کرد یعنی
آیه افک و اما آنچه گفته که مراد باتقی [illegible] که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد
او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی حق تربیت بود و جواب آنکه چنانچه ارشاد باسلام و ار
نمائی بدین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چرا که محض رضای حق تعالی
است تربیت رسول صلعم و آله مر امیرالمومنین علیه السلام را از آن باب است زیرا که تربیت
آنحضرت علی علیه السلام از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه بلکه محض رضا
و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل در غیر
تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه گفته شعر تمنی رجال ان اموت وان
امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل
نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنی بر قول مخالف لازم آید که افضل از ایشان باشند و این
باطل است پس لازم نباشد از آن فضیلت و مراد از افضل بقول حق تعالی که ان اکرمکم
عند الله اتقاکم آنست که گرامی ترین کسی نزد الله تعالی افضل و اتقی از جمیع مومنان است
و آن معصوم است اگر کسی گوید که مراد از افضل تفضیل و اتقی از بعضی مومنان گوییم لا نسلم که
علی علیه السلام داخل در آن بعض باشد و اما جواب از احادیثی که معتبر است حدیثی است
که متفق علیه فریقین نباشد در امثال اینجا مواضع اعتباری ندارد و آنچه در شان امیرالمومنین
در باب فضایل او نقل شده و خود میگوید که ما را در آن حرفی نیست از آن است که متفق
علیه فریقین است پس انکار آن چون توانی کرد و آنچه در باب فضایل ثلاثه نقل شده روایت
متفق علیه نیست و شیعه آنرا قبول ندارد و مع هذا آید که ق اذا تعارضا تساقطا و مع
هذا بحدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر چندین قدح وارد است یکی آنکه
در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند چون در اینجا نام علی
و عثمان مذکور نشد پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال

انکه شیعه هر دو را امام میدانند و اقتدا بهر دو میکنند **دوم** انکه خود حدیث دیگر روایت میکنند اگر چه آنهم هم این موضع ضعف
و این اینست که میگویند پیغمبر صلعم واله انچه در فقه ایشان نقل کرده معارضست بحدیثی که خود در مطاعن
علی و نبیان ایشان نقل نموده گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب
من مثل ستارگان اند که همه روشنند و در دستنائی میبخشند بهر کدام از آن کس که اقتدا کنند راه می
یابند و انحدیث افاده میکند که بغیر از این دو ستاره اقتدا نتوان کرد **سیم** انکه مخالفت بسیار در
میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر است پس لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بچیزهائی
کنند که نقیض همند و مخالف یکدیگرند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید مثل انکه ابوبکر نفی
کرد بر امامت عمر و عمر امامت را بشوری انداخت و عمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک بن نویره و ابوبکر
ابا کرد و گفت او سیف الله است و ابوبکر متعه و نکاح متعه را حلال داشت و عمر گفت من هر دو را
حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که آن دو کار بکند و ابوبکر امضای قباله فدک نمود و بفاطمه علیها السلام
داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند
و امثال اینها که نقیض همند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است و خدا بنجه در قران
اختلاف نفی نموده باید که در کلام هر یک از آنها که بقرآن عمل کنند هم اختلاف نباشند **چهارم** انکه اگر مسلم
داریم که انحدیث موضوع نیست و صحیح است میباید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت
پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام و یکی مثل بعضی نکنند و یکی مثل ابابکر و انصار نگویند
بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر یعنی مارا امیری باشد و شمارا امیری و اگر انحدیث صحیح بود ابکر را
احتجاج نمیکنند بانکه بگویند حدیث است که الائمة من قریش بلکه میگفت ای انصار رسول خدا امر کرده است باقتدای بمخالف رسول صلعم چرا میکنند و نقل است که اگر انحدیث میبود ابوبکر و عمر تمسک
بحدیث دیگر نمیکردند و چون شنیدند علما نقیضی بهم رسیده که موضوعست **تتمه الکلام** این باب وی تحقیق کند
عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی انحدیث را برفع خوانده اند باینطریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر
و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابوبکر و عمر باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند
پس معنیش این خواهد بود اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابکر و عمر و بنابرین هر دو
نیز چون امیرالمومنین چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که بعد رسول است کتاب
است و عترت **دوازدهم** انکه در السنه انحدیث خلل است چه در طریق عبدالملک ابن ربیعی است
و او از اطلاق نام وی را ربان صفاق و دشمن امیرالمومنین و متظاهر بفسق بود و بعد از او
ربعی ابن جراش که نزد اهل سنت است از جمله و افضل است و متهم بعداوت شیعیان
و بعد از آن بحفصه دختر عمر میرسانند و او بجهت شیعی با امیرالمومنین دو خوش آمد عایشه و جز نفع

بچه بدارش

بچه بدارش از اعتماد بیرون است دیگر انکه حدیث مذکور که آن ابوبکر گفته رسول اهل سنت
قطع نظر از انکه موضوعست صاحب کتاب الصواعق که از حزب ایشان است گفته است که با
یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت
کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلعم و اله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة
جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده رو و
بی موی و امرد و مکحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند بآن هر گاه چنین باشند پس کهل بخواهد
بود تا این هر دو سید و بهتر آن کهل باشند و اگر کهل باشند چنانچه کلام ایشانست پس
آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود
اگر گویند که بر کهلان است و بر غیر کهلان نیست پس نقصان ایشان ظاهر است و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوئیم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است در ریاست بسیار از
امامت مرتبه است پس هر گاه امام باشند بر کهل پس رئیس همه خواهند بود که باشند
خواهند بود و پس کهل گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که پیغمبر
که سید است بر همه سید بر کهل گفته باشند تا اینجا کلام صاحب الصواعق است و بعضی
گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان سید کهلای اند که داخل بهشت شده باشند
و جای انکه ایشان خود را روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول صلعم و اله فرمود
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و حق تعالی فرموده ایا انشأناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا یعنی انجا جوانان شوند و پیران روند و دو حدیث دیگر آمده است که
اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی اهل بهشت همه جوانانند و
پیران داخل بهشت نمیشوند پس اگر مسلم داریم که حدیث موضوع نیست میتواند بود
که پیغمبر صلعم و اله از آن جنت بهشت دنیا را قصد کرده باشد چنانکه فرموده است که الدنیا
جنة المؤمن و جنة الکافر و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیده اند
که اهل قبله اتفاق دارند بر انکه حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین
و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ابطال و نقض آن نموده انحدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت
پیران نباشند و همه که در بهشت روند جوان و حسن و حسین سید و بهتر ایشان باشند والسلام
و حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا است حق تعالی میفرماید که الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این آیت دلیل است که میان متقیان
دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلعم و اله او را بخلت گرفتی و جای میگویند

قرآن

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ بحدیث خصم ابوبکر مومن نبوده اگر بوده الحق
رسول صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز میگوید لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ بکلام خصم معلوم نمیشود که رسول صلی الله ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان دوست
رسول الله با دشمن جهان دوستی منتفی شده باشد نماند الا دشمنی اما در حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان علی علیه السلام
میگوید که یحبه الله و یحب الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از بنی عمهای ... و حکایت نشر اکثری دین
و مصاحبتش در غار بیان نمیشی انکه چون ابوبکر از رهبانان و احبار شنیده بود که حضرت رسالت صلعم بر اقطار
ارض مستولی خواهد شد بطمع مال و جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند که احوال یکی منجر میشود و از صدق
نیت و خلوص طویت نبود اما مصاحبت را محمد ابن جریر قمی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر بخانه
علی آمد و از حال رسول الله خبر گرفت علی فرمود که اگر با او کاری است خود را برسان که متوجه غار
نور شد ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول و آله از دور دیدن او
گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر براه رود بعد نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای
مبارکش بسنگی آمد و انکشاف و چون ابوبکر باو رسید آنحضرت را از خون انگشت مبارک ...
... نماید بهمراهیش راضی شد و این مرافقت بضرورت بود نه بطوع و رغبت چنانچه مثلی گفته اند قد
يَصْحَبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا يُلَائِمُهُ یعنی گاه است که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع
اتفاق می افتد که وقت صبح نقارت رسیده بودند و یکی از اکابر گفته اوّل دَمٍ سُفِكَ مِنْ رَسُولِ
الله بعد الهجرة نجابة ابابکر یعنی اول خونی که ریخته شده از رسول صلی الله علیه و آله بعد از هجرت
بسبب نجابت ابوبکر بود و ابوالقاسم ابن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد ابن اسحق روایت
کرده گفت رفتیم که عمره بگذاریم جمعی از اصحاب رسول را دیدیم که با هم گفت و گو میکردند و از آن جمله یکی
جابر ابن حارث بود که ابن عباس را بگوش خود از زبان او شنیدم که میگفت فَأَمَرَ رَسُولُ اللهِ
عَلِيًّا فَنَامَ عَلَى فِرَاشِهِ وَخَشِيَ ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يَدُلَّهُمْ عَلَيْهِ فَأَخَذَهُ مَعَهُ وَمَضَى إِلَى الْغَارِ
یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از ابن ابی قحافه که مبادا آنها را دلالت کند
که محمد بکجا رفته همراه خود برد و متوجه غار شد و تا فلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با
آنکه در غار چندین معجزه از حضرت رسول و آله بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که
... از ترس و خوف که مبادا ... بجای نرسند که حضرت رسول و آله مکرر نهی فرمود
و اصلا ممنوع نگشت و مطلقا تسلی ... عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات
باعث وثوق و اطمینان نفس او نشد و لهذا الشیخ مفید قدس سره و در بعضی از افادات خویش
فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودن بغیر از سکینه

که در غار نازل شد

که در غار نازل شد که آن نشانه‌ای است بر آن حضرت بود پس اگر آن مرد مومن میبود سزاوار بود که چون همه
بوده شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن اینست که علمای اهل سنت از ابن معین ...
نقل کرده اند در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مضطرب بود سکینه بر ابی بکر نازل
شد و یکی گفت چون ابی بکر ایمن و مطمئن بود لهذا محتاج بتسکین نشد و شیخ بر این حرفها خندیده و رد کرده
حاصل که مصاحبت از برای ابی بکر باعث فضیلتی نیست و فخری با آن نتوان کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابی
بکر فضیلتی اثبات کرده اند آنست که گفته‌اند که پیغمبر گفت که کیست مثل ابابکر تکذیب کردند مردمان مرا
و تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر بمن داد و در این سخن او را بر اصحاب دیگر چه زیادتی است و از آن چه
فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید هر کس که ایمان آورده در وقتی بوده که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن او
گران باشد همه ایمان آورده اند افضلیت او در چه مرتبه است و اگر او دختر داد دیگری هم زن بوده رسول الله
خدیجه زن بود چه بدان داشته‌اند یکی او هم باشد و یکی دیگر از آن شش جهت نجابت رسول صلی الله
بجلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود و قطع نظر از آنکه ابی بکر خیاط و ملای مکتب بود و کلامی خالی از دانشمند
آیا این مال ابی بکر پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول کرم
لشکر در مکه بجائی فرستاد و با کدام خدم و حشم و غلامان داشت که محتاج بمال ابی بکر شود و حال آنکه خدیجه
کبری زنی داشت که بمال و دارائی و توانگری او در میان قریش دیگری نبود و همه زر و مال خود را صرف آنحضرت
میکرد و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر مال او هیچ میشود و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود
در همه تواریخ مذکور است که ابی بکر ... چهار صد درهم در وقت هجرت بمدینه خریده بود و بار رسول الله چهار صد درهم
او را اندازه ... سوار شد و در مدینه ابوبکر خود محتاج بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار
و امداد ایشان مر مهاجرین را مشهور است و ابوبکر خیاط ادا کسب بخرده دوزی معاش میکرد و بعد از این ...
و محتاج و عاجز و خارجی ابن جدعان بود چرا این مال صدقه ... و از این ...
رحم نمیکرد اول رعایت حال خود با ... کرد اما مواسات نفس و جهاد و در ساعت خوف اگر از
پیغمبر صلی الله ... در مدت که در مکه بودند یا دفع دشمن در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست
یا بزبان یا بسیف ... یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه بر دروغ باشد
یکی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب الشیعی در ...
بلال از عبدالله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و ... دیگر
و کفار ایشان را در گردن آنها کرده او را میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت دال است
بر آنکه ابوبکر بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بواسطه اسلام بلال ببلا افتاده باشد
و ابوبکر قدرت بر خلاصیش نداشته باشد چنانچه مریدان او و دیگر بر دو بنده‌اند که مسلمانان را

فدی میداد و خلاص میکرد و اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر راست بود چرا عبد الله
ابن مسعود را خلاص نمینمود و حدیث دیگر که میگویند عمرو عاص پرسید از پیغمبر صلعم و آله که را دوست میداری
گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را جواب آنحدیث اولا آنکه باطلست بحدیث طیر که نقل کرده‌اند
خود از انس بن مالک روایت کرده‌اند که پیغمبر صلعم و آله فرمود بارالها بفرست نزد من آنکس که دوست‌ترین
خلق باشد نزد تو با من در خوردن مرغ بریان پس نگذشت تا شد و علی علیه السلام حاضر آمد بتفصیلی که ذکر کرده‌اند
و اگر آنحدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده‌اند صحیح بودی عایشه و ابی بکر حاضر شدندی و باز معارض
است بحدیثی که خود روایت نموده‌اند که از عایشه پرسیدند که دوست‌ترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت
فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و این هم گذشت مع هذا از غیرت زنیت و از محبت و مردی دور است
که کسی نزد هاشمی و حجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست میدارم با آنکه رسول الله چندین از عایشه
و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی بآنحضرت عتاب میکرد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی
ای پیغمبر صلعم و آله من چرا حرام میکنی بر خود بجهت آن دو زن چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول منع
فرموده که رضای آن دو زن در کار نیست و آنحضرت از آن دو زن عزلت نمود و سوره نور برین معنی
گواه است چه آنحضرت از منافقان یعنی عایشه چه سخنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید
و تفسیرش را مطالعه کند می باید که آنحضرت از دست عایشه و حفصه و فتنهای خورده و صبر نموده و حق تعالی
میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر نموده و در مرض
موت پیغمبر صلعم و آله عایشه چون بی اجازت آن پسر و پدر را مقدم داشت در نماز و رسول الله
شد آنحضرت فرمود انکن لصویحبات یوسف و صاحبات یوسف بودند که حق تعالی در شان
ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بزرگ است مکر عایشه را
بجهت آن دوست داشته که محاربه بود و میدانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیر المومنین
جنگ خواهد کرد مگر پدر او را بجهت آن از همه دوست‌تر میداشت که میدانست که بر اولاد و اهلبیت
ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد نمود و بی رخصت او در خانه او بعد از
وی دفن خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل مشوید و بعد از آن هر دو عمر
خطاب را دوست میداشت که ایشان السابقین که مذکور شدند و هزار سبب دیگر که عنقریب
ان شاء الله تعالی بعضی از آن مذکور شود و حدیث دیگر آنکه آنست که میگویند پیغمبر صلعم و آله
گفت که اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر هر رسول نمیکردند و اورا رسالت
میدادند و حدیث دیگر هرگز جبرئیل دیر نشد نزد من که من گمان نکرده باشم که البته

بعمر نازل

بعمر نازل شده باشد و بروایتی دیگر میگویند که هرگز وحی از من تاخیر نکرد والا آنکه گمان کردم که وحی
بعمر نازل شده جواب چه این مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه
یمانی پرسید که چون تو منافقان را میشناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درین معنی
شک دارم کسی که در اسلام خویش شک داشته باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شک
یک خاتم الانبیا باشد و اگر چنان بوده پس عمر رسول الله را در رسول الله عمر را بزرگترین دشمنان باشد
چرا اقصای مراتب و بلندترین درجات درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی پس محمد صلعم
از مبعوث شده و از انبیا نبودی تاخیر واقع شده باشد با رسول منازع و مشاغب گشته
خواهد بود و بغیر خشم گرفته و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را میدیده اند و با یک نزدیک بمرگ
رسیده بعد عمر که از خدمت لات و عزای محروم شد آیا این درجه بچه عمل و سبب کدام کردار
این مرتبه یافته باشد گویا آنکه گفته اند ستاره که زهره زنی بوده حسنا و آخر با ستاره برآمده
کوکبی درخشنده از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و محبان عمر معروفست
که خلاف آنچه علم خدا بآن متعلق گرفته محالست پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانسته باشد
اگر وانشد دانسته خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و
نتیجه اگر نشد و وقوعش محال باشد و رسول صلعم و آله از محال خبر داده باشد و این
نیز محال است و ایضا حق تعالی گفته و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کنیم از پیغمبران میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و
میثاق نگرفته بوی وحی فرستند و اگر عهد و میثاق گرفته بود چرا نفرستادند مگر واضع این
حدیث و فا بلانس که ملا علی یکی از ایشان است حضرت حق تعالی را خالف میثاق
و وعده با فراموشی کار میدانند و اما حدیث سمع و بصر با آنکه فریاد میکنند که امر از احادیث
موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم بی گوش
نتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کنند گفته اند خدم
و عبید بمنزله اعضااند که از یکی کار دست می آید و از یکی شغل پا عمری که تمام عمر با پیغمبر صلعم
و آله در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه پیغمبر و آله گفت و میکرد و عمر میگفت چرا چنین کردی
و چرا چنان کردی و چرا چنان گفتی و ابابکر می گفت که رای پس موافق رای رسول نبود و تنگ حکم
گاه با آنحضرت بلند که از عمر حاضران و کر نباشد این سمع و ابصار بر عکس گفتن
مناسب ندارد و جای دیگر که السنیان چشم و گوش میکنند آنست که مادر یا پدر فرزند خود را
و با الستا دیده آن کرد خود را با عاشقی و محبت معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گوید عمر

خطا غلیظ پنجاه ساله و ابوبکر بر منبر مبهوت نص لشاه از خشم و گوشش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت
بلغا بغرلستگی دور است و این معنی وجدانست که صاحب الفاف میباید و قبول میکنند و اگر واضع
انجه بیت ذو بلاش کمر ازان ملا علیست پیغمبر صلو و آله را دشمن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
علیهم السلام میدانند و میگویند که چون پیغمبر و آله میدانست که ایشان بر این جماعت ظلم خواهند کرد
دنیا بر این ایشان را عزیز داشته بخشم و گوشش خود میگفت آن جز دیگر است و حال آنکه اگر ایشان
عزیز دارند و او را خشم گویند دور نیست اما هرگز برای عزیز داشتن کسی را گوشش نگفته اند
و این معنی از کلام فصحا از زمان تا باشما دور است پس نماند الا معنی اول که گویند کار خشم و گو
شش از ایشان می آمد و آنرا خود بیان کردیم که برخلاف دفع است و اما آثاری که ملا علی قرینه
افضلیت ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی عمره و حذیفه حکایت محمد حنفیه و یکی قول امیر
المؤمنین که گفت بهترین مردمان ابوبکر است پس عمر رضی الله عنهما اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی
عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی ترا بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه و اگر صحیح میبود ابوبکر نگفت
که مرا شیطانیست که از راهم میبرد و فریبم میدهد و کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان
او را چون فریب دهد و اگر اختلاف بولی از راستی داشتی سعد صحابه بر قتل عثمان چون اتفاق
میکردند و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نبود چرا در روایت که ابوبکر بر منبر بود و امام حسن و امام حسین
دامن او را کشیده میگفتند بجای پدر ما بر خیز و چرا رفته نشسته و چرا حضرت امیر المؤمنین خلافت
بعد از عثمان تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و مذهب شیعه خود اینست که هرگز امیر المؤمنین
منافقی را بیعت نکرد و امام بلافصل او بود با دیگران چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و گو
آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده اند راست بود چرا در چندین خطبه و هیچ جا از ان سخنان
نکرده باشد چنان خطبه شقشقیه در شکایت ایشانست و اگر آن قول قول علی بودی نگفتی لولا
قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر آن بودی که مردمان قریب عهد بکفر اند چرا آنها
با ایشان جهاد میکردیم ولکن میترسیم که بکفر برگردند و بغیر صبر چاره ندارم و آن سخن که بر امیر المؤمنین
بسته اند راست بودی ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی لست بخیرکم و علی فیکم چرا که گاه امیر المؤمنین
او را خیر الناس گفته باشند خود نفی خیریت از خود نمیکرد اما آنکه و علامتی که ملا علی دعوا کرده
یکی فتح بلادست که در زمان شیخان شد جوابش آنکه پیغمبر صلو و آله خبر داده بود که تا سی
سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلاف هرکه بوده باشد
وری هرکه باشد مفتوح میشد و بعد از رحلت رسول صلو و آله خلفای ثلاثه خود هیچ حرکت
نکردند و بجای نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر صلو

مژده فتح شنیده

مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود و گر آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده یکی اهد
دشمنان با عثمان بود از غزوات که دیگران که بجنگ باشند و ابوبکر و عمر فتح کرده باشند با خبر بود که دیگر
هیچ جنگ رفته باشند و ابوبکر و عمر در ان قلعه کنده باشند و فتح نموده باشند دیگر فتوحات عظیم
شده باشد و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمانست نه از فضایل او و بیان آن خواهد
آمد و تقوای و ورع او نیز معلوم خواهد شد و انفاق در تفرقت و مهاجرت که ملا علی گفته از عثمان بفعل
آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمیشد و جمیع مهاجرین با و در ین دو جز شریک اند و آن دو دختر
که یکی راکشت و با یکی لواط میکرد که موجب و لکبری رسول بعد دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادر
نبود خدیجه بزرگ کرده موجب فضیلتی نبود و حیا و شرم میکرد دعوی کرده نقیض آن نیز در بیان مطاعن او
ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر شیعیان را حیا و شرم می میبود نام حیا و شرم عثمان نمیبردند این
حیا و شرم از کجاست و بعد از سه روز پیدا شدن نهم پیغمبر رسیده بود بیاران بود که چون با یهودی دعوا
داشت یهودی بمحاکمه رسول الله راضی نبود و او قبول نکرده بنزد حاکم یهودی رفت که دفع محاکمه کند بیاران
بود که رانده رسول را برگردانید و وزیر خود گردانید با آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرد و عمار را القدر
زد که جمیع نماز ازو فوت شد بیاران بود که حکام او جمع فجار و فاسق بودند و ملا علی آنچه نظر بافعال او از وی
شرم میکرده اند و حدیث رفیق بودن او و رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بحث به بهشت میرود
اقدام بجواب ندارد و هرکه را اطوار و افعال او ظاهر باشد چون بحث به بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر صلو
و آله نباشد در بهشت هر گاه تو بحث او بهشت خواهی رفت او خود اولیست دلت خوش کن
اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل میکردی ظاهرا بهتر بود
در رسوا نبودی و بعد از آنکه بعض احادیث منصوعه راضی شده از بن عالم احادیث لیس است که طعن قریش
بیش از انهاست که نقل کرده بحث که از آنها فاقد شده اگر خواهی ما بعضی از انرا از برای شما نقل کنیم تا بدانید که از فتوحات
شما بحث نشیم اولا روایت کرده اند بعضی از اهل سنت که رسول صلو و آله گفت لو نزل العذاب
ما نجی منه الا عمر ابن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذاب و بلائی نازل میشد کسی نجات نمی یافت بغیر از عمر
بن الخطاب بنا بر این اگر عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت
یالیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موئی بودمی بر سینه ابی بکر پس ابی بکر باین درجه
اولی بود و از برای عمر نقل میکرده اند که رسول صلو و آله فرموده ان الشیطان یفر من ظل عمر یعنی شیطان
از سایه عمر میگریزد و ایشان خود گفته اند که شیطان وسوسه آدم چنانچه در قرآنست که فوسوس الیه
الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته و آن آیات و امثال این آیات را برای خود تفسیر میکنند و بر جمیع انبیا وسوسه شیطان

روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از او میگریخت
اما اگر بحقیقت در نگرند این حدیث که وضع کرده اند نقصان حال عمر است زیرا که منافقان میگویند
که فلانی تا بحدی کراهت و نفرت است که دیوانه از او میگریزد والقصه در جهان معنی در نقصان
عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت رسول صلعم و آله خطاب بعمر ابن الخطاب کرده گفت که والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بآنکه نفس من
بدست قدرت اوست که ملاقات نمیکند بتو شیطان در راهی که تو روی براه دیگر و مضمون حدیث
تعلق حکمت کرد بدر راهی که عمر در حالت حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم
می آید که آنچه بر دل گذشته است از کفر همه حق باشد اما ظاهر آنست که شیطان چون او را
در راهی میدید براه دیگر میرفته یعنی بهر راه که عمر میرود خاطر شیطان از آن راه جمع میشود
و اضاعی بر فتن آن راه ش نیست بلکه یقین میداند که او کار سازی مردم آن از خود
بهتر کرد چنانچه مشهور است که وقتی شیطان بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و گفت
یا رسول الله اگر من توبه کنم آیا توبه من قبول است حضرت رسالت فرمودند که میشود لیکن شرط
آنکه بروی و در پیش قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی شیطان عزم جزم
کرد که بزیارت قبر آدم رود و بالقصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمد عمر او را
در راه دید و آنچه گذشته بود و از برای او نقل کرده آنگاه عمر گفت وای بر تو ای شیطان یا
مر خدا آدم را بآن حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی بحکم رسول او بر خاک آدم سجده
کنی عجب از غیرت و حمیت تو پس شیطان پشیمان شده برای که عمر پیش امر نمود روانه شد و آن
عزی در این باب گفته **شعر** ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم • فانت یا عمر ا
غویت شیطانا : یعنی اگر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخت از راه بردی ای عمر تو
شیطان را از راه بردی و گمراه کردی **والقصه** نواصب میگویند که رسول خدا گفت جبرئیل علیه السلام نازل شد
و گفت حق تعالی فرمود که سلام من بابی بکر برسان و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا
تو از من راضی هستی آن مفتری که این حدیث را افترا کرده گویا نمیداند که حق تعالی عالم
بجزئیات است اگر ابو بکر از او راضی باشد و اگر نباشد میداند و نیز بنا بر مذهب خدای تعالی
اگر تعلق برضای او کرده باشد پس قبولش واجب باشد والا ممتنع و واجب تعالی از محالات
بری است و نیز بمذهب خصم خدا مالک الملک است نمی باید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و
لعن و سخط بوی دهد و اگر این معنی از تعالی طلب بود چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد
والقصه روایت کرده اند که برایده نقل کرده که رسول صلعم و آله از غزا باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت

یا رسول الله و آنکه من نذر کرده بودم که اگر ترا سلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول الله صلعم و آله گفت اگر نذر
کرده بزن و الا ترک کن و آن زن نشست و سرود گوئی دف میزد و سرود میگفت ابو بکر در آمد و علی در آمد و عثمان
در آمد و آن زن همان دف میزد و چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرده پس رسول گفت شیطان از تو
میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا دید دف پنهان کرد جواب
آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود یا معصیت بود نشاید که بحضور عمر مردم
ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون میتواند بود که رسول خدا و اصحاب او خود رضا بمعصیت
دهند با آنکه قدرت بر رفع آن داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید
بقول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که دل او را مشوش نکرد از عمر ترسید اما عمر این مرتبه از چه یافته باشند که
لهو و لعب بر رسول روا باشد و او را جایز نباشد **والقصه** از سعد ابن ابی وقاص روایت کرده
اند که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله بودند و آواز برکشیده سخن میگفتند که عمر حرف طلبید
که در آمد فی الحال آن زنان گریخته و پنهان گردند و چون عمر داخل شد رسول صلعم و آله خندید عمر پرسید که چرا
میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند عمر
گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول نمیترسید پس زنان گفتند بلی افظ و اغلظی
و رسول گفت بخدا که آنکه نفس من در دست قدرت اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر
اختیار نکند حق تعالی رسول را امر فرموده که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم
بپوشند و خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول بلند مکنید آیا این آیت را هم مردم نشنیده
بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت و سرود مشغول شده بعد تقدیر بنا بر این اعتقاد
کمال آن را است با پیغمبری که پیغمبر کار رسالت را بعمر گذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل میکرده
باشند و کار دین را نظام او بر وفق میداشته باشند و چرا که رفع صوت زنان طاعت بود
بحضور عمر عبادت بر طرف شده باشد و اگر عصیان بود پس رسول منع آن از اول می بود
و در قرآن واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفت از عمر بترسید و آنکه میگوید
که زنان با عمر گفتند که انت افظ و اغلظ یعنی تو سخت دل تر و درشت خوئی نقصان حال عمر است
که غلظت و فظاظت صفت فاسقان و کافران است نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی
میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول صلعم و آله گفته المؤمن الف مألوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت
لهم و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شده بود **والقصه** از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشه رقص میکردند
و خلق بسیار جمع شده اند رسول خدا بر خواست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه ترا بتماشا زنی

مبین نیست من بر خواستم و رفت بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول ص نوبت گفت با علی اینبار بنشین
و من کفتم نه مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جلد برخاستند
و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس که چه از عمر میگریزند و کدام
عاقل روا دارد که کسی زن خود را گوید بیا نظاره کن و چشم بمردم بیگانه افکن و بعضی منقول شده
که اگر این حدیث راست باشد لعب و لهو که بسیاری خلق از رذل الناس زنان باشد و خویشتن نمایند و منع
نکنند و حال آنکه خود نقل کرده اند که رسول الله و آله فرموده که انّ سعداً لغیور و انا اغیر منه و الله
اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از او بیشتر است
و خدا از ما غیورتر است و از غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است والف روایت کرده اند
که رسول صلی الله و آله گفت سراج اهل الجنة و صاحب کتاب السنعلا نه گفته است که ما نمی فهمیم که حق تعالی
در قرآن عزیز انبیا برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی گردانید
رسول خود را چراغ از برای مومنان در هدایت و ارشاد و تعلیم الناس پس اگر از اینکه عمر چراغ
اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل جنت خواهد کرد اهل جنت را که
جنتی اند دور اینجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسول آن بارشاد و هدایت (بتعلیم)
سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب
که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل جنت و مراد از سراج جز
آن نیست که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و دفع تاریکی نماید آیا این روشنی از صباحت
و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد
آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که قبیح منظر و بد روی او کسی نبوده و چشم
کره برابر داشت و عبوس بر روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج ابو بکر و عثمان
هم باشند و مریدان او مریدان این هر دو مشکل که این راضی نشوند و با آنکه مراد از سراج معنی
دیگر باشد و از برای سراج معنی دیگر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده است والف روایت کرده اند
که رسول صلعم و آله گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل زمین اند
و دو وزیر که از اهل آسمان اند یکی جبرئیل و یکی میکائیل و آن این دو وزیر که اهل زمین اند یکی ابا بکر است
و دیگری عمر و جواب این آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که رسول فرموده که انّ لکل نبی
وارثی و وصیی و من تبی کرم من بعدی و قاضی دینی و منجز وعدی علی ابن ابی طالب و روا
یت دیگر خود هم نقل کرده اند که پیغمبر و آله فرمود اللهم انی اقول کما قال موسی ابن عمران اللهم
اجعل لی وزیرا من اهلی علی ابن ابی طالب آن حدیث موضوع عند و در این باب شنیع احادیث

ثابت

اما دو حدیث مجموع علیه است و بر دولت آل نشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد
الف روایت کرده اند که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره یعنی لایق نیست
که در قومی که ابو بکر باشد در میان آن قوم غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول گفت صلوا خلف
کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پس هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار و نیز روایت
کرده اند که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل در هیچ صحابه را بر دیگری پس
این تخصیص از جمله مفتریات باشد و این عامت پس باید که رسول هم اقتدا به کرده باشد حق تعالی فرموده
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش میکنید و
ظاهر است که قبیح است کسی مردمان را بچیزی امر کند و خود نکند والف روایت کرده اند که رسول صلو و آله گفت
چون مرا بآسمان بردند بهر آسمانی که گذشتم نام ابا بکر را نوشته دیدم با این عبارت که گفت جا نکنده ان ن
نقل کرده اند که لما عرج بی الی السماء فما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد
رسول الله ابو بکر تحت جنبه (?) ابنته عمر هم دختر بر رسول داده باشد یعنی نام او هم نوشته باشد یا در آسمان
بایستی نام این نوشتن و در یکی نام آن با آنکه بایستی نام عمر را بجای ابا بکر نوشته باشند چرا که عمر
اهل جنت هم است و او نیست واضع این حدیث اگر از عمر بخشش داشت نمیدانم چرا عثمان را ذی النورین نام
بوده این خود جنگ گاه احد شود دیگر بخت باشد و حاضر نباشد بایستی او را هم بهر حال نام در آسمان
بتول اگر خود بود دختر داماد بود و آن واضع آیا در روز قیامت جواب عثمان چه خواهد داد که از کسی
که ملائکه از او شرم میکنند شرم نکرد و در تعریف ابا بکر افترا بر پیغمبر و آله نمود و در تعریف او این طور
افترا نمود والف روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته
حد المفتری یعنی اگر کسی مرا فضل دهد بر ابی بکر و عمر او را حد میزنم آن حدی که از برای افترا کننده کان
مقرر شده است اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده اند گویا فراموشش نموده اند که رسول صلعم
و آله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیانست و کسی منکر این معنی
و بهتری او باشد کافر است و چون اول روایت مدعی است و با انکار خصم در حدیث دوم
روایت مخالفان است و با تصدیق خصم است پس دوم صادق باشد و اول کاذب و موید این حدیث
که در شان علی است چندین حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که هر یک معارض
حدیث من فضلنی را و ادله اخر موجب فضائل خود چه را شیخ نوشته اند و حصر کرده اند تفصیل
بر کسی هم موجب حد نوشته اند و نه شمرده اند و ظاهرا حد بجهت آن باشد که کسی را کسی باید
سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابا بکر است چنانست که گویی آفتاب از ظلمت
روشن تر است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از سنگ است و مسلم که این حرف است و چون این است

یعنی تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر باعث نقصان مرتبه و لحاظ درجه آنحضرت نیست بلکه سبب تجربت و التجا
زد یک بتن باید گفته باشد که حد مفتری میزنم والبتّه بر امیر المؤمنین افترا کرده اند که گفت خَیْرُ هٰذِهِ
الاُمّةِ بَعْدَ نَبِیِّها ابوبکر ثمّ عمر اگر این راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول و
اوله بر ایشان امیر نکردی و سوره برات را از ابابکر باز نستدی کسی که چهل سال سجده لات و عزّی کرده باشد
چون خیر الامّه تواند بود و اگر لابد خیر الامّه باید عباس باین مرتبه اولی بود که عمّ رسول خدا بود و چرا نبی
هاشمی بود و اگر ابابکر خیر الامّه میبود هرگز نمیگفت اِنَّ لِی شَیْطاناً یَعْتَرِینِی و نمیگفتی [illegible]
در السلام خولنش و اگر عمر خیر الامّه میبود هرگز نمیگفت آیا من داخل در منافقانم یا نه و بر خاطر [illegible]
حضرت مرتضی علی علیه السلام مدام شکایت از آن نمیکرد و چندین میگفت که با من خیانت و ظلم
کردن و هرگز ایشان را خیر الامّه بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی در
عیون الاخبار رضا در نقل مجلسی که مامون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب
کامل بهائی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامات وضع در کار کنت از آن تا
ریخت و بیان بر افضلیت خلفا و دلیل گفته اند و دلالت موضوعیت آن بسیار است و باین قناعت
نکرده اند بلکه در شان عایشه و طلحه و زبیر و امثال ایشان که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان
بجهت عداوت اهل بیت و حب مال و منال از این کلمات بسیار درهم بافته اند و احادیث بسیاری
وضع نموده اند و در دنیای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهور است
که روزی ابوهریره بر اشتری سوار و غلامان همراه از برابر ایوان که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود
میگذشت پرسید که این کیست گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که باین نخوه گذرد ابوهریره
شنید گفت ای بی بی معذورم دار که چند بن حدیث دروغ بر پیغمبر نوشتم بر این اشتر سوار
شدم حاصل که چون عمر عزیز نوشتم لعنت که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث
موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال باقی مبتدعان کرد بهمین اکتفا نموده شد **فصل**
ششم در مطاعن که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلثه که منافی منصب خلافت و
امامت نقل آنانکه آن عمل کرده اند اوّل آنکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند و باطراف و جوانب
نوشته با آنکه مذهب اهل سنت است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد
و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بود و امامت عمر بوصیت ابوبکر
بود و امامت عثمان بحیله عمر کرده بود از شوری انداخت پس اول آن بود و مشهور است
که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود و ابوبکر خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابوبکر خلیفه کرده بود عمر
خود را خلیفه ابوبکر نام نکرد و طائفی روایت کرده اند که چون ابوبکر بانامه نوشت که من ابوبکر

خلیفه رسول الله الی اسامة بن زید اسامه بر او انکار کرد و گفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرا بر تو و بر دیگران امیر کرده بود و ترا
که خلیفه کرد و بعضی از ایشان اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین باین نام با ایشان خطاب نکردی جواب آنست
که خلیفه در لغت کسی را گویند که در عقب کسی باشد یا بجای او نشیند و اگرچه بغصب و تعدّی باشد و باین
معنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری متصدّی امر حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبدالله زبیر و هر یک از حکام
بنی امیه و عباسیه را خلیفه میگفتند و خلیفه باین معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قرب
و خصوصی از برای او از جانب خدا باشد و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت
میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معیّن شده باشد چنانچه حق تعالی
در شان آدم فرمود اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنِّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلِیفَةً و در شان داود علیه السلام
که یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً و در شان خلفای رسول صلّی الله علیه و آله فرمود لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ
واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین ایشان را که واقع باشد بمعنی اول است و حال آنکه معلوم نیست
که باین نام با ایشان خطاب کرده باشد مگر از روی تقیه چنانکه امیر المؤمنین هم میگویند که آنحضرت ایشان را
[illegible] پس اگر این نیز راست باشد مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق
می آید باین معنی علمی که امام حقیقی و نایب رسول و امیر از جانب الله معیّن شده باین معنی امیر المؤمنین
دوم از مطاعن که خلفای ثلثه هر سه در آن شریک بودند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر صلّی الله علیه
و آله اسامه را امیر کرده جمعی کثیر را امر کرده بود که همراهی او بغزای شام روند و از جمله مأمورین که مقرّر
شده بودند که در آن لشکر در ملازمت اسامه باشند این سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت
پناه و آله ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَة لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ
عَنْه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر و آله را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی
اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان از وحی باشد و رد وحی کفر است
پس هر سه کافر باشند و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست
و دیگر آنکه انکار آنچه که پیغمبر صلّی الله علیه و آله امر بآن کرده است خصوصا در امر دینی کفر است باتفاق
و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف از امر نبی نمودند بعث اسامه کردند
پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد
کلام نبی اند و آزار آنحضرت است البته و ایذای آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل
قول خدای تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ پس
هر کدام صلاحیت امامت و خلافت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه
ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا انکار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و

و حکومت ایشان بر امت تا روز قیامت خواهد بود و هرگاه حاکم بر امت نباشند خلافتی که حکم کردند و حاکم بودن بر جمیع
مکلفین ثابت نخواهد داشت و حال آنکه ابوبکر بی‌شک از صحابه بود و بعد از آن امر رسید خلافت تا طلب
بیعت از اسامه نمود و در اثبات این مدعا محمد ابن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده که ذکر اختلاف
کرده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف
عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال آخرون قد اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا مفارقته حتی ننظر
ای شیء یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن خدا بر کسی
از رحمت الهی برکنار است که نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه بر ما واجب است و بعضی
گفتند مرض رسول بسیار صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میکشد پس اگر آنحضرت کسی که رای در این باب
داشته باشد آن کتاب را مطالعه کند تا بکجا طرفش نرسد که شنبه از پیش خود گفته یا چیزی بر آن
افزوده و این روایت چنانچه از شهرت بجایی رسیده که انکار نمیتوان کرد در قوت هم تکذیب
که بهیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد و میرجمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه
در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید هم در قصیده مشهوره‌اش در مدح امیرالمؤمنین و تعریض
با ابابکر گفته شعر و لو کان فی بعث من زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا
یعنی بود امیرالمؤمنین در فرستادن اسامه ابن زید مامور که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود
و خلاف قول رسول کرده باشد پس استدلال ایشان که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبوده بجهت
آنکه مامور بنماز باشد باطل است بشهادت اقوال گذشته دیگر آنکه از علمای ایشان و با آنکه نقل کرده اند
که بنماز ایشان آمد که ببیند بیماری آنحضرت بکجا میرسد و با آنکه دخترش بی‌رخصت او امر بنماز کرده بود
ولهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرده خود پیش نماز مردمان نموده و دیگر از جمله
مطاعن که شیعه هم در آن شک نکنند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از
میراث رسول صلی الله علیه و آله محروم ساختن و ملخص کلام آنکه فدک دهی است که رسول صلی الله علیه و آله در وقت
نزول آیه و آت ذا القربی حقه بفاطمه بخشیده بود و فاطمه اینها در ایام حیات رسول کاشتها متصرف شده و بعد از
وفات آنحضرت در دست وکلای سیدة النساء بود و چون ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نمود
و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الاکرام بالاتمام وکلای فاطمه را از فدک اخراج نمود و
غرضش آنکه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله بی‌زر شوند و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و
جمعیت ایشان از هم بپاشند و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول آن را بمن بخشیده بود ابابکر گواه
طلبید و با آنکه امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن
بگواهی بردند ابابکر تصدیق نکرد و گفت علی شوهر توست و غرضش در گواهی جر نفع است و هم حسن و حسین

فرزندان

فرزندان تواند و غرض ایشان جر نفع است و گواهی دو زن کافی نیست اما چون ازواج حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دعوای حجره‌ها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی
در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابوبکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و صلات خود ساخت
و بعد از او عمر هم برهمان سنت عمل نمود و ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرائف از بعضی از
اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در باب فدک با ابوبکر سخن گفت و فرمود که پدرم آن را بمن بخشیده
بود ابوبکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعنوان میراث متصرف شده و من از او شنیده بودم که نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة چون پیش از وفات بتو بخشیده بود
از آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره کرد و اگر دعوی
ابابکر بر این حدیث راست باشد لازم آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه
مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و خویشان و اقارب خود و خود این کی امکان دارد که حق تعالی
باو خطاب کرده باشد و حال آنکه مبعوث و انذر عشیرتک الاقربین و اظهار آن را و بیان آن
نکند و نگوید که ما را میراث نمیباشد و آنچه میمانند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که
بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکنند که ایشان را شرعا جایز نیست
طلب میراث من کردن و بعد از آن که تا ابوبکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد ایقاع فتنه
کرده باشد در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته و ابوبکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت
کرده باشد و اگر با اهل گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفران ایشان باشد
و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و بعضی میگویند
که ابوبکر چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت یا ابن ابی قحافة ترث اباک و لا ارث
ابی یعنی ای پسر ابی قحافه آیا میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نمی‌برم گفت من از پدرت
شنیدم که میگفت پیغمبران را میراث نمیباشد و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چند جا
حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان
از داود و دوم زکریا میگوید که او دعا کرده گفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و
یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی بمن یعنی فرزندی که میراث
برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات دلالت بر این معنی است فاطمه اینها را بر او حجت ساخت
فایده نکرد و از بعد آنکه حجت بر وی تمام شد امیرالمؤمنین و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند
و عباس بر علی دعوا کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که پیغمبر صلی الله علیه و آله در بند السلام
جمیع کسان از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که در این کار

معاون من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و نه نوبت این سخن را تکرار کرد
الا علی و هر نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا اقبل ذلك یا رسول الله
رسول خدا در آنه گفت اجلس فانت اخی و وصیی و خلیفتی گفت بلی یاد دارم عباس گفت
پس تو بر او ظلم کرده و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته و در این صورت تو
غاصب و ظالمی ابوبکر گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خداع کردند
و بعد از آن عباس با وی گفت تو گفتی که رسول را میراث نمیباشد و آنچه از او بماند صدقه است و با این سبب
فدک را از فاطمه باز گرفتی اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد و در کتاب
نزهه الکرام از ابوالقاسم جعفر ابن محمد ابن قولویه شنیدی که از او منقول است با ابن عباس نقل میکند
که روزی بخانه ابوبکر رفتیم عمر ابن الخطاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن ابن عوف انجا بودند و خلوت ساخته بودند
و در باب آن حکم کرده که کسی بی رخصت اذن دخول ندهد من بعد از رخصت داخل شدم و بعضی مشغول شدیم
ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا
و عصایی از چوب سوخط در دست گرفته سلام کرد و جواب شنیدیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر
تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کردم و مرا حاجت است یمن گفت تو حج مرو پیری باشی که آن شخص را
در باب که خلیفه رسول الله است انعامی فرما و پیغام مرا باو برسان تا ما نوایب باشند گفتم که پیغام چیست
تا برسانم گفت بگوی که من زن ضعیفم و مرا دو پسر بود که یاری من میدادند و رعایت احوال من میکردند و لیکن [illegible]
وفات یافت و مزرعه یمن که ذات وجه معاش من و فرزندان من از آن بود امیر آن شهر آن مزرعه را
از من بستد و یکی از اعوان خود را بر آن گماشت تا دخل او را میکرد و با وی میرساند و از آن هیچ بمن و فرزندان
من نمیدهد پس ابوبکر گفت کرامت مباد آن غادر فاجر را و عمر گفت ای خلیفه رسول یکی را بفرست
تا آن ظالم فاجر را خوار و فضیحت کند در میان خلق و لیکن [illegible] ای خود برساند پس دیدیم که پیر باز
گشت گفت نعوذ بالله من غضب الله من ظلم بنت رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا از دشمنی و غضب
خدا که بر شما ظالمین و فاجرین است از انکه بر دختر رسول الله ظلم کنند و از آن خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را
باز گردانید حاضر کنید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفت پیر را ندید و در باز اعلام کردند گفت بغلام
نشد که کسی دیگر را در این خانه نگذاشتم و هیچکس ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد
پس ابابکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن از این بیشتر و عظیم تر دیدم که
شیطان است [illegible] و فتنه ها مردم را بجنبانیدن می افکند و در این سخن بودند که شنیدم که باواز بلند
کسی میخواند شعر یا من تحلی باسم لا یلیق به اغدا له علی الی اب المیامین احمد
الخیر ابینا لقد ذهبت بك الذاهب من بنی الخطاب فتب الی الله مما قد ذکرت

الی النبی

مفتون

الی النبی و مع ظلمی الوالدین نحن الشهود و ندلت علی فدك بنت النبی و کید الدعی
والله نعلم ان الحق حقهم لا حق تیم و لا حق العدی بن و قد شهدت اخاتیم
قصته للعالمین الاصلع القوم بالتی لا تظلمن اخاتیم اباحسن اذ اخذ
له نحن بین الوصیین حق النبی علینا یوم کفرتم بالعلم و الحلم و القرآن و الکتب
پس ابابکر گفت با ابن عباس مجلس ما امانت است باید که این حکایت را کسی از تو نشنود
گفتم چنان کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخوانند چون بخدمت رفتم
نظرش بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات جزوی بیاد داری گفتم یاد دارم
و لکن عهد بسته اند که باز نگویم گفت من خضر را با تو بگویم گفتم یا امیرالمومنین ما نشسته کسی بودیم و
از انها کسی نزد تو نیامد گفت ای عباس بدان آن پیر خضر بود نزد من آمد و آن خضر را با من بگفت
چنانچه بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا غایت کسی نشنیده و آن حکایت را بکسی نگفتم
و ابوبکر در مرض موت میگفت دوست میداشتم که سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفتی
بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد و لید را بقتل مالك ابن نویره نفرستادمی
و آن حکایت در مطاعن خاصه ابابکر بتفصیل آید ان شاء الله تعالی حاصل که از جمله ثبوت مخالفت
نمودن او حکم خدا و رسول را از روی عناد و انکار [illegible] و آنکه کردن که متضمن کفر است
و سبب خروج از دایره ایمان یکی آنست که در کتب [illegible] ان جمیع جا مسطور است که حضرت
رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار الحق و در روایت دیگر الحق مع علی و علی
مع الحق حیث ما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله نقل نموده که ان الله نصب علیا بینه و بین خلقه من عرفه کان مومنا و من
انکره کان کافرا و من ساوا به غیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فاسقا
ایضا خوارزمی از رسول صلعم نقل کرده است که و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکر
فقد انکرنی مضمون این روایت هم آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت تمامی موافق
حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و نوشته و دست او همه موافق رضای خدا بوده
و منکر وی منکر رسول و منکران در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هر کس که او را
مساوی و مانند خلفا میداند از جمله مشرکین باشد و هر گاه کسی حال وی چنین باشد
گواهی او را اگر کسی بعلت آنکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است که او از جاده
حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده باشد و او نیز چون [illegible]
که اتهام کذب و خلاف در مانده الشان جار است خطاب کرده خواهد بود و هر که او را موصوف

باین فرق امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج و از دایره قایلین ملت و لعنت را سزاوار باشند و هم
چنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه علیها [السلام] و حسنین علیهما السلام
مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی اند باید که بهیچ وجه کذب و افترا و خلاف رضای خدا و رسول
بر زبان ایشان جریان نیافته باشد و در خاطر ایشان خطور نکرده باشد و اقوال و اعمال
ایشان مطابق اراده ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب
نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله و انشاء خلاف او بود و عمر بیپاره کردن کاغذ و آزرده
کردن فاطمه زهرا و حسنین بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی نشد
و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد و دیگری که داشت از این نقود
که اصل این بدعت چرا ازو ناشی نشده و این ثواب از او چرا فوت گشته مرتبه در این طعن
نشده بلکه و فی الحقیقه این دو طعن یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که پیغمبر از پی روی هوای
نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محمل دیگر ندارند و بجز غضب جبار
و خلود در نار اثری بر آن مرتب نی و لهذا مشهور است که امیرالمؤمنین با ابی بکر گفت که اگر جمعی
باعتقاد تو مسلمان باشند شهادت بفاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم
من آنکه اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود که در این صورت از دین خدا و رسول برگشته
و از خدا و رسول تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة آنکه حق تعالی او را از جمله عیبی و فاحشی
و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان
باو داده او را مثل انبیائی که جایز الخطا باشند او را حد شرعی زنا ثابت داشته و او را از
سایر زنان عالم که معصومه نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده
و در این صورت و از تحت از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفر منتسبان داخل گشتی
و طرفه آنست که جمعی از معصومان و مقربان درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت
بجهة آن معصومه مطهره نمودند در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی
علی المرتضی و حسنین بجهة شهادت بکر باطل زد و آن را باطل بود و واحدی از اصحاب
منع نکرد و قبول قول ابی بکر را که در عدم عصمتش هیچکس حرفی ندارد و پیغمبر نیست که معتقد وی
تواند بود و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نمودن و احتمال
جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابی بکر راه نداده اند و نگفته او عمل نموده و در جزو پنجم
صحیح بخاری و جزو ستم صحیح مسلم نوشته اند است که فاطمه بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا آخر
زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابی بکر و عمر

براو نماز نکنند

و عمر براو نماز نکنند و امیرالمؤمنین بوصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد هر چند جستند
نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبدالعزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که در آن زمان
بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض بر شیخین و طعن است بر ایشان ستم و ظلم گفت شما
هم میدانید که فاطمه دختر پیغمبر خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین
و ام ایمن و اسما که جمله راست گو بودند گواهی دادند و فاطمه هرچه دعوا کند صادق القول است هرچند گواه
نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و رسول خدا و امید دارم
که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند و بعضی گفته اند فدک را بامام محمد باقر علیه السلام
رد نمود پس جمعی با و گفتند طعنت علی الشیخین یعنی در باب دادن فدک بامام محمد باقر علیه السلام
بر شیخین طعن کردی در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک در تمامی طعن
بر روی خود گشودند و بعد از آنکه مسلم دارد که تسلط فدک از فاطمه نبود و مروت و آدمیت
کی رفته بود که ایشان را میرسید که بمجرد تمام خلافت بر خود بستن فدک را خالصه خود ساختن
چه میشد اگر از روی مروت و احسان این ده را باو وا میگذاشتند و خاطرش را نمی آزردند با آنکه
خود همراه پیغمبر و آله بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی گفتار بعد بدر اسیران قرار یافت زینب
بجهة خلاصی شوهرش ابوالعاص عقد مرواریدی با مالی که با آن ضم کرده بود فرستاد و آن عقد
مرواریدی بود که خدیجه آن را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول دید چشم بر آن افتاد
متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده از او پس فرستاد و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام
در آن وقت در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را بزینب بخشیدند
نمیشد که ایشان هم از نسبت برعرض عمل کنند و این مروت بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت
که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نینداختند و ملا سعد تفتازانی در مقاصد را مرید عطا ابی
بکر بر آن داشته در این باب که جائی بکند و دست و پائی بزند گفته اگر فاطمه را در فدک حقی بود
چرا امیرالمؤمنین در ایام خلافت از آن تصرف نمی نمود و از چندین جواب و نکات ظاهر غافل شده
بلکه تعمد ورزیده و تغافل نموده اول رفع تهمت تا بر عالمیان روشن شود که گواهی او برای
جر نفع نبود چنانچه شیخین با فحش ایشان الحال شده بهمه مان بدفهمی افتاده بودند دوم آنکه از اهل بیت
مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما آن را پس
نمیگیریم سیوم آنکه نخواسته که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشی
دل دیگر اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین اکثر مردم معتقد شیخین بودند و کرد
و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته

بانگ از این بیش نمیرفت چنانچه مشهور است که امیرالمؤمنین مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است
و آنان فریاد میکردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکند و در مدت خلافت حضرت آنحضرت بمحاربت
منازعت منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد به خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و چندین
از قلب اعوان و انصار نکات میمود [جمع آنکه] مشهور است که عقیل ابن ابی طالب خانه رسول الله
را غصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت گفت که اکنون بخانه خود نزول فرمایید آنحضرت
فرمود مگر عقیل خانه از برای ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفته اند دیگر
بآن رجوع نمیکنیم و ملاعلی قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد
گواهی حکم کند و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد بعلم خود حکم کند [وجواب اول]
لکه حکم دنبود خصوص که حسنین نیز همراه بودند و دیگران نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در ملا
قصه مذکور است و بیک گواه و یمین سوکند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیرات منعقد آن
بود و منازعی نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت اهلان او
نکردن همه بر خلاف حق و محض ستم باشد و ثانیه خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابوبکر علم یقینی
داشت که مدعی راست میگوید مگر ملاعلی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت
بر اعرابی دعوی السبب میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از او پرسیدند که چون علم یافتی
و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آتش خبر میرساند
و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم پس در امثال این امور چون علم بصدق او نداشته باشیم
و چون علم قطعی بصدق او دارم بهمان علم گواهی دادم و از تحفت او بدی الشهادتین مسمی شد امیر
المؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه کونوا مع الصادقین که بالاتفاق
مفسران نازل در شان ایشان است معصومند و در اقوال و افعال صادقند آیا در گواهی
دادن گولی کمتر از خزیمه خواهند بود پس باقی نماند مخالفت الا عناد و مکابره و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن که شیعه نقل میکنند فرار از زحف و مخالفت
قول خدا و عهد رسول نمودن جمع امت محمدی صلعم را امر نموده بود که و جاهدوا فی الله
حق جهاده یعنی ای بندگان حق و ای امت محمد جهاد کنید در راه خدا چنانچه جهاد ثبات
از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل
لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستی که بودند این جماعت که عهد کرده
بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این عهد که در جنگ پشت نداهند و نگریزند و هر عهد
خدای تعالی جل ذکره پرسیده شده یعنی از آن سوال خواهند کرد بر نقض آن و وفای آن

چرا خواهند داد و خلفای ثلثه در احد و حنین با وجودی که همان شیخ بودند با آن رسول الله گریختند که بیش از این
مذکور شد و در جزو ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم گریختند که بیان کردند و این
معنی را ابن ابی الحدید در بعضی از قصاید خود مذکور ساخته و آن بیت اینست و للفر لا یعذر حین
فرانه و فی احد فلذ فر خوفا و خیبر یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابوبکر گریخت
که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد عمای از گریختن قبیح نزد هم کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند
و شنیدند ندای ان محمد قد قتل در داد و ابوبکر و عمر جرات کردند که از درد لشکر رسند و بیننده چه
میشود و فی الحال بخانه عبدالله ابن سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت
ایشان پیش ابوسفیان کند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان
خاطر نشود و در مکه گفته زن را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را در این قصه نیز داخل
میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شد در رفتن بخدمت آن منافق همراه
نبوده و منع جمعی هم نمی شد [و از جمله مطاعن] که هر سه در آن شریک اند یکی دیگر آنکه در وقت احتضار
و غسل و کفن و دفن و نماز رسول صلعم حاضر نبودند و بعضی و آنچه خود را گذاشته رفتند بسقیفه
بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان
روز سیاهی در وقت بدین و بهنگام تنهایی زمره اصحاب غسل و کفن سید اولین و آخرین را که
واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهم امور معزه بود معطل گذارند
در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و سعد ابن عباده را بغیر از عداوت اهل بیت
و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محل دیگری ندارد [و یکی دیگر از مطاعن مشترکه منع ایشان است از گرفتن]
انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابوبکر خلیفه شد بفرموده و اتفاق عمر ابن خطاب و داعیه
از برای مدد و معاش عایشه و حفصه مقرر بود و چندان ساخته و انچه از برای خمس و خاص و سهام
بر اهل بیت مقرر بود قلم قطع در کشید که در وجه لشکر و سپاه که بهر جهاد باید فرستاد ضرورت
و مهم نخستین کرده است و خدا در آن شیعه گفته که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغ معینی از بیت المال جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر
روزی که بمرد هشتاد درهم از مال بیت المال قرض بود و حاصل بیت المال از پنج بیرون
نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم
بود نه حق ابی بکر و عمر و زکوة است صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از آنجمله
نبودند و جزیه بمذهب شیعه مستحق حق مستحقان زکوة است و بر غیر ایشان حرام
و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد

حق خفته و مساکین عالمت ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تفرقه مینمودند اگر گویند
خلیفه بودند و سعی در کار دین حق سعی میکردند با اجرت از بیت المال و در کتاب الهی و سنت رسول
بنای هیچ نقلی وارد هست بر انکه خلیفه را اجرتی باید داد و هر گاه اجرت از مال مسلمانان بگیرد و بسیار خرج کرد
ایشان باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرت معین نیست و ایشان بجهة خود اجرت
معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده خود نقل کرده اند که رسول صلعم فرموده من سن فی
الاسلام سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل
بها شیئاً من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که نیست از جانب خدا و رسول مقرر نشده پس بروی
روز وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آورد تا روز قیامت آن برو وارد گردد از دست
بی آنکه از گناه عمل کننده بان چیزی کم شود و عمل کننده بان بدعت ذره از وزر را در کم شود و بمنعا انکر کرد
و چون هرسه درین بدعت شریک بودند پس از مطاعن هرسه باشد و بعضی از معاندان جواب گفته اند از جانب
ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و در زمان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر شان
ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مثل هر که خواهد و معاش عمر و را خشک نبود
ایشان و پوشش ایشان هر را معلوم بود و چون هشت هزار درهم خرج کنند در گردنش جا اند و دیگر بلکه در مصلحت خرج کرده
و جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا الطاف و خرج روز برون هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان
مقرر کرده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او
خواهد بود و آن منع و عین است و اما آنکه امام را جایز است زیاده کردن مثل هر که آن در وقتی است که حال شان
مقتضی چه نمودن نه این نحو زیاده کردنی و میان امر و فرق باید کرد و آنکه عمر زندگانی بفقر و درویشی میکرد نه
حقیقت چنانچه گفته اند ذلک الدنیا للدنیا عیش او عیش فقرا بود اما معرف حال اهل دنیا چنانکه خوردن
و پوشیدن نیست که گاهی بجهة احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و
نگه میدارند و اگر بجهت مصلحت خلاف خرج کرده بودند در زمان پیش نمی ماند و حجت آنست که عمل اهل
بیت را قلم میکشید که ایشان واجب نفری هست و از عایشه و حفصه را زیاده میکند که غنیمت بسیار بود
تا بحدی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه در وقتی که غنایم خبر را
قسمت میکردند از ازواج طاهرات را نوعی بود که پیغمبر صلوات الله از ان چیزی بایشان بدهد زیاده بر نفقه
و نفقه ایشان ابن آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی بگو ای نبی برگزیده بگو زنان
را که اگر تنعم دار الدنیا و جامهای فاخر و بر انها نیکو میخواهید بیائید که بدهم شما را متعه طلاق
چنانکه مطلقه را دهند و شما را برغبت رها کنم نه بکراهت و چنانکه شیخی متعه میداد و بغرامت مهر چیزی

نمیدهند و خصمش میکنند من بر باشی الحیان گتم خدای تعالی رسول را بعد از نفقه و کسوه رخصت نمیداد
که بزنان خود بدهند و ایشان ده هزار درهم میدهند و مریدان ایشان چه وجوه و سخنان که با عتقاد
ایشان معقول نیست در هم میبافند و میگویند و هیچ قبح آن نمیابند و خدای تعالی النفاق ایشان در باد
آبا با این عمل که هر کسی که از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند و چشم رحمت از اد
و الطاف نبوی که از رسول او داوند هر که از روی النفاق در این معنی تامل نماید تعین کمیداند که ایشان
منافق بوده اند و اعتقاد بخدا و رسول و روز جزا نداشته اند و از جمله مطاعن آنکه که ابوبکر و عمر نکنند
یکی اینست که ابوبکر محمد مؤمن شیرازی در لقب کش که آنرا از دوازده تفسیر اهل السنة استخراج نموده آورده
که از انس مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول صلعم و آله نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز
و روزه و زکوه و تصدق بسیار نفعی آمد حضرت رسول صلعم و آله فرمود که او را نمیشناسم ناگاه دیدیم که آن
مرد از طرفی جدا شده بطرفی دیگر میرفت و یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد از جوانی چشم
انحضرت بر او افتاده با ابوبکر گفت که این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکش که او از لشکر شیطان
است پس ابوبکر رفت و بعد از لمحه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم
هرگز او را نکشم که بنماز مشغولست پس انحضرت اشاره بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را
بکش که از او فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله او را دیدم
که در سجود بود با خود گفتم و الله که او را نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس پیغمبر صلعم و آله رو بجانب
امیرالمؤمنین کرده فرمود که یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشت و اگر او را بکشی در میان امت
من خلاف نخواهد بود امیرالمؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشته گفت یا رسول الله
ندیدم او را پس انحضرت گفت یا ابا الحسن هر آینه که امت موسی بعد از هفتاد و یک فرقه شدند یکی
از آن فرقه ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی بعد از او هفتاد و
دو گروه شدند یکی از آن ناجی و باقی هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه شوند و یکی
از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار بعذاب پس امیرالمؤمنین پرسید که یا رسول الله ما
الفرقة الناجیة یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه انحضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه و
اصحابک یعنی آنکسی که راه و طریق تو و اصحاب ترا داشته اند و در حال حق تعالی نازل شد این آیه در
که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن در چیند از هر چه تا گمراه گرداند مردم را از راه حق و
آن مردم را از راه حق و آنمرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهی و از ابن عباس
مرویست که آنمرد را امیرالمؤمنین در روز جنگ نهروان کشت و ذو الثدیه را مشهور چنانست
و در شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست در دنیا خواری که کشته شده است و نذیقه

يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ يعني بچشانيم او را در روز قيامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علي عليه السلام
حرب نموده و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امير المؤمنين بوده حاصل آنکه ابو بکر و عمر از پيغمبر خدا صلعم
مي‌شنيدند که اگر اين مرد بماند امت را بضلالت مي افکند و ايشان را امر بکشتن او مينمود و
ليکن عمل نميکردند و گويا از او نشنيده بودند که مگر نشنيده است که گفته من گفته خداست
و از قرآن وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نخوانده اند و نشنيده اند
و مي‌بردند و بر مي‌گردند که در مسجد بود با نماز ميکرد و مخالفت قول رسول را نمود بر مبنا نبود کشتن
اين قسم کسي را نيکو نمي‌دانند و هر چند ابو بکر هم اين غلط کرده اما رسول صلعم در مخالفت عمر نيز است که دو بار
از پيغمبر شنود و چنان عذر ابو بکر را در نافرماني را عذر خود سازد و از خدا شرم نکند و آنکه دل نيز
باري نداد که بقتلش اقدام نمايند ظاهراً بسبب آن است که معقول است که روحها را با هم ميل است
و اگر ديگري او را هم ميکشت يقين که هم آزرده ميشدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد
خود سر گروه اهل بدع بود و اهل حق مذهب اين مخالف را روايت نموده اند و حکايت را نقل
کرده اند و چون عثمان در مدت عمر دوازده سال خلافت نمايد نيست که مگر اين نقل را شنيده
و آن شخص را ديده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شيخان داشته اگر اين خدمت
با و رجوع ميشد البته عذر او چنان عذر بوده و در مخالفت رسول از ايشان پيشتر کوشش مينمود پس اين
طعن از مطاعن او هم ميتوان شمرد تا او هم از اين فيض بي بهره نباشد و در حديث آمده که رسول صلعم فرمود
که كُلُّ صَاحِبِ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ إِلَّا صَاحِبَ الْبِدَعِ أَنَا بَرِيءٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مِنِّي بُرَآءُ يعني هر گناه کاري را
توبه است بغير از کسي که بدعتي در دين پيدا کنند که من از ايشان بيزارم و ايشان از من دورند تو به
صاحب بدعت درجه قبول نميايد چنانچه مشهور است که در بني اسرائيل مردي عابد مقتدي پيران
بود شيطان او را وسوسه کرد و بدعتي چند بهم رسانيد و بدين سبب جمعي کثير بدو گرويدند و صاحب
سامان شد و زر و مال بسيار بهم رسانيد و آخر چون بفکر خود افتاد و از کرده پشيمان شد
وحي به پيغمبر آن زمان آمد که تا ايشان و پيروان جماعت اثبات حق نکنند و مردم را براه راست دعوت
ننمايد و از آن راه باطل بر نگردانند توبه او قبول نشود آن بيچاره در مجلسي نشست و اين جماعت را که
دعوت کرده بود هر چند گفت که آنچه قبل از اين گفته بودم باطل بود کسي از او نشنيد و هر چه گفت آنچه اول
گفتي درست و ما از آن تمکين کرديم و او چندان تضرع و زاري کرد که جان بداد و فايده نکرد و
در قيامت عقوبت آن که جمعي را بضلالت انداخته خواهد يافت و هر يک از خلفاي ثلثه بدعتي
چند بهم رسانيدند و بدعت هر يک که مخصوص با وست عنقريب مذکور ميشود ان شاء الله تعالی
و از مطاعن مشترکه ميان هر سه ايشان يکي ديگر آنکه با هم مشورت کردند که علي را بايد کشت تا کار خلافت

بالاکبر و و ابن قرعه بنام خالد ولید بر آمد که او را سیف الله میگفتند و الشيخ خويش مي‌شمردند و از پيش نبردند
و لشکر منزوی شدند چون آن قصه مشهور است چنانکه از بيان مستغني نيست و بعضي از ايشان دولت کلمة الکفر [illegible]
و بغض ايشان نمودند و ديگر از مطاعني که هر سه شريک اند آنکه بنماز فاطمه حاضر نشدند و از زيارتش محروم
ماندند و ديگر از مطاعني که هر سه شريک اند آنکه بر جنازه فاطمه عليها السلام حاضر نشدند و ديگر از نمازش هم نيافتند
و از زيارتش محروم ماندند و ديگر از مطاعني که هر سه شريک اند آنکه هيچکدام از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان
و عمار و غير هم و بني هاشم کلهم با ايشان بيعت نکردند و سعد بن عباده و پسرش ابن سعد که از
اکابر انصار بود و ايشان بيعت ايشان در زمان ايشان نکردند و ديگر از مطاعني که هر سه شريک اند آنکه در هاي آن
مسجد که رسول الله صلعم بغير دو در حق تعالي امر نموده بود که بسته شود و چون خليفه شدند درها را باز کردند
و مخالفت خدا و رسول را [illegible] از اين امور انکار نشدند و از مواخذه روز جزا انديشه نکردند بلکه اين را انتقام
کشيدن نام کردند و بدين عمل فخر و مباهات نمودند که ما اين قسم کار را ميتوانيم کرد و چنانچه اين طعني است
که هر سه در آن شريک اند ميتوان گفت که در بروي ايشان بسته نشدن هم طعني بود که هر سه شريک اند و اگر
منحق طعن نموده در بروي ايشان بسته نشدند و از مطاعني که هر سه در آن شريک اند عبادت
لات و عزی است که هر کدام سالها قبل از اسلام بعبادت بت مشغول بودند و پيشاني بپيش
بت بر زمين مي‌ماليدند و زنار بر ميان و بت در گردن و خاک کفر بر پيشاني داشتند و ديگر از مطاعن
که هر سه در آن شريک اند آنست که پرورش و تربيت از شراب و گوشت خوک يافته بودند و غذاي صبح و شام
چهل ساله ايشان از خبيث نجس بود و مغز و استخوان ايشان از آن قوت يافت و ديگر آنکه عقد نکاح
مادران و پدران ايشان در ايام جاهليت شده بود و نطفه ايشان را در آن زمان وضع يافته از آن نحو
نکاحي که مسلمانان [illegible] بودند و ديگر آنکه مدت مديد در مکه با ضعفا [illegible] مسلمان شده
بودند و بنفاق زندگاني ميکردند و کفار را از خود راضي داشتند نه همراه رسول صلعم بشعب رفتند و نه با جعفر
طيار و ديگر ياران به حبشه رفتند و نه در آزاري که اهل اسلام از کفار ميکشيدند بلکه رنج ايشان [illegible]
دفع آزار و اذيتي از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شريک [illegible] ميکردند چنان نفاق بود که جبلي و
طبيعي شده بود که جبلي و طبيعي شده بود که در مدينه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضي از آن
رقم زده کلک بيان خواهد شد ان شاء الله تعالی و ديگر آنکه از سلاح و ميراث رسول صلعم چيزي
نزد ايشان نبود و ديگر آنکه بر ايمان ايشان اهل اسلام اتفاق نمودند بعضي از مسلمانان
اعتقاد اسلام با ايشان داشتند و بعضي نداشتند و ايمان ايشان متفق عليه
نبوده و نيست و ديگر آنکه چگونه قرابتي و نزديکي با رسول صلعم نداشتند و بدروغ دعواي
خويشي کردند و ديگر آنکه از اذان و اقامت که سنت [illegible] و [illegible] بعضي

هر روز بیعتی با زمستکفت و میشنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را بان مامور ساخته بود و از آن
دو فقره از ان کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد و دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجهت احتیاط
نبود و آنرا در میان امت بیادگار گذاشتند و ازدواج که بود را از خود منع کردند و زوج رسول
و اکثر را از خود آورده نمودند دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکده که نماز بود
برطرف کردند و بسیاری از امت را ازین فیض محروم ساختند و انچه مذکور شد و در جهت شکت اند
با مشورت یکدیگر کردند تا یکی کرده و دوی دیگر بان رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت
هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذهب منکر حکمی از این احکام نشد و در جمیع کتب خود
نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر این بدعتها هنوز در میان سنت و بان عمل نموده میشود
و انچه بعد از نماز این مذکور میشود الا آن الائمه تعالی مطاعنی است که هر یک بان مخصوص بوده از دو
هر یکی را غرض بوده که حکم بان کرده مصلحت دنیای خود را در آن دیده بود فصل هفتم در مطاعن اهل
سنت نقل کرده اند در باب ابوبکر اولا آنکه متفق علیه و نقل نیست و کسی منکر این نیست
که بر منبر میگفتند ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني و ان زغت
فاجتنبوني فان زغت فقوموني یعنی بدرستیکه مرا شیطانیست که مرا میفریبد
اگر در کاری و ماخلی راست بروم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط او کج بروم مرا براه راست آرید
و چگونه لایق امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راه نمای جمیع مردم باشد و از ان
ن راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او در این گفتن صادق بود
یا کاذب بهر تقدیر صلاحیت امامت ندارد و ملاعلی جواب گفته است که این گفتن از باب
تواضع بوده و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باغراء شیطان او را و اغراء
مستحق عقاب شود مگر بعد از معرفت و انداختن او را در گناه باغراء و جدا نبودن از او
شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او انست که مکرر بر منبر میگفت
اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم یعنی بیعت مرا فسخ کنید و فسخ نمائید که
نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شما است و در این گفتن یا راست گو بود
یا دروغ گو بهر تقدیر قابل امامت نبود و آنکه ملاعلی قوشجی این گفتن را نیز حمل بر تواضع
ضع نموده غلط است چه اگر با او میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر عرض
او هضم نفس و تواضع میبود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص حضرت بد
بعلی نکند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر او هم راست میگفت و دیگر
از مطاعن او انست که در وقت مردن میگفت ليتني سألت رسول الله

هل للانصار

هل للانصار في هذا الامر یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را
در این امر شرکتی و دخلی هست یا نه و معنی این گفتگو اینست که شک دارم از آنچه نقل شده در روز سقیفه
انصار گفتند منا امیر و منکم امیر باشد و شما را امیری داد آن زمان با آن حدیث الزام داد که بهتر گفته الائمة من
قريش و اگر آن حدیث ساخته او نمیبود و حقیقی میدانست چرا او را شک بهم رسید و لیکن چون
در آن حال حکمی مثبتی نمانده بود و دمی بایست مرد اینها را نتیجه طالبش میپرسید و از جمله مطاعن او انکه در وقت
مردن میگفت ليتني كنت تركت بيت فاطمة لم اكشفه و ليتني في ظلة بني ساعدة
كنت ضربت بيدي على يد احد الرجلين فكان هو الامير وكنت انا الوزير
یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه علیها السلام را و کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز
نمیکردم و در خانه و کاشکی که سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از ان دو کس زده بودم و او
امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاسه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران
نیز از علمای سنی نقل کرده اند و مراد از ان دو کس عمر خطاب و ابو عبیده جراح و از کلام او
ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول بدکرداری
که متصدی امر خلافت شده و الحال بر بی تعصب است و بود ندارد و الا راه را بر خود کوتاه میکرد و در حال
مرض میگفت کاشکی متصدی امر خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش در زمانی الحال دال است
بر آنکه از دلش حب ریاست بدر نرفته است و انچه زینت حکومت را که مزه آن را چشیده است در
دلش کرده است که چرا از ریاست و وزارت نداریم چرا که از آن فوت وزارت میرم در کردن و زیر هم میباشد
و چون در وقت مردن اعمال و افعال انکس مجسم میشوند و یک یک در برابر نظر می آیند آن عمل هم که
امر بکشودن در خانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده بی تابانه گفت کاشکی این کار نمیکردم و پشیما
نی و توبه بی خوشنودی خصم فائده ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب با و در آن شریک بلکه
شریک غالب او است امر کردن بسوختن خانه است که در آن فاطمه و امیرالمومنین و سبطین و
جمعی از بنی هاشم بودند بجهت ترک کردن امیرالمومنین بیعت او را چنانچه از در فصل پنجم گذشت
و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت والله لاحرقن عليكم او لتخرجن للبيعة
یعنی بخدا قسم که این خانه را بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت کردن بیرون می آیید و واقدی گفته
که از جمله رفقای ایشان اسید ابن حضیر و سلمه ابن اسلم و زید ابن اسلم بود و او میگفت که من
لشکر هیزم را برد و شش و النشم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی
و عباس رضی الله عنه در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر بعمر گفت ان ابيا فقاتلهما یعنی
اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن پس آتش آوردند و بر در خانه آنحضرت زدند

یعنی عمر و فاطمه گفت یا بن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و ولدی قال نعم
خطاب آمده که بسوزانی خانه ما را بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی تا اینجا کلام عبد ربه است
که مصنف کتاب عقد است و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و ازین خانه که قصد سوختنش کرده اند
خانه پیغمبرزادگانست که بدست خود داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است
که خود در جمیع کتابها نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله و آله روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و نظرش بر او
افتاد که در پای منبر ایستاده است بر پایش آمده او را بر دوشش گرفته بر منبر برآمد و خطبه را تمام کرد و یکی
حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر صلی الله و آله فدای او کرد و جمعی که در آن خانه بودند یکی عباس
عم آنحضرت بود که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن ناله او نداشت
و فرمود بندش را سست کنند در آن وقتی که اسیر گرفتند پیغمبر صلی الله و آله از بدر برگشته بودند یکی فاطمه بضعة
منی من آذاها فقد آذانی یکی احادیثی است که پیغمبر صلی الله و آله در شان او فرموده و خود ناقل
آنند و اکثر خلایقی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر است شهرستانی از نظام
معتزلی نقل کرده و محمد ابن جریر طبری و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و الصفات
و بغوی و محمد ابن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحیح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ
بغداد نوشته اند ازین قضیه شنوند و بعضی از ایشان گفته اند که آن خانه نه خانه پیغمبر صلی
الله و آله و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود و چهار چوب و علف بود و اگر آتش
میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بسو
زد سوخت مسجد و قبر پیغمبر و آله در آن میان باشد دویم آنکه اکثر بنی هاشم و اعیان قریش
با علی بودند و اکثر ایشان در آنوقت در آن خانه بودند چون میشد که شمشیر نکشند جمع نکنند
سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند و آن اتفاق و محبت که با رسول الله
صلی الله و آله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت بر عجز کمال بیشتر علی میکند و
هر گاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند
دفاع در بر دفع آن نباشد و امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود چون دفع مضرت از نفس
واجبست ترکش واجب کرده باشد پنجم این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست
پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت چون آنها باشد ششم
آنکه تا فاطمه در قید حیوة بود بنی هاشم با ابی بکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را این تکلیف
نکردند و در مجلس او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابی بکر آمد و بیعت کرد
چنانچه در اخبار واقع است پس ازین خبر اصلی نباشد و جواب این حرفها از آنکه جواب
آنکه خانه فاطمه

خوانده فاطمه در میان خانهها بود و این قسم اتصال که از سوختن آن لازم آید ندانست چنانچه روایت کرده اند
وش بدان فکرهم کرده باشند و کسان کمال کنند که اگر کار بآنجا رسد تاب و حال دفع بکنند با آنکه شیخ که از
بضعه الرسول داد الله که بارها جگر رسول بوده و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت بایشان
میدانستند بر دارند و باک از سوختن ایشان ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت
و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفتیم هم طعن در این اراده است که کرده بودند و
اکثر بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد و در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند و لکن
امیرالمؤمنین ایشان را بصبر امر میفرمود و میگفت که مرا پیغمبر صلی الله و آله ازین واقعه خبر داده و بصبر امر فرموده و کر
کار بآنجا میرسید که آتش بزنند ایشان بتقصیر خود راضی نمیشدند و مهاجر و انصار را بعضی کین قدیمی
و بعضی حقد قلبی از ایشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول الله صلی الله و آله را میدیدند
اظهار محبت میکردند و چون از چشم رفت از دل هم رفت و انصار خود از روز اول رنجیده بودند و سعد ابن
عباده که رئیس ایشان بود و بیعت نکرد تا کشته شد و خود را بکناره کشیده بودند و حضرت امیر عاجز
نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لکن پاس وصیت رسول الله و آله میداشت چنانچه مفصلا جواب
جد آمده انشاء الله تعالی و آنکه شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جلش اینست که وقوع
شد و الا همچو آنها شهرت میکرد با آنکه بعضی این اراده که کرده اند مذکور شد و بسیاری از اهل سنت
هم نقل کرده اند و ما بعضی از آن ناقلان را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت
کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را حرفه نکنند که در میان عوام خود این خبر را نشر
دهند و از برای آنکه ابابکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و آنکه گفته اند
بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ایشان را ابی بکر تکلیف به بیعت نکرد و پنهان از
بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه همه محض کذب و دعوایست و نزد جمیع علماء فرقه ناجیه دروغ و در کتابها
پنهانی صحاح ایشان مذکور و نزد جمیع علماء فرقه ناجیه ثابت است و عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن
عن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالفت قوانین ملت حضرت سید المرسلین بود آنکه وصیت
کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده بحیل و مکر نبردند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسلک
او بود او نیز این بیحیائی و بی ادبی را خواهش کرده ببدعت ابی بکر عمل میکنند و از خدا و رسول او صلی الله و آله
شرم نکرده از مواخذه روز جزا مطلق اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم را شنیده انکار نمیشنیدند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تا
ویل نموده و هیچ فکر این نکرده اند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلی الله علیه و آله باقی بوده
بوراثه انتقال یافته یا موافق مذهب ایشان داخل صدقات متعلق باهل اسلام شده چنانکه

زعم ایشان است دیگر نقد بر اول چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان
بلکه بظلم و غصب ایشان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبوی است
و بر وجه اباحت منسوق ملک غیر است و عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و بنا بر اختیار
شق ثانی که میانه اهل السلام مشترک بوده باشد حال مفسده اول در این صورت نیز حاصل
و بعضی از جهال مخالفان از روی جدال گفته اند که چون عائشه و حفصه در آن حجره شریک بودند
و ایشان را در حصه که بعائشه و حفصه میرسید دفن کردند نمیدانم که نمیدانستند یا تجاهل مینمودند
که این دعوا اولا مخالف دعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود
و گفت که پیغمبر از میراث نمیباشد و حدیث نقل کرد و غصب حقوق سیدة النساء را باین جهت
صورت داد اگر حجره ملک ایشان و وارث ثابت است و زنان میراث از آن حضرت میبرند منع
فاطمه از میراث محض عناد وی بود که با اهل بیت داشتند لکن حصه هر یک از ایشان از
آن حجره اینقدر نمیشد که مر وی محل دفن پدران ایشان بوده باشد چه نه زن در آن
شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس حال مفسده بحال خود باشد
و در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند
و خانه که رسول خدا آنرا خاصه خود کرده بود از کورستان ساخته تا خفتگی او را رنج میرسانند
و در حال حیات هر از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و بعد
را که حق تعالی منع کرده بود ایشان را بجهة تعظیم او از آنکه در حضور او آواز بلند کنند که
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و کلنگ در پیش مرقد او بر زمین زنند و خاک بر هم زده
باشند و انواع بی ادبی با نعل آورند و از خدا و صاحب این روضه شرم نکنند و بهر تقدیر صورت
اهل سنت اساس احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بیرحمت
خدا و رسول جای داده جگرگوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را
از محل موروثه صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه
دیرینه اند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم در دوره دنیا بعذاب الیم الهی [illegible]
گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک
ابن نویره است که یکی از بزرگان قبیله بنی [illegible] بود تفصیل این قصه آنکه چون ابوبکر خلیفه شد
مالک مذکور بیعت با ابی بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول بخطبه
خواندن مشغول بود خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند در [illegible]
نا تمکین مبایعت کردی ابی بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون

رفته در هوای رحلت حضرت انداختند ابوبکر و عمر در باب او مشورت نمودند و نه بیرون انداختند تا آنکه
تعاقب کرده فرستند تا که از وی و قوم او زکواة بگیرند و ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول زکواة میدادیم
بهمان نهج از عهده آن بیرون می آئیم و اگر گویند که ما خود زکواة را بمستحق برسانیم بلکه باید داد که او
بمستحق برساند ما زکواة خود را بخدمت علی ابن ابی طالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان است
چنانچه ما از رسول خدا صلعم شنیده ایم تا بهر که باید داد آنحضرت بدهد و ایشان با هم گفتند این کار راه انتقام
بدست ما افتاده زکواة ندادن ایشان را در مدینه باین وسیله شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع
زکواة اند و مرتد شده اند و خالد ولید را که میدانستند که با او از قدیم الایام دشمنی است با جمعی سوار فرستادند
که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان او را اسیر کنند و چون
او بقبیله ایشان رسیدند از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند
و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعنوان اینکه خالد مقرر نموده
بود هر یک از ایشان میزبان خود را بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کرده و بمدینه بردند
و خالد زن مالک را همان شب بفراش خود در آورده باوی بزور و عنف و تعدی زنا کرده و
تمامی زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و بمدینه بردند و چون این قسم ظلمی و قبیح
زمانی از هیچ کافری بر مسلمان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر در این باب ابوبکر را الزام
زنش میکرد و میگفت بهر حال پاس ظاهر شرع باید داشت و قصاص خالد بحکم باید نمود
و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنیم در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است
که چون طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در
اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن است و ابو قتاده که
از جمله رفقای خالد بود و گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند در [illegible]
که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند و ابو قتاده
گوید هر چند خالد را منع کردم که کشتن اهل این قبیله بی جهت صورت شرعی ندارد از
من نشنیده و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن
مالک که بحسن مشهور بود قصیده ها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از
دین السلام مبالغه ها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که چون عمر را کشتن مالک
در خاطر بود تا خلیفه شد و روزی گفت با خالد تو آنی که مالک را بکشتی و بکشتی
و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهة نفس خود
کشتم اما بجهة رضای تو سعد عباده را کشتم و عمر چون این سخن شنید از تقصیر او گذشت

وگفت سیف الله حقا اگر رنجی در جهتی بدل ما رسیدی نفس مالک اما مرهم بر آن نهادی بفعل
سعد عباده و بوله بر چشمش زد و بعضی نقل نمودند که او را نوازل شرها منجمود تا سعد را چنانکه مذکور شد بشها
دت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابو بکر او را باین لقب شهرت داد چنانکه گذ
شت و بعد تقریر خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت
حکومت بعمر رسید زنان قبیله حنیفه را که از اسیران سابق ان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند و تو بچه ها
چون مدار اهل سنت بر پیروی هوای نفس بود هر چه میخواستند میکردند و آنرا دین ملت نام مینهادند و از جمله
اسیران بنی حنیفه مادر محمد حنفیه بود و او را چون اسیران دیگر بمسجد رسول الله آوردند و چون چشمش بر
ضریح منور و مرقد مطهر آنحضرت افتاد دنبال گریه و افغان کرده و زبان بشکایت بجای آورد و گفت یا رسول الله
ما یا مهمان بخدا و رسول داریم و محبت تو و اهل بیت تو تاب خاک خود شنم و این جماعت بر دوشی که کفار
فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند یا رسول الله در روز قیامت تو داد ما را از این ظالمان بخواه و
انتقام ما از ایشان بکش پس حضار مجلس زبان بمطالبه گشودند و با او خطاب کردند که ترا
از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم از این میان کسی را انتخاب کن حنفیه گفت شوهر
من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه دانستم بر زبان گذشته بر سر من رفته خبر دهد و
یاران ابو بکر گفت گویا او را عقل بر طرف ساخته که هر کسی حرفی میگفت که در این اثنا حضرت امیر المؤمنین
که عالم رموز غیب بود رسیده بعضی از حضار گفتگوی او را با آنحضرت نقل نمود و آنحضرت گفت
ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الهی وضع این مولود را بر من آ
سان گردان و اگر خواهی هلاکش کنی و چون متولد شدی در ساعت زبان باز کردی کلمتین
شهادت گشودی و بمادر خود گفتی که بهلاکت من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید
اولاد آدم را بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از او سیدی حاصل خواهد شد و مادرت چون این
کلمات را شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمان دفن کردند
و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه او را بیرون آورده
بر بازوی خود بستی و چون بمبالغه حنفیه و جمعی از حضار آن قطعه را از بازو گشودند
ملاحظه نمودند همان عبارت که آنحضرت علیه السلام نقل فرموده بود در آن قطعه منقوش دیدند
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بنزد یکی از خواص او فرستاد تا برادرش که در سفری
بود آمد و او برادر او وکیل شده حضرت امیر حنفیه را بحباله نکاح در آورد و مریدان ابو بکر
این حکایت را یکی از فتوحات ماده او و شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او میشمارند
در روز قیامت هر کسی بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیر فخیر و ان شر فشر

و از جمله مطاعن

و از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابو قحافه با وی بیعت نکرد باتفاق مورخان فریقین نقل کرده اند که در زمانی
که ابو بکر را خلیفه کردند ابو قحافه پدر او در طائف بود چون ابو بکر باو نوشت که این نامه ایست از خلیفه
رسول الله ابا بکر بدانکه مردمان را بجهة کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بیعت کن قوم بیا و با من بیعت
کن که من امروز خلیفه خدایم و هر چند زود بمن بیائی ترا بهتر باشد و در جواب نوشت که تو خود را اول خلیفه الله
نوشته و بعد از آن که نوشته که مردمان مرا بخلافت برداشتند بجهة کبر سن من و من خلیفه خدایم پس
تو خلیفه مردم باشی و نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهة کبر سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسن
پس بایستی مرا خلیفه کردند و تو بر خلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این
غیر تو است اگر حق را بصاحب حق که علی ابن ابو طالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این
امر بر نمی آئی و کتابت تو سخت احمقانه است و اگر تو این امر را به برکت رسول یافته اهل بیتش بان
سزاوار ترانند و اگر از شرف یافته من از تو بلند ترم والسلام و بعد از آن که کتابت را خواندند از پدر
آزرده شده آنرا با آتش بسوخت و این طعنی است که آنرا بر طعن صاحب منبعان کرد بیعت
نکردن پدرش با وی و امیر آتش بر پدر و سوختن نامه پدر را بآتش اگر خواهی بگو صاحب سخن
و اگر خواهی ستا و اگر خواهی بینی که دو کس دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی دروغ بر رسول
خدا بستن و از چه طعنی بزرگتر آنکه آن نامه مشتمل بود بنام خدا و رسول او والله و رسوله
اعلم و احکم و از جمله مطاعن ابو بکر آنکه عمر در وقت خلافت مکرر میگفته است که کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت
کردن با ابا بکر چیزی ناگهانی و بی تأمل بود و از روی سهو و خطا واقع شد نه آنکه تدبیری و فکری
در آن کرده باشند نگه دارد خدای تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس
اگر بعد این کسی برگردد بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید او را و این حدیث
در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر میگفت
لازم می آید خطای او و بخطای ابا بکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو شق چه اگر موجب قتل است
و از جمله مضحکات تاویلی که ملا علی قوشچی کلام عمر را کرده گفته است مراد عمر آن است
که نگاه داشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود
و اگر کسی برگردد بانحو مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل نمی بکرجهان
تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت و از جمله مطاعن و آنکه تعطیل ساخت و یا عمر و
جمعی دیگر که بزعم سنیان غم دین بخورد بودند فکر کردند که مؤذن حی علی خیر العمل میگوید مردمان از آنجا
طرح برده که نماز بهترین عملهاست و جهاد را ترک نموده روی بنماز آورده و روند مبادا بجهاد نروند

که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح باید گفتن که الصلوة
خیر من النوم و این سنت هنوز از آن بدعت مانده است و ثوابش بروح آن شقی میرسد و این حدیث
را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در کتابهای خود نقل کرده اند دیگر روز در ایام خلافت عمر
[illegible] گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و گردن خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای
مسح پاها را شویند و بجای مسح بناگوش و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او مانده و یکی از مطاعن او
است و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علمای این بدعت را نسبت بعمر داده اند و بجهال
این لطیفه که گفت [illegible] در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خود [illegible] ساختند اند [illegible]
یکدام یک از این دو دین راجع میشود و از جمله مطاعنی که هر دو در آن شریکند آنکه چون کار خلافت بر
ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که مارا گمان این شود که این کار بعلی ابن ابی طالب بنظام
آید و او هم چنان بمردم [illegible] این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند
کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر [illegible] زیادتی [illegible] باشد پس منادی کردند که هرکه آیتی
یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد یا سوگند بخورد که [illegible] و تبدیل نکرده است و مردم
آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
فراموش کرده بودند و آیه و لئن اجتمعت الانس و الجن را گویا نشنیده بودند بلی امامی [illegible]
که جهلش باین مرتبه نباشد از برای مرتبه ارجمند خلافت شایسته باشد ارباب خلافت نیست و یکی از
[illegible] نمی آید و از جمله مطاعن او آنکه چون اجلش نزدیک رسید دانست که بمیرد [illegible]
[illegible] گناه خود [illegible] که بر آن افزاید [illegible] گردانید عمر را خواند و خلافت را [illegible] نص [illegible]
و خلق را جبر و قهر به بیعت او امر نمود و صحابه اخیار هر چند از روی نصیحت با و گفتند که تو [illegible] در بین مسلمانان
کارش دروغ کردی بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگر [illegible] که اهل بیت این کار [illegible] و [illegible]
[illegible] که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ قبول نکرد [illegible] فالجحیم [illegible]
و الانس بدعت دیگر که آن نیز از جمله مطاعن اوست آنکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست
و هم چنین باتفاق چون سلام دادن نماز که آخر ارکان نمازست [illegible] این عمر [illegible]
[illegible] که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا
مردمان نماز را بی تشهد [illegible] میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهادند
با لفظی از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شرع
توانند بکنند و در واقع انچه توانستند در آن تقصیر نکردند و دیگر از مطاعن او آنکه

از حسن بصری که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که بر منبر میگفت که اطیعونی ما
اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت
فاعزلونی یعنی فرمان برداری شما مرا بجهت فرمان برداری منست خدارا پس اگر گناه
کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید پس اگر ببینید که براه راست میروم
تابع من شوید و اگر از راه راست [illegible] و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید این
نحو ذکر [illegible] را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بنابر گمان او در بعضی
از اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت
[illegible] لکن که هر چه گوید و کند جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را [illegible]
[illegible] و چون واقف باشند بر متابعت افعال و احوال او بلی هرکسی خود را بغیر از دیگران
[illegible] و دیگر از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برات [illegible]
[illegible] بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره [illegible]
[illegible] رسول خدا او را بحکم الهی عزل کنند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن ادای
جمیع احکام شرعیست بر جمیع امت از اتفاق نباید گذشت و ترک [illegible] نباید
کرد و از مطاعن او آنکه حضرت رسول صلعم [illegible] عمرو عاص را بر عمر والی کرده اند تا تنبیه باشد
بر آنکه هر دو رعیت بودن آن [illegible] اولی بنده پس نسبت ندارد که بر جمیع مسلمانان
خصوصا بر اشراف [illegible] امیر و والی باشند و الا عمرو عاص را بر ایشان حاکم و والی نمیکردانیدند
و درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است با وجود روایت
کرده اند که هر چند [illegible] نمود فائده نداد و هر چند او را امر کرد [illegible] نمود که با تو [illegible]
[illegible] و از مطاعن او آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته و لشکر
کفار را داخل شده بود و خالد ولید او را در جنگگاه بگرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشعث
[illegible] مستحق قتل بود ابوبکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و پدر
او را چندین خدمتکار بود و اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی با و داده گفت
اگر در جاهلیت نبودی فخر مارا [illegible] و [illegible] این خود قصیده درین باب
گفته [illegible] الا کان [illegible] الثالث احیاء نفیسم و کان [illegible]
الکفر [illegible] یعنی بجای کشتن ایشان او را زنده کرد [illegible] و بجای کافر شدن
خواهر [illegible] را با و تزویج نمودی [illegible] امام وقت و خلیفه رسول چنین باید و از مطاعن او آنکه
چون فجاءة سلمی را [illegible] بیعت نمود و او قبول نکرد و حکم کرد که آن مؤمن را در آتش

بمقام قدمات ورا اهلیت و قباحت آن بنت که در این مقام بنت نبی و دامنش اکر فتند
و از منبر ش برکشیدند و از مطاعن او اینکه جبرئیل ناری از کرانه آورده بود و او حاضر بود و حق از آن
طلبید و چون عمر از ابی کرانه کرامی احضر بنشست که از میوه کرانه بخورد تغافل کردند با و ندادند و از
مطاعن او اینکه چون بمرد بلبت حار دینار از مال بیت المال در ذمت داشت چنانکه کذشت
و از مطاعن او که چه طعن برابر است اینکه چون بحکم او آتش بردند که خانه فاطمه علیها السلام را بسوزند
دیدند و دانسته که فاطمه در آن است و در آنجا است حکم بزدن او کرد و عمر در را بشکست زد و غلام عمر تازیانه
بر کتفش زد که از این جهت فرزندان فاطمه شد و اثر این صدمه بماند و بر کتاب نبی اثر شده رحلت کرد
و این جمله بیداد بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک از این مطاعن نیستند لکن بعضی در صدد جواب شده
آنها مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه سمج کفته اند **فصل چهارم در مطاعن عمر ابن الخطاب ان مخصوص است**
و او از جمله فرزندان است و در جمع کتابها مسطور است و هیچ یک از آن کتب نیست که اکر چه مطاعن
او از حد و حصر بیرون است و آنچه مذکور میشود هزار یکی و از بسیار اندکیست او مجمع علیه
فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در صحاح الستة مذکور و در کتب دیگر از کتب فریقین
دلقا مسطور است که مرض رسول الله اشتداد یافت جمع کثیر از اصحاب بعیادت آنحضرت
رفتند و از آن جمله یکی عمر خطاب بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ایتونی بدواة
و بیضاء اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما
چیزی بنویسم که بعد از من کمراه نشوید چون قبل این اسباب علی آنحضرت بیرون رفته
بود و در باب مناقب او مردمان را وعظ کفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان
و تمسک بتقوی ایشان نمودن و مراعات معاهده روز غدیر کردن وصیت فرموده بود خواست
که بتاکیدات چیزی نویسد که موجب هدایت قوم باشد عمر دانست که این نوشته و کتاب
مجدد و موکد آن امر است و مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح خواهد کرد در
امر مذکور بیشتر واقع میکردد مانع شده کفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله
یعنی واکذارید این مرد را پس بدرستیکه او هرزه و هذیان میکوید کتاب خدا ما را بس است
و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیارند ولیکن عمر در منع
ایشان نزاع واقع شد و بعضی کفته اند کاغذ آوردند و عمر پاره کرد که حاصل که نزاع بجای
دیگر رسید که آوازها بلند شد و حضرت رسالت پناه و آله اعراض فرموده روی مبارک
از ایشان کردانید و کفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من خوب نیست
و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میرحسین در شرح دیوان کفته اول فتنه که در

السلام بهم

در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند کردند تا اینکه حضرت فرمود قوموا عنی لا ینبغی
التنازع عندی و غزالی ناصبی میکوید که حضرت فرمود ایتونی بدواة و قرطاس
لاکتب لکم تزیل عنکم مشکل الامر بعدی فاذکر لکم من المستحق لها بعدی
یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلا
فت بعد از من کیست و عمر کفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی با عمر موافقت
نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع کرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا فانه لا ینبغی لنا التنازع لدی
و مرویست که ابن عباس هر کاه این حکایت کردی و این سخنان کفتی زار زار کریستی
و کفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک
الکتاب یعنی بدرستیکه مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شد میان
حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام اینکه طعن بر عمر در این باب از وجوه
متعدده ثابت است و بعضی منجر بکفر است اولا اینکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی ثابت شده که اراده نبوی مسبوق باراده الهی
بوده پس تمکین اراده کتابت نبوی نکردن تمکین او امر و نواهی الهی نکردنست و کفر را
بغیر از این معنی نیست بلکه این کفرست **دویم** وصیت خواه واجب باشد خواه
سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول صلی الله علیه و آله در امری از
امور شرعیه شده بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محمل دیکر ندارد **سیم** قبل از این
مذکور شد که از این نزاع آنحضرت غضبناک شد روی خود را از ایشان کردانیده کفت
از پیش من برخیزید و رنجانیدن رسول رنجانیدن خدا است و آن کفرست **چهارم** اینکه نسبت هذیان
برسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریای باری تعا
لی است لفظی است که عین نفاق و محض کفرست **ششم** اینکه ابو بکر در مرض موت کا
غذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا هم در آنوقت هم در میان ایشان
بود و مرد ما را کافی نبود پس البته مرتبه ابی بکر را از مرتبه رسول و آله بهتر میدانست و این ارفع در
جات کفرست و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده است **شعر عربی** قصی نبی فقال
فاتلهم ۵ فلم ضل یهجر سید البشر ۵ و ارادا ابا بکر اصاب فلم ۵ یهجر و قد وصی الی عمر
هفتم اینکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است که اکر آنحضرت

برنبوت یافت تعادلی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام شرع نیز
کفر است و اگر مراد از نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اول است و بهر تقدیر
لزوم کفر و زندقه او باقی ظاهر و باهر است و اگر کلام انحضرت را در حال بیماری هذیان میدانسته
و چون منکوت حدیث نقلین است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن
اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انحضرت آن نقلین را بجز دیگر امر نمود که یکی از بیرون
کردن مشرکین بود از جزیره عرب و در آن هم اطاعت نمودن و اینها جزو هذیان نبود
پس معلوم است که حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش (؟) تلبیس که آن وقت تا که
فهم در نیابند تا مبادا واقعه روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتملست بر محکم و متشابه
و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی قدرت استنباط
حقایق احکام الهی نیست پس هر کسی کشف دقایق آن ممکن نیست که عمر گوید ما را کتاب
خدا کافیست و با وجود آن احتیاج براهی دیگر نداریم چه نیج خطب الذین العارفین فخر
شیرازی و یکی از مکاتب خود نوشته که راه بی راهی نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله
و سنت رسول الله در میان است بما چه حاجت است بآن ماند که مریضی گوید چون
کتب طب هست که اطبا نوشته اند چرا ما را با طبیب مراجعت باید کرد و چرا این سخن خطاست
برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و هر کس استنباط از آن نمیتواند کرد پس
مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه
الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم تا بطون و فا ترجمه امیر المؤمنین فرموده که انا کلام الله الناطق و هذا الصامت منه
تا اینجا کلام قطب شیرازی است و دیگر اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط میگردد
آیات احکام الهی بالصد آیه است چنانچه ابن فقه نیز در آن باب کتابی تالیف نموده و ظاهر است
که احکام شرعیه که تا حال علماء و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است دیگر رسیده ولی چگونه
عمر تواند گفت که در جمیع احکام شرعیه ما را کتاب الله کافیست با آن علم و قدرت استنباط که او داشت
که خود میگفت همه زنان در خانه ها فقیه تر اند از من بلی کتاب الله او را بس است چه که منفعتی باشد
ازو در روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی
کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک باین هر دو شوید هرگز گمراه نشوید و عمر ازا
در کتاب تنها بس است اگر از آن بر سبیل از افتوت تا امروز هر فرقه دی و تباهی و ضلا
لت و گمراهی که در میان این امت بهم رسیده و بهم خواهد رسید تا روز قیامت سبب

و علت

و علت آن هم آن بوده از آن منع کردن حاصل نشده و آنچه در تا و نیز آن عبارت را از اتباع و اشیاع
او منقول است مانند شرح ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه میتواند شد فهدی الله لنور
من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور و الله الهادی الی سبیل الرشاد و از مطا
عن او آنکه در باب وفات سید انبیا بود که نمیدانست که موت بر پیغمبر روا است یا نه تا آنکه حمیدی
در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار دنیا بعالم بقا رحلت
نمود عمر نزد ابو بکر رفت و گفت میترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند که
دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالف
او نموده باشد و عصیان او کرده بسیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است من او را
خواهم زد و ابو بکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم را در اضطراب افکندند
و علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و گفت القوم نه حق تعالی در حال
حیات رسول صلی الله علیه و آله با او گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله مردم
از او قبول کردند و موت رسول صلی الله علیه و آله مردم را تا یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت را نشنیده
بودم پس ابو بکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی عمر شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت
بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار بپردازند و اندوقت ما را
خلافت میسر نشود و عمر جمعی را فریب داده بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت
ولایت و پاره را بطمع مال از راه برده و به سقیفه بنی ساعده گرد آورده و بکار خود مشغول شدند
و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر فراق او نماز کردند و از جمله مطاعن او آنکه روات ثقات
نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول شک نموده و از آن جمله حمیدی در باب الجمع اخراج یافته
کرده و مروی است که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیه یعنی هرگز شک
نکرده بودیم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش آن
بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنم و در آن سال فتح میسر نشده بصلح قرار دادند
و او با خود گفت که اگر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر میبود و بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت
تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که من
هیچ گفته بودم که امسال واقع خواهد بود و فتح مکه در این سال روی خواهد نمود
گفت نه و باین راضی نشده بنزد ابو بکر رفت و گفت اینمرد پیغمبر است گفت بلی گفت
ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خدا است
پس ابو بکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آنروز که مسلمان شده ام

تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر دفعه که بر آن منبر شیراز میرفت و میگفت
ارمنی مشئوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در انجا دید گفت تو انظار
کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن عمر آنکه ثقات علمای ما نقل کرده اند و جمعی که نزد صاحب
تفه اند نیز روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیر نسا و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت
نموده اند که روزی عمر خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زن مغالات کند و از چهار صد درهم زیاده نماید او را
حد زنم و آنچه بر چهار صد درهم افزوده باشد داخل بیت المال کنیم پیرزنی حاضر بود برخواسته گفت ای
عمر کلام تو اولی است بقبول و یا متابعت کلام الله تعالی پیرزن گفت خدای تعالی در قرآن فرموده و ان
آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال و معنی آیت آنست که اگر داده باشید یکی از زنان را مالی بسیار بجهة کابین پس فرا مگیرید
از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما فقیه تر و داناتر اند از عمر حتی پیرزنان در خانه
ها با زنان پرده نشین و بعضی از مریدان عمر با بن روشن عذر گفته اند که مراد عمر آنست که برسبیل
سنت کند در باب مهر اگرچه بحسب شرع جایزست مهر بسیار را اما ترک او اولی است نظر بحال مردمان
در آنکه گفته است شما هم فقیه تر ید تواضع کرده است و این عذر خطاست چراکه جایز نیست مرتکب
فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه والیس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن منع و بدعت
و باز روایات هم منافات دارد چه مروی است که منع کرده و حرام است و آن زن گفت چگونه
چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود و حقیقی که بر زبانش جاری
شده آنرا تواضع نام کرده اند و از مطاعن او آنکه حکم کرد بسنگسار کردن انثی که حامله بود و زنا
و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد حنبل از حسن
بصری روایت کرده و حضرت امیر المؤمنین در هر دو بار او را منع کرده که اگر زن گناه کار است
نه بر طفلی که در شکم اوست گناه و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف
بر مجنون نیست تا عاقل و صحیح نشود و در هر دو مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر و این
حکمیها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری او از مسایل شرعی و جلدی
بدتر از گناه جواب ملا علی است که گفته است بنا و ضرر از حمل و مجنون بدانسته باشد و دیگر
از جمله مطاعن او آنکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما
و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه منع میکنم
و اگر کسی یکی از آن دو متعه مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم و آن دو متعه یکی
متعه زنست و یکی متعه حج و در بعضی از نسخها است آنکه گفت ثلث کن علی عهد

رسول الله

رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و
متعة الحج و حی علی خیر العمل و تحقیق است که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه
در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول صلعم و آله عمل بآن میکردند و تا در زمان ابی بکر و در
پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است اینکه میان سنی و شیعه بر سر مسئله
متعه نزاع بود و سنی از شیعه پرسید که ترا بر اباحت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول
عمر ابن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما
کدام به از این است که او میگوید که در زمان پیغمبر بود و پیغمبر تبلیغ نموده خدا و رسول خدا حلال ساخته
و میگفته من حرام کردم باو باید گفت که تو به چه جواز که تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی
نبوت نیز نداری که حرام کنی و چرا حرام میکنی و سنی بهمان بحث الزام یافت و ساکت
شد چو نقل است که تابع رسول بودن نتیجه اگر از جانب بحلال و حرام امر و نهی میفرماید اولیست
از متابعت عمری که خلافتش بمهربانی ابی بکر صورت یافته و قایم شده و نیز حنفای خدا و رسول
و احمد حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه در
کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بآن میکردند و نشنیدیم
که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا صلعم و آله
از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مذکور است که از عبدالله عمر پرسیدند که چه میگویی در متعه او
گفت البته حلالست و آن سوال کننده از اهل شام بود پس با او گفت پدر تو نهی کرده است
مردم را از آن عبدالله گفت نهی کرده است و رسول الله امر نموده من گفته رسول الله را بگفت
پدر ترک نخواهم کرد و شرح ربع و حدود صاحب بدایه فقه که حنفی مذهب است نقل کرده
است که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث
مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری
و سلمه ابن اکوع و مغیره ابن شعبه و جمعی کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بسخن عمر نکردند و فتوا
میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل هم بآن میکردند و میگفتند که چیزی که ماخوذ از رسول
خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود نقیض آن از و نشنیده ایم چون بفعل عمر از آن
برگردیم و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود که لولا نهی عمر المتعة
ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بزنا واقع نمیشد مگر از بدبختی
شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بفاء یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و ابن جلد
بث راجع به علامه در کتاب منهج الاخبار نقل نموده و باقی در تاریخ بخش حکایتی

نقل کرده بمجلس آنکه مامون خلیفه مذاکره تحلیل متعه و یحیی ابن اکثم که قاضی عصر بود بخدمت او رفته
گفت متعه زنا است و نتوان امر به تحلیل آن کرده گفت از کی بدانیم گفت از آنکه خدا گفته است والذین هم
لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت زوجه
است که میراث میبرد و فرزند با و ملحق میشود گفت نیست پس هرکه از جامع شرایط زوجه و ملک
یمین متعه بیرون کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه
روایت میکنند که ایشان از جد خود از علی ابن ابی طالب روایت میکنند که گفت پیغمبر خدا آنرا حرام کرد
که نهی کرد از متعه بعد از آن که امر به تحلیل آن نموده بود پس مامون پشیمان شد و استغفار کرد
برابر باطل بودن آنچه بیان شد و هر که اندک اطلاعی بر قضیت مامون داشته باشد و مهارت او را
در فنون علم خصوصاً مسائل ضروریه دینیه با فقه باشد میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان
از یحیی مردود مطعون از تحلیل متعه پشیمان نمیشود بلی اگر بجهت تقیه یا تالیف قلوب
زنادقه ای که گرد او بوده اند پشیمان شده باشد از بدعت او دلالت بر مدعای آن جاهل
دون ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و با آنکه میراث نمیبرد از زوجه بودن بدر نمیرود چون
ناشزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است فان قلت هل فیه دلیل علی التحریم
المتعة قلت لا لان المنکوحة بنکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح و
آن احکام از لوازم زوجیت نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالف حکم
توهم کنند و ناشزه و کنیز بیته نیز از این جهت میراث نمیبرند و حدیث زهری را علمای صحیح نمیدانند زیرا که
دروغگو دانسته اند و در رجال مع اظها معارض دارد مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده و جابر
در صحیح مسلم از جابر ابن عبدالله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان
ابی بکر تا آنکه عمر ابن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از جندب بن طریق نقل کرده که متعه مباح بود
در ایام رسول الله در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او آنکه روزی از
کوچه میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند
و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کرده ایم تو سه گناه کرده
و اگر از ما یک امر خلاف امر خدا صادر شده از تو چند بنی مخالف خدا صادر شده و اگر قبول نداری
ای اول تجسس کرده حق تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس عیوب
مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده و لیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها

خوب نیست

یعنی خوب نیست از اینست خانها داخل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا بپرهیزید
و از در های خانهای مردم در آیند و تو از در در نیامدی از دیوار آمدی و از نیکی و تقوای که خدا فرموده
چیزی بجا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در شان ما بر
دی دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی دیگر آنکه حق تعالی
فرموده بندگان را که بی رخصت بخانه کسی داخل مشوید لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستا
نسوا اگر این خانه تو است بگو و اگر دعوای نیست میکنی انس و دوست از بام خانه نمی آید
دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هر گاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن
خانه سلام کنید که در سلام سلامتیست و ترک آن در عرف نیز قبیح است چه در هیچ مذهبی [illegible] نیست
که ترک [illegible] و تواضع نباشد و تو سلام نکردی و دیگر امر بمعروف و نهی از منکر با مراتب است [illegible] اول
بآن شخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس بسلام میکنند پس میزنند پس قتل میکنند
و تو اول بکشتن می آمده و دیگر تو جان [illegible] رسول نرا تمکینی میابد تا [illegible] کرده ای دیگران
و جانب [illegible] دیگر پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست و مریدان عمر در جواب گفته
اند که چون خلیفه در کار خدا بیتاب بود و صبر نداشت نمیخواست مسامحه در دین واقع شود
اجتهاد وی بدین قرار گرفت و مجتهد مصاب و مخالفش بجهت آن بوده که آنچه باز نموده بود که
و ندانسته اند که اجتهاد در فعل حرام و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول داشته
باشد نمیباشد و مخالفش بجهت آن بوده که آنچه باز نموده بودند و ندانسته اند که اجتهاد در
فعل حرام و در کاری که مخالف در خدا و سنت رسول داشته باشد نمیباشد و مخالفش
از آن بود که چندین قباحت کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت و از مطاعن او آنکه عطا
ئی که رسول خدا صلعم و آله بفرموده الهی از برای امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی
تفضیل داد و حال آنکه رسول الله و آله همه را برابر میداد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و
عرب را بر عجم زیاده داد و اینها بدعت الابدعت و مخالف امر خدا و رسول صلعم و آله بر بیان
او بکار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و دیگر گفته اند رسول الله هم در جنگ
حنین بعضی را حد [illegible] داد و تنبیه نکرده اند که اجتهاد در جائیست که نص از خدا و رسول بیان نیافته
و غنیمت و عطا منصوص من الله است و رسول الله است و عطائی که در حنین فرمود از باب
زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمع از صنادید قریش بجهت مصلحت و تالیف قلوب ایشان
با کرامی مخصوص ساخت و آنرا با این قیاس نمیتوان کرد و از جمله مطاعن او آنکه بدعتها
در دین نبوی احداث نمود و از آن جمله نماز تراویح است نماز ضحی جمعه بجهت عیدی از مسند [illegible]

هریره نقل کرده و گفت الفاقت بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای
ماه رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله را بجماعت میگذارند و شب
دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند که بپرسید چه چیز است
شنیعی گفت که مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند بدعة و نعم البدعة یعنی بدعت است که نیکو است
و خوب بدعت و حال آنکه رسول الله و آله فرموده بود الصلوة بالليل في شهر رمضان في
النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحى بدعة و كل بدعة ضلالة ثم سبيلها الى النار
دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داده و بفرموده تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین
یکدرهم [illegible] کرده و در مصر و نواحی بهر یکجریب زمین یکدینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود
و آیه صدقات و حدیث رسول را ذکر کرد و سنت زکوة را باطل ساخت نزد عامه جهال و جهلاء اهل
عالم [illegible] و این جمله مظالم در گردن او خواهند بود تا روز قیامت و دیگر آنکه قرار داد که مردم در
سفر روزه بدارند و دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است
و بدعت و از مطاعن او آنکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله
و آله کذا السنة بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز [illegible] لفظ
الاسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد عمر آنرا نقل داد و آن نیز محل طعن
است و این عمل ناشی از آنست که افعال رسول الله و آله را صحیح نمیداند یا آنکه طریقه جاهلیت را
دوست داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت فرموده آل است و معنی کفر همین است و از مطاعن
او یکی دیگر آنکه غزالی در کتاب اسرار طهارت گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست
با آنکه در مطهره و با کوزه نصرانیان بود وضو ساخت و از آبهای مشرکین [illegible] کرده بود که خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده است که انما المشركون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول
خدا است و از مطهره کافر وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب نقص
دین و تقویت دین کفار خصوصا شیخین که مردم خلیفه رسول و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را سند
سازند و خواهند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتب معتبره خود این نحو چیزها را [illegible]
غرض ایشان از نوشتن معلوم نیست ایضا از مطاعن او آنکه [illegible] مملوک را ذکر دو حکم
نمود که در شرع [illegible] شهادت ایشان قبول نکنند هر چند که بعضی از بندگان باشند که شهادت
ایشان از شهادت آزاد مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کشتیهایی
که از مصر گندم و برنج می آورند تردد نکنند تا اعراب گرسنه اند بکرایه دهند و کم مانع رنج کشی
بایشان نشود و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن او آنکه عباس را بخدمت امیر
المؤمنین

امیر المؤمنین فرستاد و بجهت خواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس عباس را گفت علی از من
ننگ دارد بجهت آنکه در قتل او سعی تمام [illegible] عباس خبر بآنحضرت داد فرمود که گفت من [illegible] دیگر است
من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم بشنوی عباس روز
جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ايها الناس ان ههنا رجلا من اصحا
ب رسول الله قد زنى و هو محصن اطلع امير المؤمنين وحده فما انتم
قائلون یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از اصحاب رسول الله و آله زنا کرده بزنی و حال
آنکه آنمرد زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است تنها بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از
چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را گواه احتیاج نیست اگر دیگر [illegible]
پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد هر آینه گفتم [illegible] عباس بخدمت
امیر المؤمنین آمده حال را باز گفت آنحضرت فرمود که بعضی از گفتن [illegible] و لکن انکار
نکنم عباس گفت [illegible] کارش اگر تو نکنی من بضرورت میکنم اگر تو خوا
هی و اگر نخواهی [illegible] بر طرف شود و چنان پندارم که این دختر [illegible] عباس
گفت که اگر علی این کار نکند من میکنم پس عمر مردمانرا حاضر کرد و گفت عباس عم علی
و بوکالت او دختر را بمن میدهد [illegible] مرتضی را [illegible]
بصورت آن دختر [illegible] عمر فرستادند و آن دختر نه عمر رفت و اگر رفته باشد چه نقصان
است امیر المؤمنین عمر را [illegible] چون لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتي
هن اطهر لكم فاتقوا الله [illegible] و از جمله مطاعن او آنکه چنانچه از بعض گذشت
در آن وقت که حکم بر بستن درهای خانه های [illegible] که بمسجد بود عباس [illegible] نمود
که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد روزی عمر در وقت خلافتش [illegible]
آب از آن ناودان ترشح کرد و او در غضب شد حکم بکندن آن ناودان کرد با وجود آنکه
پیغمبر خدا در وقت بند کردن آن ناودان گفته بود که هر که این را بکند و عم مرا آزرده
سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد آوردند
فایده نکرد و چیزی به بهای آن نداد و عباس پیش امیر المؤمنین رفت آزرده
و گریان و حضرت امیر المؤمنین چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده [illegible]
ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذو
الفقار بدو پاره میکنم و عباس گفت خوشحال کسیکه چون تو کسی برادر زاده
داشته باشد و دیگر کسی نگاه با آن ناودان نتوانست کردن تا عمر فوت شد از

واقع کرده و همه مستحق قتل میشوند و بعضی گفته عبدالرحمن چرا واجب القتل میکردند حال آنکه نشاط در نظم عمر
در کاری اتفاق نکرده و تعلیق کرده باشد و مع هذا هم مخالف قول رسول صلی الله علیه و آله نموده چرا که آنحضرت تعیین
امام مفوض باختیار مردم نساخت و بمشورت قرار نداد و باعتقاد شیعه امیرالمؤمنین را امام و جانشین
کرد و بزعم اهل سنت هیچکس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده باتفاق شیعه و سنی خلاف کرده رسول خدا
صلی الله علیه و آله باشد و هم بابی بکر مخالفت نموده چرا ابوبکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داده
و شوری اختلاف در میان شش کس نیانداخت که هر یک اینها حیله و مکر شود و در یک مجلس هم
و هم مذمت ایشان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس
از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول و آله مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تاخیر بیعت
کشتن ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز نیست و امکان دارد که خبری ... نبود
و امری حادث کرده که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بی مانعی شرعی اگر تاخیر
نمایند ... قتل لازم می آید پس نیست این حکم عمر الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و از جمله مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او
شمرده و گفته که تعطیل حد خدای تعالی نمود چه مغیره ابن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان
آمدند که گواهی دهند سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد چون چهارم بتعلیم او
از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی بدروغ داده اند و در این عمل سه امر قبیح از او ظاهر
آمد معطل ساختن امر الله و حد نزدن بر مغیره منافق فاسق با آنکه بحکم شرع اجرای حکم الهی
بر او واجب بود و دیگر آن سه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زدن و دیگر مانع
گواهی دادن آن مرد چهارم شدن پس هر کس که دست از تعصب باطل بدارد میداند که تابع
هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را برضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع
حد در غیر موضعش نمودن دلیلی روشن بر آنکه عمر مثل مغیره منافق بوده و اعتقاد دین
نداشته و بعد از آن تا زنده بود عمر هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم بواسطه تو
از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و این آیا از جهت آن بوده که مردمان گمان کنند که او
اعتقاد بخداوند عالمیان دارد با آنکه در خاطرش میگذشته که این بد است و دین حق باشد از رو
بی شک نه بطریق جزم و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره
در میان مردم رسوا شود و حیله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته
که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند
که یک کس از حد خلاص گردد و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند

و سه تن را بیگناه حد بزنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضات اما جمعی متکلم تعبیه اند شد چون در
اکثر تواریخ معتبر ابن حجر هند کو روایت طرفین در کتب حدیث مسطور است و جوابی بر این ندارد
و دیگر از جمله مطاعن عمر است آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که در
حال احتضار رو در وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم احب
قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا و اکلونی فاکلو
نی عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی از قبیله و مرا فربه میکردند تا اگر
کسی که او را از همه کس دوستتر میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند و نصف مرا بریان
میکردند و نصف مرا خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره
میشدم و آدمی نمیشدم که بر من بازخواستی باشد و زنده گردانند مرا و از من حساب روز
گذشته خواهند و این کلام که در آنحال بر زبانش آمده نزدیک است بآنچه خدای تعالی در
قرآن مجید از کفار حکایت میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون در روز قیامت
نظر بحال عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمیشدیم که و یقول
الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از قول کافر زشت تر است و این قول او نیز منافات بنقش
ندارد زیرا که در حالت احتضار مخبر بر آنچه از برای او مهیا شده اطلاع و جای او را ... بعد الله
پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بجائی که از آن بدتر نباشد و پدرم قرار داده از
علی التماس نمودم که نزد او حاضر شود چون علی علیه السلام آمد گفت التماس پدرم که مرا حلال
نمائی گفت دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بنا حق بر
تکیه این امر نشستی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه
علی شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و
علی علیه السلام برخواست و از خانه بیرون رفت پس جمعی از یاران آمده پدرم را زیارت
آنرا میکردند و بشارت بجانب عدن میدادند دیدم که اشخاص آهی کشید که نزدیک
بود که روحش بآن برآید پس گفت لو ان لی ملأ الارض ذهبا و مثله معه لا
فتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمان را از زر پر میبود فدای نمودم و نفس را میدادم
از خوف آنچه میبینم و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده که و لو ان للذین
ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی و اگر باشد
از برای آنانیکه ظلم کرده اند بر دیگر تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز
مثل آن و ضعف آن ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست ...

روز قیامت و در تواریخ معتبره مسطورست که او در انوقت که ابولؤلؤ او را زخم زده بود و عبدالله پسرش را
در کنار گرفت و گفت ای پسر بار از به ... آهی کشید و گفت دعنی و بلی ویلی من النار یعنی
رها کن مرا وای برمن از آتش دوزخ وای برمن از آن کسی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشید و
گفت الان لو کانت الدنیا لی فتدیت بها من النار و لما ذهبا یعنی الان اگر همه دنیا از من بودی تمام
دنیا را از من البته فدا میکردم خود را تا مگر از آتش دوزخ خلاص میشدم و در وقت مردن آه واویلا میگفت
واظهار آنچه در مردن ابی بکر بجهت ابوی عمر نام میکرد و خود هم برابر بر آن میگفت تا با ابی بکر ملحق
شد و از جمله مطاعن او و واجب ساختن اوست بیعت ابی بکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول
او واجب گردانیده باشند با امر بان نموده باشند با او مصلحت بیندگان خدا علم از خدا دادا
نا شرا از رسول خدا بود با آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کنند با آنکه امت
تمامی نفوذ امر خود با او نموده بودند و او را بر خود حکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان امیر کرده
و امیر ساز و که جمله ایشان در این امرها بجای بود که حکم سوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی محبت
ایشان را بر جن و انس فرض و واجب ساخته بود و در پیش حکم دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و طپانچه بر
روی مبارک او زدند که ازین بود علی جبرا و قهرا بر بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله
که اشرف انبیا و سید المرسلین بود و شرط بیعت او از همه شرط بیعتها تمام تر و کاملتر از انصار ای و بهود
بجز به راضی شدند و مانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من بنی قهرا و جبرا واجب است و عفو
نکرد و کسی را از ایشان بحکم سوختن ایشان امر نموده و نفرمود که آتش بر در خانه ایشان
و با نعره بزنند با آنکه جمعی بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة ابن زید
و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص
با آل رسول صلی الله علیه و آله ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید تمهید الله بجوز
او امر ابی بکر کرده اند تا و بل آنچه مذکور شد نکرده اند و رضای او را بر رضای خدا و رسول اختیار کردند
اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبته علی معه بالادب بالغفور و از جمله مطاعن
او آنکه حمیدی جمعی در بیان الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد
او آمده گفت که من جنب شده ام و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هر گاه آب
نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا
ضرورت احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم
بجای غسل است و همه بدن را بخاک مالیدم و بخاک غلطیدم نماز کردم و چون بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدیم و حکایت خود را نقل کردم آنحضرت تبسم نموده فرمود که با تیمم

چنین فدالیس که دستها را بر زمین زده و بهم بر دو گف دست بسته بر خود را و بعد از آن
دستهای خود را مسح نمائی و چون عمار آن حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا
بترس عمار گفت اگر امر میکنی این حدیث را نقل نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت و الذی شئتم
ترا با آنچه میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد و ان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده
باشند که اگر آب نباشد تیمم عوض آنست و در سفر و در حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد
از آنکه خود را امیر المؤمنین گویند و مقتدای خلق دانند اینچنین فتواها دهند پس این امر خالی
از آن نیست که دانسته و گفته غرضش خرابی دین مبین بوده یا ندانسته فتوای داده و از کمال
جهل و غفلت او بوده و از این دو شق یکی البته لازم می آید هر بدان او هر شقی را که خواهند اختیار
نمایند و از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر ابن خطاب عمرو عاص را عامل
مصر کردانید و او را خبر دادند که عمرو عاص مال بسیار جمع کرده و کسی فرستاد که از او بگیرند پس
عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عامل فیه عمرو ابن عاص لعمر ابن خطاب والله انی اعرف الخطاب
یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید
که عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام بشته
هیزم بر سر داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارت نقل نموده که ترجمه اش اینست
که لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که او را و پدرش را دیده ام که هر یک
عبای کنده افتش پوشیده بودند که بزانوی ایشان نمیرسید و بر گردن هر یک از ایشان پشته
هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و الحال خلیفه است و عمر ازان
بیع و عامل او باید بود میتواند بود که دو مرتبه گفته باشد و هر مرتبه بعبارتی الرابع چنانچه عبدالله در
جلد دویم همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را
دیده گفت ای یا عمر چون با بنده آن زن گفت ما دیدیم ترا عمیر میدانستیم و ترا
عمر میگفتند یعنی به تصغیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک و خرک و سگک بعد از ان عمر شد
و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا
بترس و در حال رعایا بعدالت نظر کن که عنقریب میتوانی نزده و اینه این حکومت و از جمله مطا
عن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین بجهت طریق از مسند عبدالله عباس نقل کرده که
طلاق در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در حکومت عمر بابن

طلاقی بود که مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند بیکی حسب میشد بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دار از حلبود
سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و بهمان دستور هرکه بزن خود
که انت طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعنش آنکه دو زن را بر
سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله میپنداشتند نزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکری بکند
و هیچ رای بدر رفتنش نتوانست یافت آن زنان را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد و دلالت کردند انحضرت
اول زنان را نصیحت کرد چون آنکه در آن دعوی دروغ زن بود راست نگفت فرمود که اره بیار بسیار ترسیدند که از
از بهر چه میطلبید امیرالمؤمنین فرمود که طفل را دو نیم کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلمه را شنیدند یکی از آن دو زن
گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله گفت یا امیرالمؤمنین اگر چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و با
وی بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرزند از آنست اگر از و میبود بر طفل ترحم میکرد و لیکن آن زن دیگر هم اعتراف نمود
و هر دو امیرالمؤمنین را دعا میکردند و میرفتند و از مطاعنش آنکه قدامة بن معطون شراب خورده بود و برا نزد
او آوردند خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما
طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفتی گیری در آن چیزیکه خورده باشند
و عمر چون این آیه از وی شنید از حد زدن او گذشت و چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود که لیس قدامة
من اهل هذه الآیة یعنی او از آن جمع نیست که آیه در شان او نازل شده باشد و اوان شراب خوار
چه در وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله صلوة و آله حال برادران ما شراب خمر میکردند در
حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود این آیه نازل شد قدامه خود زنده است
و چون عمر شنید قدامه را طلبیده که حد بروی زند اما نمیدانست که حدش چند است پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود حد او هشتاد تازیانه است بحکم از آنجهت که چون کسی شراب خمر خورد عقلش میرود و هر گاه که عقل زایل شد
هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او آنکه مسئله میراث را تغیر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاده گفت
لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت امیرالمؤمنین و باقی اهل بیت را بدعت و سنت کرد و با عزاز اهل
سنت در هفتاد و دو مسئله مشکل درمانده و لولا علی لهلک عمر گفت که اگر تفصیل و نسیان هر یک را از آنها پیش
نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلثه را
خصوصا مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
اسوة بهم و اقتداء علیهم بذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب کرده بود
جرئت نمود تا باعث ملال خوانندگان نشود و از اسم نقل اکثر آن در گذشت اگر کسی را میل دیدن تمام آن باشد
بکتب قوم رجوع نماید اکنون پاره از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا ورا هم از ما گله نباشد و این
کتاب از نقص یادکردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نماند فصل نهم در ذکر مطاعن دوست و دشمن ...

مخصوص

مخصوص شد و در بسیاری از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است طعن اول آنکه با عث جمیع فتنها
و فتنها شد تولیت امور مسلمانان را بجوانان فاسق فاجر دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر بن
... و این کلمات برده بود اول ولید ابن عقبه را که حق تعالی اورا در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت آنکه در شان
او آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان او نازل شده امام و پیشنماز
خلایق گردانید و او چنانچه در بیشتر تواریخ نوشته اند یک صبحی بجای دو رکعت نماز صبح چهار رکعت گزارد
و در بیش کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند رکعت دیگر بگذارم تا موحش گفتند
بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبوده تا آنکه سعید ابن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی
از حد برد و ظلمش بجائی رسید که مردم از ستم و جور به تنگ آمده از کوفه اش اخراج نموده و ثالث عبدالله ابن عامر
را والی عراق گردانیده و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانیده و عبدالله ابی سرح را بحکومت
و مصریان از اطاعت ظلم و ستم او بتنگ آمدند و شکایت آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد انواع بدعتها و معصیت
از وی سر زد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد و در القاب بیت المال را که آن دو بار بخشش و مقدم او از حرام و حلال
مملو ساخته گذاشته بودند و مطلقه آنرا با خود برده در کشور و خود حرامی را به بنی امیه بخشید و جمیع مسلمانان را
محروم گذاشت و رسم جباران و اکاسره را پیش گرفته غلامان ترکی و رومی و خطائی و ظروف طلا و نقره اسباب
و البسه و الشه پس را از مال بیت المال خرید و در غنیمتی که از جای میرسید به بنی اعمام خود بعضی بنی امیه قسمت میکرد
و الساق میکرد و نیز بزایی ... را سانید که یکروز چهار صد هزار دینار بیت المال را یکی را بغزا از خوان خود داد و
نیجان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لایموت با ایشان مضایقه نمود و اگر اصحاب رسول صلو و آله
کسی او را نصیحت میکرد و چون بکرده بنی امیه و فوج غلامان ملتفت بود گوشش نمیکرد و چیزی برایشان وعظ و نصیحت
هیچکس غنایم و ممالک و ولایت را بر اقارب و عشیره خود قسمت نموده دیگر را بهیچ جز در آمدنی از امور دخلی
نمیداد و تا کار بجائی رسید که شمه از آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی طعن ثانی آنکه حکم بن عاص را که طرید
یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را در مدینه دور کرده و همچنان ابلیم مروان را که او نیز رانده رسول الله بود
و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند و ابوبکر و عمر هم بموافقت رسول الله و آله
بنیم فرسخ دیگر آن دو مرد را دور از مدینه کرده بودند طلبیده دو هزار درهم بجهة خرج راه الساعه عزل شد
و آن ان را استغفار کرد و بر مسند ایشان نشست و سر و ریش را اظهار نموده گفت
که نه کرشتی را مطرود ساخته بودند شما را استرجاع نمودم و مردان را صاحب رای و مدبر و وزیر و مشیر
خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرد و در میان قبر رسول الله آن ملعون را جا داد و در
روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این
حکایت از سه وجه دلالت بر کفر او دارد اول آنکه فرموده رسول خدا صلو و آله بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی

ماخوذ از فرموده الهی است و پیغمبر با آنکه آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آنحضرت
مخالفت آیه است پس این مخالفت عثمان علی کفر است دوم ستم نمودن و اظهار لذت کردن
دیگران که بزعم انکه ایشان را مطرود کرده بود دشمن را طلبید کفر صریح و عیان زندقه است ستم انکه حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا
و رسول و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند کسی را که خلاف کند با خدا تعالی و
رسول او اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان و مؤ
منان باید که کافران منافقان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی از حد
زیاده نمیباشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که بطرید رسول الله صلعم و آنحضرت [illegible]
باشند تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان دهد و تکریم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور
کند ظاهرا کفر و الحاد را بغیر از این معنی نباشد و ارتکاب این اعمال از این مرد دلیل است بر آنکه ایمان
بخدا و رسول و روز جزا نداشته باشد والا مرتکب این قسم امور نمیشد طعن ششم انکه غلامان ترکی و
خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت تا ایشان دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها
را قرق کرد و غلامانرا بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید القرق در آوردند
و ملک خدا را بایشان وسعت بر چهارپایان تنگ کردند و از بیخت نعش بر صحرانشینان دشوار شد و
و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هرکه خواهد حیوانات و بهایم را خود را در کوهها یا در دشتها بچراند
هرگاه یافته و هرکجا باشد باید که بیاید و علفزارها را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای
احتیاج طویلها و کرها میرفتند و علفزارها و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان در این امر
از روی زمان جاهلیت یاد میکردند و میگفتند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها و این گرفت و گیرها نبود
و این بدعت او قرینه بدعت بود که زکواة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد در جایی که واجب نبود و منکر
شدند و انجه برا که واجب بود ترک میکردند تا عثمان از بندگان خدا و اشیاء فرق و تعدی غلامان او بر
طرف شد مریدان او و دعوای فضل و علم در جواب و رد این مطاعن گفته اند که عثمان بفعل عدالت و صلاح
انجماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و غالبا که بایشان عطا نمود هم از خلاصه خودش بود و صحراها
قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آن بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظورش بود و طریدان رسول
که طلبید رخصت از پیغمبر در آن حاصل کرده بود و بابو بکر و عمر هم گفته بود و چون شک کسی بود و آن دو خلیفه قبول
او را اعتنی نکردند و چون نوبت خلافت باو رسید و مجتهد است که بعلم خود عمل کند و مروان و پدرش
باذن رسول طلبید و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست

چه اوقات ازان

چه اوقات ازان نه لغو است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود و ظاهر است
که کسی خلیفه را نور نام کند از فوت بلندش بی بهره و دور است طبعش از غلبه تعصب باطل نحو ساقط
از چنان عذرهای سقیم بد انداز گناه بر حقیقت آن ظالم نامه سیاه بهتر آگاه میگردد و دیگر از مطاعن عثمان
انکه عبدالله ابن مسعود قاری قرآنرا که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون خلافت
بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآنرا بر روش زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کند که هر که مصحف
قرآن نزد او که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبدالله ابن مسعود مصحفی داشت
و مکروه میدانست که طریق خود را تغییر نماید و تفرقی وار کند و از آن ترتیب بیندازد و چون میدانست که مدعای
عثمان تبدیل قرائت خداست در قرآن او بفعل آمد چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او
مصحف خود را نداد و عثمان خود بخانه او رفت و عبدالله عذر گفت و عثمان مصحف او را بجبر از خانه او بیرون آورد
و بقول آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشته آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر بیا دادند
که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند دلالت بر تبیح کنانه
میگوید این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد
و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احرق المصاحف یعنی بکشتید این سوزنده مصحفها را و گویند قرآن
که در میان است از بقیه مصحف عبدالله است و نگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رساند و بعضی گویند
مروان ابن حکم و زیاده ابن سمره را که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تفرقه
که خواستند کردند و باقی را در کز قرغها نسخه سوخت و بعد از آن در آتش انداخت بسوخت تا احدی بران
مصاحف اطلاع نیافته ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن
مسعود بعمار ابن یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نگذارد و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند
و چون خبر بعثمان رسید برسر قبرش رسیده برسر قبرش آمد و بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز برین داشت
که مرا اعلام نکردی عمار گفت که مرا هم چنان وصیت کرده بود و عثمان از عمار آزرده شده بود و این هم علت
مزید کینه او شد تا با عمار نیز چنان کرد آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و الف از ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه و علامه حلی علیه الرحمه در منهاج الکرامه نقل کرده اند که چون خبر شد شرفی عبدالله بعثمان
رسید بعیادت او رفت و بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز شکوه نمودی و از چه چیز است که در آزاری
گفت شکوه من از گناهان منست گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی بغیر از رحمت الهی ندارم
گفت میخواهی که بجهت تو طبیب را طلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم
بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی عطا میکنی که از آن مستغنیم
گفت اگر ترا بآن احتیاج نباشد دختران تو فرزندان ترا بکار آید گفت رزق فرزندان بر خداست اگر خواهد میدهد

کفت یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن کفت از حق تعالی مسئلت نموده ام و منتظرم که در روز قیامت حق مرا
از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بیرون آمد و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر
نقل کرده اند که قبل ازین آزردنها اهانت ابن مسعود را چنان تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا چون بزبده رسیدی و دانستی
که ابوذر مرده است برو نماز کردی و دفنش نمودی و حال آنکه من او را بانجا فرستاده بودم و مغضوب من بود
و اگر کسی تتبع نماید کتب هیچ طعنی برابری این نمیکند دیگر از مطاعن او آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیدن است
و آن حکایت چنانکه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت
جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر استماع نمود
و ترک آن اعمال نماید فهو المراد و الا فکری دیگر باید کرد و چند برخلاف سنت و کتاب نبوده و حق و صواب کرده بود
در کاغذی درج کردند و خواستند بنزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که چون از او شنیده ایم
و مکرر میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله در شان عمار فرموده مخلوط شد ایمان با گوشت و خون عمار الخ بکرات مرات
از او شنیده ایم که گفته که رسول الله فرموده که بهشت به کسی مشتاق است بعلی و عمار و سلمان رضی الله عنهم و تفضیل و بزرگی
عمار اعتراف دارد اولی آنست که این نوشته را عمار باو رساند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را برداشت
او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری
عمار گفت مرا کاری نیست ولکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی
چون کاغذ را از دست عمار گرفت سطری چند از آن بخواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت
این کاغذ اصحاب مصطفی است منداز و در آن تامل کن در آن نحوه عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان
امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار
آمده لگدی چند بر شکم عمار زد و لب آن عمار بعلت فتق گرفتار شد و بیهوش گشت و اقربای او
خبر یافته او را بخانه بردند و از وقت چاشت تا آنکه نصف شب از آن گذشت بیهوش بود و چهار
نماز از او فوت شد و چون بهوش آمد برخواسته وضو کرد و نمازها را قضا کرد و این هم موجب زیادتی
رنجش اصحاب رسول صلی الله علیه و آله شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است چه
هرگاه عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت باو از عثمان واقع
شود یقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله على الظالمين مستوجب لعنت و
مستحق ملامت دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن ابوذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی
مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کند اتفاقاً ابوذر نیز
بآن مجلس آمده بود عثمان با ابوذر گفت هیچ میدانی که این زر چند است گفت نه گفت صد هزار دینار و درهم است
و انتظار میبرم که مثل آن را بیاورند و بهرکدام که خواهم ببخشم ابوذر گفت امر از توست ولکن بیاد داری که یکشب

بخدمت رسول الله رفتیم دلگیر و دلتنگ بود و هیچکس جرئت نکرد که از وجه حال سوال کند و در روز دوم
که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحال یافتیم پس سبب دلگیری شب و خوشحالی امروز از آنحضرت پرسیدیم
فرمود که چهار دینار از بیت المال را بجمعی قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن اوقات حاضر
نبود که باو تسلیم نمایم از این جهت محزون بودم لحظه قبل ازین از این ممر رسانیدم و از آن مسرورم عثمان
متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج است امام را که بعضی از بیت المال را بمستحق رساند و بعضی را
حفظ نماید تا بجهت ایام بعد که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو
احکام شرع را بمن بدان و آیه والذین یکنزون الذهب والفضة را بابا خبر رسانند و معنی
آنست که آنهائیکه طلا و نقره نگاه میدارند و در راه خدا نفقه نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت دهند
عثمان با ابوذر گفت ای پیر بیخرد بجهت مصاحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تو گذشتم اگر بار دیگر در حضور
من این چنین جرئت کنی و این چنین سخن گوئی ترا بجزا رسانم ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی
لکن رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که چون آل عاص بسی عدد رسند قرآن را برای خود تاویل نمایند
و دین را بازیچه کنند و ترا که ابوذری از بلاد معموره اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که کسی
این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اید جمعی حاضر عثمان را تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر
کنند تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن
تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده آنحضرت گفت من از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که گفت
ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على احد اصدق لهجة من ابي ذر جمعی از اصحاب که حاضر
بودند تصدیق امیر المومنین نمودند و ابوذر تکبیر گفت و گفت الحمد لله که من دروغ گو نیستم عثمان
گفت یا ابوذر بحق رسول الله صلی الله علیه و آله که بگو بکجا میخواهی که اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در
حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که ترا از
حرمین محروم خواهند کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد
و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید
و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته
بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بزبده فرستند
و منادی کنند که کسی او را مشایعت نکنند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر را چنانکه
حکم شده بود بر شتری برهنه سوار کرده شخصی را برو موکل نموده اند که بزبده اش رسانند لکن در
در حین اخراج امیر المومنین و حسنین و عبد الله عباس و عمار و مقداد سوار شده مشایعت نمودند
و چند فرسنگ با او همراهی کرده او را از آن راه بتوابع جبل ایشان رخصت دادند و تسلی خاطر او

تکفین او نمودند ولیکن لشکرش رحمت میکردند و بعد از آن یاران همراه تا آن لب ریگ رفتند اورا وداع کردند
و او با دختری که داشت در ربذه که از آبادانی دور بود در بیابان بی‌آب و علف و مسکن و مأوای وحوش بود
و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه مقیم شد و مدتی در آنجا ساکن بود و با آن آب شور
که در آن مقام بود زندگانی میکرد تا آنکه ابوذر مریض شد و در حالت نزع دخترش میگریست و میگفت
من در بیابان تنها و بیکس مانده‌ام و ترا چگونه تجهیز و تکفین نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله از عراق میرسند و از ایشان مردی عزیز متکفل
مرا تکفین خواهد کرد پس ابوذر برحمت الهی رفت و دخترش منتظر بود که قافله از راه عراق رسید
و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت که ابوذر غفاری صحابی رسول خدا از دنیای غدار برحمت
خدای غفار واصل شده و مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بگریه در آمدند
و مردی از جمله ایشان از میان هزار حله یک حله فاخر که در میان بار داشت انتخاب نمود و ابوذر را
تکفین کرده با احترام تمام او را دفن کردند و بعضی روایت کرده‌اند که زنش و غلامی با او بودند با
ایشان گفت که مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا جماعتی که میرسند شما را از دفن مدد نمایند تا ابن
مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق یا رسول الله من از آنحضرت و آله شنیدم
که گفت ابوذر غفاری تنها زندگانی کند و تنها میرود و تنها محشور شود و بر او نماز کرده و دفنش نمود
و بعضی روایت نموده‌اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسید و مالک اشتر در آن بود و چون
ببالینش آمدند گفتند بشارت باد ترا که رسول خدا صلعم خبر فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن کنند
پس روی با جماعت کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته‌اید از آن میان یک
کس گفت من انصاری‌ام گفت تو مرا در جامهٔ خود دفن کن پس آن جمع بتکفین او قیام نمودند و ابن
مسعود رسیده نماز بر او کرد و در دفنش مدد نمود و بازماندگان او را بشهر بردند و او به بهشت
رفت و آنکه ظلم بر او کرد روز قیامت جوابش باید گفت و از جمله مطاعن او آنکه عبدالله ابن سعد ابن
العاص را والی مصر کرده بود و افعال شنیع که آن اخرظالم از تعدی لیکن بر مردم مینمود تا اهالی مصر از ظلم او
بی‌طاقت شده جمعی بمدینه بشکایت رفتند و التماس عزل او نمودند آن لعین را با آن
نکرد و طایفه دیگر بمدینه رفتند در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل
کن یا عمال خود را منع کن که مسلمانان از تعدی حکام تو بی‌طاقت شده‌اند و کار بجان و کارد
باستخوان رسیده و بعد از آن گفت شنیده‌ام لیکن مقرر شده که محمد ابن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر
و عبدالله امین و ناظر باشد و ظلم او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که بوداع امیرالمؤمنین آمده
بود آنحضرت باو گفت از این سفر بمدینه برگردی باش که منافقان عثمان قصد قتل تو خواهند کرد و مشکل که تو

همه داخل نبوی

همه داخل نبوی عنقریب بر میگردی و چون محمد در قفا براه با ختیط بر خورد روزی جمازه سواری را
دیدند بهیئت گریختگان از او پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جوابهای پریشان میگفت او را
از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند چون خواندند
نوشته بود که من عثمان الی عبدالله اذا اتاک محمد فاقتلوه وضع علی عملک و ا
حبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از عثمان بجانب عبدالله ابن سعد است
چون محمد ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان
حبس کن تا وقتی که من بگویم چکنی پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان
نمودند گفت مهر مهر من است اما من ننوشته‌ام و مهر نکرده‌ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران بمدینه
رسیدند و عثمان بر سر منبر بود محمد بنزدیک رفت و گفت چه میگوئی در حق کسی که دعوای اسلام
کند و امامت مردم نماید و بجز قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجب است
پس آن کتابت را برملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن
گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر
بزیر انداخته بخانه گریخت و در خانه را بست آنگاه خانه او را محاصره کردند و آب از او منع
کردند و اکثر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را کشتند و میگفتند او را
کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهود نعشش بجا گذاشتند و معاویه
آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرده و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است
و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع همه کس از صحابه رسول
و آنحضرت بودند و دیگر از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله عمر خطاب واجب شده
بود که عبیدالله هرمزان را کشت بعلت آنکه او هم متهم بود در قتل ابولؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را
در کشتن عمر دخلی نبود و جای آنکه امیرالمؤمنین با عثمان گفت که هرمزان مسلمان بود و بغیر حق کشته
شد عبیدالله را بقصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت عثمان تغافل کرده و نه اجرای قتل
کرد و نه اجرای فدیه قرار نمود و ورثه هرمزان از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند
بفرمان او نرسیدند و با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبیدالله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ
کشته است نه عبیدالله را باید صاحب خون بدهد مسلمانان بعد از مردن عمر مطالبه نمودند
که بوصیت او عمل نماید عثمان تغافل کرد و از این قسم طعن بعضی تعطیل حدود دیگر عثمان نیز
استماع نمود چه ولید هم شراب خورد و چند کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود
کرد و هم جنابت آنکه سعد ابن عاص را چون مست بود و بیخبر از دستش بیرون کردند بعد عثمان

آورده‌اند در باب حد هر دو تقاعد ورزیدند و اکر اهل سنت و جماعت حدود زدن را طعن میشمرند خود مای
دعفنه بر عثمان نکذشت که عمال و غلامان او را استحقاق حد بهم رسیده باشد و عثمان تعطیل حدود
نموده باشد مکر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود را طعن بدانند دو جهی در این باب بسازند و بهم
رسانند اما حد را امام میزند و زننده حد باید خود واجب الحد نباشد خلیفه که بعد تن از اصحاب رسول
را با اهل مصر و کوفه دلیر در قتل او مشغول شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن در مقبره مسلمانان
ننمایند و با اکابر صحابه آنچنان کنند که از شنیدنش ... و باشم ابعد احکام الهی آن استهزا و استخفاف کنند که
عنقریب خواهی شنید اکر زندکی را بر کناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه از این
جواب آنها اهل سنت غافل شده اند با حرفی در این جواب نمیزنند و از مطاعن او آنکه جرأتش
بر مخالفت احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند
که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم
کرد که آن زن را سنکسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین بر آن مطلع شد منع فرمود و بعثمان
کفت که حق تعالی فرموده در قرآن مجید که وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ و در جای دیکر کفته است وَحَمْلُهُ
وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال که مدت شیر دادن
باشد چون از سی ماه بدر کنی شش ماه بجهت مدت حمل میماند پس هرکاه که حق تعالی مدت حمل
را شش ماه کفته باشد چرا بنده خدا را رجم میفرمائی و چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین
این دلیل را شنید کفت عُمِّيتُ الَّا بعثت إليها فرجمت یعنی کسی پیش عثمان بهم رسید
اینست که حکم برجم کنند و بکویند که زن را سنکسار کنند او را با این حکایت هرچند که جمع کننده قرآن باشد
و یکی در قرآن نوشته باشد که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ
اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا یعنی هرکه بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ
که همیشه در آن باشد و غضب الهی و دوری او از رحمت او و مهیا است از برای او عذاب بزرک
و جای دیکر دیده باشد که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی آنها
که حکم نکنند با چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیکر خوانده باشد
که فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و جای دیکر بنظر در آورده که فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و مع هذا حکم
بخلاف فرستاده خدای تعالی کند و با این حال خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در جمع بین
الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین و عثمان هر دو در یک سال [illegible] بمکه رفتند حج کردند و عثمان
نهی نموده از حج تمتع و امیر المؤمنین تمتع بجای آورد پس عثمان با آنحضرت کفت که من مردم را
از تمتع منع کرده ام و تو آنرا بفعل می آری آنحضرت در جواب فرمود که هرکز سنت الله را بکفته

کسی ترک نخواهم

کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلعم و آله در منی و عرفات نماز را دو رکعت
میکرد و شیخان هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد
و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اکر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از بیمش میبرد نماز را تمام میکرد
دانست و خود را بر طرف عمر و عبدالله عمر هم میکفته است که ما با رسول خدا صلعم و در خلافت ابی بکر و
عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت کذاردیم و حمیدی در جمع
بین الصحیحین از جندب بن طارق نقل کرده که رسول خدا صلعم و آله در سفر نماز را همیشه قصر میفرمود و عثمان
تغییر و تبدیل سنت نموده حکم کرد که کسی قصر نکنند و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است از عثمان
مرویست که کفت در قول حق تعالی آنجا که میکوید إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و این غلط
که عرب را است خواهند کرد و چون قرآن بزبان ایشان است پس کسی با او کفت که چون میدانستی
که غلط چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در جواب کفت بکذارید که بحال خود باشد که این غلط
که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکرداند و علامه حلی علیه الرحمة در نهج المسترشدین این کفته را از مطاعن
او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب کفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت
صورت قرآن نمودن تصحیح آن نکرده و چون در مصحفها چنان دید بحال خود کذاشت و شیخ ابو علی
طبرسی در تفسیر مجمع البیان چندین جواب کفته یکی آنکه این لفظ جمع از اعراب است و حفص ان هذان
خوانده است و ابو عمرو ان هذین خوانده است و بنا بر این دو قرائت خود حرف نیست و نقطه کلام
در این مقام حواله بنقل شیر کلام ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را
مدح کرده بود و برو میخواند مقداد حاضر بود و بدو زانو در آمده از سنک ریزها که آنجا ریخته بود
بر میداشت و بر روی آن مداح میزد و مقداد مرد عظیم الشان بزرک منزلت بود و در شان
او احادیث از حضرت رسالت پناه مرویست و این عمل مقداد دلالت بر آنکه عثمان مستحق
آن مدح نبوده و او را لایق آن مدح ندانسته و نمی پسندیده که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه
مدح ابو بکر میکرده اند و از مطاعن او آنکه جرأتش بر آزار رسول صلعم و آله و مخالفت حکم الله
تا بحدی بود که حمیدی در تفسیر قول حق تعالی میفرماید که وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ
بَعْدِهِ أَبَدًا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر صلعم و آله زنان او را در قید
نکاح در آورد و زنان آن برامت حرام مؤبد باشد آورده اند که سدی که یکی از رواة حدیث و از مفسرین
است نقل نموده که چون حضرت رسالت ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان و طلحه کفت چرا محمد
زنان ما را بعقد و نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم والله که چون پیغمبر بمیرد ما بر زنان او قرعه
خواهیم زد و امن ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه کفت من نیز عائشه را میخواهم و بعد از این کفتکو حق تعالی

آیهٔ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ نازل ساخت
و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید حرف زدن عثمان و طلحه معلوم شد که کراهت داشتند اینها از آنکه رسول
خدا و آله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشتند که انتقام از او بکشند و ابن جریح
در این اوقات انحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاده است که دلالت بر این و این دو کس نقل
این حکایت کرده اند یکی [illegible] مفسر من اهل سنت است و یکی [illegible] محدثان ایشان است و در
بغداد مثلیست که بدانک او کار رفوق نفخ یعنی دو دست تو مشک را بسته بود و دهن تو آنرا پر باد کرده
گویند شخصی مشکرا پر باد کرده در شش را بست که نشکند چون بمیان دجله رسید دهن مشک واشد
غرق شد و کسی این سخن را گفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران [illegible] که خود این
حکایتها را در کتابهای خود منقول ساختند والخمس از مطاعن او آنکه چون رسول الله فتح بنی نضیر نمود و عثمان
بخدمت امیرالمؤمنین رفته گفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه
زمانی ایشان معطل است بیا تا آن زمانی را از آن بطلبیم حضرت گفت اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن
عطا کند ترا شریک کنم پس عثمان پشیمان شد و بیش [illegible] کرده بخدمت پیغمبر صلعم رفت و آن ز
مانی را طلبید و پیغمبر صلعم و آله آن زمانی را با و عطا کرد و او از قول و قرار خود برگشته گفت امیرالمؤمنین
راضی شد و حضرت امیر با و گفت که رسول خدا صلعم و آله ماجرای ما و ترا شنیده زمانی را [illegible]
نموده است عثمان قبول نکرد امیرالمؤمنین گفت پس بیا تا از رسول صلعم و آله بپرسیم عثمان گفت
بخدا که من بمحاکمه رسول الله راضی نیستم یکی از اصحاب از و از وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم
او است میترسم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ
وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ تا انجا که أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگاه آن جماعت
را میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شد
لت بناچار راضی شد امیرالمؤمنین را شریک ساخت و این حکایت را نیز [illegible] که از علمای
جمهور و فضلای اهل سنت نقل کرده است در تفسیر این آیت وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِا
لرَّسُولِ تا آخر آیه و مضمون این آیات آنست که جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول داریم و آورد
یم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند و بمصاحبت آن کلام
این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او آنکه
سدی در تفسیر قول خدای تعالی است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَا
رَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ آورده آنست که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل
السلام افتاد و عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم تا از و امان

بگیرم که مبادا

بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با و گفت من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا صدیقی
از نصاری دارم تا در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل السلام مسلط باشند و سدی بعد از نقل
این حکایت تکلم باین عبارت نموده وَأَرَادَ أَحَدُهُمَا أَنْ يَتَهَوَّدَ وَالْآخَرُ أَنْ يَتَنَصَّرَ
یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که دین نصاری را بگیرد
پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا
بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ یعنی آنانی که میگویند که ایمان
بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و بکتاب او ایمان داریم و با شما
ایم بجهة نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در امر السلام و اراده که نموده اند
در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث
رضا و خوشنودی خدا و رسول خدا شود حبط گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در کتاب طرائف
میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عوف اطلاع یابد [illegible]
تاریخ و دیوان دو تاریخ که یکی را ثقفی نوشته و دیگری را واقدی نظر کند و آن دو کتاب را مطالعه
نماید تا بداند که ایشان با وجود تقصیر در آن مذهب [illegible] از خود راضی شده اند و استغفار از کلماتی
حق بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر آنکه ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه آورده و گفته این طعنی است اجمالی که از احوال صحابه رسول و آله ظاهر میشود که جمع
از عثمان بیزار و دلگیر بوده اند و [illegible] مطاعن او میکردند چرا که او را بعد از قتل سه روز گذاشتند
نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری دفنش کند و مردمی که از شهرها آمده قصد قتل او را
داشتند منع نکردند بلکه ایشان را معاونت کردند و مدد نمودند و چون منع آب از او کردند
مانع نشدند و خانه را که حصار خود نموده بودند و مردمان از بام و در میل در آمدن آن خانه داشتند
اصحاب پیغمبر در مقام دفع و منع در نیامدند نه قولا و نه فعلا و اگر با آنچه در حق او واقع شده اجماع
راضی نمیبودند و آن وضع نمی یافت و جوابهائی که اهل سنت در [illegible] گفته اند قابل نوشتن
و لایق متوجه شدن نیست و اقوای دلیل بر آنکه مذکور شد آنکه امیرالمؤمنین را پرسیدند که
عثمان را که کشت گفت الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من
در قتل او موافق حکم الله بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را
واجب القتل میدانست من هم او را واجب القتل میدانستم و این لفظ را از آنحضرت بچندین
طریق علمای اهل شیع نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه نمیگذاشتند
که کسی بر او نماز کند یا او را دفن کند و در شب [illegible] که مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن عثمان

کردند سنگها بران انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان نمیتوانند دفنش کرد در مقبره یهود
در حش کوکب انداختند خاک بر روی او ریختند و الیعفور کار هم نمیتوانستند کرد تا امیر المؤمنین
مروان را منع کرد و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سرش
بر آن تخته میخورد وطق وطق میکرد تا بخاکش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد و این معلوم نمیشود که او راضی
بقتل او نبوده است جواب آنکه اگر این قول حجت و السنه باشد ترحمی بر اطفال و زنان که در خانه
بوده اند کرده باشد نه آنکه آنحضرت عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد و از جمله مطا
عن او آنکه او غایب شد از اوست در واقعه بدر و گریخته است در غزوه احد که سه روز تا
بعد آمد و چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وی گفت که خوش رفتی عریضه کردی و دیگر از مطا
عن او پنهان بود او است در بیعت الرضوان که خواجه نصیر علیه الرحمة آن را بیان نموده در
مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلاثة فغاب عن بدر
واحد و بیعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن او این است که حاضر نبوده در این مشا
هد که آنها و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان یعنی بیعتی که
صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان بیش از آن است که بتحریر در آید غایتش آنکه
تتبع آثار علماء محققین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمده بود قلیلی از آن نوشته شد اگر
کسی را ذوق شنیدن بیشتر از این باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید فصل دهم
از ذکر برخی از آیات و اخبار و احادیثی که مفسران و مجتهدان اهل سنت در حق بعضی از صحابه و در
مثالب معاویه و بنی امیه لعنهم الله روایت نموده اند اولا در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند از صحبت و دیدار
و رسیدن بخدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت و در این باب
چندین حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و
غیرها مذکور و مسطور است و مضمون جمیع نزدیک بهم مثل آنکه سهل ابن سعد نقل کرده
متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که انا فرطکم علی الحوض من
ورد شرب ومن شرب لم یظمأ ابدا ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفون
ثم یحال بینی وبینهم و در بعضی نسخها زیاده بر این هم ابن عباس روایت نقل کرده اند که فیقول
انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا لمن بدل بعدی
یعنی پیش از همه کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود از آن

می آشامند و هر که

از آن می آشامند و هر که از آن آشامیده هرگز تشنه نمیشود و در کنار آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد
که من ایشان را بعد از آن بشناسم و ایشان مرا بشناسند اما میان من و ایشان حایل و مانعی بهم خواهد
رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا اینها نمیتوانند دید جواب خواهد آمد که تو نمیدانی
که بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند پس من خواهم گفت دور باد دور باد
از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت بفعل آورده و دیگر مثل آنکه از انس
مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است که گفت شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم ورفعوا الی اختلجوا دونی
فلاقولن ای رب اصحابی فیقولن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد
خواهند شد بر من در کنار حوض کوثر جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت
من نموده که چون من ایشان را ببینم و سرها بطرف من بردارند و رو بجانب من کنند یکبار از من
غایب شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس خطاب از حضرت رب العزت برسد
که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی برامت تو روا
داشته اند و دیگر مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند حدیثی که نزد ایشان از احادیث متفق علیها است
که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند و چون من
ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و
بیند و تعجیل ایشان را میبرده باشند پس من گویم بکجا میبری این گروه را گوید و الله که بسوی آ
تش میبرند من گویم بچه سبب و چه گناه گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین برگشتند
و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و
شنید میان من و او واقع شود و همه را بسوی آتش برده گمان ندارم و نمی بینم که از اینها کسی
خلاص شود و احدی از او جدا نتواند کرد و تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی
هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و غیر آن از کتب مشهوره احا
دیث بسیار به همان مضمون منقول شده بجهت اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضاً
در جمع بین الصحیحین مسطور است و از متفق علیه است و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده
اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر وذراعا بذراع
حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله صلی الله علیه الیهود والنصاری قال
فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد سنتهای امت من طرز و طریقه آن امتان را که پیش از
شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند

شی برومی آن خواهند کرد و چون آنحضرت صلوات الله و آله این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله
از امت سابق بعضی گمراه و بعضی بعد او بودند که گمراه شدند آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چنین باشند
که گمراه شوند و چنانچه از آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند بتکفیر اصحاب پرداختند
و مرتد شدند و ضلالت بر هدایت اختیار کردند و در این بیگونه تعجبی نیست چه حق تعالی در قرآن مجید
از واقعه جنگ حنین خبر داده میگوید وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در روز حنین که شکست آورده شد را
ندارد و زمین با فراخی بر شما تنگ شد و حتی به یکبار پشت بدشمن کردید و با آنکه ده هزار نفس بودند
بلکه زیاده بیان و اکثر اهل تاریخ گفته اند دوازده هزار و بعضی گفته اند پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا صلوات الله
نماندند مگر هفت کس که امیر المؤمنان بود و عباس و فضل و ابو سفیان و اسامه ابن زید و نه کس دیگر و رسول
خدا صلوات الله بکفار تسلیم کردند و نه عار فرار بخاطر آوردند و نه از عذاب خدا ترسیدند و دنیا را بر آخرت
گزیدند و نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق آزرم نمودند و نه از پیغمبر که میدانستند که ایشان را می بینند که
میگریزند بر ولی دانستند و هم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ
لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا هر گاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری
بجهة بازیش و بازیگرا حرکت داد جمیع رو با او کردند و از جهة خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و
تنها گذاشتند خدا و رسول خدا و مسجد او و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز خبری از آن
نشنیده اند پس گاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند که در هنگام
عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا بآنحضرت را واگذارند و بخریدن متاع و تماشای بازی روند
و انچنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال حیات او و در حال غیبت او که علم یقین
دارند باینکه دیگر او را نخواهند دید که مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و
منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدعت و بدیع نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی و
هارون را شنیده اند و در قرآن و در تفسیر قرآن چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده که
موسی برادر بزرگ خود هارون را در میان قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن
احکام الهی نموده بعجلی که سامری نمود و از راه بیرون رفتند و از منع هارون ممنوع نشدند
و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فر
عونی در رود نیل و ید بیضا و عصا ندیده و نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خدا پر
ستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن این امت را میشنوند بعید میشمارند و تعجب
مینمایند که چون میتواند بود که امت محمد صلی الله بعد از او مرتد شوند و بغیر از نه کس یا چهار یا پنج کس

یا هفت کس

یا هفت کس بر اسلام و ایمان باقی نماندند آیا بغیر السبعة در کدام یک ازین دو صفت بین شد
گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال و متاع دنیا کدام یک در پیش وارند او قوی تر
توانند بود منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی که وصی و امام بود از ایشان بیشتر و مانع ارتداد
و بهتر توانند شد و اگر کسی تنگ تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده اند
باخبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات باین روش سلوک میکرده و لب میبرده اند
اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس
ابن مالک از متفق علیه آورده اند که چون در روز حنین ببرکت تبعیت آنحضرت کردار علی مرتضی علیه
آنکه مرتضی کفار شکست خوردند و گریختند برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول صلوات الله اموال
طایفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد و جماعتی از قریش را بجهة تالیف قلوب و رعایت مرحمت
آن تبع صدقه و بیشتر عطا نمود و انصار را کم داد جمعی از ایشان گفتند یغفر الله لرسول
یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسول الله را که
بقریش چنان عطا میکند و ما را فراموش کرده است حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر
گفتند نعم اذا کانت شدیدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا یعنی بلی هر گاه وقت سختی
و تعب و جنگ و نبرد شد ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیگران میدهند
و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول صلوات الله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند
ایمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود به بندد و ایمن است انصار بعضی ببعضی میگفتند
اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قریته یا میگفتند اما الرجل فادرکته رغبة
فی قومه و رافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز در یافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش
و اقربا و انگار از او شنیده بودند که هر چه میکنند بفرموده خداست و هوای نفس در کارهای او مدخلی
نیست فراموش کرده بودند و اما مهاجران سلوک ایشان با آنحضرت بنحوی بود که مکرر حق تعالی
تعالی خطاب نموده فرموده که اگر نه آن بودی که قوم را بکفر داشتند نزدیک است و من میترسم که دلهای
ایشان از اسلام برگردد هر آینه خانه را یعنی کعبه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابراهیم
علیه السلام گذاشته بود اساس میگذاشتم و بر روش بنائی که او کرده بود بنا میکردم و از برا
ی آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمت
للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا باین قسم کاری که نه نقصانی بدین ایشان
از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آنجماعت بدست و تیغ ایشان
گرفتار و کشته شده بودند مخالفت نمایند و ستمکاری با دشمنی ایشان کنند دور نخواهد

بود چنانچه در جمع بین الصحاح در مسند مسیب ابن حزن نقل نموده که سعید ابن مسیب نقل کرده است
که جد من چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و انحضرت ازو پرسید که چه نام داری
گفت حزن فرمود که تو سهل حزن نیستی او گفت من تغییر نخواهم کرد نامی که پدرم مرا بان نام
خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و اینمرد میخواهد که صحابی باشد و در نظم نامی
که نقصان بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله را تجویز مینماید و با این خوشتکان
اگر معامله رود چه که احتمال نفع دنیای داشته باشد پروای آن معامله نخواهد بود مینماید و شفقت
میدارد و الثقة حمیدی در مسند حذیفه ابن یمان نقل کرده از زید ابن زید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی
گفت کاشکی من ادراک زمان رسول صلی الله علیه و آله نموده بودم و در خدمت انحضرت با دشمنان او قتال
تفعل آورده پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو را در آنوقت میبودی تو نیز مانند ما سلوک مینمودی
و هیچ کاری نمیکردی در واقعه احزاب شبی با وی بود و رسول خدا میخواست که از دشمن خبر بیاید فرمود
که هیچ مردی هست که خبری از قوم بیارد و روز قیامت با من باشد ما پس ساکت شدیم بار دیگر انحضرت
فرمود که اگر خبری از قوم بمن رساند حق تعالی بگرداند او را روز قیامت با من در درجه من هیچکس
جواب نگفت گفت یا حذیفه قم و چون نام من برده بود و چاره جز از جواب نداشتم جواب گفتم
فرمود که خبری از قوم بیار و بایشان کار مدار پس چون براه افتادم گمان بردم که مگر در میان حمام
در رفتم و خبری که بود بانحضرت رسانیدم پس مرا پوشید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب
رفتم تا صبح و انحضرت مرا تا صبح بیدار کرد و هرگاه خود گواهی بر خود میدهند که تقصیر در امور او
میکرده و از مطالبی که داشت اعراض تجویز مینموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده
اگر بعد از او مخالفت او با مخالفت اهل بیت او نمایند که الشیعه دارد و حال آنکه در اول الاسلام
نفع دنیوی کمتر بود و در ان وقت حکومت و منصب کم سبزه بود توقع داشتند که بیک مخالفت
که بکنند نمایند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند کی خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن عبد ربه
و حسن ابن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند
که حضرت امیرالمؤمنین در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلثه نموده و هرکه نهج البلاغه را دیده
باشد خصوصا خطبه شقشقیه را میداند که انحضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و جبر و غلو
و کذب و دروغ بر انحضرت روا داشت چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی
خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله او را بنفس
و امداد او جوید و حدیث علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار نیز گذشت پس او محق
است و هم فرموده است صدق است و او مستحق خلافت بوده است و ابن هر سه او را از حق او منع

نموده اند

نموده اند و در آن جمع کرده روز قیامت از حوض کوثر و دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله محروم مانده و سابقا ذکر یافته خطل شد الله
بلکه رد کرده و بسیار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود
ذکر کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ابن ابی طالب ان الامة ستغدر
بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول الله و آله شنیدم که بعلی میگفت امت من بعد از من با
تو غدر خواهند کرد یعنی از روی مکر و فریب و بیوفائی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن
کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت نموده که ابن
عباس گفت با رسول خدا بودم که بسیار باغستان مدینه رفته بود و بحدیقه باغ گذشتیم و پیغمبر صلی الله
هر باغ که میگذشت علی میگفت چه خوش باغست این باغ و پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت باغ تو در
بهشت ازین بهترست تا در آخر دیدم که دست مبارک بر سر زد و بآواز بلند گریست و علی پرسید
که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود که بدان سبب میگریم که در سینه جمعی کینه تو است
و تا من زنده ام ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را آشکار کردانند و هرگاه علمای
ایشان این روایت را از کتابهای خود نقل نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال برنمیگر
دند و اگر بدروغ نوشته اند پس اعتمادی و اعتبار بهمه نیست از گفتگوهای ایشان و بعضی از اهل سنت
اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلثه غصب حق علی کردند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرده با ایشان
کشتن ایشان مکر محاربه نمود و چرا با ایشان جنگ نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این بعضی بی اطراف
و باز ایشان نشنوند و شبهه افتند مگر عید اند که مشهور است که در وقت خلافت انحضرت و در آن
زمان که در کوفه اقامت داشتند رسانیدند بانحضرت که جمعی از مردمان با هم می نشینند و میگویند ما
بالکم لم تبایع ابابکر و عمر و عثمان کما تایع بطلحة و زبیر بعض او را چنین شده بود که نزاع
نکرد با ابی بکر و عمر و عثمان چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس انحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر
منبر رفته خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بحضرت رسالت پناهی فرمود که ای
مردمان بمن رسیده که جمعی چنین و چنان میگویند بدانید که در انچه بر من گذشته اقتدا نمودم
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که پیشتر از من بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت
خود با این روش سلوک نمایند اگر من وصی و جانشین رسول باشم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم
معذور خواهم بود اول نوح نبی علیه که حق تعالی در قرآن مجید ازو خبر میدهد و میگوید که گفت
ربی انی مغلوب فانتصر یعنی ای پروردگار من بدرستی که من مغلوب شدم و مقاومت
نمیتوانم کرد با ایشان تو بر ایشان غالب شو مرا و انتقام بکش از ایشان از برای من اگر گویند مغلوب نبود
پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس معذور تر باشم دوم

ابراهیم خلیل که حق تعالی میفرماید که میگفت اعتزلکم وما تدعون من دون الله یعنی کناره
میکنم و دوری میجویم وازان چیزی که میخوانند ومیپرستند بجز از خدای تعالی که بتان باشند ومیجویم
خدای خود را و بیگانگی میپرستیم مولف میگوید که در تفسیر بحر البحور آورده که ابراهیم از جور کفار با
بلکه الشنه بکوهستان فارس آمد و هفت سال در اطراف آن کوه بسر میکرد تا آذر بهم دو با
ز بابل رفته داین نوبت نمرود لشکر کشید و آتش برو سرد شد القصه حضرت امیر فرمود که اگر
شما گویند که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید واگر میدید
ببیند که ازان قوم مکروهات دیده از ایشان کناره میکرد پس من که وصی باشم معذورتر
خواهم بود دوم لوط پیغمبر که حق تعالی فرموده او میگفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن
شدید یعنی بعد ازانکه با آن قوم گفت که از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید
وایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا در دفع شما قوتی میبود که منع شما توانم
کرد یا پناهی ومددی از عشایر و قبایل میداشتم که بمدد ایشان رفع و منع شما کنم آیا آن
پیغمبر خدا قوت و مقاومت آن قوم داشت یا نداشت اگر گویید داشت تکذیب قرآن
کرده باشید واگر نداشت او پیغمبر خدا بود پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف
پیغمبر که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی یعنی پروردگارا زندان دوست‌تر است
نزد من از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان اگر
با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی ابن عمران گفت ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از القوم
بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان
اگر قبول دارید که موسی ازاو آزرده باشد اهست پس وصی معذورتر باشد ششم هارون
که چون وصی موسی بود موسی ازاو آزرده شد قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر
خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت لیقین که وصی را عذر خواهد بود هفتم پیغمبر ما آنکه از
کفار قریش فرار نموده بغار رفت و سه روز آنجا پنهان بود و بعد ازان بمدینه توجه فرمود اگر
گویید بی ترسی و بیمی گریخت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان میترسید چه قصد
قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره نبود پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس
و بیم ترک جنگ جدل کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون چرا باید کرد و چون
امیر علیه السلام این فصل را برایشان خواند همه یکبار گفتند صدقت یا امیر المومنین راست فرمودی

دید وخفی باشد اما آنکه هرچه کردند عیش معلق بوده و جمعی که این اعتراض میکنند نمیگویند که در کار رسول
صلعم آنکه با کفار مکه صلح میکرد وانروز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه آنروز پیغمبر خدا
و امیر المومنین و جمیع صحابه معطل در جنگ نبودند که امیر المومنین بتنهایی جنگ نکرده باشد بلکه شود دوم
وجهی که اینجا از برای پیغمبر که البته وصی و جانشین او از دانشجیع نموده که با مرتضی علی و جمیع صحابه بودن
گفت اینجا از برای امیر المومنین علی تنهایی که بجه یار و مددکار بودند میتوان گفت و لهذا در دو دنیا ازو
زمانه که حرف خلاف در میان بود دو سخن از ارباب خلاف میگذشت حضرت امیر المومنین فرمود که
لو کان حمزة وجعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد ولکنه قد ابتلیت بجلفین
جافیین عباس وعقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده بودند طمع نمیکرد در این کار
و در این منصب اعلای چرا که آن دو تن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق حضرت بودند مرا مردم از ایشان
در رنج بودند ولکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده بود خلف جافی یعنی دو کس بیدین
و بای جنگ مفرحه کننده بجای حمزه و عباس و بجای جعفر و عقیل که چگونه مددی از این هر دو تن
منصور نبود چرا که غیرت و حمیت حمزه و بخشش با نبی و وصی در مرتبه بود که هنوز نرسم قبل الاسلام در نیافته
روزی از شکار برگشت و شنید که ابو جهل نسبت با نحضرت بی‌ادبی کرده و بقول بخانه نرفته برسر ابو جهل
رفت و کمانی که در دست داشت بسر ابو جهل زد و بشکست چنانکه در جزو اول گذشت و جعفر با آن
رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشت بخدمت حضرت آمده انحضرت فرمود که نمیدانم که بسرور
و خوشتر من از فتح خیبر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر چنانکه آن نیز در جزو اول این کتاب
سمت گذار یافت و عقیل عم مرتضی علی برادر بزرگ اشته بطمع دنیا بشام رفت بو بدن معاویه
و عباس لانص فلا ینتفع بود اگر مرتضی بمدد ایشان مددی و معاونتی هم از او نمی آمد و بخاری و مسلم
هر دو در صحیح خود آورده اند اینجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا قوم
نوای الخلافة تبعا لعلی ابن طالب و یجتمعون علی استخفاف تقدم علیهم و انه ما
بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها او لقتل الناس یعنی بدرستی که بنی
هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و او را مستحق امامت و پیشوا میدانستند و هیچکدام
از ایشان با ابوبکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت
بیعت کند یا آنکه چونکه یاری ومددکاری نداشت خلاف با ایشان و آنکه ابن طاوس
در کتاب طرایف بعد از نقل ابن عباس این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا
ضلال المتقدمین وقد شهد لهم علماؤهم وعرفوا الیهم بمثل ذلک یعنی پس چه گناه
باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که ایشان گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان دکنی برگمراهی

خود گواهی میدهند والعراق منجانبند چنانچه ابن قسم جرها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر از شام رفته بود عباس
عمه او بود خوان شام عمر را تواضع میکردند و امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت و امیرالمؤمنین نیست برادر
با این روش و این نام سلام میکنید که من اولی ترم از او باین نام عمر بشنید و برنجید و با او گفت لا اجرت
یمن هوای حق بهامتی ویمنک هو الرجل خلفنا بالمدینه یعنی میخواهی ترا خبر دهم که آنکس که با این نام
و این کار سزاوار تر از من و تو است عباس گفت آری گفت او مردیست که او را در مدینه گذاشتیم
یعنی علی پس عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردند گفت افضل او را مسلم
و بان اقرار داریم ولکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را داشتند ترسیدیم که عرب بر دو جمع شا
بند و این کار از دست ما برود و تقدیم او خواه و با این سبب بود و بیعت ابابکر خود چیزی ناگهانی بود و
خدا از شر آن نگاه داشت جواب عمر آنست که تعذر که تنها از علی در دلهای قریش بود و حد چندان
از رسول الله در دلهای ایشان بود پس باید بقول عمر رسول را نیز بر سالت تمکین میکردند وابوجهل
با ابوسفیان را مقدم میداشتند که کینه رنجیده با ایشان بیشتر داشتند و چون خدا و رسول علی را
بخلافت امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند عمر و مر ایشان میکرد تمیداند که عداوت
ورزیدن با امیرالمؤمنین عداوت ورزیدن با خدا و رسول است و آنکه گفته ترسیدیم عرب بر دو جمع شوند
عرب بر معاویه و یزید جمع شده اند پس چه کدام از این بدر بود پس هریک از سایر ملوک و بنی امیه امام
زمان ملوک خود باشند و بیعت ابابکر ناگهانی نبود بلکه بنوای عمر او را مقدم داشتنی تا او هم ترا مقدم
دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از محمد بن شیعه رضوان الله علیه در کتاب عدت الداعی نقل
کرده و ابن طاوس میگوید که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب
در سال دولت پنجاه یک بوده و آنکه برا اعلام نام کرده و در آن کتاب دیدم که از حکم ابن مروان
از جبیر بن حبیب نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و بر خواست وی
نشست و بهیچ وجه راه بدر رفتن نمییافت پس عمر همه حیران شده گفت شما را در این باب چه میگوئید
ایشان در جواب گفتند تو امیرالمؤمنین و مشکلات هم از تو حل میشود ما چه بگوئیم پس عمر غضبناک
شد و گفت ای جمع از خدا بترسید و از دیر برحذر باشید و آنچه راست است بگوئید بجا آورد که من و شما هم میدانیم
که حل این مشکل از که میشود و دانا باین مسئله کیست بایشان گفتند گویا غرض تو علی است عمر گفت
بغیر از او میکرد و بعد کسی که حلال مشکلات باشد و بیگانگان دارد مثل او پس گفتند پس او را طلب کن
گفت او نفس بمغیرت و بنهر بن آل هاشم و معدن علم او بجای نمیرود بلکه مردمان بخدمت
او میروند و اگر کاری میکنند مراجعت او برد باید پس با صفات مجلس بخدمت آنحضرت رفتند پس دیدند
که آنحضرت بیلی در دست دارد و آزاری کوتاهی پوشیده و بنمیره دیوار خانه مشغول است و این آیه را

میخواند که

ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی و میگریند معنی این
آیه آنست که آیا میپندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود و مهمل و معطل کرده دنیا مکلف و در عقبی مبعوث
نگردد و آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم مردمان از گریه او بگریه در آمدند و بعد از لحظه
ساکن و یاران ساکن شدند و عمر آن مسئله را از آنحضرت صلوات الله علیه سوال نمود و جواب شنید
و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی برگزیده بود بجهت راهنمای خلق تعیین کرده و
لکن قوم تو از آن سر باز زدند و نگذاشتند که بحق دار برسد پس حضرت امیرالمؤمنین گفت ای عمر
روز قیامت روزیست که هر چیزی در آن روز مشخص میشود و هرکس سرشته خود را میبرد و وعده
گاه حساب چه انجاست و هرکسی بجای خود رسی میرسد پس عمر از آنجا بیرون آمد رنگ رویش
سیاه و تیره شده بود ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود
که عمر و اصحاب او بلکه جمیع اصحاب میدانسته اند که سزاوار امامت و پیشوایی آنحضرت است و بر او
ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و گاه باشد که آنحضرت عمر را بقیه متهم آن است که
معتنی بوده و عمر هم دانسته و فهمیده ولکن از لذت امر حکومت گذشتن و حق را بصاحب حق
تسلیم کردن امر عظیم و کار مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حقیقت
در یابنده و یکی از این دو نقد است و آن دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند که
آن نسیه را اختیار کنند گذشتن از این نقد و در یافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن
و حق را بصاحب حق رسانیدن کار مردم دین دار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان
و محبان دنیای غدار و مرویست که حضرت شاه ولایت در زمان حکومت خلفای ثلثه تکرر
میفرموده است که لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه
یعنی باید که بر اسلام بگریند آنکه گریه کننده است چه ارکان اسلام و مسائل قواعد آن از میان رفت
و مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت
و جرئت نمودن عاصیان در نشستن بر جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن شده
ظاهرا مراد از آن روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک آن ترک وصیتهای
رسول الله و آیه ترکت آیه نازله من عندالله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم
نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام
و ایمان است و میتواند بود که مراد معنی اعم باشد که ترک مطلق حکم ترک ضروریات دینیه و فروع
ملیت چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط با طاعت و متابعت افعال و
افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سر باز زند از این متابعت و انحراف

جوید از این الطاف از عهده شکرانه لطف نشیب عقبه بر دون فایده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده خواهد بود و از امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرمود لا
تبالی الناس علی ام زنا یعنی میان نماز کردن در ناکاری ناجیی هیچ فرقی نیست خواه مشغول باشد
و خواه مشغول باشد و خواه با آن التفات ننمایند پس بهتر آن باشد که منافقان اهل بیت تصدیع نکنند
در تبع بیهوده در نماز کردن در روزه که رخنه ای بزنند و از جمله آنچه نواصب خود در حق جمعی از صحابه روایت
کرده اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده حکایت عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه
بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چهارده نفر از رذلای منا
فقان راه فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی بقصد فرو کشیدن چراغ نبوت
بر عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم شتر و رکاب شاه باشند تا وقتی که
آن سید عالمیان برسد بجزئی چند که شتر آنحضرت را رم دهند شاید جوی ناپایید که شاید
آن شتر را حضرت رسالت را بینداز و آن دغا بازان بحقیقت رسوم جاهلیت نموده آنچه را که
خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آورند و آنحضرت و آله با وجود آنکه علم
بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت بدفع کید ایشان نشده به همراه [illegible] کشیده و در ره تحمل
در بر کرد و حذیفه یمانی و عمار یاسر را اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را میراند و منا
فقان را چون نقابی شد که نزدیکست که آن سرور به بالای عقبه برآید دبه ها را که پر از سنگ
ریزه ها کرده بودند حرکت دادند و در غلطانیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در آن کوه
پیچید آن ناقه مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه ها در زیر دست و پا اضطرابی بهم رسید و
نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده رام بودن را برم کردن
بدل کند که شتر با آن احتر ازلی و لیاریان عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را بعبارت غیبی و ان
لاریبی تسکینی داد که اسکنی یا مبارکه یعنی ساکن شو و ننشد مرو پس اضطراب ناقه باطمینان بدل
شد و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند بجانب حجر و آرام دریده و برده [illegible]
و به جانب برادر کشیده با او سیه ای لبسته و چشمها بستند دویدند که بلکه شتر را نفور یا
و دست و حرکت با از کوه بیندازند در آن حالت حضرت رسالت و آله بانگ برایشان زد و
و حذیفه و عمار را هر دو شمشیر آبدار کشیده روی بآن جمع آوردند و در آن اثنا برقی روشن
تر از آفتاب سر از گریبان سپهر برآورد چنانکه از لمعانش آن شب ظلمانی شبیه بروز نورانی
گشت و منافقان بآنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسوا تر شوند روی بگریز نهادند و آنحضرت
بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله روهای خود را بسته بودند پس فرمود

که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را با حذیفه و عمار گفت
حذیفه گفت که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که میخواستند مرا رم دهند
و مرا بیندازند تا بدین نحو و حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله ایشان نظر نشیم
که سرهای ایشان را ببریده و بنزد ما فرستند آنحضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد
بر خلاف جمعی با دشمنان منافق نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس [illegible]
برداشت فرمود الهی این جمع را دبیله [illegible] حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود که شعله
ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود
که این راز را پوشیده دارید که آن جمع رسوا نشوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی
از اصحاب عقبه با حذیفه گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که بگویی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه
مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا بخدا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول که چهارده
نفر بودند و اگر تو هم از ایشان خبر نبوده و نزد حضرت رسالت زبان بعذر گشودند و عذر ایشان
قبول شد الحق مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که او از حضرت رسالت صلعم و آله نقل نموده
که آنحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت بمشام ایشان
نخواهد رسید و به بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر شود و صاحب کشاف
در تفسیر آیه لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مکتوبه کعب جریح ایته قال و اتفق الرسول علی الثنیة لیلة
العقبة اثنا عشر رجلا لیفتکوا به و در تفسیر آیه وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا گفته است وهو الفتك
برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق خمسة عشر رجلا منهم على ان
يدفعوه عن راحلته الى الوادي اذا تسنم العقبة بالليل فاخذ عمار بن ياسر
بخطام ناقته يقودها و حذيفة يسوقها خلفها لذلك اذ سمع حذيفة بوقع اخفاف الابل
فالتفت فاذا هم قوم متلثمون فقال اليكم اليكم يا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقولی
پانزده نفر مرد بر سر عقبه ببلندی توقف کردند بجهت غدر و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند
و این در وقتی بود که از غزوات تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش
بیندازند پس عمار زمام ناقه میکشید و حذیفه شتر را میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح
شنید ملتفت شد جمعی را دید که رو بهای خود را بسته اند پس بانگ بر ایشان زده
آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت رسالت صلعم و آله گاهی که خفایای حقایق احوال و
افعال اصحاب بآن حذیفه فرمود میگفت که و انا ترین اصحاب بحال منافقان حذیفه است و از
این جهت آنحضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که امر او بغیر او از اصحاب

خواهد کشت پس هر یکدیگر را خواهند درید و چون چنین شود آن با هم بسر خواهند برد پس شب یکدیگر
کرده از هم دوری خواهند کرد پس باهم دشمنی خواهند و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس و مال و عرض یکدیگر
خواهند کرد و از جمله صحابه یکی خالد ولید بن ابی ربیعه است که سنیان به محض عداوتی که او را با امیرالمؤمنین بود
او را سیف الله میخوانند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک بدر
گاه الهی برداشته فرموده اللهم انی اسئلک ابراء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا بیزارم
من و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد را با جماعتی به بنی جذیمه که قبیله
بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به آنحضرت رسیده بود فرستاد و سفارش
نمود که با احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر و شعار اسلام در ایشان به بین و زکوة مال ایشان را
جمع بیار و الا ایشان را باسلام دعوت کن چون خالد بنزدیکی قبیله ایشان رسید کس فرستاد که تفحص
نماید او نمود خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیدم و چون خالد از
دور بیدا شد ایشان استقبال نموده خدمت کردند اما بواسطه آنکه ایشان را با طایفه از اعراب
عداوتی بود و بجهت احتیاط با سلاح از خانه های خود بیرون آمده بودند تا ایشان عتاب نمود
و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده اند گفتند از خوف آنکه مبادا این جماعت دشمنان ما
باشند خالد عذر ایشان را نشنید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بیچارگان بجهت آنکه او را
فرستاده رسول خدا میدانستند سلاح بینداختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید
یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی نقل کرده ایم
بهانه کرد و چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود از رسالت
رسول و سفارش آنحضرت صلی الله علیه و آله و مسلمانی آن جمع بیگناه اندیشه مند نگشت و عذاب آخرت را فرا
موش کرده و رحم را بر طرف نهاده اسلحه پوشیدن ایشان را بهانه کرده زنان و اطفال آن قبیله را
اسیر گردانید و چون تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را کشت و قلیلی از ایشان زنده
ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان در قتل آن قلیل تاخیر نموده میگفتند
ما صبر میکنیم تا به بینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بولسلیه کارش اسیر شده بود خود را به پیغمبر
رسانیده از احوال آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود و اقعاب
خبر داد و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا نمود و بعد از چند روز
زر و مال بسیار با امیرالمؤمنین داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند و رضا
ی آن جماعت حاصل کند و حضرت امیر آمده دیت همه را ادا نموده و مواشی و اموال ایشان را
که از میان رفته بود با تمام بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود از آنچه بایشان

داد که اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد با بر ایشان و محتاجی که غایب بوده حاضر گردد با و
رسانند و چون خاطر شریف با کلیه جمع نمود فرمود بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده
خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت و از جمله صحابه طلحه و زبیر اند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند
شیخ بخاری از ابو عبدالله روایت کرده که در روز حرب جمل حضرت امیرالمؤمنین زبیر را آواز داده
بنزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که در فلان روز و در فلان موضع رسول
خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه برادر دینی
و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اما انک مقاتل علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد
که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده
متوجه مدینه شد و گفت بیاد من دادی که روزگار از یاد من برده و فراموش شده بود و ابن جر
موز از عقبش روانه شد و در وادی السباع بقتلش رسانید و از آنحضرت جایزه خواست
چنانچه سنیان روایت کرده اند آنحضرت گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که گفت بشر
قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از بی غصه خود را هم کشت و بعضی گویند بخوارج
نهروان ملحق شد و در آنجا بجهنم رفت و این سگ در روز اول بیاری عایشه چند کس از صحابه
امیرالمؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است بقتل زبیر اقدام نمود
که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر کمان ثوابی داشته باشد و در روایات شیعه واقع است
که زبیر و قاتل او هر دو دوزخی اند و طلحه با یکدیگر در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت
عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر با و
گفت از رسول خدا شنیدم میگفت و زن خود را در خانه نبینی لعنت خدا بر
تو باد و معنی هذا منبرا شنید مردم را بجنگ ترغیب مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر
کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان ملعون بغلامش گفت بتمنای که کسی
بکشتن عثمان حریص تر از طلحه و زبیر نبود و غلام السیم خود را ساخته تیری زهر آلود بطلحه
انداخت و تیر بطلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از او روان است
و کارش سخت بد شد و بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم نزدیکی
نمانده ام دلی نبینند گفت سبحان الله خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود گمان نمیکردم مگر
این تیری است که از جانب بعض از مسجد و آه و ناله میکرد تا آنجا که الحال قبر اوست بمرد و جاهل
که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر
رو و اینها حکومت بصره و کوفه منجل شدند و دیگر دست بهم میداد نقض بیعت کردند و با

و باعث خون چندین هزار کس کشتند و بجهنم رفتند و مصاحب چندین ساله رسول الله و ثواب عبادت
وجهاد که داشتند بباد فنا دادند و مشهور است که طلحه و زبیر نسبی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
رفتند که از وی حکومت و ولایتی طلب کنند حضرت امیر فرمود من ولایت بکسی میدهم که امانت
و دیانت او واثق باشم و دلشما باراده خدا راضی نمیشوید و زیاده طلب میکنید گفتند چنین محروم
بوده ایم و صاحب جاه و منصب و چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند فرمود که گفت
این چراغ را بر گیرد و دیگری بیارد پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود و گفت پیش از آمدن شما
بنوشتن و حساب بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال آن حساب میکردم و مشغول شدم
چون با شما صحبت خواهم داشت نباید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا
بیرون رفتند با هم گفتند که با بیطالب که انچه در براه شرع میرود و با این زهد و صلاح که او دارد هر
گز ولایت بما ندهد فکر دیگر باید کرد و روز دیگر نزد آنحضرت رفتند که بزیارت مکه معظمه میرویم و آنحضرت
منبع اهم امیرالمؤمنین فرمود دانسته که غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده
بمکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که مذکور گردید و مروی است که روز
جمل زبیر را بخاطر رسید که حقی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام و این عشره مبشره
چه از اهل بهشت اند حضرت امیر از او پرسید که آن ده کس کیانند ایشان بر شمرد و شروع کرده و نه
کس را شمرد و امیرالمؤمنین را نام نبرد حضرت امیر گفت تو ده کس شمردی گفت نه کس شمردم و آن
یار دیگر که شمرد حضرت امیر را داخل کرد پس حضرت امیر با و گفت من نیز داخل ام گفت بلی گفت
تو گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی بخدا قسم و خدا را گواه میکنم و گواهی میدهم
که من از پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل
که ابوبکر نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته اند و عبد
السلام که او زن رسول الله بوده تردد بخاطرم رسیده و چون بیاد آوردم آنچه که رسول در زمان
رسول و آنکه مذکور شده که برای اهل فارس زنی حاکم شده آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما
ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان
باشد از آن تردد خلاص شدم و از آن کلمه عجب نفعی بمن رسانید و از جمله آنها که بانکه
ادراک صحبت رسول الله کرده اند بسبب دشمنی امیرالمؤمنین در شمار دوزخیان اند و
از رحمت الهی دور و از بهشت محروم در مرتبه یکی عایشه و دیگری حفصه که از اول اسلام تا بوقت
مرگ اقتدا به پدران خود داشتند بودای دشمنی حضرت امیر میکنند و منشی عداوت او
میکردند و باین سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه بلا رافع از

آنحضرت کردند

آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد و بار دیگر بجهت آنکه رسول الله و آله در
خانه زینب عسل خورده بود و عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نموده گفتند که بگوییم که بوی
بد از دهان تو می آید و هر یک آمده انچه قرار داده بودند گفتند آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و بار دیگر
کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو ننگ زنان واقف شده شروع بلجاجت کردند
کردند تا از شرم و بخت لجاجت ایشان بانشه آنحضرت را و آن ماریه را بر خود حرام ساخت
و علی اختلاف روایتین آیه آمد که چرا چیزی که خداوند تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکرد آنحضرت
سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد مجملا آن دو بیشرم بدرجه کمال کدورت بآن سرور رسانیدند و
بخاری در احادیث صحیح از رسول الله صلی الله و آله نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج من هنا من حیث
یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از آن مکان که بیرون می آید و طالع میشود
کرده بیرون شیطان و تابعان او و اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن
قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن بصره بحواب
رسیدند فریاد سگان آن موضع را شنیدند عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد و چون جواب شنید
و لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من خود از رسول الله صلی الله و آله شنیدم
گفت که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بانی بحواب خواهد رسید سگان آنجا
بفریاد خواهند آمد حذر کن ای عایشه که آن زن تو نباشی و طلحه و عبدالله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند
که همه گواهی دادند که این موضع حواب نیست و از برگشتن پشیمان ساختند چنانچه
در وقت راهی شدن هم شتری بلند بزرگ آوردند که بر آن شتر سوار شد و آن شتر عسکر
نام داشت و چون لفظ عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه
خود را نگهدار از آنکه بر شتری عسکر نام سوار شده بحرب علی میروی باشی و طلحه و زبیر نام
شتر کرده اند و لباس را تغییر دادند و عایشه را فریفتند و چون عزم جنگ امیرالمؤمنین
جزم نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس نه خداوند تعالی امر فرموده است
زنان رسول را که از خانه ساکن باشند بدنامی بر رسول میکند عیب باشد که زن او در میان
لشکر رود و حرب کند عایشه در جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع
میکند و محمد ابن اسحق از ام سلمه رضی الله عنه نقل کرده که عایشه گفت چندان حسد میبردم بر
خدیجه یا این روزی پیغمبر صلی الله و آله ذکر خدیجه میگفت گفتم یا رسول الله چندان نام خدیجه میبری و بیاد او میگیری
گویا در روی زمین غیر از او کسی نبوده اینست پیغمبر صلی الله و آله از من آزرده شد و فرمود که از
پیش من برخیز و من بگوشه رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفلست و عقلی ندارد

از او عفو کنند و من بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی بمن ایمان آورد که قوم همه کافر بودند
و از مال او بمن نفع بسیار رسید و از او حق تعالی بمن فرزندان داد و از تو هیچ فرزندی بمن نرسید
و اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشتم
و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکردند و نقل از اهل سنت است و غزالی در کتاب
نکاح در مذهب عایشه چنین جز نقل کرده یکی آنکه روزی ابو بکر بدیدن دختر رفت و شنید که رسول
خدا از او دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول و آله
بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در جواب گفت بل تکلم ولا تقل
الا حقا یعنی تو حرف زن اما بغیر از راست مگو آیا نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیگوید و در جواب
رسول صلی الله علیه و آله چنین حرف نباید زد و دبایت ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا والآخرة را شنیده بود و آیه ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش
نرسیده بود اینوقت اول سستی او بود و چون جواب او را از بعضی از چیزهای نا قابل میرسد
در اینوقت که کمال عقل داشت و میخواست که لشکر کشی و شرارت میکرده باشد نمیدانست
که خدای تعالی با زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب کرده گفته است که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة و واجب است که زنان آنحضرت در خانه نشینند و زینتی که در ایام جاهلیت
میکردند نکنند نه آنکه سوار شوند و شتر را به پوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست زره فرو گذارند
و لشکر جنگ ولی حضرت داور برادر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که همه جا
و اتقیا و بنده و آزاد و عرب و عجم با امامتش قایل و بخلافتش متفق باشند خروج کنند و باعث
ریختن خون چندین هزار کس شوند لشکر شش بار که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت
باشد و او که زن پیغمبر بود و بدین صفت خود را ساخته بود و از خدا و رسول شرم نکرد و مشهور است
که در کتب معتبره مسطور که وقتی زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میگویی
مادر در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد
که آن کافر است چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در او مخلد باشد پس آن زن
گفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة عشر الف من اولادها المؤمنین یعنی چه میگویی
در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار تن از اولاد خود که همه مؤمنان و مسلمانان باشند
و چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من مشهور است
که در روزی که بر استر سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند که امام حسن

از زیارت رسول الله

از زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله محروم سازند که کار کشش آن بود که امام حسن علیه السلام میخواهد که برادر را نزدیک دفن
کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت
و تابوت آنحضرت را تیرباران کنند و ابن عباس و جمعی کثیر بزرگان رحمت آن فتنه را فرو نشانیدند و
مشهور است که چون امیرالمؤمنین از مدینه متوجه بصره شد و در منزلی انتظار رجوع شدن لشکر میکشید
عایشه در اینوقت نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده و نه زهره دارد که پیش آید و نه میتوا
ند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر و ان تأخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان
مغنیه را طلبیده و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم
گفت ظلم تو عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمست و امروز تازه نیست و چه نحو تو و عایشه
امروز قصد قتل برادر من دارید پدران شما قصد قتل رسول الله صلی الله علیه و آله داشتند و حق تعالی شما را گفت
... گرد و آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین
در اینوقت فرستاده ابن بکیف و بنی عامر خود آمد و عامر ابن الطفیل که بود که از علی علیه السلام
شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل جمل را و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد پس
چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتیم و از او پرسیدیم گفت چنانچه علی شنیده من نیز شنیدم
لکن من از اهل جمل نیستم و تعاقب جمل شدم و از امام جعفر صادق مروی است که حضرت رسول
و آله فرمود که خضرت بعد از پیغمبری یعنی صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع ابن نون خروج
کرد و یوشع او را اسیری بگرفت و از برای حرمت موسی او را خلاص داد و من میترسم از آن ترسانم
که یکی از زنان من بر وصی من خروج کند و با وصی منافقت نماید تا بد الی بسی شود و این خبر بزنان آنحضرت رسیده
جمله بنزد رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین چیزی شنیده ایم دعا کن که ما نباشیم
آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و به نشستن
در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که بحق الخدا که مرا بحق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داد
که اصحاب جمل ملعونند بزبان هر پیغمبری که پیش از من بوده الله در آن حال امیرالمؤمنین رسید و چون
رسول الله صلی الله علیه و آله او را بدید گفت یا علی انک المظلوم بعدی من حاربک فقد حاربنی و من حارب
نی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و از جمله صحابه
یکی دیگر ابو موسی اشعری است او نیز از جمله دشمنان امیرالمؤمنین بود و مشهور است که چون امیرالمؤ
منین امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن بر منبر
رفته خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد بخدمت امیرالمؤمنین و مردم دل بر متابعت
آنحضرت نهادند ابو موسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ایها القوم فتنه مجویید که از رسول خدا

برادران
حدود آن شنیدم که گفت بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود و در آن مرتد و با آن داخل شوید و بدانید ای مردمان که علی [illegible] انگشتی
مؤمن مطلبید و در [illegible] است که مردم را منزجر ساز و که تجار باشم بر خواست و گفت با ابو موسی الاشعری [illegible]
چند بود و من گواهی میدهم که رسول خدا [illegible] گفت یا علی بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی
کرد و جماعتی زنده اند که بر این حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبوده و نیست و عثمان لایق آن
نبود که کسی چون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم کند و بیت المال را تلف نمود و توبه ناکرده بمرد پس گفت
[illegible] با ابو موسی اصحاب بیعت چند کس بودند گفت سی و ده کس گفت خدا را بگواهی مطلبیم که رسول خدا
بر تو لعنت کرد و پس مالک اشتر و عدی ابن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ گفتند و نصیحت کردند ابو موسی
بار دیگر بر خواست که حرف زند مالک اشتر بفرمود تا او را گرفته از مسجد بیرون کردند و از جمله مطاعن
او اینکه چون مردمان با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستم
که با خلق کرده بودند از منصب عزل نمود ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود
گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست در وقتی که دو لشکر بحکمان راضی شدند و او را حکم کردند
فریب عمرو عاص خورده انگشتری از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت بیرون کردم
چنانچه این انگشتر را از انگشت بیرون کردم عمرو عاص بر خواست گفت من معاویه را بخلافت مقرر
داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده است از شرم متوجه راه مکه در پیش گرفته رفت
و در آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است که او منافق است که دین را بدنیا فروخته بوضع
حدیث مشغول گشت و بآن در میان مردم مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت تا جندب بن جندب برابر
نوشتم بر ابن الشیر سوار شام و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه را بر ابو هریره انکار کرد و گفت
من تغییر نکردم در کارهای مفقد حدیث را که در شان علی بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم بر
ابن الشیر سوار شام و تا زنده بود از برای خلفای ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد و او [illegible]
را نبید و یکی دیگر از اصحاب که در میان ایشان بزهد و صلاح شهرت دارد عبدالله عمر است که بعد از قتل
خود دین پدرش [illegible] را [illegible] گشته نزد معاویه و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه
بود و از جمله قاسطان است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کرده گمراه شدند
بسوی او و عمرو عاص بود و از راهنمائی این دو شقی بدوزخ رفتند و چون این هر دو بدبخت را یاد دید
یاد کرده بودند و همراهی و با نفاق نمودن فقط راضی نشده سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط
میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بود و با آن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد و محمد حنفیه را بمبارزت
طلبید و امیرالمؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاه [illegible] آنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار
نیاورده فرار را بر قرار اختیار نموده و روز دیگر جوانی را در میدان دید و هوس مردی و مردانگی نمود

و چون نیز دیگی

و چون نیز دیگی آنجوان را کشته فهمید که مالک اشتر است گفت اگر میدانستم که تو مالک هستی هرگز این هوس
نمیکردم رخصت ده تا باز گردم مالک گفت اگر از عار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرار [illegible]
که عبدالله [illegible] بدتر از آن است که گویند [illegible] لعینی کشته شد که عبدالله [illegible] و یکی دیگر
از اصحاب عبدالله ابن عمر خطاب است که در وقت توجه حضرت امیر بجانب بصره اهل مدینه را از خدمت
و ملازمت آنحضرت منع میکرد و مانند پدرش با حضرت امیر کمال دشمنی داشت و از جمله مطاعن
او اینکه چون حجاج ملعون بر عبدالله زبیر دست یافت و او را بر دار کرد عبدالله عمر در شب نزد حجاج
رفت حجاج چون پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا صلعم شنیده ام که میفرمود که هرکه بمیرد و
بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم
چون تو نایب امام و منصوب عبدالملک بن مروانی پس حجاج پای دراز کرد و گفت دست من از بیعت
[illegible] دارد تو آنکه با علی ابن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه خلیفه و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آمده که
بنیابت حجاج فاسق با عبدالملک بیعت نمائی [illegible] نقل شده الا آنکه [illegible] یعنی ابن
زبیر و از اجله [illegible] که طعن و لعنت [illegible] از جمله ضروریات است [illegible] کرده [illegible] دارد منافقان است
معاویه ابی سفیان است اگرچه مطاعن او از حد [illegible] بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مطالب او
بیش از آن در کتابهای خود نوشته اند که این حقیر و قلم شکسته این فقیر از عهده تحریر آن خصوصا
این مختصر نتوان بیرون آمدن و لکن نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشند
بنقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او [illegible] واقع شده اشاره
میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا آنرا خطاب
کرده بعمار یاسر که وَیحَ عمّارٍ تَقتُلُهُ الفِئَةُ الباغِیَةُ یَدعُوهُم اِلَی الجَنَّةِ وَ یَدعُونَهُ اِلَی النّارِ
و ویح کلمه ایست که عرب در حالت ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در حالت تعجب و در حالت مدح نیز
میگویند [illegible] آنحضرت بجهت تعجب یا از روی ترحم و شفقت میگوید وای بر عمار که خواهند کشت
او را جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را بآتش دوزخ
تکلیف خواهند کرد و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلوات الله علیه و آله بود که چون واقعه
صفین رو نمود عمار در رکاب آنحضرت شده و داد مقاتله با اعداء الله محاربه نمود و بعد از آنکه [illegible]
[illegible] در آن واقعه [illegible] بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید
گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته و ابن عباس گفت پس پیغمبر حمزه را [illegible] کشته
باشد و اینکه حدیث قبل از این نیز مذکور شد و از جمله مطاعن او و باعث بر وجوب لعن او آنکه بر
امام زمان خروج نموده با آنحضرت محاربه و منازعه آغاز کرد و [illegible] از علوم الناس را در [illegible]

و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد و در آن جنگها بسیاری از صحابه رسول الله و اکثر شیعه
و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با حضرت امیر کرد و این دلیلیست قوی بر نفاق
فعل او اگر منافق نبود و اعتقاد به خدا و روز جزا میداشت هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که اهل سنت
در این باب او را صحابی میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب باشد دو
ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب دارد و خدا ایشان را جزا دهد که معاویه با ثبات آن منافق بر عجب
طاق بلند کذا شنیده اند و بطرفه جایی رسانیده اند که هفتاد و دو جنگش با امام زمان کنند آنها را
اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته عجب از جمعی اکثر
بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و انبعض از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام
حافظ ابروست و گویا از انجهت که او با مرتضی علی ابن ابیطالب حربها کرده بود و عمر ابن خطاب را این طور حرمت
بسیار مستبشر شده بود و در وقتی که بمدینه رفت روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه میخواند گفت که من بخلافت
سزاوارترم از عمر ابن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفته از عبدالله ابن عمر
ابن خطاب منقولست که چون معاویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و برو
بخلافت سلام میکردند من بدیدن حفصه خواهر خود رفتم و دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی
و می بینی که کار بکجا رسیده معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود
بهیچ وجه دخلی درین امر نداد و بیکاره و بی دخل شده ام پس حفصه گفت چون مردم جمع در مسجد
حاضرند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر تو نروی باعث
تفرقه و پریشانی قوم باشد و بجد شد و مرا آن جمع فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند
چون دید که آن جمع بیکم شد و مردی که تابع داشتند رفتند و از مردم فرومایه هم اندکی مانده اند
بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلـ
نحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس که اراده دارد و میخواهد که در امر خلافت
حرفی زند باید که گردنی بلند کند و نشانی بنماید تا به بینیم چه خواهد گفت و باید بداند که من باین کار و هم
سزاوارترم از او و از پدر او من چون فهمیدم که باین دارد و غرضش آنست که مرا اراده
دانسته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدراز خواهد کشید و خود را
انکار داشته و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق بعد نقل این گفته است که اگر معاویه
و به درین دعوی صادق بود و عمر ابن خطاب خطا کرده که از او سزاوارتر بوده و او متحمل این امر شده
و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر منبر مقدس رسول الله و آله
لب بدروغ و لاف گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالم است

ظالم بموجب

و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستحق دوریست از رحمت خدا است و خلافت و امامت
نیست و عبدالله عمر بعد از آنکه با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت
متمکن میساخته لشکر خلافت و جانشینی اقتدار و لشکر بسیار تمکین است و از اعمال آن واجب اللعن
دالست که از جمع افعال و اعمالش قبیحتر و بدتر بود آنکه او چون که آیاتیکه حق تعالی در شان امیرالمؤ
منین و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا خود را امر نموده که از او و دعای او در
مباهله استعانت جوید و اعانتی که در حق او از رسول خدا و آله واقع شده و دال بر ثبوت برادری
او رسول خدا را و لزوم قرب و منزلت و فضل و کمال او که او لشکی لعین معاویه ملعون جهرا شنیده
و دیده بود حکم کرد بر منبرها استغفرالله است انحضرت میکرده باشند و مردمان را بان امر منجود
و بر ترک آن دلگیر و دلسیاست میفرمود و این قاعده و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم
استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز بهزار حیله آنرا برطرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطورات
ولعن و سبی که بدلائل عقلی مذکور شد مثبت و علماء در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب
اللعن دانند اول آنکه از اطاعت امیرالمؤمنین که بر هر کس واجب بود ابا نمود و براو خروج کرد
دوم آنکه لشکر کشید او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیم آنکه حق انحضرت
را غصب کردن و نام انحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم آنکه انکار اما
مت انحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شمردن
ششم فضل و کمال انحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن هفتم قاعده لعنی که خود محدث آن بود
و استخفاف آن انحضرت از مخالفان امیرالمؤمنین بیشتر او نبود و بر رسم منبرها مقرر داشتن
هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین زدن و انحضرت را بخون عثمان متهم ساختن و طلب آن کردن
و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان
کردن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط گردانیدن دهم حسن ابن علی را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند
رسول خدا و آله و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم دست به قتل حسین کردن دوازدهم شماتت
بر قتل موت امیرالمؤمنین نمودن و بان مسرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب
یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین است که غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را بنا حق
صاحب نمود و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی
الظالمین است چه او مفتری و کاذب بود در دعوای امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه تعیین در این آیت واقع شده است اولی الامر امیر
المؤمنین علی است چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول الله پس چنانچه اطاعت خدا و رسول

واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی خلاف آنحضرت نماید خلاف او نکنند و از فرمان
او سر بپیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی ورزیده و بان اکتفا نموده با نجناب جنگها کرد
کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد والفه حق تعالی فرموده که زُیِّنَ لِفِر
عَونَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِيلِ و بجای دیگر گفت وَاَضَلَّ فِرعَونُ قَومَهُ وَمَا هَدَى و
خلافت فرعون است دعوی باطلی که نموده باطل ملعونست معاویه نیز دعوای که در امامت و خلافت
نموده در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر اینست که حضرت رسالت پناه
صلی الله فرموده مُعَاوِيَةُ فِرعَونُ هَذِهِ الاُمَّةِ و او را فرعون این امت خوانده است و بنابر این
بدو معنی مستحق لعن میشود والفه در آیه مباهله بر طریق عموم فرموده است فَنَجعَل لَعنَتَ اللهِ عَلَى
الكَاذِبِينَ یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد والفه
والفه خدای تعالی در آیه ملاعنه میفرماید وَالخَامِسَةُ اَنَّ لَعنَتَ اللهِ عَلَيهِ اِن كَانَ مِنَ
الكَاذِبِينَ و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد میگردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ
گویست و کدام دروغ با این مرتبه که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفت
گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آنوقت
زمین مقدس مدینه را اختیار مکن و من شام را و زمین شام را اختیار کردم و روز دیگر باز بمنبر رفته کا
غذی در دست او برای نوشته بود که هَذَا كِتَابٌ كَتَبَهُ اَمِيرُ المُؤمِنِينَ مُعَاوِيَةُ صَاحِبُ
وَحيِ اللهِ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا نَبِيًّا وَكَانَ اُمِّيًّا لَا يَقرَءُ وَلَا يَكتُبُ فَاصطَفَى مِن اَهلِهِ
وَزِيرًا كَاتِبًا اَمِينًا وَكَانَ الوَحيُ يَنزِلُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاَنَا اَكتُبُهُ وَهُوَ لَا يَعلَمُ مَا اَكتُبُ فَلَم يَكُن
بَينِي وَبَينَ اللهِ اَحَدٌ مِن خَلقِهِ یعنی این کتابیست که امیر المؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی
است نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت داد و چون امی بود و خواندن و نوشتن
نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بروی نازل میشد من مینوشتم
و او نمیدانست که من مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبوده و چون خواندن آن
نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای امیر المؤمنین
ناقل این خبر ابن ابی الحدید است که از جمله علمای سنت است والفه در آیه افک حق تعالی فرموده که
اِنَّ الَّذِينَ يَرمُونَ المُحصَنَاتِ الغَافِلَاتِ المُؤمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنيَا وَالاٰخِرَةِ وَلَهُم
عَذَابٌ عَظِيمٌ و افک اینی آنست که معاویه امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم کرد الله یعلم که
خود در خون او شریک بود والفه حق تعالی فرموده است که اِنَّ الَّذِينَ يَكتُمُونَ مَا اَنزَلنَا
مِنَ البَيِّنَاتِ وَالهُدَى تا آخر آیه و معاویه کتمان حق کرده و فضائل و مناقب که وارد شده

بود در حق امیر المؤ

بود در حق امیر المؤمنین از آیات و احادیث از اهل شام مخفی داشت و جمله فضائل انداخت (?) آن را
کلمه کلمه بخط از خود پیش فرستاد والفه حق تعالی فرموده که وَمَن يَقتُل مُؤمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهیست
و همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن ابن علی ابن ابی طالب
باشد و جمعی دیگر از مهاجر و انصار (?) والفه خداوند عالمیان فرموده اِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ
يَظلِمُونَ النَّاسَ وَيَبغُونَ فِي الاَرضِ بِغَيرِ الحَقِّ اُولٰئِكَ لَهُم عَذَابٌ اَلِيمٌ باتفاق امت
او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله نیز بر او بر اواجب بود
لعن او بسیار است و یکی آنکه حضرت رسالت پناه فرمود که مَن اَعَانَ عَلَى قَتلِ امرِءٍ مُسلِمٍ وَلَو
بِشَطرِ كَلِمَةٍ جَاءَ يَومَ القِيٰمَةِ مَكتُوبًا عَلَى جَبهَتِهِ آيِسٌ مِن رَحمَةِ اللهِ کسی که یاری و اعانت و یاری
نماید بر کشتن مرد مسلمانی اگر چه بجزوی از کلمه باشد در روز قیامت بجای محشر آید در حالتی که بر پیشانی
او نقش باشد که ناامید از رحمت الهی دور است و هرگاه کسی را در کشتن یکتن اعانت نماید مایوس از رحمت
الهی است نوشته خود ببیند حال صاحب این مقدار خون را بر پیشانی آیا چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر
او را چه امید خواهد بود برحمت و شفاعت چنانچه مشهور است که عبدالله ابن (?) حکایت کرد که مرا جد
بن (?) کاری بود بدین او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و دست
بشستند و طعامی حاضر کردند چون لقمه چند بخورد مرا یاد آمد که ماه رمضانست دست نگه داشتم و چه
پرسیدند گفتم ماه رمضانست دست باز کشیدم و من از روی فراموشی آن چند لقمه بخوردم و (?)
(?) روزه نگرفتن (?) و گریه کرد و بسیار بگریست که من از بر
(?) و چون خوان برداشتند گفت یا عبدالله من از رحمت الهی نا امیدم و مبادا
که تا روزه من عبث است و من مخلد در نار و العذاب (?) چرا گرفتار خواهم بود چه در وقتی
که هارون الرشید علیه اللعنه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم در پیش
وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر المؤمنین را تا بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید
چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخوانند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز همان طریق
پرسید اینمرتبه گفتم بنفس و مال و زن و فرزندانم گرده مرا رخصت داد و چون بخانه باز آمدم خادم
بار دیگر آمد و مرا به تعجیل برد اینمرتبه دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز همان سخن را اعاده کرد و این
نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت
با این خادم برو و هر چه وی گوید فرمان کن و آن خادم مرا بخانه برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود
و حجره بود در بسته در آنرا گشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان

یک یک را بیرون می آورد که گردن بزنند و در این چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیری را بیرون آورد
آن پیر عجمی گفت ای رو سیاه شقی شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت
و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسین چه خواهی گفت من
از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانکه شمشیر از دستم بیفتاد و انجا دم گفت در امیر المؤمنین عاصی نشده
من از آن خوف کار آن سه تن را نیز آب ختم ای عبدالله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز
چه سود کند و بغیر از آنکه در جحیم ابد الآبدین باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن
معاویه آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافهم ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه
الی یوم القیمة و لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا یعنی هر که بترساند اهل مدینه رسول الله را
که از روی ظلم و ستم باشد بر او باد لعنت الهی و دوری از رحمت غایب نامتناهی و
محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بروی باد غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمیکنند حضرت
عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و گریه و [illegible] را و نه هدیه و فدای و قربانی را و حال آنکه معاویه بسر بن
ارطات یعنی فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنا بر آن اوا از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بجوف
از آن ملعون منبر مسجد [illegible] که ام سلمه [illegible] هل ضلالة بیعتی یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و
موجب او سیاهی است از ترس پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت
کند از ترس که مبادا اگر تعلل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر
کنند و الا همه را میکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت گریست بر شفاعت او بیعت نکنند ام سلمه
گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند [illegible] شنیده که بیعت و اکره فرمود
[illegible] الضرورات تبیح المحظورات کدام ترس و ترس [illegible] آیا از این بیشتر تواند بود ابن عباس روایت
نموده که حضرت فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بکد
ل محبت میشدند بر دوستی حضرت امیر المؤمنین خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و احادیثی که افاده چنان
معنی میکنند بسیار است و این دلیلی است روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستا
ن او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی غیر معاویه نیست و نبوده و دشمنی هیچ دشمنی بدشمنی
معاویه لعنة الله نمیرسد و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشیدند در حال حیات و در حالت
ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشیدند و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه حدیث عمار است که در
روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول
کسی ام که روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد و در الوقت
نماز جمعه [illegible] بود و ضعیف [illegible] و مع هذا [illegible] تا ظهور آمد که هیچکس از جوانان

دشمنی عمار نشاید

دشمنی عمار نشاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیر متوجه دفن او شد فرمود که عمار را بهشت واجب شد
و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد
مکی که از علمای اهل سنت است باسناد از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا
شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم
فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه
و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته یعنی
بر شما است ای امت که از آل علی ابن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی
او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که تابع او شوید و داناترین شما است
باید که ملازم او باشید و از او مسائل فرا گیرید و او است که شما را به بهشت میکشد و میبرد او را عزیز دارید و اگر
شما را بخواند و طلبید اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان بردار باشید او را بباید و باید که او را
دوست دارید بسبب دوستی من او را و عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم
بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هر گاه از رسول رب
العالمین مانند این خبرها نص در شان آنحضرت مکرر واقع شده باشد و هر گاه کسی آن کند و آنچه
رسول صلوات الله فرموده بمردم رسانده خلاف آن و خالف [illegible] ظاهر سازد و کتمان حق کرده و خلاف اراده
خدا و رسول بعمل آورده و بیزاری از چنان شخصی واجب و لعن کردن بر او و تابعان او لازم و ماموفق
که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع معاویه را لعن کرد
اوّل روزی که از مدینه بیرون میرفت دوّم یوم البدر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت سیّم روز احد
چهارم روز جنگ احزاب پنجم روزی که هدی را از قریش منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد
ششم روز غطفان هفتم روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن روزی این هفت موطن را
بر معاویه میشمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه صاحب
مصابیح که از علمای اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلوات فرموده یطلع
علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی حالا بر شما خواهد آمد که از اهل دوزخ باشد
بعد از لحظه معاویه پیدا شد و یکی آنکه عبدالله ابن عمرو ابن عاص روایت کرده که بودیم در خدمت
رسول الله صلوات الله بودم آنحضرت فرمود لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی باید که بر شما مردی
داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معاویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت
نموده است که پیغمبر صلوات فرموده یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه بر غیر
دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه اخفش [illegible] گفته است
که من از امیر المؤمنین شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من می

خلیفه که آیا چگونه تواند بود پس بحسب الاتفاق به شام رفتم و شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت
وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که از گردنش
آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا که گریان دید گفت من امروز مغموم گفتم که بر من از آنست که از
علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت معاویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب
داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت مرا از گردن بیاویز که نفع میکند من از این بری
آمده و هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة هم نقل کرده
که معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع نفع داشت و ماحونه در خود آورده که از منقذ جان و صاحب
درین خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حنبل
و بیهقی بزرگ که از ائمه اهل سنت است در کتب فضائل صحابه ایراد کرده از نصر بن عاصم که او گفت که من روزی
در مدینه به مسجد رسول الله رفتم شنیدم که حاضران همه با یکدیگر در حرف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب
الله و غضب رسوله یعنی پناه بخدا میبرم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع
شده گفتند که رسول در منبر خطبه میفرمود در آن اثنا معاویه برخاسته دست پدرش ابوسفیان را
گرفته از مسجد بدر رفتند پس رسول خدا از خشم بر ایشان افتاده فرمود لَعَنَ اللهُ القائِدَ وَالمَقُودَ وَیلٌ
لِلاُمّةِ مِن معاویةَ ذی الاستاه و بروایت دیگر آمده است که یزید را گرفته بیرون برد پس به تقدیر
معنی آنکه لعنت و دوری از رحمت خدا بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معاویه
که ذو الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ است و در کامل گفته است که این لفظ را از برای شخصی
گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نسبت پس دادن مال به صاحب
مال نداشته باشد و بیهقی از اهل سنت روایت کرده که روزی رسول و آله نشسته بود که ابوسفیان
بگذشت بر شتری سوار و معاویه برادری از برادرانش و بروایتی یکی از برادران یزید همراه بوده و
یکی از ایشان شتر را میکشید و دیگری شتر را میراند و رسول صلوات الله فرمود لعن الله القائد والرا
کب والسائق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت نصیب مباد و بیهقی روایت کرده که رسول صلی
و آله در روز احد در نماز هجو ابوسفیان را لعنت کرد و علی در قنوت نماز معاویه را لعن کرد و عبدالله
ابن الحرث گوید من در مسجد رسول بودم و رسول صلوات الله بر منبر بود و ابوسفیان در دو چشم
داشت و معاویه دست او را گرفته میکشید رسول الله گفت لعن الله التابع والمتبوع
از او منقول است که رسول بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد و جواب آمد که طعام میخورد
دوبار دیگر طلبید همان جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند
میخورد سیر نمیشد و از عبدالله ابن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبدالله ابن
عباس گفت با طفلان ببازی مشغول بودیم که رسول الله و آله رسید و من از خوف در پشت

دری پنهان شدم

دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن و من رفتم و خبر گرفته آمدم که او بخوردن مشغول است
آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر نکند و در روایت آمده
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین
ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود و اهل
مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ایشان را طلقا نام شد بود و معاویه
و پدرش از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول الله او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او پنج
ماه بیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون
همیشه استخفاف شرع مینمود در روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام
آورده باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نموده ای و در میان عرب ما را رسوا کردی و ما را
ضحکه عالم مردمان خواهند گفت که ابو حرب از لات و عزی برگشت و پدرش را اسیر زنش هند نمود
و پدر را هجو کرد و پیغمبر را نیز هجو کرده بود و حکم رسول صادر یافته بود که هر که او را ببیند بکشد
و خونش هدر باشد و پیش از فتح مکه گریخت و از هیچ کس در هیچ جا ایمن نبود عاقبت
خود را بعباس رسانیده بدست و پای او افتاده و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت
حضرت رسالت پناه رفته شفاعتش نمود و پیغمبر و آله او را بخشید و باز بشفاعت
عباس کاتب رسالت شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط محض
است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم
آمده بود اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد اما مرتبه نداشت که کسی او را کاتب و
حی کند اگر معاویه کاتب وحی میبود و اهل سنت او را فضیلتی میدانستند در کتب معتبره
خود روایت نمیکردند که از جمله کاتبان وحی یکی ابن ابی سرح بود که مرتد شده و چون
بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت
بمدینه رسول صلی الله علیه و آله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله بر منبر میفرمود
که ان اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون
موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی
لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند که عذاب ایشان
از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل
از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوای خدایی کرده بود
میگفتم که آن مرد در درجه پایین تر از او هست و عذابش بیشتر از او و چون امیرالمؤمنین

بچهار رفت حق رسید من عزم عراق کردم چون بدربار رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم
بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده
که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از جمله منافقان بود و از امام همام علی ابن الحسین
زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده و جده سید المرسلین و امیر المؤمنین و اولاده المعصومین مرویست
که شخصی از آنحضرت پرسید که یا امام چه حال دارید یا ابن رسول الله فرمود آنحال دارم که بنی اسرائیل با فرعون داشتند
که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میکردند و بدانکه در آن حکمت و تسلط که در زمان
ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی [illegible] که گذشته که هیچ زبانرا یارای شرح آن نیست
و هیچ گوش را تاب شنیدن آن نیست چندین هزار نفس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده تا شنیده باشد و
دل شیعیان چه رسید [illegible] معاویه شدند بد طینت و خباثت نفس او را چگونه شرح توانند داد که یکی
از اکابر فرموده است که یزید حسنة من حسنات معاویة و حقا که درست گفته که از بدیهای او
یکی یزید است حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با حسین کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید
مقدمات او کرده بود و مردم را بر ظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخت و امام حسن را او زهر داد
و در حقیقت قتل امام حسین او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت او در دلها نشانده و
بعد از آن این ثمر آورد که هر کس از بنی امیه که دست یافت نسبت باولاد و شیعه امیر المؤمنین
ستم و ظلم را از حد گذرانیدند و چون کار بدست بنی عباس افتاد حد و بیشتر از ایشان از او
لاد امیر المؤمنین را کشتند و از شیعه ایشان بقتل رسانیدند که از حد شمار گذشت و سبب
این ستم معاویه بود و باعث الشیطانی او و دیگر فتنهها و فسادهای عالم که از زمان او وفات
سید کائنات تا امروز و از امروز تا روز قیامت واقع شده و خواهد شد عمر ابن خطاب است
و ابو یوسف ابن ابراهیم مصاحب ابو حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب جامع [illegible]
از ابن عیینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که خائن و رخنه در دین شد و اول کسی که خلافت
بجلالت بگرفت و اول کسی که غفلت [illegible] کنند و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد و در آنکه پیغمبر
فرموده است الولد للفراش و للعاهر الحجر و معاویه از جهت خاطر زیاد بخلاف نمود و اول کسی
بود که مسلمانان را کشت که بکفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احصان و اول
کسی بود که سر مسلمانان را بجهد به فرستاد و اول کسی بود در اسلام بر تخت نشست و شیشه
با کاسه و فراغت نمود و اول کسی بود که [illegible] کان لی اخذ و جزیه صلح کرد و اول کسی بود که بت
فروختن و بت فروشی را بر خود نهاد و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول
کسی بود که بی اجازت صحابه بمقام رسول نشست و اول کسی بود که خلافت را بمیراث نماید

وحوالت بلیه کرد

وحوالت بلیه کرد اما آنکه گفته که اول کسی بود که [illegible] بعهد شد آن رت بحرب صفین است و قتل عمار
و کفران طایفه که در موضع صفین با حضرت امیر المؤمنین جنگ کردند نزد شیعه بالتمام است زیرا که
دانشمندان اهل سنت هم بعضی بر این رفته اند چنانچه [illegible] گفته بر نجات نماز [illegible] کرد خواه همسر شد خواه
کشته شوند خاصه آن باغی که [illegible] بر روی زمان بودند خروج کرده باشند که امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب است و ابن عیینه الفاظ [illegible] است پس معاویه کافر مرده باشد و سنی او را آن نموده که
براو نماز کنند و اما آنکه گفته است که خلافت باتفاق چنانکه مذهب مخالف است خلافت و بجلالت
دشمن قول شان است و مذهب معاویه است و باتفاق طایفه اهل [illegible] و به و حق تعالی فرموده است
که لاینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته که غنیمت بخشید یعنی موجب فرموده خدای تعالی که ما افاء
الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول تا آخر آیه و آن در [illegible] غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی
و [illegible] که در این آیه ذکر یافته نه آنکه بطایفی ایام جاهلیت بهرکه خواهند دهند و خیانت نمایند و بخلاف حکم
حق تعالی جل [illegible] عمل کنند و صاحب کامل در این مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول را میراث نبود که طعن
او بر معاویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و لا نورث
[illegible] میزنند و حق فاطمه را از فاطمه میگیرند و دفع چندین آیه قرآنی میکنند و چون با معاویه خصومت
افتد اثبات میراث از جهت رسول مینمایند و معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته
اند که معاویه اول کسی است که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد آنست که چون ابو سفیان دعا کرد که زیاد
فرزند ولیست رسول صلوات [illegible] پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلوات [illegible] فرمود
که الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنند یعنی رجم
باید کرد و معاویه حکم رسول الله را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر خویش است صدقه حلال کرده
خداوند عالمیان فرموده الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات یعنی چون او نیز حرامزاده بود
میل بحر حرامزاده بود گفته اند خبیث [illegible] و در مثل آمده که کل طایر یطیر مع شکله
زیاد ملعون خالت که [illegible] با زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه بخلاف حکم رسول شود نگفتند
و عائشه او را زیاد بن ابیه نام کرده و بدان مشهور شد مصنف کامل گفته که بخلاف حکم خدا و رسول عمل
نمودن مخصوص معاویه نبود رسول مروان را از شهر براند و عثمان را بخواند رسول ابوذر را بخواند
عثمان را براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود آت ذا القربی حقه ابو بکر باز ستد و گفت
نحن معاشر الانبیاء لا نورث و لا نورث حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی عداوت عمر با علی از حد [illegible] مشهور است غرض که در السنه [illegible] لعنت
معاویه و استدلال بکفر و نفاق او از آن کالشمس [illegible] است و مراد از آنکه گفته است

که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آنست که حجر بن عدی که از شیعیان بود در کوفه بکلمات حمد و
صلاح و اعتقاد درست معروف معاویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی از دین بیگانه
برسانند که حجر با دوستان او موالیان امیر المؤمنین جنایات و جنبان کرده و جمع هم بدینها فرود خفته از برای رفتار
جوی و خاطرهای معاویه بر آن نوشت نامه خطها زدند و معاویه باین بهانه حجر را با بعضی از شیعیان
بکشت اللهم العنه و العن من لا یلعنه و مراد از سمی که بهانه فرستاد و سم عمرو بن حمق
الخزاعی است که رسول خدا و آله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و
برکسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و از شیعیان امیر المؤمنین بود و در جمیع حروب در خدمت
انحضرت بیم ... و بعد از واقعه حجر بن عدی ابن عمرو بن حمق از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا
بدست دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را نزد معاویه فرستادند و مشهور است که وقتی که امیر المؤمنین
او را برسالت نزد معاویه فرستاد معاویه جایزه معتنابه و اقطاعی و زر و مال بسیار بجهت او فرستاد و
قبول نکرد و گفت یک درهم دارم مرا کوفه بس است کفی فاتت خونی آل او که با وجود مرتبه شهادت
تشبیه در روز قیامت بسید الشهدا ابا عبدالله الحسین و بیحیی ابن ذکریا دارد اما آنکه گفته است که با
و به حکم و با کفار بی جزیه النست ره است با آنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر
آیه با قتل فرموده است کفار را بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما معلوم است که کافر را دوست
میدارد و خدا و رسول را دشمن و اینکه گفته است بت فروشی برمزاد نهاد ان ره بجهت مشهور است که
رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده
که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت پرسیدیم که چیست و بکی مردود
گفتند که متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند مسروق گفت
که خالی از آن نیست که اعمال این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که این طور عملی را خوب
میداند یا آنکه یکبارگی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است
که افمن زین له سوء عمله و دویم بیان حال کافران است که قد یئسوا من الآخرة کما
یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته است که بجای رسول نشست بی رضای حق
ان ره بخوابی که حضرت رسالت پناه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بصورت بوزینگان
بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بر جای بالا روند و بزیر آیند و بعد از آن
که رسول خدا و آله این خواب دیدند تا روز رحلت هرگز نخندیدند و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا
کبیرا ان ره باشد دلیل آنکه در این باب فرود آمده است و نیست قدر که حق تعالی

برسول خود و بائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این
ملاعین است که هزار ماه کم بیش بوده و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب
مصابیح با سنن و خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلوات الله فرموده اذا رأیتم
معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا و ای امت من هرگاه ببینید که معاویه
منبر من باید که او را بکشید و چون در امر انحضرت تغافل نمودند و جابر دانستند حق تعالی
ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤلف روای
لفظ این حدیث با مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت
هذا اسید هلک و الامر بعد ... فمن ادرکه منکم و هو یرید الامر فلیبقر بطنه یعنی
معاویه بزرگ رود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار
دارد باید که شکمش را بشکافد با آنکه رسول خدا از بینی و گوش بریدن منع کرده چون او بد
ترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین شکم دریدن او امر فرموده و اگر او لعنة الله
نزد رسول از بدترین منافقان و بدترین منافقان و بدترین خلفا نمیبود رحمت عالمیان
چندین مرتبه او را نفرین نمیکرد که حق تعالی انحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف
فرموده از بس که رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود و در تفسیر این
آیه گفته اند که انحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی و مشهور
که در احد دندان مبارکش را بسنگ شکستند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا
یعلمون هرگاه کفار را دعا کند که خدا یا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین میکنند ظاهر میبود
که حضرت او را امید داری بدرگاه حضرت باری نیست و اگر کفار بهتر است و روایات در طعن
آن منافق بسیار است مثل آنکه گفته است که از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر فرمود اذا رأیتم
معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه و بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر انحضرت
امر خداست و هر نفرینی که پیغمبر او را کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت
رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی
که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود مراد آنست که ضحاک بن قیس را با سه
هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کس را که در اطاعت حضرت امیر المؤمنین
باشد قتل و غارت کنند و آن لعین مال بسیار غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته
شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که نشسته خطبه
بعلانیه مرتکب شد و ساز و سرود و در آن مجلس ساخت و گاه و گاه میل بشکل خوردن هم میکرد

وحکم با با جنس منسوب و اول کسی که کتاب مکروند و نیز نوشت او بود که چندین نوشتها فرستاد و بر و مکر و دغا
نوشت تا قیس ابن سعد بدان سبب از حکومت معزول شد و چون تفصیل آن طول دارد رجوع آن بکتب
تواریخ است و چون میتواند بود که ازین افعال واعمال باطل بوجود رسید تا آن ما در و آن پدر داشت شیخ
زاهد حافظ ابو الفضل ابن علی سمعانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدثان ایشان است
در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو ابن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا
میکرد و او را وعده میداد که بزن خواهم کرد تا آنکه هند حامله شد و فرزندش بماهکی رسید مسافر
از ترس فضیحت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان ابن منذر رفت و هند را بوعده بسیار با بو
سفیان دادند و هم در حال عقد بخانه ابوسفیان بردند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق
ولد حرام یعنی معاویه شیره نسبت انجام بوجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد ابن السائب در کتاب مثالب
گفته که چهار کس بر معاویه دعوا داشتند که از ایشان یکی عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی
مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت ایشان محفوظ نبود و چندین بار
فرزند سیاه آورده و در جاهلیت روزگار دار هند را علمی بود در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه
نصب میزد چه در آن وقت زنان فواحش را آن علم متمیز میشدند و در اصل بنی امیه از قریش نبوده
چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد
الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از فرزندان که جمله ملاعین و محاربان بوجود آمده
و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنو امیه اند و این را از مطاعن عثمان
نیز شمرده اند اگر کسی گوید در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی العاص ابی امیه
بن امیه ابن عبد الشمس است پس چگونه نسبت به او غلام باشد جواب گوئیم عادت عرب بود که چون
غلامی را آزاد کنند آن غلام را بنام عبد الشمس منسوب خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانکه رسول
زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی
امیه رومی اند از الم غلبت الروم ایشان اند که در مدت ملک ایشان اهل صلاح بدین مغلوب بودند
و ایشان غالب و مراد بغلبه روم ایشانست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته ما
لها من قرار چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید و بعد از آن که اندک زمانی
بادلی می کرده بودند هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد پرسید که شأن نزول
سورة القدر آنحضرت فرمود که چون شب نشستیم حال آنکه این شب را از برای ما بنا کرده اند در آن
شب ما را بر تخت کرامت می نشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام بر تهنیت ما می آیند و احترام
بجای می آرند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان

را حاصل

را حاصل نشد و در مدت ملک و پادشاهی ما را در هر شب قدری حاصل میشود و چون مشخص شد
که بنو امیه رومی اند نه قرشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه بزعم
ایشان رسول گفته الائمة من قریش و ایشان قرشی نبودند و معاویه خود منافق القلوب
بود و در مدت بعثت پیغمبر صلوات الله مشرک و مکذب وحی و عادی بدین خدا بود لکن اهل سنت
قبایح را که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان و خواه
ناسزا ای گفتن باامیر المؤمنین گفتند و خواه غیر اینها از قبایح مذکوره و غیر مذکوره تمام پوشیده
میپوشانند و هیچ یک را موجب قدح و نقص خلافت بنی امیه و نقصان مراتب ایشان نمیشمرند
و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را بلعنتی
یا نفرینی یاد کند فتوای بکشتنش میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام اینجماعت
کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شد امامت است
به بیعت اگر چه یک کس باشد چه با هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابوبکر
و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم آید
که نماز جمعه که باعتقاد ایشان بی رخصت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید
که اگر آنها امام و پیشوای نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب صد سال بلاد
همه نکاحها و عقدها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که باید بود
یعنی میدانیم و اکثر علما تجویز لعن بر او نمیکنند بجهة آنست که مبادا بجهت بطلان کند
در اینجا نیز چون نفی اسلام از بنی امیه میکنند تجویز نکرده اند و نمیکنند و بانها
چه اهل سنت معاویه را خال المؤمنین نام کرده اند بجهة آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابی سفیان
یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر را و آنچه را زنان بوده پس واجب است
که برادران زنان همه خال المؤمنین باشند و از آنجمله محمد ابن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا
او را خال المؤمنین نمیگویند و عبدالله عمر برادر حفصه بود با نسبی که او را خال المؤمنین میگفتند
و اگر باین سبب خواهران زنان را بر مؤمنان بر عایت خویشی ضرور بودی پس بایستی
یکی عمه مؤمنان بودی و یکی جده و یکی فلان و دیگری بهمان باین کاری که از معاویه بظهور
آمده که اگر مؤمنین میگیرد و ثواب بسیاری یافت آنست که عایشه را بچاه انداخت چنانکه
صاحب کتاب اوایل الاثنا نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت
از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش بیرون آورد و گفت ای معاویه
و بر پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزند خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت پس

پس تو در این کار اقتدا به که کرده معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز که خشمش نشسته بود کس
نزد ام المؤمنین فرستاد که اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام بمنصبی که تو بگوئی
صاحب کنم و چون عایشه بدیدنش رفته جاهی را که پر از آهک کرده بود و بر آن فرشی گسترده
روی بر آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی نمود نشستن همان بود و فرو رفتن همان و در آن
زمان گفت ای عایشه هنوز خاطر جمع باش تا پخته نشوی و دعده مانو در جاه و بگذشت و در اینجا صحبت خواهیم داشت
و این واقعه در آخر ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی نمود و در روایتی آنکه چون خشمش ضعیف شده بر خر
می سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را بر روی فرشهای
قیمتی دید بر یکی رید و بر یکی شاشید مروان حکم را غیرت و حمیت در حرکت آمده و از آن حمار آزرده شده
مرتاب و طاقت و صبر و تحمل این غیرت و اشاره بخدام کرد تا خر را با سوار در جاهی که در کنج خانه
بود انداختند و روایت اول صحیح است و بهر تقدیر بر این واقعه در آن چند روز که عایشه در وقوف
نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام بعد از وقوع آن واقعه از آن خبر داده بود و ابن عباس
چون خبر کم شدن عایشه بیزید رسید خبردارش گردانید و از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت
از مردم بجهت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم‌تر میدانست مشهور است که در
آخر مرض یعنی در مرض موت که بوی جهنم بمشام نزدیکش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خواند و گفت
یا ایها الناس من قدم فقد استحصد و انی قد ولیتکم و لن یلیکم احد بعدی
الا من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردان هر که هر چه کارد درود
و من یزید را بر شما حاکم ساختم و بمجلس حکومت نشستی نخواهد کرد که از من بدتر نباشد چنانچه
پیش از من بمجلس نشست که از خلافت بداشت و بواسطه آخرت نبجار این امر را از آن کرسی
من بهتر بود و از برای یزید هر که در عراق و حجاز بود و شام بیعت گرفت و با یزید گفت که
ابن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو را
نیشد حیله بخاطرم رسیده و کلامم آنست علاج منحصر در آن باشد چون از تکفین و تجهیز
من فارغ گردی بطریق التماس با او بگوی که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را تا بگور
رسانید و چون از آن فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو که با من بیعت کن
والا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کند فهو المراد والا گردنش بزن و در این کار اهمال مکن
و چون ضحاک بن قیس قول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوابانید و خواست که از آن گور
بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی والا گردنت را زده در پهلوی او میخوابانم
و چون ضحاک دید که یزید بجد است تکلای چند محکم بر سر معاویه زده گفت بجا آر قسم که ابن حرام

زاده را هرزه

که هرگز حلالزاده را هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و او مکر با وعده بر تا توبه بلغت
خدای بر تو باد که وهم مردن هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید داده بیعت
کرد و از قبر بیرون آمد و یزید گفت انه بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بمنبر برآمده رفت و گفت
پدرم را وصیت کرده که از آل ابوتراب بر حذر باشم و اتفاقا واقعه کربلا بود و بروز و
ظلم بنی امیه زیاده میشود تا بجائی رسید که مرگ و قیامت را تمنا میکردند تا وقتی که حکومت
بعمر ابن عبدالعزیز رسید و اوضاع بدعتها که پیش گرفت و در آن باب کوشش نمود تا بجائی که
او را مؤمن آل فرعون گفتندی و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت میکرد
گفت امیرالمؤمنین یزید چنین گفت او چنان کرد و بفرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست
تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم بر قدم یزید داشتند و یزید نحس بدکار میکرد و پدرش دست
نشان عمر ابن خطاب بود و دستور عملش مواعظ و نصایح او بود چنانچه در کتاب فتوحات
فلانم در آخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده
شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد بهر
منزلی که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد و مردم را از او و بیعت او بر میگردانید و مردم چون
او را خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و در آن ایام واقع شد
و عبدالله فضلی در مناقب امام حسین گفت و نزدیک بملاقات یزید کرد و یزید او را بخلوتی برد و گفت
خط پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه بیرون آورده مکتوبی در آن میان بوده و پاره حریر
بر آن پیچیده بود چون بدستش داد عبدالله مطالعه نمود و پدرش نوشته بود که این عهد است
از عمر ابن خطاب بمعاویه ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت
لات و عزی دور نموده ام و چون محمد از میان رفت حیله کسی را بر انگیختم که گواهی دادند
با آنکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول کردم و خلافت را به بیعت ابوبکر در
آوردم و الان را در متابعت او بحکم داشتیم و بظاهر اظهار متابعت سنت و دین و
شیم بیعت محمد کردم اما باطنا چنانم که در جاهلیت بودم و با دلالت محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده
ام میکنم و تو که معاویه نصیحت میکنم که مقدور است باشد بر آن انقاذ آل با محمد بکشتن و
بر انداختن آل ایشان راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را بیکباره از میان بر داری باید
که از ظاهر شرع او بیرون نکنی تا امت از مسلمانان و بر تو خروج نکنند در باطن انچه ترا دست
رس باشد دفع آن میکرده باشی و زینهار که محبت لات و عزای از دل بیرون نکنی
و آن مکتوب را چون بسر الیه عبدالله ابن عمر مطالعه نمود و یزید با همه دیگر بدبختی ادو

تو بعد از آن دیگر انکه وقت بگذرد و کذشت چه این مقوله بسیار عظیم عمر نوشته بود و چون عبدالله
آن نوشته عمر را بدید خاموش شد و گفت بدرم هرگز این راز با من در میان ننهاد و در این
باب با من سخن نگفت و اگر من دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر است ر خواست و یزید
عطای بسیار داد او را بفعل آورد و عبدالله با عطا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن
به هر منزل و مجلسی که رسید میگفت ما قال یزید الاصل فاقعل الا لوردت الی تمهید
لا له فی فعله یعنی یزید بغیر از آنچه گفت و بجز عدالت از او بفعل نیامد و من دوست
میدارم که در کار و کردار او شکی و سهو در مرا شبهه افتاده بود و هم چنان بلاذری نقل کرده که
چون امام حسین شهید شد عبدالله عمر با او نوشت که من عبدالله ابن عمر الی یزید معاویه
اما بعد لقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم
و لا یوم کیوم الحسین و ازین قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آنست که این نو
شته است از من که فلانم بجانب فلان که اما بعد اعلام آنکه بزرگ شد واقعه و نمود که بسبب این
قسم بزرگی بآن شهو جا یعنی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها
بود بهدا کشد و انبطار حادثه در اسلام کلهم رسید که از جمله حادثها عظیم و عجیب بود نه انروز
که بر حسین گذشت مثل آنروز روزی نبوده و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده فاز نو جهلا
بظهور آمده است بدر جواب نوشت که اما بعد یا احمق فاننا جئنا الی بیوت منجّده و
فرش ممهّده و وسائد منضّده فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا
قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سنّ هذا و بذّنا و استأثر بالحق علی
اهله یعنی بدان ای احمق ما از روی دنیا و زیب دنیا بعمور سیدیم بی آنها نه بکند و فرشهای
رفیع و فرشهای نفیس کسترانیده و ممد تکیهها و ناز بالشها برزبر یکدیگر گذاشته و امثال از
لوازم اینها باشد همه از برای ما آماده و مهیاست پس اگر اینها حق ما بوده و دیگران میخواستند
از دست ما بدر آرند ما بر اسم حق خود جنگ و جدال کرده باشیم و بر ما کسی را حرفی و اعتراضی
نیست و اگر این حق دیگران بود و ما بجور و ستم از دست ایشان گرفتیم و بنا حق حق اهل
مصاحب شده ایم پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی و انبها
[illegible] الست که او گذاشته و حاصل سخن آنکه او باشید و لقب بدان که
او بر خود بسته و به جا و بی تقریب این لقب را به هم رسانیده و بیگر و که خود را امیرالمؤمنین
کرده و این مخصوص بدیگری بوده و از بن نام بر خود گذاشتن اختیار باطلی نموده پس تا
اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بمن حاصل کلام آنکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت

بنی امیه با تمام از برای دنیا و حکومت و بنام خدا و رسول بر زبان میبردند و بمصلحت اظهار مسلمانی
میکردند و چه از شرع و دین بیگانه بودند الا معاویه بن یزید و عمر عبدالعزیز و اکثر سلطان مانند ابو مسلم
کوفی و بغداد در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانان نا یک مرتبه کاه خود می
خفتند و انبط لیغه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر کردید تا باین زمان استمرار یافته چنانکه
در بعض عصر بغیر از نام مسلمانی چیزی نمیتوان یافت عبدالله عباس نقل میکند که شبی در مسجد بودیم
تا نماز خفتن گذاردیم و مردم پراکنده شدند بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و
من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید بپای که کسی
در مسجد مانده است یا نه ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مراندید آنگاه ابوسفیان گفت یا بنی
اوصیک بدین الاباء و الاجداد و آبائک دین محمد فانه سیخفی فلا
یفتح الناس قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر دین وصیت میکنم ترا بدین
آباء و اجداد باید که دین پدران از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این دین
سبب فقر و پریشانی در دولتی باشد بواسطه این دین مال و اسباب ما کم شده و از
بزرگی پدر [illegible] رسیدیم زنهار که ترا از نسب و باکی نباشد از گفته محمد که آنچه از قیامت
بهشت و دوزخ میگوید هیچ حرفست و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه
گفت ذلک نحن باییاه یعنی این رای منست و اعتقاد من همین است که تو فرمودی
ای پدر شفیق مهربان خاطر تشویش جمع دار که مرا نیز عقیده همین است و بد آنکه تدارک
آنچه تو [illegible] کردی من خواهم کرد و تقصیر نخواهم نمود نقل حاصل است که گناه تمام بنی امیه
بگناه معاویه برابر ای نمیکنند و عقاب چه آنکس ان بعذاب او نمیرسد چه در تخت دلی
داشتم کاری فرعون هم نمیرسد و مکر شیطان را با مکر او نمیتوان سنجید و مع هذا مانند
عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمؤمنین شد ارکان دولتش
لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند و میگفتند این کار تمام نمیشود الا اتحاد با عمرو عاص که در مکر
و حیلت او نیز هم چون توقف بلا عمرو وحید دهر است گفت میترسم که دعوت مرا اجابت
نکند گفتند باید که بخواهش ترغیب کنی پس معاویه نامه باو نوشت در طلب و با
لسینی حیله خرج کرد که من و لی عثمانم و عثمان خلیفه رسول الله بود و بظلم کشته شده و خون
عثمان را باین سبب و لای او و قت است و بر هر کس طلب خون عثمان واجب است
در آخر چه باین عبارت نوشت که انا ادعوک الی الخط الاجزل من الثواب النصب

کردند و چند هزار کس در یک روز بجهنم انتقال نمودند و اگر چه عمرو عاص یک چندی بحکومت مشغول بود
اما لیسی بر نیامد که از شنیع تر شد و لشکرکشی سود نداد و بالکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که
در شأن امیر المؤمنین نازل و وارد شده بود منیوشت و یک یک مناقب آنحضرت را مینشمرد
و آخر کارش باینجا رسید که بحیله معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیر المؤمنین نمود و چون چشمش
با آنحضرت افتاد نیکر بزیر نهاد و به نیزه آنحضرت از اسب فاطمید و چون دید که امیر المؤمنین نزدیک
بکشتن او آمد و باره خواهد کرد به برهنگی [illegible] در حیرت انداخت حیله جوئی کرده و کشف
عورت کرد و آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او بدان [illegible] خود را از مهلکه بدر
انداخت و چون چشم معاویه بدو افتاد خندید و گفت مرحبا که نیک حکمی بر آب زده گفت
مخند که اگر با نظایف کار از نیم ببینه شیخ عشق را دانم اگر تو میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و
و عالمها بتاراج رفته بود گفت حقست لیکن من هر وقت که ترا می بینم این صحبت بیادم آمد
خواهم خندید گفت مگر از ایجاب بیش آید از عار و ننگ نمی اندیشید گفت بلی لیکن رسوائی بداز
عقب دارد و کدام عاری چنین عاری بدتر باشد ولیکن ابن ارطاه نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او
با این عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر المؤمنین را دید که عزیمت نموده بهمدان رفته است آهنگ محاربه
نمود و در آن اثنا که آنحضرت برو حمله کرده فهمید که آن سوار کیست و او نیز خود را از مرکب انداخت
و چون مرکب معاویه را الله الاطلاع [illegible] عمرو عاص عمل نمود و امیر المؤمنین از او نیز روی دیگر دانید و خود
از سر [illegible] افتاده بحال [illegible] گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که با امیر المؤمنین آنحضرت
[illegible] شیخ [illegible] داد و فرمود که بگذارید که برود که لعنت خدا بر او باد معاویه چون او را دید
دلداریش داد که بر تو چیزی نیست [illegible] و این واقعه داری و جوانان از کوچه ها بهمدان آمده بیتی چند
باین مضمون خواندند که ای اهل شام چه بشرم مردم [illegible] که عمرو از ار [illegible] نشیند و هر روز [illegible] از
[illegible] بر عمرو ساختن عورت [illegible] را از خود دور میکنند و از [illegible] بشرم نزد معاویه [illegible] بر علی
[illegible] میخندید و الحال که این کار را شعار خود کرده [illegible] کار آن مثل است که اذا [illegible] فاصنع
ما شئت [illegible] جون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت را تصحیح کنند و هر بدیی که
از [illegible] صادر شد خوب دانسته اند در مقام اصلاح اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المؤ
منین روایت نموده اند که فرموده که اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما و
هرگاه آنحضرت این طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بد نتوان گفت جواب شبهه این روایت
از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر نجابت
الطایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید از [illegible] کفره را برادران پیغمبران خوانده است

یکی پیغمبر ماند

یکی پیغمبر مانند که الی عاد اخاهم هودا و یکی فرموده الی ثمود اخاهم صالحا و یکجا آمده
که و الی مدین اخاهم [illegible] عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب
ابدیست و اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود را ایشان خوانده باشد و جای دوزخست اگر چه علی
برادرش خوانده باشد چنانچه آمنوا اگر کفر و در عقب [illegible] بکار می آید اخواننا اگر بغوا
علینا در دنبال نباید باعث نجات نتواند بود و در این مقام نقل حکایتی که از مجتهد [illegible] و متکلم
بحر البناء [illegible] شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب می نماید و آنرا
بدو طریق نقل نموده اند یکی آنکه روزی شیخ بمجلس علی ابن عیسی رمانی وارد شده بود و الله
یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار در آیت است
و خبر غدیر در روایت یعنی آن یقینیست و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود از آیت
حاصل میشود چون حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگوئی در شأن کسی
که با امام زمان حرب کند و بر او خروج نماید گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت فاسق
است گفت در شأن علی ابن ابی طالب چه گوئی گفت او امام عادل است گفت پس
در فتنه جمل چه میفرمائی گفت ایشان توبه کردند شیخ مفید فرمود که خبر حرب در آیت است
و حدیث توبه روایت آیا نه گفت مگر در آن وقت که این سؤال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت
قول تو دارد و مسلم است و او را ملقب به مفید ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ قدس الله
سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علما و جمعی [illegible] مذهب حاضر بودند
و قاضی نام شیخ شنیده بود اما بخدمت او نرسیده بود شیخ در صف نعال نشست و
بعد از لحظه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سؤالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت
این خبر که گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد یا علمای شیعه درج نموده
اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولاه از چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این
همه خلاف و خصومت در میان چراست قاضی گفت ای برادران خبر روایتست و خلافت
ابابکر درایت است و مردم عاقل ترک درایت از برای روایت نکنند شیخ مفید آن مسئله را واگذاشت
و پرسید که در آن خبر که پیغمبر با علی گفته است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفر
مائی قاضی گفت لا بد [illegible] حدیث است شیخ گفت پس بنابر قول شما اصحاب جمل کافر بوده
باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب
درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت
را بروایت از دست نمیدهند قاضی ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر

دربیش افکنند و بعد از آن سر برآورده پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت
من محمد ابن نعمان الحارثی ام قاضی گفت برخواست و دست شیخ را گرفت و او را آورده
بجای خود نشانید و عذر خواست و گفت انت المفید حقاً افاده کننده تویی در حقیقت
با شیخ علمای مجلس هم در بیش سر کوشی افتادند و چه از قاضی پرسیدند قاضی گفت ای علما
دین این مرد ملزم ساخت و من در جواب او خیره ماندم اگر شما را جوابی هست بفرمایید تا
بر خیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر بسلطان عضدالدوله دیلمی رسید و التماس قدم شیخ
نموده و ماجرا را ببوالسطه از او شنید و مرکب خاص و قلاده و سراف زرین و سیم
با خلعت خاص و هزار دینار زر خلیفتی که هر دینار یک ده و نیم باشد با غلامی و کنیزی انعام
فرمود و هر روز مبلغی کرام از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود
و از امروز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور است و چون حضرت صاحب الزمان
شیخ را باین لقب ملقب ساخته بود و این امر باعث آن شد که آن شیخ عالیشان باین لقب
در میان مردمان از خاص و عام شهرت کند و بعضی از ثقات گفته اند که این هر دو حکایت
صحت تمام دارد و در وقوع هیچ یک از این دو روایت شکی نیست و از جمله محرمات اهل
سنت یکی آنست که خلفاء ایشان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما [illegible] شاء الله و مذهب
جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه در عالم واقع میشود همه فعل خداست
و حق تعالی چنین خواسته است و قلم بر چنین رفته است و حجت ایشان آنست که چون دیده اند
که بعضی از صحابه و تابعین بجهت صحبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله
ابدا ظلمها اظهار کردند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را باز گرفتند و نظلم و تعدی
و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد و عظام و سادات کرام فتوا بها نوشته اند و
عوام الناس را بر آن شنیعه جرئت داده شمشیر بر ایشان و دلیر ساختند و نتوانم آنکه ما
با و عقلا و علما سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند و بزبان طعن و لعن
ایشان بگشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کر
دند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند و چون حق تعالی جل ذکره
بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود با جود حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین علیه و آله
صلوات الله رب العالمین زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت
از برکت وجود حضرت رسالت پناه و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان
رفته تمام جبر و جبری در زمان نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهزار زحمت و سیله معاویه و یزید

واخراب والنباء

واخراب والنباء ایشان را اغوا نموده تا ایشان بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر
و التشبیه امویان احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را خود را بوساطت حیله و تنبیه تابع خود
ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی ایشان از رواج دادن این مذهب
آنکه مردمان چون لعنت و شناعت ایشان را باراده حق تعالی دانند زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان
کوتاه گردانند و قوی تر بین تشبیه که عوام ایشان بآن گمراه شده اند اینست که در بعضی عبارتها
دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضر
نفس و الشیاء باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها
و مصلحت لیس ربابند که عقل ما بآن نرسد چنانچه حکما با وجود بد اعتقادیها گفته اند که هر چه موجود است
با خیر محض است یا خیر او غالب بشر است و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلقست و بخل بر او
روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است حاصل کلام آنکه چون رسول
خدا صلعم از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع
کردند و باغوای شیاطین اهل بیت رسول را خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از
بت خانهها بیرون آمده بودند و خوف دفع شبهه نداشت از روی مکر و حیله با خود متفق ساختند
و در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناه صلعم و آله احادیث افترا نموده بر طبق
آن قسمها دروغ خوردند و عوام الناس بنا بر حسن ظنی که بآن متغلبان داشتند معزول
شدند و با اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شهرت بکثرت انجامید غیبت شیطانی
و حجب نقاب الشیطانی حکم شهرت پیدا کرد و بعد از آن جمعی که تابع حق یافته بودند از تقلید
آنگروه پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمیتوان شد لکن
چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب آیه لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون انچه از احادیث موضوعه بود و قاید نفس ظاهر شد
و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشریه بخشم رواج و رونق یافت تا آنکه بتقیب و توجه
پادشاهان صفویه زاد الله شوکتهم و اجلالهم و روز بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل
علمای جعفری کلالت الله تعالی این مذهب حق بقدرت قوت گرفت و مکر دنیا و فتنی
که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر و الزمان علیه صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث
کفر و ضلالت و جهالت بیرون بد و پاک و پاکیزه گرداند اللهم اجعل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین
و از بلعجبهای اهل سنت بود شنیع اهل بیت نبوت آنکه بنا بر [illegible] و منکری که از
ایشان [illegible] سرزده باشد برغبت تمام کردانند و آنرا اسهل میکرند و از مقتدایان خود بر

که از نسوان مشهور بود در باب ابن مقال فرموده شعر مِنْ حَمْلِ خالِهِ وَ وَلَدِهِ وَ ابْنَةِ اُخْتِهِ وَ عَمَّتِهِ
اَجَلَدْتَ بِبُغْضِ الوَصِیِّ اِذْ تَجْحَدُ یَوْمَ الغَدِیرِ بِبَیْعَتِهِ یعنی کسی که جد و خال او و برادر او باشند
و مادر او خواهر و عمه او باشند لازم است که با وصی نبی و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر
بیعت روز غدیر شود با که خود گفته باشند بَخٍ بَخٍ یا اَبَا الحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلای وَ مَوْلی کُلِّ مُؤْمِنٍ
و مؤمنة و معروفست که عبدالمطلب چون بر بنی مقلدات و فوق یافت خطاب گرفته حوالیم دو کو
نشش و میان هر دو چشم او را داغ کرده و محال از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و آخر محکم
کرد ایشان حلال زادگی خود را ظاهر کردانیدند و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید
و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را بداغ بر ایشان نمیلا
ساخت و تدارک و تلافی آن فازادهای خود نمود و باعتقاد نواصب بنمرانست هیچ نقصانی
بابت و بنوای او ندانست و ندارد تکیه جای فخرست چرا که از فرزندان آدم دیگر هیچ یا این حب
دل نسخه اهل بود و هیچگونه هیچ مولودی را دعوای اشتباه با و نمیرسد مگر معاویه لعین با عمرو عاص
بدین که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عنزیان
بود و عبدالله بن جدعان او را خرید و چون دید که بدکارست او را آزاد کرد و ابولهب و امیه
و هاشم بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل هر یک طمع بر آن ملعونه داشتند و
در بین میان نطفه عمرو منکون شد و چون تولد یافت هر یکی از ایشان دعوی میکرد
که از منست و چون عاص با و کاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت با بی سفیان
بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب بعمر عاص کرده گفته بود که شعر اَبُو سُفْیانَ لا شَکَّ
قَدْ بَدَتْ لَنا فِیکَ مِنْهُ بَیِّناتُ الشَّمائِلِ اگرچه مادرت ترا بعاص نسبت داده اما بشکل
تو از ابی سفیانی که شکل و شمایل تو با و بیشتر میماند اگرچه در صفات مذمومه بجمیع ایشان
مشابهت تمام داشت زیرا این مجموعه خوبی از هر یک از ان پنج کس بهره داشته باشد
چون وجود کسی از آب چوپان بر ساعی ایشان یافته الخ صاحب کشاف
معاویه لعین را از چهار کس نسبت داده چنانچه بعضی از ایشان گذشت عمر بن مسافر
و عمارة بن ولید و ابوسفیان و صباح ابن مسجن و چون نیز هر یک از آن چهار دعوی میکرد
هند هم بجهت غرضی او را بابی سفیان نسبت داده و همچنان هشام بن محمد بن سائب که از
علمای اهل سنت در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله نواخش بود و بسیاری طلحه
میان عبدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صفیه مادرش طلحه را بعبدالله
ملحق ساخت و چون مردم با و گفته که با ظهور نسب طلحه با بی سفیان چرا او را

بعبدالله ملحق ساخته گفت ابوسفیان بخیلست و او کریم تخوالسنه که بخیل منسوب باشد و مادر یزید
با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید بنا را بهم رسید و کی در عبیدالله زیاد شمهء تمام
داشت و بزنا مشهور بود و این زیاد را پدرش مشخص نبود و معاویه او را بر زیادت
بجهت غرضی که ذکر آن طول دارد و زیاد را بابی سفیان نسبت میداد چنانچه گذشت و عمر سعد
بر بنی عذره نسبت میداد و لیکن سعد بابست و وقتی سعد وقاص نیمه وبر گفت من از
تو نیستم او را نزد خلافت معاویه گفت اگر بنی عذره این دعوا را از تو قبول کنند هم چنان ولید
فاسق و مروان مطرود و خلد و لید بلبشید و هر یک از ملاعین که با امیرالمؤمنین و اولاد او علیهم السلام
دشمنی داشتند البته بدان حرامزاده بودند و علمای اهل سنت خواه اهل سنت خواه
شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه بسبب عداوت
ایشان را باز نمایند و اما سنی بواسطه آنکه مساوی میاید حق تعالی حق را بزبان ایشان
جاری کردانید تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی الحدید نقل کرده است که معاویه لعین
سمره ابن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا
را در شان امیرالمؤمنین نقل کند بعد از ان صد هزار داد که آیه وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ
ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ را در شان ابن ملجم نقل میکند قبول نکرد صد دیگر افزود قبول نکرد و صد
دیگر داد نگرفتند چون بچهار صد هزار دینار رسید قبول کرد و چون روایت نمود بغیر از لعن
که بر و معاویه کردند فایده بر آن مترتب نشد و علمای اهل سنت با آنکه توقع نفعی
داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شان ایشان
نقل میکنند و در شان مخالفان خود که دشمنان او شوند حتی در بیان نسب ایشان چیزی
چند بر زبان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را با هزار قسم از شیعه قبول
نکنند و ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از
نیز روایت کرده که یکی از خلفای بغداد را ارادتی بود متوجه نجف شد و چون بر
نجف اشرف رسید از احوال او پرسیدند که در بین سفر چه دیدی و چه شنیدی
گفت ایکاش پای من میشکست و این سفر نمیکردم چون سبب پرسیدند گفت روز
غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند
که هیچ گوش شنیدن را طاقت شنیدن آن ندارد کاشکی کر از ان بیشتر نمیکردم و آنچه را چیزی
نشنیدم و چون از او این سخنان شنید گفت آنها را چه گناه و لکن که اینجا
عفت بران گفتگو دلیران خفت در خفت نداده الا صاحب آن قبر لعف یعنی علی

ابن ابی طالب ... کرد چون از السندی این کلام را شنید گفت والله که این سخن نو بر من
از آنهاست که ایشان میگفتند تر بود هرگاه نواده امام نقی مبانی لبس خرقه دادن او آن جمع را در گفتن آن
سخن فسق نباشد و ما از خلفای سابق بیزاریم بد بوده اگر خلفای برحق بوده اند لیکن صاحبان فرمان
را نیز باید بود پس السندی فکر فرو رفت بعد از ساعتی سر برآورد و گفت ما در غلط بوده ایم اگر جواب
از برای این حرف ذاکشته باشیم و از آنجا برخواسته بدرون خانه رفت و راوی السندی دون
کرده چه از علمای جهان بوده اند و السندی مقدم و رئیس ضلال اسماعیلیه این علت مشهور بابن
حنفی و ابن فقر در راه مکه معظمه زاده الله تعظیماً خود در رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور
حضرت صاحب الامر دیدم که در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلی
از خود پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او برحق خواهد
کرد پرسید که او برحق خواهد بود یا باطل گفت البته حق پرسید که اطاعت او واجب
بر هر که او را دریابد یا نه گفت البته واجب است پرسید که اگر ما و شما زمان او را دریابیم
مت او و برسیم چه باید کرد پس بحث فکر فرو برد و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت
کن که ما و شما انصاف نشنود که او را ببینیم و بخدمت او برسیم السندها و آرزو شد آن بی‌سعا
دت از عالم گفتگوی است که ولید فاسق علیه اللعنه را با امام حسن بود و آن این است که ابن
ابی الحدید نقل نموده است که جمعی بعیادت ولید پلید برفتند در مرض موت او و گذارش بر در حجا
ب امام حسن افتاد آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت او نمودند امام از جهت دفع مظنه
و مضرت رفیق آن جمع شده و آن بد طینت چون امام حسن را دید گفت که مرا برادر
حقی بود ابرای ذمه او کردم الی الابد زیرا که ابرای ذمه او نمیکنم و چون تواند بود و چگونه ابرا
ی ذمه کند که امیرالمؤمنین فرموده ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق
کل منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی را عهد و پیمان است با هر که مؤمن باشد
باینکه مرا دوست دارد و هم چنان با هر منافقی که مرا دوست ندارد بلکه مرا دشمن دارد بنابرین
اگر شمشیرها بر روی مؤمنی زنند و تیغها بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکا
ن ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکنند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند و خواهند که او را دوست
من سازند و از دشمنی من برگرداند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا روزی خطاب
بآنحضرت کرده بود فرموده که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یعنی
یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مؤمن
باشد و شیخ ابوالقاسم بلخی و جبائی رازی از ارباب حدیث و اخبار از جمعی کثیر از

صحابه اخبار

از صحابه اخبار نقل نموده اند که ایشان میگفتند که ما منافقان را در عهد رسول الله صلعم نمیشناختیم
مگر به بغض و دشمنی علی ابن ابی طالب تا اینجا نقل کلام ابن ابی الحدید است **فصل یا**
زدهم در بیان بعضی معجزات و خوارق عادات و فضائل و احکام صادره از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت بقول اکثر ایشان ع و جمعی از متأخرین
شیعه معجزه مرتب خارق عادت مقرون بدعوای نبوت و کرامات بدعوی مقرون
نمی باشد و نیز اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میان معجزه و کرامات نیست
خوارق عادات که معجزه و کرامات است نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقد
مان شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیای و خلفای ایشان است و آنکه ابن برخیا
که تخت بلقیس را در یک ساعت از شهر صبا بمجلس سلیمان رسانید خلیفه سلیمان
بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشند لهذا علمای ما جز برا از خوارق
عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران
و امامان ظاهر شده نام از معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستانی در تابستان و در زمستان
نزد مریم مادر عیسی حاضر میشد معجزه عیسی بود و بدعا نجات یافت از بعضی بلا
از قبیل معجزات نبیست و هر معجزه که حضرت الله تعالی جمیع پیغمبران و اوصیای و خلفای
ایشان داده بود به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین داده بود
دلیل بر این معجزه و فضیلت بود که حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده
بود که بیکی غیر ایشان نداده بود که بیکی غیر ایشان نداده بود خصوصا حضرت امیرالمؤمنین
و وصی سید المرسلین که علی او اولاد الطیبین را معجزات و خوارق عادات و فضائل
لیست ربود که دیگری را از پیغمبران بیش از صلعم علیه را نداده چه قرب و منزلتی که آنحضر
ت داشت در درگاه الهی هیچکس از اولاد آدم از ابوالبشر تا خاتم نداشته و
هیچکس از مقربان بارگاه احدیت تا آن مرتبه نرسیده از آنجمله در حین تولد آنحضرت
چندین معجزه از او بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی
از آنها آنکه در کتاب روضة الواعظین مسطور است باسناد از جابر ابن عبدالله انصا
ری رحمه الله الملک الباری که او گفت در خدمت حضرت خاتم النبیین و اشرف
المعصومین صلعم اگر بودم بخاطرم رسید از میلاد و با سعادت امیرالمؤمنین سوال نمایم چون
پرسیدم پیغمبر فرمود که آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت
بسته و طرقه عیسی ابن مریم ع یعنی خفته مسیح در حین ولادت سخن آمده بود

و بکلام معجز نظام متکلم شد بود از علی بن آن معجزه بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت حق ذکره مرا
و علی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و در اثنای مدت به تسبیح و تقدیس
و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت
و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بتقلبات
طاهره در رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و
حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باتمام
رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی راهب (?)
گوشه گیر و درویش پیشه و بیزی روی توجه بمحراب آورده و غیر خدا را فراموش کرده در آخر انس بر او
خلق شده و از تعلقات دنیوی دست شسته نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرفی زاهد عابد
دانشمند و ارسته و بافواه مذکور صد نود سال از عمرش گذشته و در ان مدت از عبادت ملول نگشته
و هرگز در ان مدت حاجتی از حق تعالی نخواسته روزی در مناجات گفت الهی از اولیا و مقربان
درگاه خود یکی را بمن بنما دعایش مستجاب شده ابو طالب را سفر یمن پیش آمده و بزیارت وی
رفت و مثرم را چون چشم بر جمال با کمال وی افتاد برخاست و پرسید که از کجائی ابو طالب گفت از تهامه گفت
کدام از تهامه فرمود که از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاست و روی او را بوسه
داد و گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید
که نام شما چیست گفت ابو طالب مثرم گفت ای شیخ بادا ترا که امشب فرزندی از صلب تو بیرون آید
که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد باید که چون آن گوهر پاک
قدم در عرصه خاک نهد سلام ما باو برسانی و بگوئی که آن پیر فقیر دوست شما بود و گواهی بوحدانیت الله
و رسالت محمد صلی الله علیه و آله داد و بامامت شما اقرار نمود و گفت شهادت میدهم که وصی پیغمبر و باو نبوت
تمام شود و بتو ولایت چو پیامبر وی و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابو طالب را
از این خبر تعجب اثر رفت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد گفت [illegible] علی و لقبش
مرتضی باشد ابو طالب گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم
اطمینان پذیرد یعنی یقین بدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد
مثرم گفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت الله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد ابو طالب گفت
ای شیخ میخواهم که درین ساعت از میوه های بهشت چیزی نزد ما ظاهر شود مثرم دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار (?)
بهشتی ابو طالب ان میوه ها تبرکا تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوشحالی متوجه منزل شد

گردید و گفته اند

گردید و گفته اند که در وقت آمدن آن مانده از جمله یکی از معجزات حضرت شاه ولایت و بعضی برانند
که مثرم را از خلفا دوازده (?) بوده و بهر تقدیر چون ابو طالب بمکه معظمه رسید و هنگام [illegible]
آن نطفه گرامی از صلب پاک او برحم فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن انتقال زلزله عظیم در
مکه مکرمه معظمه ظاهر شد و آن حالت با وحشت طول ظاهر ساختند و کار بجائی کشید که سنگها
قریش نقصان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس
برند و از آلهه خود رفع آن حادثه عظیمه را طلب نمایند تا باین وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون
آن بتان را فراز کوه بردند ابو قبیس بنحوی در تزلزل آمده که بسیاری از سنگهایش از هم جدا
شده فرو ریختند و آن بتان سر نگون شده بر روی در افتادند پس اکابر قریش بیش از
پیش مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند آنگاه ابو طالب ابو قبیس را
بمقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعبی فرمود که ای قریش این حادثه دست داده
و حضرت حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود آورد که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او
نبرید و او را بر مسند خلافت و امامت ننشانید ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت
نتوانید کرد پس قریش همه یکبار گفتند ما را منقاد و مطیعیم و از صواب او نمیگذریم (?)
و امید نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم ابو طالب او بقیه دعا آورده از باری تعالی فرج
ان ناس را استدعا نمود و گفت اللهی اسئلك بالمحمدية المحمودة و العلوية العالية و
الفاطمية البيضاء الا تفضلت على تهامة بالرأفة و الرحمة فی الحال زمین ساکن گردید
و زلزله مرتفع شده خاطر قریش تسکین یافت پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحق معبودی
که دانه را در زمین شکافته گیاه از او رویانید و نطفه را از حالی بحالی گردانید و آدمی را از آن خلق
کرد که هرگاه واقعه صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
برداشته کلمات مذکوره بر زبان می آوردند و بحصول آن اجابت ظاهر شد و هر کاری که داشتند
هر چند مشکل بود بآسانی وجهی کفایت میگردید با آنکه مطلق علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از
حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن شاه در رسید در آن شب روشنی
از آسمان و انوار ستارگان مضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه روی نموده و امری
غریب بظهور آمده خواهد بود و در آن شب ابو طالب را در کوچهای مکه [illegible] دیدند که میگردد و
میگوید ایها الناس [illegible] را که امشب از مکمن غیب با مر ملک لاریب شخصی بعالم
شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و منبع
صفات مرضیه و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع ابطال

مشرکین و مباین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و بعد از خفاشان و زنگ کارکنان
انحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از ان جناب روزی از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجا
ست و چرا غایب است جابر بن عبدالله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب چه بود فرمود
که نزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد ای جابر بدانکه چون مثرم مژدهٔ فرزند با بی
طالب داده باو گفت چون آن مولود سعادت رود هد بعرصهٔ وجود آید مرا در باب در غار جبل لکام که
در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده و ابو طالب بنا بر وصیت مثرم بآن کوه رفت و
در آن غاری که در آن کوه بوده مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است و کفن کرده شده و
روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ماران ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب نزد مثرم آمد و
گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال مثرم زنده شده بر
خاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت بمثرم
رسانید مثرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را که کیفیت ولادت انحضرت
را بتفصیل بیان فرمایی ابو طالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرموده گفت
چون از آن شب نیمی بگذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید رنگش متغیر شد من کلمات برو
خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسئلت نمودم پس فاطمه را آسایشی بهم رسید
انگاه باو گفتم که اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر ممد تو باشند گفت رضا از توست که تا
گاه که یکی از کنجهای خانه آوازی میشنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف نما که دست
نجس مشرکان ببدن طاهر بسر و مؤمنان نرسد بعد از لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید
پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسد باتفاق متوجه فاطمه شدم گفتند السلام علیک
یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده و ایشان بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود
و چون لمحه با فاطمه بمصاحبت و موانست بگفتگو مشغول شدند دیدی که باید بمود بمودند تا علی متولد
شد من بعد نا باینه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعانست از شعاع ماه او در حجره
بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة و بی یتم الو
صیة و انا امیر المؤمنین و در اثبات بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناه و امامت و خلافت
خود گواهی داده فرمود که اگر بمحمد ختم خاتم نبوت است و من تتم وصایت و مروج شرع بعثت و آفتاب
برج هدایت منم اجر کافهٔ مؤمنات و مقتدای عامهٔ مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات بعجب

عظیم رو داد و دیدم که یکی از آن زنان او را بر داشته و در کنار خود جا داد و چون علی را نظر بر او افتاد گفت
السلام علیک یا اماه و آن زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد و آن زن گفت
بر در ده نعمای الهی مستغرق آلای عم غیر متناهی است چون این امر غریب را دیدم عنان تمالک از دست
داده گفتم ای فرزند من پدر تو منم گفت بلی پدر منی و لکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزر
گوار من و مادر تو هم صفیة الله حوا است چون من این جواب شنیدم از توجه هوا منفعل و از شرم سر بزیر افکنده
در کنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه شد و او را از حوا گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام
علیک یا اختی آن زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم خود از آن زن پرسید گفت عم خا
دن و النشیف و در نزد السلام میرسانند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند از چند این
کدام خواهرست و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من حضرت عیسی است که آیه و
یکلم الناس فی المهد مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را حضانت نموده طرف نقره که آن
دیگر داشت از او گرفته علی را تمسک از فرقی که در آن ظرف بود مطیب ساخت پس دیگری بیش آمده
جامهٔ پاکیزه در او پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه
پاکیزه میپوشانید آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده
متولد شده و او را کسی الم تیغ نکشد مگر بدبختی زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ
مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله قاتل فرزند تو خواهد بود و
بعد از آنکه از وفات خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم گذشته باشد من تامل کرد دیدم در زنان از
نظر من غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاشکی مرا معرفت بحال آن زنان دیگر بهم رسید فرزندم
بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت ای پدر زن اول سیم آسیه زن فرعون و چهارم مادر موسی ابن عمران
ای پدر مثرم مرا از وقایع مذکوره خبردار کردان و نوید ولادت مرا باو برسان که در این انتظار است
در جبل لکام در آن غارست و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم مثرم مرا گرفته دست ماده سجده
شکر بجا آورده و رو بقبله خوابیده گفت سلام من باو برسان و مرا بجامهٔ بپوشان و برحمت الهی
رفت و ابو طالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرموده کرامت بد مثرم یک بار دیگر حیات یافته باو در سخن
آمد صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند که خود را
بعلی که ولی خداست برسان که تو او را در حق ما بی غفلت و صابت او از دیگران ابو طالب از ایشان
پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چه شدید گفتند ما اعمال صالحهٔ مثرم را اهیم که حق جل ذکره
ما را باین صورت کرده و تا قیامت بحفظ مثرم فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای
او خواهیم بود پس ابو طالب متوجه مکه معظمه گردید بتربیت نور دیده خود قیام

میمون ذات ای جابر مبادا که در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علم مخزون است جابر گوید
بعد از استماع این حکایت برخاستم گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود
و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود یا جابر سخن اجماع غث است با بوطالب کذب و بهتان است
و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشته
بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار عالمیان طلب کردم خطاب از حضرت
عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبدالله
و یکی نور طالب برادر علی ابن ابی طالب است گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیدند ندا
آمد که باطن ایشان از کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفای کفار که از مشرکان میدیدند تا آنچه حدیثی است که صاحب روضة
الواعظین نقل نموده بی تفاوت اما خفی کثیر التقصیر احمد را و بکلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه
این روایت را باز یافت و بنظر اندک اختلافی دیده و آن اختلاف بوجود آمدن آن ولی حضرت ذوالمنن است
در خانه کعبه چنانچه از اخبار در اصل دوئیم از مقدمه این اوراق که حرف درج است از این کتاب این ره
یافته شد و آن اصح و اشهر است و چون نسخه آن حدیث مبسوط در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود
به همین روایت اکتفا نمود و صاحب کافی نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله و گفت یا محمد
إِنَّ رَبَّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ إِنِّي حَرَّمْتُ النَّارَ عَلَى صُلْبٍ أَنْزَلَكَ وَعَلَى بَطْنٍ حَمَلَكَ وَحِجْرٍ
كَفَلَكَ فَالصُّلْبُ صُلْبُ أَبِيكَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَالْبَطْنُ الَّذِي حَمَلَكَ فَآمِنَةُ بِنْتُ
وَهْبٍ وَأَمَّا حِجْرٌ كَفَلَكَ فَحِجْرُ أَبِي طَالِبٍ وَفِي رِوَايَةٍ وَفَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ یعنی ای محمد پروردگار
تو بر تو سلام میرساند و میگوید بدرستی که حرام گردانیدم من آتش را بر پشتی که ترا از آن بیرون
آمدی و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده و دوش کناری که ترا گرفته و تربیت نموده و مراد از آن
کنار ابوطالب است و در روایت مراد حجر فاطمه بنت اسد است که او نیز بجای مادر مهربان پرورش
و پرستاری آنحضرت میکرده است و صاحب روضه قدس الله سره بعد از نقل این حدیث روایت کرده
نموده که از ثقات مرویست که در شبی که تولد حضرت رسالت پناه در آن شب وقوع یافت فاطمه
بنت اسد نزد آمنه حاضر بود و هر چه از جهت آمنه شد از غرایب و عجایب بنظر او در آمد صبح که ابوطالب
از طواف بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعرض او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم
که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریف او نیز بتسبیح و ثنا ...
یافت و من از بسیاری ضیاء در حیطهای حجره که شهرت در افقهای یمن برای العین دیدم و بعضی
از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت انتظار کن ترا
نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالت در پیش است و حق تعالی ترا بعد از سی سال فرزندی کرا

مت خواهد کرد

کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور گرداند و عجایبی را مشاهده نمود و در آن شب نیز ملاحظه
خواهی نمود و فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان میمون شد و حقی که بنابر تعلق
الهی آنحالت بمنصهٔ ظهور رسید والحمد لله رب العالمین مؤلف در همان کتاب روضة الواعظین
از مجاهد از ابو عمر و از ابی سعید خدری روایت نموده که او گفت در خدمت حضرت رسالت
پناه بودیم که داخل شدند سلمان فارسی رضی الله عنه و ابوذر غفاری و مقداد و اسود و عمار یاسر
با جمعی از اصحاب و شیعه حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت ایشانرا طلب
ساخته گفتند فَدَیْنَاکَ بِالْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ یَا رَسُولَ اللهِ از جمیع معاندان چیزی چند
مسموع است به برادر و ابن عم که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان این است که
ایمان علی باعث مرتبه و منزلت او نیست که علی باعث مرتبه و منزلت او نیست که علی را
در آن حالت بعضی طفولیت متعلق بعهد و السلام اطفال نیست شرفی و کمال ایشان
نمیشود پس رسول خدا صلوات الله علیه بعد از استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیرالمؤمنین
و اظهار اینکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمالات و عقل فراست و شرایط
تعلیم و کتابت بوده و دفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بچیزی که در کتب سابقه و صحف
ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید که بخت از نمرود و بعضی پدرش تارخ
مادر او را از ترس نمرود بگریزانید با مادرش که بخت در حالتی که با او حامله بود در وقت غروب
بر کنار نهری خراب ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله
الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود و بسرعت متوجه مادر شده
با او ملحق گشت و در آن شب نگاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود چنانچه حق تعالی در سوره
انعام از آن خبر داده میگوید وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الآیه کذا
که شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی ابن
عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت که در حینی که موسی از مادر متولد شد
فی الفور بقدرت الهی حرف زد و با مادر بطریق تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و
بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و نترس بخود راه مده و مادر گفت ای
نور دیده میترسم غرق شوی و از این دریا بگذری موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار
من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافتم او را در صندوق نهاده بدریا
افکند و بعد از هفت ماه و بروایتی آنچه هفتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از ثدی نخورد
عنایت الهی متوجه شد و نمیدانید که عیسی ابن مریم در وقتی که متولد گردید و جزع مادر خود را دید

و بدان تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و تمکین و غمگین مباش
و اهمه مردم اندک منتهی مشو و حضرت عزت در آنوقت انجیل را بر تو نازل ساخت
و نبوت با و عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ادای زکوة امر نمود و در روز دویم و
لادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
و نمیدانند که رتبه من از انبیاء سابق رفیعتر و قرب و منزلت من نزد کسی بیش از
حق سبحانه و تعالی ظاهر است و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از
آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیاء به تسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم
تا بعبد المطلب رسیدیم و چشمه نور ما در جبین پدران نمایان بود و آواز ذکر بگوش مردان
و پدران ما میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شد نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابوطالب
منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از جبین ایشان ظاهر
بود و در وقت ولادت علی با مر رب العالمین نازل شد فرمود که یا جبرئیل
حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که نور برادر
و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر
شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد فرمود که علی را فرا گیر و چون دست
لطف برده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمده دست راست
بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار آورد و اذان و اقامت
کرد و بعد از آن بتکلم آمده گفت اقرئه یعنی آیا بخوانم گفت بخوان پس بخدائی که
نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد صحفی که با دم فرستاده بود و تمامیه
او را تلاوت مینمود با حکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر
بود البته اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند و بعد از آن تورات موسی و انجیل عیسی را
بنوعی تلاوت نمود که اگر موسی و عیسی از او میشنیدند البته اعتراف مینمودند که علی از ایشان
بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود بر
دستی که الحال ما تلاوت میکنیم آنرا در آنوقت بر من خواند و هنوز یک آیه بر من نازل نشده
بود پس میان او و مکالمه که در میان انبیاء و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از
وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بحالت طفولیت رجوع نمود و در
کنار ما قرار گرفت و هرگاه در بدو ولادت علی علیه السلام صاحب اینحالت باشد چرا
بعضی را از اقوال و اهیه اهل ضلال محزون میشوید و از معجزات ایشان منکر میشوند بخدا
سوگند که من

بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حالیکه آدم علیه السلام نام من
و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید در تعظیم ایشان عظیم نمود و گفت الهی آیا خلقی
گرامی تر و گرامیتر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب رسید که ای آدم اگر نمی آفریدم
صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و اصفیای مکمل را نمی
آفریدم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف او
لی کرده از ثمره شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلا بوی روی نموده تاج شرف از سرش
افتاد توبه و انابت نمود و در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل او را گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش
دیدی مگر فراموش نمودی آدم علیه السلام متنبه شده مارا شفیع ساخت و با قاضی الحاجات تضرع
نمود و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت ایشان عنت که تو ببخشی
مرا لشم فی اجابت ارزانی دار حق تعالی توبه او را قبول نمود چنانچه در قرآن مجید آمده است
که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا
که صاحبان این نامها از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیده ام و آدم شکر الهی بتقدیم رسانید
و بر ملا اعلی مباهات نمود که این رفیع درجه منیعه از فضل و کرم و ثبات بر انبیا و رسل و نیب
تفضل الهی است بما و اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خود آخر
الزمان صلوات الله برون آمدند شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فا
یز و رستگار شدند و گفت از دوستان ایشان شدند چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان است
صاحب کتاب کافی یعنی محمد ابن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق نقل کرده که آیه ولقد
عهدنا الی آدم من قبل کلمات را مقارن بود بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و الائمة علیهم السلام و
آیه مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد باخراج آن شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی
از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل بر این قسم آیات و اسامی بود و کفر
او را اثبات نموده اند و گفته که مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری معاند و از معجزات مشهوره
عجیبه حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی ابن ابی طالب که بجد مت عامه در بعضی از کتب
ایشان مسطور است و لکن بتخلیف منقول شده اما انچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر
این قاصر رسیده آنکه بطریق مختلفه از انس ابن مالک روایت نموده اند که گفت اهدی
الی رسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطه ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی الی
فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدف لنا دفا ثم قال یا ریح

صففنا ثم قال تدرون اى ارض و مكان انتم قلنا لا قال هذا موضع الكهف والرقيم
قوموا فسلموا على اخوانكم فقمنا رجل رجل فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام على عليه السلام فقال
السلام عليكم معاشر الصديقين و الشهداء قال فقالوا و عليك السلام و رحمة الله
و بركاته قال فقلت ما بالهم ردوا عليك و لم يردوا علينا فقال ما بالكم لم تردوا
على اخوانى فقالوا انا معاشر الصديقين و الشهداء لا نكلم بعد الموت الا الانبياء
و الاوصياء قال يا ريح احملينا فحملتنا بلا شد فسار بنا ثم قال يا ريح ضعينا فاذا نحن بالحرم
والحرم قال فقال على عليه السلام تدرك النبى فى اخر ركعة فطوينا و اتينا و اذا النبى يقرء
فى اخر ركعة ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آياتنا عجبا نقلست از
علماى اهل سنت همين حديث را بهمين طريق نقل كرده و در آخر حديث او اين زيادتى
است كه فصار ذلك الى رقدتهم الى آخر الزمان عند خروج المهدى يسلم عليهم فيحييهم الله
عز و جل له ثم يرجعون الى رقدتهم فلا يقومون الى يوم القيامة انس گفت بعد
آوردند از جهت رسول الله فرشى از نگى قبيله كه آن قبيله را جندف ميگفتند پس پيغمبر صلى الله عليه و آله با انس
گفت كه آنرا پهن كن انس گويد چون بساط را گسترانيدم فرمود تا ده كس را بخوان پس
انها را طلب كردم و چون آمدند امر نمود ايشان را بر نشستن بر آن بساط پس خواند على را
و رانه طولانى با او راز گفت پس على آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود كه ما را بردار پس
ديدم كه باد ما را برداشته و آن بساط به تندى تمام ميرفت تا آنكه بباد گفت كه ما را بر زمين
گذار چون بر زمين رسيديم از ما پرسيد كه هيچ ميدانيد كه در كدام زمين و در كدام مكانيد
ما گفتيم نميدانيم فرمود كه اين محل كهف و الرقيم است و اين جائيست كه اصحاب كهف خوابيده اند
پس گفت برخيزيد و بر ايشان سلام كنيد تا يكيك برخاستيم و بر ايشان سلام كرديم
و هيچ يك از ما نشنيديم پس على خود برخاست گفت السلام عليكم معاشر الصديقين و الشهداء
پس شنيديم كه يكبار گفتند كه عليك السلام و رحمة الله و بركاته انس گويد پس من گفتم چه بود
ايشان را كه جواب سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نكردند حضرت مرتضى على با ايشان متوجه
شده گفت چه بود شما را كه رد سلام بر برادران من نكرديد ايشان در جواب گفتند كه ما گروه
راستگويان ميباشيم و شهيدان ما مأموريم كه بعد از مردن حرف نزنيم و تكلم نكنيم مگر با پيغمبر
يا وصى پيغمبرى و بعد از آن باد را خطاب نمود كه ما را بردار و باد ما را برداشت و بهمان جلدى
و تندى بساط ما را ميبرد تا آنكه بباد امر كرد كه بساط را بر زمين گذارد و چون بر زمين آمديم خود را در
مدينه يافتيم پس على گفت با رسول الله صلى الله عليه و آله در ركعت آخر نماز خواهيم يافت پس چون

آمديم ديديم كه رسول الله صلى الله عليه و آله در ركعت آخرين نماز است و قرائت سوره كهف را با نبى رسانيده
كه ام حسبت ان اصحاب الكهف تا آخر آيه و ثعلبى اين حديث را بهمين طريق نقل كرده با اين زيادتى كه
پس اصحاب كهف باز بجاى خود خوابيدند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان كه مهدى هادى خروج
نمايد آنحضرت بر ايشان سلام خواهد كرد و حق تعالى ايشان را زنده خواهد گردانيد و جواب سلام
خواهند داد و باز خواهند مرد و باز خواهند خوابيد تا روز قيامت و در روايتى واقع است كه چون حضرت خلافت
مخصوص شوند ايشان از خواب بيدار گشته بصحبت در آيند و با سناد صحيح از ابو جعفر مروى است
كه گفت در بصره حاضر شدم بمجلسى كه انس ابن مالك نقل حديث مينمود ديدم مردى برخواست گفت
يا انس و يا صحابى رسول الله اين برصى كه از تو مشاهده ميكنم از جهت و سبب آن آيا چه باشد و
حال آنكه پدر من از رسول نقل ميكرد كه مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نميشوند پس انس سر در پيش
افكنده اشك از چشمش روان شد و بعد از لمحه سر بر آورد و گفت دعاى بنده صالح در حق من
مستجاب شده چون اين حرف بگفت مردمان از هر جانب برخواستند و نيز از او خواهش نموده گفتند
يا انس آنچه گفتى از براى ما بيان كن انس گفت از اين در گذريد قبول نكرد و هر چند التماس
نمودا ابرام بسيار كردند چون ديد كه فايده نميكند گفت بر جاى خود بنشينيد تا بگويم حديثى كه سبب اين
برص است بيان كنم چون بر جاى خود نشستند گفت بشنويد و بدانيد كه هديه آوردند از
براى حضرت رسول بساطى كه از پشم بود از طرف مشرق از دهى كه آنرا اخلاف ميگويند
پس رسول صلى الله عليه و آله مرا فرستاد و حكم كرد كه ده تن را طلب نمايم و چون ياران حاضر شدند
على ابن ابى طالب را امر نمود كه ايشان را بر اين بساط نشانده ببر و اصحاب كهف را
زيارت نموده باز آئيد و مرا فرمود كه اى انس تو نيز برو تا هر چه ببينى مرا از آن خبر دهى
بعد از آن ملتفت بعلى شده گفت يا على باد را امر كن تا شما را بردارد و ببرد و على عليه السلام
بباد خطاب نمود گفت يا ريح احملينا يعنى اى باد ما را بردار چون باد بساط را برداشت بهوا برد على
عليه السلام گفت بسم الله و على بركة الله و ما خود را در هوا سير ميديديم تا آنكه نوبت ديگر باد را
گفت يا ريح ضعينا يعنى اى باد ما را بزمين بگذار چون بر زمين قرار گرفتيم گفت هيچ ميدانيد
كه در كدام زمين نشسته ايم ما گفتيم خدا و رسول و وصى او بهتر ميدانند گفت اين مكان اصحاب
كهف است برخيزيد اى اصحاب رسول الله تا بر ايشان سلام كنيد با و رفتيم تا بجائيكه ايشان بودند
رسيديم اول ابو بكر و عمر سلام كردند ايشان جواب ندادند پس طلحه و زبير سلام كردند جواب
نشنيدند پس عبد الرحمن بن عوف سلام كرد پس تابع اصحاب سلام كردند و هر كدام ميگفتند
السلام عليكم يا اصحاب كهف و الرقيم پس من پيش رفته گفتم السلام عليكم و رحمة الله انا انس خادم رسول

رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب کهف و عجبت از این جواب ایشان شدم پس علی ابن ابی طالب برخواست گفت
السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام
یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب در خاطر میگذشت که آیا ما را جواب سلام ندادند
آنکه چون واجب علی پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله را نگفتید و رد سلام ا
ایشان نکردید باز همه یکبار گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و لیس
لنا اذن ان نرد السلام علی الا نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الاوصیاء
پس گفت آیا شنیدید ندای اصحاب رسول الله گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس گفت بر جا و مقام خود
قرار گیرید و ما برگشته هر یکی بروی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد در میان
روانش ما را بهوا برد و بسیر مشغول شد تا آنکه غروب آفتاب نمود و بباد فرمود که یا ریح ضعینا پس باد ما را
فرود آورد و بزمینی که زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درخت ترکی نداشت و آب در زد نمی نمود
از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخواست
و نگاهی بآن زمین کرد و نزدیک بآن مسافت پا بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود آنکه نزدیک آن چشمه
رسیدند و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در کمال شیرینی و خوشی هر یک از آن خوردیم و وضو ساختیم
فرمود که اگر این آب نمیبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضوی آورد نماز کردیم و او بالقف
شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت برجاهای خود بنشینید که نماز صبح را با یکرکعت آن
نماز را با رسول الله درخواهید یافت و باد را امر او ما را بهوا برده بسیر مشغول شد تا آنکه در رکعت دوم
نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم در رکعت دوم نماز را رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از
تعقیب فارغ شد آنکه رسول الله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگوئی یا من بگویم آنچه
دیدی و شنیدی گفتیم یا رسول الله حدیث از دهن شما شنیدن بهتر است پس ابتدا نمود از اول
تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام
کرد فرمود که یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلب خواهد داد گفتیم بلی یا رسول الله چون آنحضرت
رحلت نمود ابوبکر بغیر عدوان متوجه امر خلافت شد امیر المؤمنین حاضر شده در حضور جمیع گفت
ای انس حکایت بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی رسول الله ترا بیاد ای آن امر نموده بود پس
من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و چیز را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی و بعد از
آنکه پیغمبر فرمود و کتمان شهادت نموده باشی خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در
جوف تو و کوری در چشم تو پدید آید که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا
که با آن سه برص مرض گرفتار شدم و الحال که در روزه ماه رمضان نمی نشینم چه طعام در معده من قرار

نمیگرد با کمال

نمیگیرد با کمال بود تا بمرد و عجب از آنکه شنیده است و العهده علی الراوی که او اول و او نیز مبروص مبتلا شد نعوذ
بالله منه **معجزه دوازدهم در ذکر معجزه بعد از حدیث بساط بودن** که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده
اند یکی آنست که در کتاب مجمع الروایات که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدس سره باشد
ذکر شده است و چون حدیث طولانی است تا خواننده ملال نگیرد ترجمه اش آنرا الفاظا با لفظ می نویسد
روایت میکند ابن بابویه و به سند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودم نزد سید
و مولای خود امیر المؤمنین در آن وقت که مردمان بیعت با عمر ابن خطاب کرده بودند محمد ابن حنفیه
و محمد ابن ابابکر و عمار یاسر و مقداد الاسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا سخنان میگذشت
که امام حسن متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک متعال سلیمان بن
داود را حجت سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حقه و لغیبه ادعای السلطنه با شما هست
بت رستم نموده فرمود که یا معبودی که دانه خشک را در زمانی سبز میکرد اند و با نقادری که آدم را
از خاک تیره آفرید قسم که آنچه خدای تعالی بپدر تو داده بملک از او صاحب سابق نداده و بعد از آن
نیز هیچکس با این کرامت نخواهد شد پس امام حسن و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین
میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم
تا موجب ازدیاد ایمان و باعث ثبوت علم و ایقان گردد و استبداد صلوات الله علیه و آله فرمود
که چنانکه عقیده شماست چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از چیزهایی که حضرت عزت بمن کرامت فرموده
بر شما ظاهر سازم پس برخواست و دو رکعت نماز کرده کلمه چند بر زبان معجز بیان گذرانید
که حجاب از حضار رفتهم آن نشنوانستند کرد و آنگاه همان خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب
دراز کرد و بعد از لمحه دست را بزیر آورده بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان گوید
که ما چهار از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از کف او جدا شد گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من
تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده
اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود
و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه
پهن شد و در پهلوی یکدیگر قرار گرفته اند و از آن ابر بوی مشک بدماغ اهل ایمان میرسید
پس فرمود برخیزید و بر این بساط بنشینید پس همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آنحضرت
بر نشیمنگاه برابر دیگر پس کلمه چند تکلم فرمود که مجلس نفهمیدند و آن ره یا برگرد که ای ابر بجانب
مغرب روانه شو که ناگاه بادی بزیر آن ابر در آمده ابر را با هیئت یکی تمام بر داشته بهوا

و عاورا نوف چون بآنحضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامهٔ زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ
بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید براق زینت
آن چشم را خیره میساخت در انگشتش بود و بر کرسی از نور نشسته بود و امام حسن با آنحضرت
گفت ای پدر بزرگوار چه مخلوقات سلیمان را بجهة انگشتری اطاعت مینمودند شما را بجهت
منقاد نمیشوند فرمود یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و
انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و حجته علی عباده و انا [illegible]
فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سید القرنین و انا جعلتهم لله ای نور دیده
من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو نشیند منم و آن دری که
از آن در بخدا توان رسید منم و حجت خدا بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت
و دوزخ منم و شنیدی که ذوالقرنین گفته منم و دو قرن را کمن از برای اسکندر قرار داده بودم که نهان
مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان را بتو بنمایم و دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد
از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است و تمام ملکهای آفاق
که بر این نقش کرده اند سلمان گوید تعجب خضر زیاده شد بحدی که گویا او را نمیشناختند پس
فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز شما را آنچه پیش از من ندیده باشند
پس امام حسن گفت از روی ما آنچه که سد ذوالقرنین بما نمائی پس آنحضرت باد را امر نمود
که بطاعت که فرزندم حسن میخواهد ببر ما را بآنجا از باد آوازی چون آواز رعد بگوش رسید و ما را برداشته
بهوا برد و امیرالمؤمنین بر آن کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا ما را بکوه بلندی رسانید و درختی
بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیرالمؤمنین این درخت چرا خشک شده
که اوراقش ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا خود بگوید امام حسن پیشی نموده از درخت
سوال کرد که مالک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته
جواب نداد امیرالمؤمنین فرمود اجیبیهم باذن الله ایتها الشجرة اجیبیهم بحکمی یعنی ای درخت بفرمان
الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک
یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا خطاب بامام حسن نمود که ابا محمد هر شب وقت سحر
بدرستی نزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول
میشد و میرفت و در وقت آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفیدی بود که از آن
بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور سبز
با طراوت میبودم و اکنون چهل شب شده که آنشاه لطف از آن نفرموده و مرا از نظر رفت

بدرستی حال

بدرستی حال باین مرتبه رسیده اگر از او التماس کنی که لطف خود از من مضایقه ننماید و آمدن او مرا احیا نموده باشی آورد
پس برخاست و بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارد و دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا
سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد و برگ بر آورده میوه بیرون کرد پس آنحضرت
بر کرسی خود قرار گرفت و باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا تمام در نظر ما بمقدار سپری مینمود و در هوا فرشته
دیدیم که سر او در برج آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود آنحضرت را
پرسیدیم که این کیست فرمود که این فرشته ایست که بحکم خدا من او را در این موضع لقب کرده ام و ظلمت شب
و روشنی روز موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج
آنحضرت باد را خطاب نمود که اهبطی بنا تحت هذا الجبل ای باد در زیر این کوه فرود آی و آن کوهی
بلند و ظلمانی که گویا پاره شب بود و سیاه و بوی بد از انجا بمشام میرسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم که از کثرت
ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی طول قامت ایشان بیست ذرع و صنفی قد ایشان
صد گز در عرض صنفی دیگر و صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از ما از حال اینها پرسید
آنحضرت فرمود که حاکم اینجا بامحصور منم و همه اینها در حکم منند پس بهم حرفی گفت و باد ما را برداشته بکوه قاف
رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سبز که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر آن موکل چون آن فرشته
را چشم بر ما افتاد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و پس رخصت طلبید از آن حضرت فرمود که
من بگویم چه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیرالمؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت
و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم و پس فرشته بسم الله گفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم
چون درخت اول بهمان طریق سوال و جواب شد درخت گفت در ثلث اول هر شب امیرالمؤمنین
نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده میرفت و من سبز و خرم میبودم
چهل روز است که فیض قدوم خود از من باز گرفته و نمیدانم که او را چه شد و اوراقم فرو ریخته از مفارقت او پس
امام حسن التماس نموده حضرت امیرالمؤمنین دست بر آن درخت کشیده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی امة النبی [illegible]
و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجا و من تخلف عنک هوی پس آن درخت
سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین
آن فرشته بکجا رفت فرمود که هر روز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت
زیارت این فرشته طلبیده بود و امروز این رفت که [illegible] آن تا بد یکی از یاران گفت مگر
ملائکه هم باذن شما از محل مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون برپا داشته
که هیچیک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند و به اذن من نفسی خواهش نمینمایند

مگر آنکه حضرت عزت برق غضب خود آن را بسوزاند و بعد از من فرزندم حسن و بعد حسین و بعد از اولاد
او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اختیار کرده اند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را جرئت آن نیست که
بکنند بی اراده ایشان بر آرد پس گفتیم فرشته که موکل بر کوه قاف است پرسیدیم فرمود برخاتم نام دارد
من گفتیم یا امیرالمؤمنین تا مادام روز در خدمت شما بودیم و در ملازمت شما می بودیم کدام موقع است که
اجلال در آن کوه واقع شده بود که ما بر آن اطلاع نیافته بودیم فرمود چشم خود را بپوشانید بپوشانیدیم
پس امر بگشودن نمود چون گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم ان هذا لشیء عجیب فرمود کدام ملکوت
در قبضهٔ اقتدار ماست که کسی را طاقت اطلاع بر آن نیست که به بیند زبان بافت انگشت نکشانند و
هر چند ما بنده مخلوقیم و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگران بندگان و اکر الله کی از انجمن
میدانیم بدانید دلهای شما تاب آن نیاورد و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه
حرف است نزد آصف ابن برخیا که تخت بلقیس را یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف
بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکحرف علم غیب که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم گفتند شکر او کردند و متفکر شدند پس آن ابرار امر نمود که ما را بباغی
رسانند که در سبزی و خوشی با روز بهشت برابری می نمود و در آنجا جوانی در میان دو قبر نماز
مشغول دیدیم گفتیم یا امیرالمؤمنین این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر
از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد بی تابانه پیش آمد و سینهٔ
کینه آنحضرت را بوسیده و گریه کنان بشکوه در آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدم
که صالح چرا میگریه فرمود که از او بپرسید امام حسن گفت یا ابا العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند
فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث انس ط
و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را ندیدم طا
قتم نماند گفتیم یا امیرالمؤمنین این عجب است که ما هر روز صبح در خدمت شما میبودیم [illegible]
بی اطلاع ما باینجا آمده و با حضرت صالح نماز میگذاردی فرمود میخواهید که سلیمان را زیارت
کنید گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین ما را آرزوی اینست پس همراه او روانه شدیم و ما در
میانش به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه
بسیار چون آن مرغان چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته بر میزدند و طواف میکردند
و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه
نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم
او غلطیدند گفتیم یا امیرالمؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری از انگشت او را

بیرون آورد

بیرون آورد و در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان بر خاست و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی
رسول الله حقا الهادی المهدی الذی ما انس الله تعالی به و بمحبته و بمحبة اهل
البیت ما اتانی الله الملک یعنی براستی گواهی میدهم که خدای تعالی سزاوار پرستش یکیست و او را
شریکی نیست و براستی که محمد و اینکه بنده خداست و فرستاده او و او را فرستاده براه نمائی و اظهار
کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان
ازین معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق
توئی راه نما بنده راه یافته که بوسیلهٔ تو سوال کردم من از حق سبحانه و تعالی و بمحبت تو
و محبت اهلبیت تو داد و بمن خدای تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچکس
از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو الشفیع نمی بود آن سلطنت و بزرگی بمن عطا
نمیفرمود پس زمانی آنسرور با سلیمان به گفتگو گذشت و ما بپابوس آن پیغمبر بزرگوار
مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده بر خواست و سلیمان بجای خود برگشت و ما پر
سیدیم که یا امیرالمؤمنین شما را تعلیم آنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خلاق
عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست
و علم من بماورای کوه قاف همچون علم من است بکار این دنیا و آنچه درین دنیاست و بعد از
رسول خدا منم حافظ و نگهدارنده العالمین و همچنین بعد از من اولاد من حافظانند یعنی توئی
و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براهها که در آسمانها
ست از راهها که در زمین است و مائیم مکنون الحق و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن
اسما بخوانند اجابت کنند و مائیم آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت
کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تقدیس و تهلیل
و تکبیر و توحید الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد و من میدانم
این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر برگ زیتون که بآن چیزی است
بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش مثل به پژمردگی نکند و ترکی شاد
و روشنی روز از برکت نامهای ماست و السمای سامنه ما را چون بر آسمانها نقش کردند
بستون الاستقامت یافت و زمین با آن منقش گشته مستقیم شد و چون بر جبال خواندند
در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و هر جنبنده اسم الملک

نقش کرده‌اند مکالم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح کرده‌اند و چون کلام معجز نظامش با تمام
رسانید فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشانیدیم بار دیگر گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری
دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و
هیکل چون نخلی پس فرمود این گروه از بقیه قوم عاداند که هنوز در کفر ضلالت و ظلم و طغیان
گرفتارند و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهرهای ایشان از شهرهای مشرق بود من
بامر خالق بیچون قلع و قمع ساکنان ایشان نموده با تمکان ایشان نقل نمودم تا نسل ایشان را در
انجا به بند و کسی بر آن مطلع نشود و من داعیه دارم که با این گروه مقاتله نمایم پس آنقوم را بوحدانیت
خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود ایشان ابا نمودند دیگر بار ایمان و اسلام ایشان خواند و ایشان
امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد و ایشان نیز برو حمله نمودند و بسیار بر انگیخت و چون خوف ما را
مشاهده نموده نزد ما آمد و دست مبارک بر سینه ما مالیده خوف از ما زائل شد و بار دیگر با ایشان
با ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند مشتعل که ما نمی فهمیدیم
و ما را خفقان مشاهده میشد که آن برق و رعد و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بر می آمد و چنان صداهای هول
ناک بدید آمد که ما گفتیم البته آسمانها بر زمین می افتد و کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک نفس از ایشان
نماند و چون از مجادله آنقوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد التماس نمودیم که یا امیرالمؤمنین
ما را بوطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت آن ابر را طلبیده و
ما بر آن سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی می شد و باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر
درهمی میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیرالمؤمنین دیدیم در همان مکان که از انجا مسافر شده
بودیم و چون قرص آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از
طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله راه را در یک ساعت طی کرده بودیم
و چون ما را متعجب دید فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم کشتی را در طر
فة العین در جمیع آسمانها و زمینها بگردانم و بر انقاد دهم والقدرة عظیمة باذن خالق البریة و از بر
خلیفه یافتم ام و منم وصی و وصی آنحضرت در حال حیات و زمان رحلت و لکن اکثرهم و عبدالله
سلمان فارسی رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک
و ضاعف علیه اللعن والعذاب الالیم و این روایت را باندک تغیری در الفاظ صاحب کتاب
منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جمیع انبیاء و رسل نقل
نموده و صاحب کتاب لسان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین در خدمت سید کائنات
بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخواست و تعظیم

شایسته بجای

شایسته بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی
گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است آنحضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت
در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست
و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا
تعلیم نمود گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله
ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من آن ستاره را سی هزار بار
دیده ام و از اینجاست گویا که آنحضرت فرموده است که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
یعنی اگر کشف حجاب شود و از تجلید خاکی و مرتبه وصل بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود
و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب
سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده
که دیگر برآن و تعمق بر آن مرتبه ممکن نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند
صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت که در جامع کوفه در خدمت امیرالمؤمنین بودم و جمعی کثیر بر دور آنحضرت
بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع درآمد که دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند
و مردمان از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها براو دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست
و بچه کار آمده آمد و بزبان فصیح گفت کدامست از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است
بکرم و خلیفه رسول الله است و زوج بتول است و غالب بر غالب است و فرزند ابی طالب است و قاتل
ابطال است بتیغ و مفرج هموم و کرب است و خفیه علم نبوت و معدن علم فتوت است و حجت خدا
و وصی رسول الله است و همچنین تعداد صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیرالمؤ
منین صلوات الله علیه و آله سر برآورده فرمود که حاجت تو را بگو ای سعد بن فضل ابن ربیع ابن مدرکه بن بجنه
ابن صلب ابن حوث ابن اشعث ابن سنبع دو لقمی هر مطلبی داری بگو هر چه میخواهی بجواب آن میرسد
گفت بمن رسیده لکن که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات و من رئیس از جا
نب قبیله عقیمه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند بامن جوانیکه کشته شده است
در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او اکثر این جوان رزما بوده است برادر این
مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد فساد آنقوم بصلاح بدل میشود
و من با این گروه چه السلام آریم والا برای که آمده ایم بر میگردیم و بر کفر و دین خود ثابت
خواهیم بود و گمان آنست که آنقوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان بجائی رسد هیهات کو بد

پس انحضرت همین امر نمود با میثم برنشت این مرد سوار شود و در کوچهای کوفه ندا کند که هرکه میخواهد که نظر کند
بانچه خدای تعالی بعلی ابن ابی طالب که برادر رسول و وصی او عطا نموده باید که در حمام بجعفی حاضر شود
پس من شتر انحضرت را سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی انجا حاضر شدند و حضرت
امیر المؤمنین با میثم خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت در آن محل حاضر آئید و انحضرت
با عمامه و جامه رسول الله حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدم مختلط و خالش زردی
و خوش موی و حضرت امیر از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل یک روز شده
کرانم و در لشه خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند که سرش از تن اش تا گوشش بریده بود و بجای
کس طلب خون او نبود و اعتقاد دارند که باعث زشتی او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد شک نشود به
از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر او را خواسته بود و او را
کشته و عم او از بین عقد او را کشته است اعرابی گفت یا رسول الله عام مردم از بین است انچه فرموده شنیدند
فتنه از میان الناس برطرف نمیشود و بعد از ان امیر المؤمنین برخواسته حمد و ثنای الهی بجای آورد
و صلواة بحضرت رسالت پناه فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از ابوطالب
نبود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند بحکم الهی ان مرده زنده شد من پاره از اعضای خود بر
این مرده میزنم و یقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوها آن بقره است و پیش آمده
سر پای مبارکش را بر انجوان زد و گفت یا مدرکه بن حنظله ابن یحیی برخیز میثم میگوید که دیدیم
که غلامی بهتر از آفتاب خوبتر برخواسته گفت لبیک لبیک یا حجت الله علی الانام و المنفرد بالعدل والانعام
انحضرت از او پرسید که من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پس در جواب گفت
قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بان
جوان گفت برو بسوی قوم خود و الناس را خبر ده پس گفت یا مولای مرا دیگر کاری با قوم و قبیله
نیست میترسم که دیگر باره مرا بکشند و از خدمت تو محروم مانم و نتوانم بپا بوس مولای خود
رسید یا مولای نمیروم پس حضرت رو بجانب انمرد کرده فرموده که تو برو بجانب قوم و اخبار کن
الناس را بانچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت که لا والله یا مولای لا اُفارِقُک یعنی نمیروم بخدا
قسم ای مولای من و بعد از این ارشاد جدائی اختیار نمیکنم بلکه در خدمت تو میباشم تا وقتی
که اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیروی حق
نشود و آن هر دو تن با خدام و غیره که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین ماندند تا سفر
صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت فایز شدند اما بعد از ترک خدمت و ملا
زمت حضرت امیر را اختیار نمودند خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت انقوم
نیز شده لکن

نیز شده ولکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شان انحضرت حرفی میگفتند و بعضی حیرت مینمودند
و بعضی بضلالت افتادند والیضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علا چون از صفین بر گشت
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانانی که در آن لشکر بودند غلبه کرده زبانها از
غلبه عطش از دهانها بیرون افتاد مردمان شکوه نزد آن وارث علم نبوت آوردند پس انحضرت
باطراف اندک نظر کرده در یکطرف سنگی عظیمی دید که افتاده بود و مرکبها بون را با نعلب رانده با
سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فالفور سنگ بزبان فصیح بر انحضرت سلام کرد که السلام
علیک یا وارث علم نبوت یا وصی رسول الله الماء تحتی یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر
منست پس حکم از صاحب فتوت متوجه کندن آن سنگ شدند و بهیچ وجه بر حرکت دادن آن صخره
عظیمه قادر نشدند و چون انحضرت دید که بجای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند آن سنگ حرکت نخواهد
یافت مردم را امر نمود که بیکطرف روند و لبهای مبارکش را حرکت داده دست خیبر گشا بران سنگ
زد آن سنگ بعنف سنگی از آن مکان دور شد و بقدرت الهی آب ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از
برف سرد تر مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهار پایان را سیر کردند و مشکها را پر کردند
و چون انحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب سنگ کرد که ای سنگ بمکان خود برگرد
و بجای خود قرار گیر ابن عباس گفت دیدم که آن سنگ لطایف کوفه در ان میدان غلطیدن گرفت
در آمده بر جای خود نشست و مردمان لشکر الهی بقدیم رسانیده از انجا راهی شدند و باید دانست
که این اعجاز دیگریست و حکایت راهب معجزه دیگر والیضا در یک کتاب مسطور است و در السنه علماء
مذکور و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از علماء با سند و زید بن ارقم مرویست که هر دو گفتند
که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المؤمنین بودیم که
از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمایش
انحضرت عمار را فرمود که کم انگروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیا بیکار
کو بند قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و ثلث من بود سنگ ملکه از خانه انحضرت طلبیده
آوردم و از غلاف کشیده نزد انحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در
در مسجد جمع شدند چنانچه جای نشستن کسی نبود و آن گروه یهودی بود و زنی در آن میان
مبارکش و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین و یا الی الراغبین یا ذا القوة المتین یا
رب النعم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا ظهر من لا ظهر له الیک
توجهت و بولیتک توسلت و بالخلیفة الرسول فصدق فیتبع وجهی و فرج عنی یعنی ای
کسی که فریاد رس واماندگان و دستگیر درماندگان پناه بتو و ولی تو آوردیم مرا روسفید گردان و چون بپا بوس

امام انام و پیشوای خاص و عام هستی بعد از سلام بهر ناحیه که رسیده گفت یا مولائی
یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما
کان و ما یکون الی یوم الوقت المعلوم ای امام زمان و ای حلال مشکلات درمانده گان
بدرگاه تو آمده ام که حل این مشکل نمائی و رنگ این غم از چهره من غمزده بزدائی که تا امروز بر این
و تو علم داری بانچه گذشته و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری منحنی قامت از بار غم دوتا و با چشم
خون پالا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکرب
و ان هذه الجاریة ابنتی قد خطبوا بها الملوک العرب و العجم منی و قد کنت ذا شی
بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی جمال الانتهاء و هی حامل
و قد نعت حالها فی امری فاکشف عنی هذه النعمة فان الامام ثقة بخیر الامة
و هذه غصة عظیمة لما دمنها و لا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین با عمر دای عمر دکان
این دختر منست داور پادشاهان و پادشاهزادگان عرب خواستند و او مرا در میان قوم
و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر شد
که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی
و امت را امید واری با مام و رهنمائی خود میباشد و این قصه ایست غریب و قصه ایست عجب که
مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المؤمنین با آن دختر خطاب نموده که چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید
دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میگوید که من حامله ام و عاقل منست و مرا رسوا کرده چه صدق
است اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب
غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم بر این سر داری مرا از این تهمت [illegible] نجات
ده پس آنحضرت ذوالفقار را بر دست مبارک گرفته بمنبر بر آمد و گفت الله اکبر جاء الحق و ز
هق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه
در کوفه زدند و چون دایه رسید بدایه امر نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه بعد از
لحظه دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس آنحضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود
که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود که در کوه آن ده برف
است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که پاره از آن برف بیاورد گفتند
از این جا تا محل برف راه بسیار است فرمود دو لب پنجاه فرسنگ است گفتند چنین است
فرمود نظر کنید بآنچه حق تعالی به بنده خود علی ابن ابی طالب عطا فرموده از علم که این
علم ربانیست و بودیعت نهاده الله خدا و رسول بنزد او پس بر سر منبر دست خود را دراز کرد

و لب مبارک

و لب مبارک را بجنبانید و چون دست بجانب خود کشید دیدند که قطعه از برف در دست دارد
و آب از او میچکد فریاد از اهل مجلس بر آمد فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد کوه را
با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را ببر و در آن خیمه او را بر روی برف بنشان
و طشتی در زیر آن بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزن او [illegible] و هفت درم و دو دانگ باشد
دایه گفت سمعا و طاعة و او را با برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر وزن
از آنچه حضرت گفته بود زیاده و کم نبود و بعد از آن با آن پیر خطاب نموده که دختر تو را گرفته برو که او
خیانت نکرده و حال این بر این منوال است که روزی در جوی آب در آمده بود در حالتی که ده سا
له بود و این کرم در آنوقت ضعیف و کوچک بود در شکم او در آمده بود و در این مدت میبالید
تا باین قدر رسیده بود و پس آن پیر گفت شهادت میدهم بآنکه تو آن عالمی بآنچه در ارحام است و بهره
در خاطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان یکباره بحمد و ثنای آنحضرت مشغول شده جمیع التماس
نمودند که مدتی است که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران کی برطرف شده و خلق از
بی نفقاتی آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما
گناهکاران ببخشاید پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و آن روز [illegible]
نمود در حال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شده و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شده
خلق با التماس آمدند که یا ولی الله بس است [illegible] و آب از قدر که میخواستیم آمد و بعد از این از
خرابی بناها میترسیم تا دو باره لب مبارک جنبانید و باران برطرف شد و یاران شکر الهی بجا
آوردند و شکاک و منافق بلعین ابدی گرفتار گردیدند الیقا از خبر و احادیث [illegible]
در آن کتاب است که ابو سعید خدری روایت نمود که روزی در الابطح در خدمت رسول ص بودیم بجمعی
از اصحاب و مسلمانان که آنحضرت بصحبت مشغول بود ناگاه از دور غباری بلند گردید و میدیدم نزدیک
میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد که بزبان فصیح
گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب سلام باز داده پرسید که کیستی گفت مردیم و
قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده [illegible] از مراد دست من گرفته اند و من بشما
پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم امید وارم که شخصی را با من بفر
ستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میشوم که آن شخص را بسلامت
بشما برسانم پس حضرت از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه بن شمراخ
جنیم و ما پیش از بعثت شما با آسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم
و چون حق تعالی شما را برگزید و بخلعت فرستادن ما را از آنجا ممنوع گشته و ایمان بنبوت شما

دکننده اطفال و شجاع و لغت دهنده دین نبی است برسایر ادیان و بسیاری از صفات
انحضرت را برشمرده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پسر را بگو
وصف نواز روی اخلاص و صافی منیات برآورده برغم از دلش بردار پس حضرت امیر متوجه
بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت را
برمی آرم و ختنت برفع الامت میکارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و
براننده حاجات منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل داری بگو هر چه میخواهی بگو
پسر چون آن مژده شنید گفت مرا برادری است که از صید و شکار محفوظ نبود و هر
بیابان نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی دیده است و از پی آن مرکب دوانیده و یکرا
از آن تیر زده و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن باز مانده
و کارش با جانبوان رسید افتاده است و بیمار رسیده که دفع این قسم امراض و الام
بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یابد قوم و قبیله
و اقربای قبیله من که هفتاد هزار کس اند با اسپان راهوار و دست یا زبحانهای کار
گذار که بجود و کرم معروف و معتاد اند از نسلهای قوم عاد اند ایمان آورند و خود را
از اهل ایمان میشمارند و مارا از مواشی و انعام و خدم و عبیده و صامت و ناطق
اینقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است نثار در راه کسی است که مارا همه
دنیا ورست پس امیر المؤمنین با و گفت کی است برادرت ای حجاج بن علاجین اله بن
له صعب ابن سعد ابن منبع ابن علاق ابن و مل ابن صعب وی چون آن پسر
خود را شنید تعجب نموده گفت اینک در هودج است و حمایت دوم با جمعی از خوان ما
بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردند و بدین ابن عم تو
در می آیند دراین سخن که بیرون سنگ در مسجد رسانیدند و آن پسر را خواباندند آن
پسر گفت این محمل برادر منست امیر المؤمنین نیز در محمل رفت پسر خوشش رو بخود
نشسته موبی دیدیم او چون چشم بر انحضرت افتاد و زار زار بگریست و با دل حزین
و دل اندوه گین گفت الیکم المشتکی والملتجی یا اهل المدینة المصطفی پناه شما آورده
و داد ای آن از شما می جویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیر او را دلدار
ی نموده و تسکین داده فرمود بعد از این ترسی و باکی نیست مدار و خاطر خود را جمع
که بدبا گذاشت دعهارشادی مبدل گشت و امر نمود که منادی ندا کنند تا مردمان
بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر عجیبی که هرگز قبل آن ندیده اند مشاهده نمایند

دیگر گوید که در

حذیفه گوید که در آنوقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین ع با ذوالفقار حاضر شد چون
آفتاب قریب بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری بلند و علی تنها رو
بآن آتش کرده بمیان آن آتشی که کمتر بود داخل شده تا پیدا شد و آن دو آتش بهم
برسیدند و چنانچه دو لشکر بر هم میزنند و دو صاعقه بلند شد و صداهای چون صداهای رعد
از میان آن آتش بیرون آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلهای همه رسیده
مردم در اضطراب افتادند و میدیدیم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست
که چه واقعه رو خواهد داد و تمام الشب مردمان باین حادثه مشغول بودند تا اینکه صبح طالع شد
در آنوقت دوستان علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکتش کردند که ناگاه آتشها
فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست
داشت که طول او یازده انگشت بود و چشمش در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام
موی الله را بدست داشت و آن موی از یال سباع بود و بنزدیک محمل آنجوان رفته گفت
برخیز برخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و ملالی نخواهد بود پس آن پسر برخواست و سینه و دستها
و پاهایش صحیح و سالم شد و بحرکت در آمد و در پای مبارک انحضرت افتاده میبوسید و میگفت
دست و پا را گرفت تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست
و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفی ای پس آنها هر دو که با او آمده بودند
تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن سر دان خلقت عجیب که سر او
متحیر مانده بودند و جمعی انحضرت را قسم داده گفتند که بخدا ترا سوگند میدهیم که بگوئی که این کیست
و این قصه چیست انحضرت سلام الله علیه و آله گفت این سر عمرو بن اخیل الجن لاقیس الجن
ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی مطیع بودند و او بدین پسر کرده بود و انچه من همه
نمودید و من با ایشان مقاتله کردم و باسلام ایشان دعوت کردم و چون قبول نکردند
بآن اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا
از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم تا یکی نماند پس اهل مسلمانان
شکست در زینت بفرمان بردار خدا و رسول خدا تا راه است پابند و الفت در جهان گرفت
بسند صحیح از عمار ابن یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون
رفت و عبورش بدهی افتاد که انرا نخیله میگفتند و در دو فرسخی کوفه بود و بیکبار جمعی پیدا
شدند از یهود و گفتند تولی علی ابن ابی طالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگیست
و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و هشتمی است که بدان ما وفا کرد

اللهم انه یونس بحق محمد و آله مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شخص حاضر آمده بخوردن آن مشغول
شد و چون فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار بود
تقل بر اینست که پرسید در این مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز
شام و در انجا مرا نگرفته ایشان را دوند و این بیابانها را طی کردم تا مقید با بولس تو و الحال حضرت بر
کنار من میخواهم که دو نیم زنی از خوبان دارم و از چند و چون اذن یافت گفت یا امیر المؤ
منین در این دم بغداد سیر و روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در حق معاویه
حاضر بود و از آنجا گریخته بود و حق تعالی او را طعمه من ساخته است از گوشت او توشه راه کنم
و قوت سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را وداع کرده راهی شد من متعجب
و حیران مانده بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود ای اصحاب از این تعجب نمودی بدانکه خدا
که داناتر و بنده و خلق را آفریده که از معجزات آنچه رسول الله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق
بضلالت افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آن که فارغ گردید در خدمت او متوجه کوفه گشتم
بعد از آن بانگ صبح گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل شامی را دیو ربود
از لحظه که در ساحت ها بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه شنیده بودم از برای مردم
نقل کردم و مردم دویده خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند و بر جبهه های خود میمالیدند و بآن التفات
مینمودند که آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم
رسانید فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ گردد و ما را دشمن نمیدارد
کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم جا قسمی را بطرف راست منبر است که
جنت است و آن دوستان منند و طایفه را بجهنم منبر است که دشمنان منند و من در روز قیامت
با جماعت خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف
و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار تکبیر
گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد مر خدا را که ترا فضیلت و زیادتی داده
است بر بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا
بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو الفضل العظیم و این آیه
هدایه در آخر سوره مبارکه آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده
نقل مستدل چون طولی دارد و حاصلش تکیه نفیس است و از جمله حکایات عجیبه و روایات غریبه
در کتب معتبر تواریخ و احادیث صحیح است که از حضرت رسالت پناه صلعم و آله مروی است که فرمود

روزی در مسجد نشسته

روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرما داخل مسجد شد سلام گفت
این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی هست
گفتم بلی این شخص یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرده جواب شنید و رسول صلعم و آله از او
پرسید که تو کیستی گفت من هام ابن هیم ابن لاقیس ابن ابلیس ام گفت میان تو و ابلیس دو
ساله است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حرب کفار داخل
تا آنکه در دولت نوح علیه السلام بدست او تایب گشتم و بعد از آن بخدمت هود پیغمبر علیه السلام رسیدم و با او
نماز کردم و از او تعلیم صحف تازه برادرش یعنی پیغمبر یافتم و بخدمت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم
صحف نمود و در آتش انداختن او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل و یعقوب
و اسحق علیهم السلام و در چاه و زندان همنفس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی رسیدم
تورات آموختم و یوشع ابن نون و ذوالنون را خدمت کردم و در جنگ جالوت
اعانت طالوت نمودم و بخدمت سلیمان و آصف ابن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی
را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی و جمیع را سلام میرسانند پس آنحضرت فرمود
که بر جمیع انبیاء و رسل و برادرم سلام و رحمت و برکات الهی باد و ما دام که آسمان و زمین باشد
و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بگو گفت یا رسول الله حاجت
من آنست که امت را امر نمائی با طاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت
او که هلاکت امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم آنحضرت گفت ای هام تو وصی ما را میشناسی
گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت
فرمود که حق تعالی در تمثیل ما را ملاحظه نمائی و به بیان که در میان ایشان است پس هام باطراف
و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او در این مجلس نیست و حضرت رسالت پناه بطلب او
امر نمود که علی ابن ابیطالب وارد شد هام برخاسته با هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث بود گفت
وصی شیث که بود گفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از بنی
بنی مرسل ادریس بود گفت که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او
و از عزیز انبیاء و رسل در عهد و بعثت بن پیغمبران در ... بر نوح و وصی
سام و وصی سام ارفخشد و وصی او عابر و عابر را وصی شالح و او را وصی قانع و پس از آن وقع
و ارعو و ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آن
حضرت اسمعیل و قیدار و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و دا
ود و سلیمان و آصف بترتیب انبیاء و اوصیا بودند تا عیسی رسید دیگر را آنحضرت خبر رسید

که وصی او که بود میگفت فلان فلان تا بانحضرت رسالت پناه وآله فرمود که نام وصی
مرا در هیچ یک از کتابهای آسمانی دیده گفت بلی بان خدائی که ترا برسالت بخلق فرستاده که نام تو در تورات مبارک
ونام وصی تو الیا والسم تو در انجیل حمیاطاث والسم وصی تو فارقلیطا ومعنی حمید حمید طیب ومعنی حمیا
طاب مطعن است ومعنی الیا صدیق اکبر است ومعنی فارقلیطا حب برود وکار ودر زبور نام تو ماح
است یعنی محوکننده کفر و شرک ونام وصی تو حید است یعنی فارق اعظم پیغمبر صلعم وآله فرمود که وصی مرا
بچه چیز میشناسی گفت بصفت او وچنانچه خوانده ام که او معتدل قامت و کرد روست وعریض
سینه وبزرگ چشم وسطبر بازو وباریک ساق وعظیم البطن وسوی المنکبین چون صفات آنحضرت
را باشیر رسانید از تیر آنحضرت بیدا شد تمام گفت بلی والی هو یا رسول الله هذا ولیه وصدیق پدر و مادرم
فدای او باد وانحضرت بخلاف وصی تو که می آید زنهار وصیت کن امت خود را که مخالف او نکنند واگر
نه در ضلالت خواهند شد چنانچه امتهای گذشته مخالف اوصیا کرده بهلاکت رسیدند پیغمبر صلعم وآله
فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام وانچه میبایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر
داری بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم که بعضی از قرآن چیزی تعلیم نمائید واز دین شما بعض خود و
مسایل ضروریه چیزی بمن یاد دهید تا از نماز وعبادت بهره مند شوم باهم و برخاست تعظیم و
تکریم ولی الله بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلعم وآله امیرالمؤمنین را امر نمود که آنچه آرزو کرده است
بر آرد وقرآن باو یاد داد وانحضرت فاتحه وتوحید ومعوذتین وآیة الکرسی وبعضی از سوره آل عمران و
پاره از اعراف وانعام وبعضی از سورهای کوچک باو یاد داد وایمان آورده از رسول وآله رخصت
یافت وامیرالمؤمنین را گفت در کتاب دیده ام که اسم مبارک تو اصلع است گفت بلی وشمشیر
مرا باو نمود پس هم حضرت رسول وجناب سیف الله المسلول را وداع کرده رفت وباز در لیلة
الهریره بخدمت حضرت امیر آمد وتا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد واصبغ ابن نباته
گفت که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم حضرت گفت تمام گشته شد رحمة الله تعالی واو را دعا کرد و
وباسناد صحیح از آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت از آبای کرام خود از حسن بن علی روایت
نموده که در صفین درّاجی آمده بر امیرالمؤمنین سلام کرده گفت یا ولی الله چهل روز است که در این مکان
تسبیح وتهلیل وتحمید وتکبیر حق تعالی مشغولم وعبادت او میکنم امام حسن فرمود که پدرم باو
گفت در این مکان که طعام وشراب نیست در این مدت چگونه زنده مانده گفت ای مولای
من بکفی استغاثه که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده وترا وصی او کرده که هرگاه که گرسنه شدم
شعبان ترا دعا کرده سیر شدم وهر وقت که تشنه گشته ام دشمنان ترا نفرین کردم رفع
تشنگی من شده است واین دو بیت را خواند شعر ایها السائل عما دونه النجم العلی ان

ما تنجز عنده

انّ ما تنجز عندی واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبی علی وبه فاز
الموالی وبه ضل الغوی وباسناد صحیح مرویست که در زمان حیات رسول الله جمعی از احبار
یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند که از موسی ابن عمران علیه السلام رسیده
که چون نبی عرب مبعوث شود بخدمت او روید وبگوئید که صفت شتر سرخ موی سیاه چشم
از کوه مدینه بیرون آرد اگر بدعای او شتر مذکور از آن کوه بیرون آمد بوی ایمان آرید
وتابع دین وملت او شوید که او سید انبیاست ووصی او سید اوصیاست ومثل برادر من هارون
است پس رسول صلعم وآله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا وباصحاب بنظاره مدینه تشریف
برده دو رکعت نماز کرد وبکلام حقی تکلم فرموده کوه بحرکت آمده شکافته شد ومردمان صدا
ی شتران شنیدند ویهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله وان
جمیع ما جئت صدقا وعدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم وایشان را بیاورم
تا خود ببینند وایمان آرند وبوعده خود قیام نمایند واز رسول صلعم وآله رخصت شده
بنزد قوم رفت وایشان را خبر داد وقوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و
چون بمدینه رسیدند دیدند که آب ورنگ از مدینه رفت ووحی منقطع شده ودر روشنائی بتاریکی
مبدل گشته وابوبکر بجای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت نه پیغمبر شما موسی
خبر داده است که وصی او مثل برادر هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید مطلب
شما از او حاصل شود واز وصی رسول خبر گرفته بنزد ابوبکر رفتند وپرسیدند که تو خلیفه رسولی
گفت بلی شما کیستید وعدد شما چند است ومطلب شما چیست گفتند اگر خلیفه
رسولی گفت عدد وعلت ما بر تو ظاهر است واگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته
پس ابوبکر برخاست ودرنشست ودر کار خود حیران شد وندانست که چکنند وچگویند
ویهود هم نگاه کردند واز آمدن پشیمان شدند یکی از دوستان امیرالمؤمنین حاضر بود
گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را نشان دهم آن قوم خوشوقت شده بهمرا
هی آن شخص بخدمت امیرالمؤمنین مشرف شدند او را حزین واندوهناک یافتند وانحضرت
گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را بهمان مکان برده وگریسته گفت پدر وما
درم فدای تو باد ای رسول خدا که در این مقام نماز کردی واعجاز غیبی او نیز دو رکعت نماز کرده
دعا فرمود فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شکافته شد وصفت شتر بهیئت مذکوره
بیرون آمدند وایشان تسلیم نمودند وآن قوم همه یکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله
وانّ محمدا رسول الله وانّ ما جاء به من عنده هو الحق وانت خلیفته ووصیه

وولایت علیه حقاً فجزاک الله عن الاسلام خیراً یعنی گواهی میدهیم که محمد رسول خداست
وانچه از جانب الله تبلیغ آورده تمام حق و صدق است و ایمان داریم بانچه او گفته است و تبلیغ رسانیده
وگواهی میدهیم که تو خلیفه و جانشین و وارث علم و دین اوئی حق تعالی جزای خیر دهاد ترا از اسلام
اورا و بعد از او ترا که ما را از ضلالت و جهالت رسانیدی و راه راست نمودی و بهم توفیق ایمان والسلام
یافته گشتیم و بمقام خود بازگشته مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمین
و در کتاب اربعین شیخ منتجب الدین قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش
که او گفت در راه بیت الحرام در یکی از منازل رفتم و دیدم چشمانش پوشیده میزارید و مینالید و
میگفت ای روشن کننده آفتاب بر علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی
او که روشن کن چشم مرا من از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده باو دادم دستش بران مالیده بلند
خست و گفت اجر دادی بیت فقیر را ولیکن دختر یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد خالی نمانند پس من
بحج رفته و مناسک حج بجای آورده برگشتیم و چنین آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان
منزل رسیدیم او را یافتم گفتم بدوستی علی بخواندم و قسم میدادم و شب هفتم که شب جمعه بود در خواب
دیدم که شخصی میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیز دیگر ندارم و بدوستی
او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده پس من چشم
خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا تو کیستی که حق تعالی
برمن بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی ابن ابی طالب که دوستی او در
دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد اعمش گوید از او
التماس دعا کردم در آن سفر مقید نز بن جزی یافتم که آن بود و ابو الفتح در آن کتاب بسند مذکور
از عبدالصمد بن زید مرویست که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف میزدند و یکی
بر دیگری میگوید لا وحق المنتجب بالوصیة و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة بعل
فاطمة المرضیة الموصیة پس من گفتم العجوز آن کیست که صاحب این صفات است گفت ذاک
و الله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار قاتل الکفار مؤدب
الفجار بانی الامة ربانی الامة امیر المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب
البدر الثاقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام گفتم تو از کجا میشناسی علی را
گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته
شد و بعد از آن آنحضرت بخانه ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر
المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا گرفته بخدمت آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده

بود دست مبارک را

دست مبارک را بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد الحال در شب تاریک از یک فرسخی
میبینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر نمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن
علی از ما تفحص احوال میکرد پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که
معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب
مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت رسالت پناه صلعم آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم
که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح نبی سام و در کتاب او نوشته که پیغمبر البته معجزه هست و هر پیغمبر را
البته وصی هست که جانشین او باشد و وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلعم روی
بجانب امیر المؤمنین کرده و فرمود اینست وصی من ایشان گفتند یا رسول الله پیش ما
صحیفه هست که در انجا صفت سام و بیان نسبت او کرده اند و علامات او را نو
شته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر او را بما بنمائی ما بتو ایمان می آوریم حضرت
رسالت صلعم گفت یا علی برخیز و با جماعت بمسجد رفته و دو رکعت نماز بگذار و در پیش
محراب پا بر زمین زن تا مطلب القوم بحصول پیوندد امیر المؤمنین داخل مسجد شده
دو رکعت نماز گذارد و برخواسته لب مبارک را جنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین
شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تابان برخاست
و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی علیه السلام کرد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی
محمد سید المرسلین انا سام ابن نوح پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و
شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند چون صورت او را بانچه در صحیفه ثبت بود
موافق یافتند گفتند که میخواهیم که از صحیفه نوح سوره بخواند تا بشنویم سام شروع در
قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قرائت نمود و باز دیگر سلام کرد بر امیر
المؤمنین و در آن تابوت رفته بخوابید و فی الحال آن تابوت بزمین فرو رفته زمین بهم بر آمد
و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی آوردند و
حق تعالی این آیه را فرستاد ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی
هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا آخر و الله اعلم در آثار و ظاهر باشد
و در کتاب ابن شهر آشوب از زید بن کلیب که از روایان اخبار است نقل کرده و
روایت نموده که در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد ابن
سفیان ظلی بمسجد داخل شد و جمعی با وی همراه بودند نماز تمام میرفت و بعد از

ساعتی دیدم که برگشته می‌آید هر دو چشمش نابینا شده و دو دستش اشل شده‌اند و میگفت
گفتم اینمرد را چه پیش آمد گفتند چون بپای منبر آمد و گفت هر که علی را سب نمیکند من او را میکشم
و اگر چه هر دو چشم من نابینا شود از آن اعمال هر دو چشمش را درد گرفته از منبر که برآمد دم دم چون
از آن شنیدند و الحق را دیدند برو لعنت میکنند و آنکه چون بر در رحمت و لعنت خلق [illegible]
ان عمر در آن همه زیستش میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی غیرت از لشکر امیرالمؤمنان بود
و اخبار حکایات را بمعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت از او پرسید
که جز ترا بر این عمل داشته بود منکر شد و گفت که بخدا قسم مجبوری که این کار نکردی گفت بلی و
فی الحال قسم خورد آنحضرت با او گفت که بدروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و هفته
برو نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته بکوچه‌ها میبردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل نموده
است و در شواهد النبوة نیز آورده که روزی آنحضرت از جمع گواهی روز غدیر طلبید از حضار رحبه
دوازده تن برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول صلعم فرمود که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم که او نیز از حضار روز غدیر
بود در آنروز کتمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب
توبه و استغفار میکرد و لیکن سود نداشت و مستغفری که از افاضل اهل سنت است در
دلایل النبوة آورده که روزی امیرالمؤمنان در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت آن
نکته آنحضرت گفت دروغ میگوئی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی
و کور خواهی شد گفت نگفته‌ام و نخواهم شد در همان مکان بهر دو چشم نابینا شده و دستش
گرفته از آنجا بیرون بردند کوری ظاهر با کوری باطن جمع کردند و ایضا از صاحب کشف الغمه ذکر
نموده یکی آنست که روزی امیرالمؤمنان بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی بنده خدا
و برادر رسول الله ام بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یجیٔ ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله
هنوز از جای خود برنخواسته که مختبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و
بان میگفت پس پای او را گرفته از مسجدش بیرون آوردند و از خویشان آن
بی‌دین گفتند والله تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او هیچکس این مرض نداشت
و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت با براء ابن عازب خطاب نموده فرمود که یا
براء یقتل ابنی الحسین و انت حی و لا تنصره یعنی براء شهید خواهد شد فرزند من
حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و لیکن پشیمان خوا
هی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی داد و آن به

توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی ع قتل الحسین و لم انصره یعنی راست میگفت
امیرالمؤمنان که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت مینمود و لیکن فایده
سود نداشت و در شواهد النبوة مسطور است که چون امیرالمؤمنان اهل کوفه را بمعاونت ابابکر محمد ابن
[illegible] نمود و تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایش
ان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی را از قبیله ثقیف بر ایشان گمارد و در همان سال حجاج ثقفی
تولد یافت و از او باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر نموده که روزی آنحضرت گفت که دوش
حضرت رسالت پناه را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض بده و بدترین کس را بر ایشان گمار و بعد از آن
باندک زمانی رحلت فرمود و ایضا در شواهد النبوة مسطور است که حبه عرنی که از اصحاب امیرالمؤمنین
بود گفت که در ایام محاربه با معاویه حضرت امیرالمؤمنان در کنار رود بابلی فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت
السلام علیک یا امیرالمؤمنان آنحضرت او را جواب داد آنمرد گفت من شمعون ابن یوحنا ام صاحب
وارث وصی عیسی که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابیست که اصحاب عیسی از ما میراث بیکدیگر
داده‌اند اگر بفرمائی بیاورم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شمعون در خواندن آن شروع کرد و بعد از نعت رسول
و ذکر اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که با و نزدیکتر باشد
از اهل زمان در دین و قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد
او دوستتر از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از جمله عبادات افضل
بود و بعد از خواندن آن صحیفه آنمرد گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار
بودم که اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت تو جدائی اختیار نکنم امیر گریست و فرمود
که حمد مر خدای را که من نیز در نزد او از فراموش‌شدگان نیستم و در کتاب خود مرا یاد نموده و بقنبر غلام خود امر نموده
که آنمرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را طلب دارد و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت
بود تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمد و فرمود که
اینمرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی خانه از ما بود و ایضا و در آن
کتاب مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا در سال حدیبیه
متوجه مکه شد در جحفه آب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد و
هیچ طرف نشانی از آب نبود و رسول الله فرمود که نزدیک فلان درختان که میباید چاهست
از تشنگان با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیارد مردی قدر انک کرد و گفت که من بروم سقای
چند پیاده بر داشته روان شد چون بمیان آن درختان رسیدند آن شب نعره کشیدند

وصداهای مهیب بهم رسید خوف بر انجماعت غلبه کرده برگشتند وصورت حال را گفتند رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود انجماعت از جنیان باشند اگر میرفتند باکی نبود هر کس که برود و بیرون آید من او را بهشت
ضامن ملتزم شخصی دیگر برخواست با جماعت متوجه شد و چند قدمی بیش نرفت ولی
هیبت آن اشخاص افروخته گردید و رعد و برق که بر رسید ترس بر یاران غلبه کرده و بیجاده ترسیده و برگشته
و دیگر برای ترس نبدند بار سیم جمعی که بشجاعت و بر دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و ساعتی بلکه نیم ساعت رفتیم ده قدمی بیش نرفتیم و تنهایی بیشتر بانچه اول بود مشاهده نمود و بر تشنگی افزود
لشکر فرار را برقرار راجح دیدند و چون بخدمت رسول الله رسیدند هرچه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر صلعم
حضرت امیر را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلمه ابن اکوع گوید که من هم با او
همراه بودم چون مرتضی علی بآن درختان رسید و آن امور عجیبه را با خوف یاران ملاحظه
فرمود بایشان گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید در حرزی میخواند که معنی اش
اینست شعر پناه من بخداست فرد بی همتا ٭ که اوست خالق جنی والنس ارض سما ٭ و از رعد
برق و از آتش علی بخند شدند و چه دیگران مهر السند و صوت با به صدای ٭ پس بکنه رچاه رسید
دلو را فرو فرستاد و چون دو مشک را پر کرد دلو را بریده بچاه انداختند پس انحضرت خطاب
بهم ایشان کرد که کیست آنکه برود و دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی انجلس از ما را طاقت برگشتن
ازین بیش نیست دیدیم که انحضرت دامن بر کمر بر دلی استوار کرده گفت هرچه بشنوید و ببینید
صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت و آوازها برآمد و خندها و قهقهه بگوش ما رسید
و صداها می‌شنیدیم که گویا حلقهای کسی را گرفته اند و نفسهای در گلوهای ایشان بپیچیده و بخناق
مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی در چاه بگوش ما رسید و بهلاک او یقین کردیم و دلها
بر مرگ نهادیم نه صبر ما را بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین را شنیدیم
و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و بهوی گریه بدل آمد
انحضرت آواز داد که ریسمان بچاه افکنید و دلو را بان ریسمان ببست و بانگ داد که آب بکشید
دلو دلو بر میکرده و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و از چاه بیرون آمد
هر یکی از ما مشکی و انحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بجای
درختان رسیدیم اثری از آثار آن عجایب و آن اشخاص نمانده بود پس بخدمت رسول و آله رسیده
انچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هرکسی میرفت و آب
می آورد و حضرت رسالت پناه صلوات الله فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود که در صفه و مرد
بدست علی کشته شده بود و میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و لشکر او نیز از مسلمانان منقطع

گشت و از جمله

گشت و از جمله **خوارق عادات و معجزات انحضرت** چنانچه در شواهد نبوت هم مذکور است که
بروایات صحیحه ثابت شده که هروقت که پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای
دیگر بر رکاب گذاردن ختم قرآن عزیز میفرمود و یکی دیگر از معجزات انحضرت طی الارض است که مکرر
از انحضرت صدور یافته حکایت از انجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود
چون او را هنگام رحلت رسید در وقت وصل بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زادان نام
که در خدمت او میبود در وقت احتضار بر بالینش نشسته بود از او پرسید که یا سلمان ترا غسل
و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود آنکسی که رسول خدا را دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در
مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن مفارقت نماید
هنوز مرا بدرست نخوابانیده باشی که انحضرت حاضر خواهد شد چون حاضر شود برو سلام کن و
هرچه فرماید چنان کن زادان گفت سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم ناگاه
دیدم که امیرالمؤمنین علی حاضر گردید سلام کردم دیدم چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرد
انحضرت فرمود مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما مر علی من اصحابه یعنی ای سلمان
چون بخدمت حضرت رسول الله برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان
کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر
آشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن انحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر بید الله
وانحضرت در نماز و تکبیر اقتدا میکنند گفت و چون سبب پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار
برادرم بود و با هر یکی هفتاد صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار تن از ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان
رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج جرائح این حکایت را باین طریق نقل نموده که امیرالمؤمنین یک
صبحی در مدینه بمسجد رسول الله آمده فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم مرا وصیت نمود به غسل
و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال عازم ان میروم که بوصیت انحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که
حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیرالمؤمنین کردند و ایشان را وداع نموده
راهی شد و چون مردم نماز ظهر آمدند امیرالمؤمنین را در مسجد دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم
و او را دفن نموده آمدم و اکثر خلق تصدیق قول انحضرت نکرده آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از
مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابیه حاضر
شده مرتکب غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمود
در همان روز بود که حضرت امیر غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید
حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت **و از جمله معجزات انحضرت** است که چنانچه آهن در دست

انحضرت بنیز نرم میکنند و در قصه خالد ولید گذشته از آن کوشش زد اهل اسلام شده و دیگر از معجزات انحضرت یکی آنست
که چنانچه نمود اژدها بجهت پیغمبر خود موسی بن عمران منت نهاده بود با آنکه عصا در دست او اژدها میشد انحضرت
نیز باین موهبت عظمی مخصوص گشته بود و از سایر خلق الله بحکم الله بآن ممتاز چنانچه در کتاب
خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام رسانیدند
که عمر ابن خطاب شیعیان ترا بیدی یاد میکنند و من در خدمت انحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه
میرفت بی اتفاق عمر دو چار شد حضرت امیرالمؤمنین بوی خطاب نمود که ای عمر چنین رسیده که تو دوستان
مرا بیدی یاد میکنی و عمر در جواب حرف بی ادبانه گفت پس انحضرت کمانی که در دست داشت بر زمین
انداخت آن کمان اژدهای شد عظیم شبیه شتر بزرگ دهان باز کرده روی بجانب عمر کرد که او را
فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمد گفت الله الله یا ابوالحسن لا عدت بعدها فی شیء از برای خدا لطف
با من برس ای ابوالحسن ای امیرالمؤمنین توبه کردم و شرط نمودم که بعد از این چنان نکنم و چنین نکنم
و خود را در پناه انحضرت در آورد و تضرع مینمود و فزع میکرد پس انحضرت دست دراز کرده چون
اژدها را بگرفت دیدم چون کمان شد که در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت
و چون شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین مرا طلب نمود و گفت برو نزد عمر که مالی بسیار از ناحیه مشرق
بنزد او آورده اند و کسی نمیداند و او میخواهد که پنهان کند و کسی جزئی از آن ندهد بگو که آن مالی که
امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم
و پیغام را رسانیدم و گفتم بیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بیار آن قسمت کن گفت
ای سلمان صاحب ترا از کجا علم باین بهم رسید گفتم مگر بر او چیزی مخفی است گفت ای سلمان
من بر تو مهربانم از او جدا شو و با او پیوند کن که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی و او را
بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش علم لدنی است و نزد او اهل علوم و
اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس او چون از من نا امید شد
گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید اطعنا و سمعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم
و هر چه فرمایند چنان کنیم چون بخدمت انحضرت آمدم فرمود که آنچه میان من و تو و او گذشته
تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم بانحضرت که تو دانا تری از من در آنچه گذشته است
میان من و او پس بی نقص و زیادتی گفتگوی ما را بیان فرموده گفت ترس او در دل او تا هنگام مردن
از دل او بیرون نخواهد شد سمعنا و اطعنا را از بیم آن گفته است و چون صبح شد عمر آن مال را
بر مسلمانان قسمت نمود و رضای انحضرت را در آن باب حاصل کرد و دیگر از جمله معجزات
انحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را میدانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد و فرمان او
بودند چنانکه

چنانکه در حکایت اشتر گذشت و چنانکه سید مرتضی در کتاب خصائص الائمه نوشته است که در عهد خلافت
عمر مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آن اشتران از کبر او میاد و هیچ معاش خود را از آن
حاصل میکرد و بیان او وفات میکند بانید بناگاه اشتران از او باغی شده بسبب سر کشی نهادند و چندانکه سعی
کرد رام نشدند و مردمان او را راه نمایی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در آن امر استعانت
بخواهد چون آنمرد بمدینه رسید او را بنزد عمر بردند بر کاغذی نوشت که من عمر امیرالمؤمنین الی مردة
الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی یعنی این رقعه ایست از عمر که امیرالمؤمنین است
بسوی مردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیرالمؤمنین برسد آن مواشی و چهار
پایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازند و الا بر ایشان غضب خواهم کرد و ابن عباس گوید که در آن مجلس
حاضر بودم از این رقعه غمگین شدم و بخدمت حضرت امیر آمده این حکایت را نقل کردم فرمود که بحق
آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی بسبب این رقعه آزرده بر خواهد گشت پس
بسیار مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت
بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان اشتران چند اشتر جدا شده روی بمن کردند و مرا در میان گرفته بر
زمین زدند که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن بحسب
اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کردند و بخانه بردند و مدتی بعلاج من
مشغول بودند تا زخمهای من بهبود یافت پس نزد عمر رفته او را گفت دروغ میگوئی در رقعه
بر آن نمودی و انمرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بزبان نیاورده ام و عمر او را از
پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امام بحق
و وصی مطلق بردم سرگذشت فرموده گفت من بتو نگفتم که عنقریب خائب و خاسر برمیگردد
انمرد را دلداری نموده گفت باین موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی
اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین
اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر
و انمرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم آمد و اشتران بسیار همراه و مبلغی زر از خراج آن
اشتران بخدمت حضرت امیر آورده گفت یا امیرالمؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بصدق
تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت امیر گفت قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و اشتران
گذشته بود بیان نمود و انمرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد
که چون من دعا خواندم و نام مبارک انحضرت را بردم یک یک میدویدند و خار و زبون میشدند
و فرمان من میبردند چنانکه هرگز گویا میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت حضرت

از فرض و برآن فلاحی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار رنج می آمد
و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر که را از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی
رو دهد یا کاری مشکل در نماید باین دعا توسل نماید که البته حق تعالی آن مشکل را برو آسان میگرداند
و حق تعالی کفایت کننده است هر دشوار را در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن
نیز از برکت آنحضرت و لغایتها اوست شد و الفعله از مواهب الهی که نسبت با نحضرت واقع شده انکه چون
ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول الله و آله آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نموده آنحضرت
را و لشکر را نیز امداد مینمودند و در کتب مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب خرایج از عبدالله غنوی
بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین نشسته بودم که جمعی از لشکر
او آمده گفتند یا علی اعدا ابشر هر سینه میکنند و بر ما نیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز نمو
چند دفعه آنحضرت ایشانرا جواب نداد و بعد از لمحه جماعت دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من
یعذرنی من قومی یأمرونی بالقتال و لم تنزل الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بگوید از قومی که مرا امر
میکنند بجنگ و قتال با دشمنان در حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بمدد ما نازل نشده اند و ساعتی برین
نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوی از پس سر ما که بوی آن باد را در زیر زره و جامه
حس کردیم پس آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشیدند و متوجه دشمنان شد
و اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی هیچ فتحی را بآن تندی و زودی ندیدیم والحمد لله رب العالمین الحق
از جمله معجزات آنحضرت و مکرمت الهی در باره اوست آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او
ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها و از ... فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مسطور است
از سعید ابن ابی خالد بابلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را تبی عارض شده بود
و اصحاب بعیادت آنسرور رفتند من نیز رفتم و چون نشستیم امیرالمؤمنین با تحمل در آمده و
بر بالای آنحضرت قرار گرفت و چون دید که سید کاینات از تاب تب در آزار است دست
مبارک بر سینه بی کینه آنحضرت و آله نهاده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبدالله و رسو
له پس دیدم که رسول خدا صلعم برخواسته نشست و لیکن تب را از بدن مبارک دور کرد و الله گفت
یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من
شیء من جرة الا تنزجر باذن الله یعنی یا علی خدای تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان به
خصلتی چند و از آنجمله یکی آنست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از ایشان هیچ
است که نیست چیزی از المها و دردها که تو او را برانی و رانده نشود و باذن و رخصت و حکم
الهی و از جمله قرب و منزلت بدرگاه الهی آنکه اسمای عظام ربانی را بیشتر از آنچه بهم انبیا

صلواة الله علیه تعلیم

صلواة الله علیهم تعلیم کرده بودند با نحضرت بیشتر تعلیم شده بود و هر معجزه که از هر پیغمبری برکت
اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از انحضرت بکرامت و مراتب ظاهر شده و دعای آنحضرت و هر اسمی
بهر لغتی که بر زبان میراندند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان را بدفع اعدا حرکت میداد در ان نیز
رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری خصومت بود و محاکمه بنزد آنحضرت برد
حضرت امیر در باره او حکمی که میبایست کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیه یعنی درین قضیه بعدالت حکم
نکردی امیرالمؤمنین گفت اخسأ یا عدو الله فصار خارجی بصورت سگ شد رختی که پوشیده بود بهوا رفت
و آن ملعون دم میجنبانید توقع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر وی رحم آمده لب مبارک بجنبانید
و خارجی بصورت اول شد و رختش از هوا بر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی
این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه مخصوص بدان سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا بجنگ معاویه
و مثل او چه حاجت است آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست و دشمن
جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر ازین میل داشتی در فرستادن
ایشان تا خبر واقع نمیشد بیقین بدانید که اگر آصف وصی حضرت سلیمان علی نبینا بود و بیکچشم زدن بلقیس
را از آن راه دور بنزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک رسول هم وصی آن و دو وحی او نیز در حق تعالی عزیزتر و گرامی تر
نزد از سلیمان و آصف پس ما در دعا کردن و وحی رسول تا خبر میباشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل
با حضار چه تصدیق قول آنحضرت نمودند عذر جرئت بران سوال خواستند دیگر از جمله مواهب حضرت حق تعالی
نسبت با نحضرت آنست که در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و
سیاه و مسلمان و کافر علم بکمال آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و ثنا می نخوانند چنانچه
در کتب مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد ابن سنان نقل نموده که او گفت
بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم چون نشستیم خبر آوردند که شخصی از مردم جابلی
بر در است فرمود که طلبند چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که بگو تا مردم
شهر تو ما را میشناسند گفت بلی ای سید من و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسند
و از کجا علم بکمال ما پیدا کرده اند آنمرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از درخت
در روزی دو بار گل بار آرد و شکوفه میکند هر گلی که در اول روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر گلی که در آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن درخت و گل او علم بکمال
رسول الله و وصی او و فرزندان او بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی
پابوس شما باینجا آورده و از جمله تشبیهات الهی نسبت با نحضرت یکی آنکه چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الله در طفولیت

وابوبکر بعد از نماز شام آمده بانحضرت بمسجد قبا رفت و رسول را در قبلهٔ مسجد دید و مهموم گردید
با و خطاب نموده فرموده که ای ابابکر وثبت علی مولاک علی وجلست مجلسه وهو مجلسی
ثبوته لا یستحقه غیره لانه وصیّی و خلیفتی و نبذت امری و خالفتنی ما قلته لک و عرفت
لسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق ولست من اهله
والا فموعدک النار یعنی ای ابابکر بر مولای خود بیرون آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن
محل مخصوص اوست و بغیر مشیت و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و علی چون وصی منست
مستحق آن مقام و مکانت و حکم فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را
لت نه غضب الهی و خشم من گردانیدی و برو این پیراهن را که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل
آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخست
و مقام تو خواهد بود و ابوبکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را
بامیرالمؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمده آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد
و سلمان گفت ابا بتوقف و بار خود را ازین معنی خبر خواهد داد حضرت امیر گفت که زود باشد که
با این خبر را رساند و او مانع شده و او را بوسوسه فریب داده بکار خود مشغول شود لعنهما الله و خود
که لا والله لا ینبغی کان ذلک ابداً حتی یموتا یعنی وانه که از او نمیکند و بخدا قسم که تا نمیرند این کار
ترک نخواهد کرد و اما چون عمر از ابی بکر ماجرا را شنید گفت یا اضعف بنی تیم و اخوف قلبک
اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشه انسیت سحر بنی
هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بیعقل و ترسنده و بیدل بوده تو نمیدانی
که آنچه در این حالت بخاطر آورده و از دیده اندک از سحرهای بنی هاشم نمیرسد که این فکر را ملکن و بجای خود باش
و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام
جعفر صادق ع نقل کرده اند به ثقه و ثقت و جمیع امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع و اکثر اعتماد نموده و بان نیز
صحیفه مبارکه بعد از آنکه دنیا را وداع نموده و خود را بهر نحو که میخواست مینمود دشمنی بد و دوستان را
بدیدار خویشتن هم دریافت و هم نامزد چنانچه در کتب مسطور مذکور است و از حضرت امام محمد باقر نقل
کرده که جمعی نزد امام همام امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبه که نزد شما اهل
بیت میباشد چیزی بما بنما فرموده اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من میبرید و تصدیق من میکنید گفتند
بلی آنحضرت فرمودند که آیا شما نمی شناسید امیرالمؤمنین را گفتند ما چه او را دیده ایم و بحدیث
او رسیده ایم پس پرده که بر در حجره بود که در پیش آن نشسته بود و از آنجا برداشت و جمع
امیرالمؤمنین را دیدند نشسته بود و همه بیک گفتند هذا والله امیر المؤمنین وتشهد انک

ابنه وانه

ابنه وان کان یوتینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست
و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بما نموده است و جمعی دیگر از ثقات
نقل کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ع و حسین ع
میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید که او را ببینید ما گفتیم چگونه میسر شود و حال
آنکه او در گذشته است و مدتی بر آمده پس دست به پرده زد که بر در خانه بود برداشت و ما آنحضرت را دیدیم
بهمان صورت و هیئت چنانکه او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و بخدا که امیرالمؤمنین است پس پرده
فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن معجزاتست که از پدرش میدیدیم
و همچنان از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود بعد از امیرالمؤمنین ع و امام حسن ع جمعی از شیعیان بخدمت امام
ثالث امام حسین رفته گفتند یا ابن رسول الله از آن معجزاتی که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود
پدرم را اگر ببینید میشناسید گفتیم بلی ما او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بود
برداشته فرمود که نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت به همان هیئت نشسته است پس پرده را فرو گذا
شت بعضی گفتند که شهادت میدهیم که او خلیفه حق بود و تو پسر اوئی و امام بحق السلام علیک عادة علیه
و از جمله معجزات آنحضرت و موهبت الهی آنست که بود و اولاد او و اینکه بامر حق تعالی آتش دوزخ را از جهت
دشمنان ایشان مهیا ساخته بعضی را از آن اشقیا بجهة عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتهای مبتلا میگرداند
و حکایات عجیبه بسیار و فضلای قریب بعصر ما در این باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است
و در این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا مینماید
مرویست که داودی گفت نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد و جمیع حاضر بودند هارون خطاب بان جمع
کرد که با من چند حدیث در فضایل امیرالمؤمنین از روات ثقات بنوانید شافعی گفت یا امیرالمؤمنین
از یا الغد زیاده است پس بجانب محمد اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضایل آنحضرت
روایت میکنی گفت از هزار بیشتر است بعد از آن رو بطرف محمد ابن یوسف کرده گفت که تو بگو گفت از
تو و از اصحاب تو خائفم گفت که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند مثل آن مرسل بسی منضم
من شده و بر سیده که از تو هم شنیده ام گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد یوسف گفت روایت نکنم از آن کم
نخواهد بود هارون گفت فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از علم د
نعمتی برای اولاد علی بیان کنم پس حقیقت را جمعا گوش را بیان کرده التماس اعلام آن نمودند پس هارون
گفت یوسف ابن حجاج که نایب ملک است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان
بلعن علی علیه السلام گشوده است و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکمست نوشتم که او را باید
نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی

بجهاد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم شنیدم که علی بهر که اکشت با مرحط (و رسول بود)
منتهی گردید الی ما عقوبت خواهم بکشم گفت هر چه میخواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در عرض
کرد اند که شیعه ابو بکر اند و [illegible] نمی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که در جای
آسمانی که بسوی ده جمعند و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل صلی الله علیهم نازل شدند و با جبرئیل جامی بود در سر
خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی بده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی داد و با واز بلند ندا کرد که ای شیعیان
علی و آل علی بیایید پس خلق جمع آمدند و از غلامان و مقربان من جماعتی که من چهره ایشان میشناسم حاضر شدند
و علی علیه السلام از آن جام جمیع را آب داد پس پیغمبر امر نمود که آن دمشقی را بیاور چون آورد علی گفت یا رسول الله
این مرد همین است که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلعم آنرا از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود الهی
او را مسخ کن و انتقام علی را از او بستان و بالعذاب الیم گرفتار کن و متوجه آسمان شدند
من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و غلام گفتم که دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در زندان
هیچ کس نیست گفتم سگ را بیار چون آورد آن دمشقی بود که بصورت سگ شده بود و گوشش
او بحال خود بود و آب از چشمش میرفت و لب ایشان رت میکرد چنانکه گویا که عذر میخواهد بفرمودم
تا او را بزندان خانه اش بردند و اکنون در آنجا است پس بیرون رفتیم که بعض آن سگ را حاضر کردند گو
نشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخواهد و عذر خواهنده لب میجنبانید
[illegible] گفت این مسخ است و ما امین نیستیم که عقوبت باو نرسد بفرمائید تا او را ببرند بهمان خانه
بردند [illegible] بیش بگذشت که صدای عظیم هولناکی شنیدم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده
سگ را سوخته بود هارون گفت که [illegible] شد که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از
کرده پشیمان شدم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند الحمد لله رب العالمین و از جمله [illegible]
آنکه شیطان بانگ داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را [illegible] میکنند و
دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه شهر آشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از علی ابن محمد نقل
نقل کرده که او گفت در راه شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم یکی از فرزندان آدم گفت
گفت لا اله الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند و عصیان میورزند و با او مخالفت میکنند
و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس گفتم که تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ
و مالک طبع عظیم کشنده هابیل و حامل که با نوح در کشتی بود من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش
نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و نیز قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را آب راندم و گوساله را بجهت اغوای
بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم
و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند پیغمبر را من در سقیفه بنی

بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز حرب جمل من برپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین را
بغوایه من بر مرتضی علی خروج کردند گفتم تو ابو مره هستی و نام من ابلیس معقوب رب العالمین [illegible]
[illegible] خلفان در روز [illegible] من پس گفتم ترا بحق علی ابن ابی طالب قسم میدهم که بطاعتی [illegible] و علی
که موجب قرب و منزلت بدرگاه الهی باشد بمن بگوئی و مرا در حوادث زمان [illegible] گفت باید
که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت بیاندوزی و دوستی علی ابن ابی طالب و دشمنی دشمنان او را
دانسته ندانی که من در صحف آسمانی عبادت خدا کردم و در صحف زمانی بمعصیت او در زیدم بحق که هیچ
ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل بجوید و بمحبت او امید وار نباشد علی ابن محمد
گوید که این گفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمدم و ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود
که امن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از اصحاب
چون بخدمت اهل بیت آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در
فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که میایستد و میگفت شفیع الی الله اهل العباء و ان لم
یکونوا و الاهی شفیع النبی شفیع الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع التی احصنت
فرجها فضلا علیهما الیه الامن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا تعالی آل عبا باشد و اگر شفا
عت من نکنند ایشان را شفیع نامیده و گناهکاری خود را لازم است [illegible] که او را شفیع توان ساخت
و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان پس یکیک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع
من نبی الله محمد رسول الله است بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] او و امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس آن کسی که خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته
یعنی فاطمه زهرا صلوات الله علیها السلام و از این حدیث [illegible] آنکه خلق الله تمامی از ابلیس [illegible] او [illegible] متوسل
با ایشان میشوند بجهت عظمت شان و بلند مکان او صلوات الله و سلامه و در کتاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه
است بسند صحیح نقل شده که ابلیس [illegible] افتاد و بر جمیع [illegible] از اشقیا که امیر المؤمنین را بد میگفتند و بحث
او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که [illegible] یعنی خصم ایشان [illegible] آخرت [illegible] بار من بندگی
کردم حق تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی و مرا آسمان
دنیا بردند و شش آن مدت مدتی در آنجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملائکه بسر بردم و در آن
اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه آنرا سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کلام
ملک مقرب یا نبی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی
مرسل هذا نور طینة علی ابن ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملکی مقرب یا نبی مرسل
بلکه این نور طینت علی ابن ابی طالب است پس وای بر شما که او را به بدی یاد میکنید و دیگر نقل

از مناقبه از ابن عباس و بروایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبد الله و بطریق دیگر کوفی باسناد
خود [illegible] از ابن عباس نقل کرده و از ائمه جماعه از اهل سنت و جماعت و ابن بابویه در کتاب السنن
از [illegible] از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله با علی در برابر خانه کعبه نشسته بود و من
در خدمت ایشان [illegible] کشتی بجنبید و صورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول با و گفت لعنت
خدای بر تو باد و علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است علی علیه السلام
برجست خرطوم و بینی او را گرفت و او را بزمین زد و گفت یا رسول الله من این را میکشم رسول خدا گفت
آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت پس او را گذاشت و چون ابلیس برخاست گفت یا علی
ترا بشارت میدهم که مرا بر تو دستی نیست بخدا قسم که هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در
نطفه او شریک بوده ام و فرزند او از نطفه من و او هم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و شارکهم
فی الاموال و الاولاد پس رسول در تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی او را بگذار تا برود
و علی دست از او برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه در هر آسمانی او را بنامی میخوانند بلکه
ملکه تا قیامت خواهند خواند و در کتب سابقه آسمانی نام نامی او مذکور بوده است چنانچه در کتاب مستطاب
کلینی مسطور است و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که در ماه مبارک رمضان جمعی را نزد آنحضرت آوردند که افطار
در روزه خورده بودند از ایشان پرسیدند که شما از یهودید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه ما هم مسلمانیم پرسید
که شما را کوفته و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد گفتند نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول
اوست گفتند خدا را میشناسیم و اما محمد را نمیدانیم آنحضرت خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید توبه
و اگر نه شما را بدو [illegible] منکر اقرار نکردند پس فرمود ایشان را بدو [illegible] هلاک گردانیدند پس جمعی از یهود این خبر شنیدند
و بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعت بود که در دین محمد احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بآن نه
آیات و علامات که بموسی نازل شد که تعلیم نمایند نزد یوشع بن نون آوردند بعد از فوت موسی جمعی را
که اقرار بنبوت موسی نکردند و او که وصی موسی بود آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد چه گفتند بلی گواهی میدهیم
میدهیم که چنین بود یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته بیرون آورده بدست آنحضرت داد چون او را
گشود و نظر کرد بر آن نوشته [illegible] [illegible] پرسید که ای پسر ابی طالب ترجمه چه کسی آورد فرمود نام
خود را دیدم که در این کتاب نبشته بود پرسید که همین بنما که نام تو کدام است پس آنحضرت اسم مبارک
خود را که الیا بود بآو نمود و گفت اینک نام منست و نام من در توریة الیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله
ایشان تمام مسلمان شدند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود چه مرحبا که مراد و حبیبه
ابرار باد و نموده و من نزد او از فراموشان نیستم و در وقتی که رسول خدا در غزوه خیبر لوا را بآن حضرت
داده او را بجانب آن قلعه متوجه ساخته فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که کسی که آن را

غالب آید و ایشان نیز یافت او را جز آنکه نام او الیا است چون بآن قوم ملاقات نماید نام خود را بگوید
که فتح در دست تو بظهور میرسد ان شاء الله تعالی و نام آنحضرت در زبور [illegible] و در صحف شیث [illegible]
و در صحیفه ابراهیم [illegible] و در انجیل الیا و در آسمان شمائیل و در زمان [illegible] [illegible]
و بعرش معین و بعبرانی [illegible] و بلسان [illegible] [illegible] و در قرآن علی و [illegible] و نزد هندی
کنکر و بروی بطرس و نزد ارمنی فرنق و در صقلاب قبروق و نزد [illegible] قیروز و نزد ترک [illegible] و در خوزر بریر
و در حبشه [illegible] و در میان حبشیان حنبی و نزد فلاسفه یوشع و عند الکهف نوی و عند الشیاطین بدمره و
عند المشرکین موت الاحمر و نزد مؤمنان شهاب الابیض است و صاحب کتاب الانوار آورده که آنحضرت را در کتب
جمله آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی را هزار یک صفت و رسول
را هزار نام و آنحضرت را نود و نه نام و بعضی از القاب و کنیهای آنحضرت در اول این جزو که جزو نامست از این کتاب
مذکور شد و بعضی القاب آنجناب را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در جمع القاب بسیار
ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل دنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الفقه و در کاف کاشف الکروب
و در میم مصباح الدجی و اگر خوف تطویل نمیبود همه را ذکر میکردیم و در مناقب ابن شهرآشوب و کشف الغمه
و اکثر کتب مصنفه در کتب فضائل آنحضرت بسیاری مسطور است اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از جمله فضائل
آنحضرت که خصوصیت بروز قیامت دارد یکی آنست که خطیب خوارزمی از اهل سنت باسناد خود از ابی هریره
و شیخ ابو جعفر طوسی و اعاظم از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین
از رسول خدا و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت غیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق
و برادرم صالح پیغمبر بر ناقه که پی کردند و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضبا و برادرم علی ابن ابی طالب بر ناقه از ناقهای
بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای خواهد بود که آنرا لوای الحمد نام باشد و در نزدیک عرش حق
رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملائکه
مقرب یا پیغمبر مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب
است و نه پیغمبر مرسل و نه بردارنده عرش بلکه این صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است و در بعضی
از روایات حمزه را ذکر کرده اند و در تتمه حدیث خلاف نیست و ثانیه آنکه طریق دیگر کوفی از اهل سنت
باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای
ابراهیم خلیل بر جانب چپ عرش و در میان ما هر دو از برای علی از لؤلؤ سفید درخشنده و بعد از
تمامی حدیث فرموده است که فما ظنکم بحبیب بین خلیلین پس چه گمان دارید شما ای مؤمنان
در امثال من بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالث آنکه دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی

از اهل سنت در احادیث صحیح خود از انس ابن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا فرمود که در روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از آسمان و از زیر عرش ندا کند که محمد کجاست و من
جواب دهم و مرا گویند بر این منبر برآی و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست و چون او جوا
ب داد آن ملک گوید بر این بالا برآی و علی آید و یک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق
بدانند که محمد سید المرسلین است و علی سید الوصیین پس گوید که چون سخن حضرت باینجا رسید
مردی از حضار مجلس برخواسته گفت یا رسول که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد
و با او دشمنی کند پس رسول فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش علی را مگر سفیح
و نه از قوم انصار الا یهود و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود
است که پیغمبر فرمود که نه از زنان مگر سلقلقی و سفیح بمعنی زناکار و فاجرست و دعی آنکه حیض را بر
سر او دعوی باشد و بدانند که از گفته چون معاویه و عمر عاص و سلقلقی زنی که حیض از
راه دیگر آید و شهوت در کتب حدیث مذکور که روزی زنی با حضرت [illegible] نان [illegible]
گفت و آنحضرت او را باین لفظ خواند آن زن گفت مرا از عیبی خبر داد که غیر از خدا تعالی کسی بر آن
اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر دعا کرد تا نطق سابق بر زبان باز آمد و رابع
آنکه چنانکه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است و یکی را بدوزخ و یکی را
به بهشت امیر فرستد و خامس آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود که اول کسی که با من
مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت علی ابن ابی طالب خواهد بود و در کتاب بشارت المصطفی از روات اهل
سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول صلعم با امیر المؤمنین خطاب نمود گفت یا علی
ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی
فتکسی یعنی ای علی آنکه ابراهیم خلیل خوانده خواهد شد در روز قیامت از طرف راست
عرش برپای خواهد آمد پس او را خلعت خلت خواهد پوشانید پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفا
خواهند پوشانید پس بعد از آن ترا طلب خواهند داشت و بخلع خلعت کرامی خواهند شد و در جمله فراز
و اهرام آنحضرت بمنزله [illegible] آنکه او را با جمیع انبیای ما تقدم فضیلت بعضی از اکابر علمای ما تقدم بیان
نموده اند مساوات و برابری است اول مساوات او با آدم صفی آنکه اکثر انبیا و مرسلین همه از صلب آدمند
او صلب خیر المرسلین همه از صلب آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
و اگر علم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت رسول صلعم در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها
گفت اول کلمه که آدم را بزبان آمد وقتی بود که روح در او نفوذ نمود عطسه کرد گفت الحمد لله رب العالمین
چون آنحضرت متولد گردید بسجود افتاد بعد از آن سر برآورد و فرمود اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی
محمد خلیفته بحق ختم النبوة و الائمة الوصیة و انا امیر المؤمنین و سید الموحدین چنانکه در
بحث مذکور گذشت و ثانیا پیش بر آدم آنکه آدم در میان مکه و طایف بحکم حق خلق شد و آنحضرت
در میان خانه کعبه موجود آمد و اگر آدم خلیفه خدا بود چنانچه حق تعالی فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفة آنحضرت خلیفه خدا و رسول خدا بود بموجب آیه کریمه و لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
خلیفتی و دیگر آیات و احادیث داله بر خلافت آنحضرت و اگر تزویج آدم و حوا در بهشت [illegible] و متولی
آن عقد و نکاح خدا بود تزویج آدم اولیا با فاطمه زهرا در جنت الماوی و متولی آن نیز حق تعالی بود
چنانکه سابقا سمت گذشت و اگر ایزد جل جلاله آهن را با آدم فرستاد تا کارهای دنیای خود
بان بجا آورد خلق از وی ذوالفقار را بانحضرت فرستاد و بجنبه اتمام کار دین و نفوذ شمشیر
حضرت سید المرسلین اگر ملائکه مامور شدند بسجده آدم آدمیان محکوم گشتند بطواف مولد
آنحضرت یعنی بطواف بیت الله الحرام و پیغمبر صلعم فرمود که یا علی تو بمنزله کعبه بزرگی مردی در جوع
بازگشت تحقیق نداری دهر را رجوع و بازگشت بسوی تو است و مساوات آنحضرت با ادریس
نبی علیه [illegible] که اگر ادریس را طعمه فواکه بهشت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از نعمتهای بهشت
تناول نمود و اگر ادریس مدرس سی کتاب و بر علم آن ماهر بود آنحضرت بر جمیع کتب سماوی علم
داشت [illegible] حضرت حکیم علیم در شان آنحضرت و من عنده علم الکتاب [illegible] نازل
و اگر ادریس واضع خطی بود آنحضرت چندین علم که اهل دین را در کار است وضع نموده جمیع خطوط
بود و مساوات آنحضرت با نوح [illegible] اولوالعزم علیه السلام که اگر نوح خطاب یا نوح اهبط بسلام منا شنید در شان
آنحضرت سلام علی آل یاسین نازل گردید و اگر حق تعالی کشتی نوح را سبب خلاصی قبیلی از اهل ایمان
از طوفان آب گردانید که و حملناه علی ذات الواح [illegible] سید عالمیان سبب سفینه نجات محبان آنحضرت
است نجات از طوفان آتش [illegible] جمیع مومنان را سازد که سفینه حب علی نجات
من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی نیز مشعرست باینمعنی و مساوات
با ابراهیم علیه السلام آنست که اگر در باب ابراهیم خلیل [illegible] خلیل حنیف خود را از آیه و جعلناه لی
صراط مستقیم خبر داد در شان [illegible] لکل قوم هاد خبر فرستاد و اگر حضرت حق تعالی ابراهیم
را سرافراز ساخت علی و اولاد اطهارش را باعزاز سلام علی آل یاسین نواخت و اگر ابرا
هیم بصفت و انه فی الآخرة لمن الصالحین موصوف آنحضرت بعبارت و ان تظاهرا علیه
فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین معروف و اگر ابراهیم از قوم خویش مفارقت
نمود آنحضرت از مکه معظمه که وطن مالوف و مستقر قبیله و عشیره اش بود هجرت اختیار فرمود و اگر

و اگر حق تعالی چنانکه خبر میدهد در آیه کریمه وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ
از صلب ابراهیم بیرون آورده جمعی از انبیاء و مرسلین از نسل آنحضرت کردانید ائمه معصومین را نیز عطا فرموده
و اولاد اطهار که حجج الهی‌اند و خلفای او بنید در زمان و اگر ابراهیم بموجب اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ اساس
کعبه نهاد آنحضرت بقوت بازو ضرب ذو الفقار اساس اسلام استحکام داده یعقوب دین مبین
سید المرسلین برافراشت و کعبه را از لوث وجود اوثان و اصنام پاکیزه ساخت و اگر ابراهیم بتی چند در بتکده
در خانه که معتبد کفره بود آنحضرت بکسر اصنام در بیت الله الحرام اقدام نمود و اگر حق تعالی خلیل را امتحان
فرموده بقربان کردن فرزند خود اسمعیل آنحضرت را آزمایش نمود بخوابیدن بجای رسول خدا و از سر جان
برخواستن و حیات را فدای آخر الزمان ساختن و مساوات النفس با یعقوب نبی علیه السلام آنست
که اگر یعقوب در فراق یوسف در بیت الاحزان با چشم گریان بود آنحضرت را از فرقت اثر کربلا با جان حزین
دل سینه بریان بوده اگر از پیراهن دیده رمد دیده یعقوب را روشنی رسید از پیراهن آنحضرت که چهار
علیهم السلام را بود آیات بینات خود را شفای علیلان رسید و کور بینی را چشم بینا حاصل کردید
و اگر گرگ با یعقوب تکلم نموده گفت که بر ما حرامست گوشت انبیا انواع سباع و طیور و غیر آن از دیگر
جانوران با آنحضرت سخن گفتند حتی اژدها و اگر یعقوب دوازده پسر داشت یکی از ایشان معصوم و باقی
غیر معصوم آنحضرت نیز بهمین عدد فرزندان داشت اما دو تن از ایشان مظلوم و از صلب او بیند یازده
امام معصوم که تمام ستمدیده اند و مظلوم و اگر فرزند یعقوب را بچاه و زندان افکنده محزون ساختند
فرزندان آنحضرت را به تیغ و تیر و نیزه در میدان کربلا از مرکب بر انداختند و مساوات النفس با یوسف آنست
که اگر حق تعالی از یوسف خبر داد که قال یوسف رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ و در شان آنحضرت اِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ
رَاَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا فرستاد و اگر برادران بر یوسف حسد بردند زهر رشک آنحضرت بسیاری
از مردمان از مهاجر و انصار و غیر ایشان خوردند و اگر یوسف خود را مدح نموده چنانکه حق تعالی از زبان او خبر
فرموده که یوسف گفت که اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ و انا اخی النبی آنحضرت خود را در چند خطبه از خطب نفیس
شمرده و اگر حق تعالی یوسف را تعریف آنحضرت را در آیه کریمه وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ وَیُوفُونَ بِا
لنَّذْرِ و دیگر آیات توصیف فرموده و اگر یوسف را آزاد بنده و سارق بنداشتند آنحضرت را علی الهی
خواندند و خوارج تکفیر نمودند و مرجئه و غیرهم از اصناف نواصب مؤخر داشتند و اگر با یوسف بعضی از زنان
عشق ورزیدند خدا و رسول آنحضرت را بدوستی برگزیدند و اگر گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند
دان نعیم عقبی از برکت محبت آنحضرت از فواکه و نعیم بی مشقت و الم کلفت بهره‌مند مکرر دیدند و مساوات
با موسی ابن عمران [illegible] آنست که اگر موسی در حجره عدو تربیت یافت آنحضرت در حجر
نبی حبیب تربیت پرورش دید و اگر موسی ابن عمران بود آنحضرت از نسل آل عمران بود چه اسم ابی طالب

بقول عمران بوده

بقول عمران بوده و باتفاق مخالف و مؤالف حق تعالی امیر المؤمنین را در سوره آل عمران ستوده و اگر حق تعالی
موسی را در طفلیت از دست خصمی فرعون محافظت نمود آنحضرت را از صدمه حمل اژدها در گهواره نجات
فرموده و اگر موسی بعصا رود نیل را شکافت و بنی اسرائیل گذشتند آنحضرت در راه صفین با تمام
رت دست حق پرست رود فرات را شکافت و سپاه در آن راه سالم گذشتند و چون کوفیان از دیدن
آب بفریاد آمدند آنحضرت بچوبه که بر دو جانب زد آتش روی بکمی نهاد و خلق از آسیب آن سالم ماندند
و اگر جراد و قمل مسخر موسی شده‌اند چنبان فرات و دریا و سباع کوه و جماعتی مسخر آنحضرت کردیدند و اگر بدعای
موسی بعضی بعد از فوت زنده شدند بدعای آنحضرت بسیاری از اموات که یکی از ایشان سام
ابن نوح بود و یکی ام فروه و یکی کمه حیات یافتند و اگر موسی را حق تعالی در چند موضع در
قرآن یاد نموده آنحضرت را در سیصد جا ذکر نموده اگر عصا در دست موسی اژدها شد کمان در دست
آن و اولیا ثعبان جان ربا شد و اگر از عصای موسی منوجه گشت از آب و ذو الفقار از آنحضرت
آتش حیات بسیاری از کفار فرو نشست و اگر عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار با
مر خدا از رسول منتقل بوصی یعنی مرتضی سلام الله علیهما رسید و اگر موسی بکوه طور بر آمد آنحضرت
ی بر کتف مصطفی از چه کس برتر آمد اگر موسی شبیر و شبر داشت آنحضرت چون حسن و حسین
علیهما السلام دو پسر داشت و اگر موسی اولاد هارون را به بیت المقدس گماشت حق تعالی اولاد
آنحضرت را بخلافت و امامت مقرر داشت اگر موسی در ظاهر بدین سنگی را از سر چاه برداشت آنحضرت
از سر چشمه وادی و در راه صفین سنگی را برداشت که سیصد کس بر رفع و برداشتن آن قدرت نداشتند
مساوات النفس با هارون علیه السلام آنست که در چندین موضع صاحب مقام محمود صلعم و آله در شان آنحضرت
فرموده که اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی و اگر نقبای امت موسی با هارون دوست بودند صلحا و
نقبای امت آنحضرت و آله پیروی آنحضرت نمودند و از روی اخلاص راه دوستی و محبت و طریق فرمان
برداری و متابعتش پیمودند و اگر هارون پسندیده و خلیفه موسی بود آنحضرت برگزیده و خلیفه
خدا و مصطفی بود و اگر هارون اول معتقد دین موسی بود آنحضرت اول تصدیق کننده کافه سید انبیاء
بود و اگر موسی ابن عمران هارون را بزیر جبه خود برد و او را بدعا مخصوص کردانید سید عالمیان آنحضرت
با زوجه و دو فرزندش را بزیر عبای خود در آورده دعای اجابت اشتمال هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی وَخَا
صَّتِی اَللّٰهُمَّ فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیْرًا در حق ایشان بگوش هوش عالمیان رسید
اگر هارون را حق تعالی پیراهن حلة پوشانید آنحضرت را پیراهن امن در غزا از حرب حدید اعدا پوشانیده و
مساوات النفس با یوشع ابن نون علیه السلام آنست که اگر آفتاب از برای یوشع متوقف گشت از برای
آنحضرت بعد از غروب از افق غرب طلوع نمود و بعد از زمانی در زاویه آفاق مغرب گشت و اگر

وارد فرموده که خلقت انا وعلی من نور واحد انحضرت مخلوق از نور بوده تولد عیسی در جای بیت المقدس
و محل عبادت انبیا واقع شده بود فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی مرتضی در میان خانهٔ کعبهٔ
معظمه روی نموده و اگر سخن گفتن عیسی در شکم مادر بر منصهٔ ظهور رسیده تکلم انحضرت نیز در شکم مادر بوده
نوع نبوت و اگر عیسی در مهد بنی اسرائیل تکلم نموده انحضرت در سه روزه با جبرئیل ملک جلیل محاوره
فرموده و اگر زمان نبوت عیسی سی سال گذشته زمان امامت انحضرت سی سال تمام رسیده اگر بجهت عیسی
مائده از آسمان آمده بجهت انحضرت مکرر مائده از بهشت جاودان آمده و اگر در حق عیسی حضرت عزت
تعالی و یعلمه الکتاب فرموده در شان انحضرت من عنده علم الکتاب تنزیل نموده اگر علم
عیسی مخصوص بوده حق تعالی علوم جمیع خطوط و لغات و صحف و کتب سماوی به انحضرت عطا نموده
و اگر عیسی احیای موتی بتقدیم رسانید چنانکه گفت واحی الموتی باذن الله انحضرت اصحاب کهف
و [illegible] راغبان را زنده گردانید و اگر عیسی گفت تا زنده باشم زکواة بدهم و براو واجب بود
انحضرت زکواة در نماز داد با آنکه بر او واجب نبود ایزد تعالی انما نطعمکم لوجه الله در شان انحضرت
فرستاد و اگر عیسی بی تعلیم گرفتن تورات بر معلم خواند [illegible] در اوائل بدبستان رسانید
انحضرت در سه روزگی بقرائت قرآن و جمیع کتب آسمانی نزد رسول مکی مدنی زبان گوهر فشان معجز نشان
گویا گردانید و اگر عیسی اخبار غیب مینمود انحضرت نیز بی شک و ریب بر مغیبات مطلع بود و اگر زهد و فقر
زیب اولیا و انبیاست و منقولست که چون از رسول صلعم و آله پرسیدند که زاهدترین و فقیرترین فقرا
کیست گفت ابن عم و وصی و برادر من علی ابن ابیطالب و اگر در باب عیسی اختلاف کردند چنانکه بعضی بخدا
[illegible] خواندند و نسطوریه [illegible] گفتند و [illegible] ثالث ثلاثه [illegible] دانستند و یهود دیگر
[illegible] دانستند و مسلمانان او را عبدالله و رسول الله و کلمة الله و روح الله نام میکنند [illegible] خود گفت
انا عبدالله در باب انحضرت نیز [illegible] امت [illegible] طوائف خلق اختلاف نمودند چنانکه سابق مذکور گشت
و آنکه حضرت ملک منان [illegible] را با جان [illegible] کرده بود [illegible] در فضای سینه [illegible]
امامت [illegible] با حضرت سید المرسلین صلوة الله علیه برابر [illegible] که ذکر میکند و اگر آن [illegible]
در شب معراج امامت انبیا نمود حضرت امیر را حق تعالی در روز غدیر بامامت [illegible]
انبیا [illegible] خضر و الیاس و عیسی مقرر فرموده و رسول [illegible] زوج بتول [illegible]
نبی الله گذاشت و رسول را بر [illegible] نموده و انحضرت را بلسان صدق و لفظ علی ستوده و حق تعالی
[illegible] چنانکه حبیب خود را نعمت [illegible] خواند که [illegible] فوق نعمت [illegible] و ولی خود را نیز نعمت خود خواند
انجا که فرموده و اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف مبارک پیغمبر صلعم و آله بود و نقش
امامت از ساعد علی مینمود و رسول را صلی الله علیه و آله مبعوث بجن و انس [illegible] خوانند و امیرالمؤمنین

را بلفظ امام

را بلفظ امام النقیبین نواخته و حضرت رسول صلعم و آله فرموده که نصرت بالرعب یعنی یاری کرده شده ام بترس
و خوف که حق تعالی از من در دل کفار میاندازد و خطاب بعلی نموده فرموده که الرعب معک تقدمان
بما کنت یعنی آن ترس و خوفی که در دل دشمنان کار میکند با علی است و پیشاپیش او میرود
هر جا که علی باشد و اهل سنت از انس ابن مالک نقل کرده اند که گفت از رسول صلعم و آله شنیدم که
گفت انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که
گفت رسول خدا صلعم و آله فرموده که مرا پنج چیز داده اند و بعلی نیز پنج چیز عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع
کلم داده اند و مرا نبی کردند و او را وصی و بمن کوثر داده اند و باو سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا باسمان
بردند در شب اسرا و بر علی مفتوح شد درهای آسمانها و الصفا در کتاب [illegible] مذکور است که رسول
گفت یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آن نیست تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرز
ندان داری و مرا مانند این سه چیز نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس ابن مالک نقل
کرده اند که پیغمبر صلعم و آله فرموده من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه و الی ابراهیم
[illegible] تا آخر که قبل ازین در اوائل فصل [illegible] این اوراق که جزو ثانی است از این مختصر مذکور گشته
دلالت بر افضلیت انحضرت بر جمیع پیغمبران میکند و بغیر این دلائل بر افضلیت انجناب بر آن بر
گزیدگان حضرت رب الارباب است [illegible] انکه در بعضی از فضائل با ایشان مساوی باشد
منافات با فضلیت ندارد بلکه این نیز دلالت بر افضلیت انحضرت اگرچه در بعضی از این فضائل نیز در
تمامی واضح میگردد چنانکه در برخی از ان اشارت رفته باین شد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی
از علما بوده اظهار مساوات انحضرت با انبیا زیرا که مرتبه انجناب ارفعست از اثبات این
مدعا و ازجمله انچه دلالت بر کمال قرب و منزلت انحضرت صلوات الله در درگاه الهی دارد در سخن
گفتن آفتابست با وی که موافق و مخالف نقل کرده اند از انجمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الروایات و
مناقب ابن شهر آشوب مذکور است و بطرق مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعید ابن جبیر گفت
بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کس و هر جا گفتم
ای ابن عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از شما حال علی ابن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب
او دارند و افراط و تفریطی که در شان او مینمایند پس ابن عباس گفت آمده تا سؤال کنی از بهترین خلق
و بهترین امت بعد از محمد [illegible] آمده که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یکشب حاصل شد
که آن شب قربتست که آمده که سؤال کنی از وصی رسول و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض
و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت بان خدائی که روح ابن عباس بدست
قدرت اوست و زندگیش بلطف و تفضل اوست اگر دریاها و انهار مداد گردد و درختان که در کل دنیاست

چه قلم کردد و هرکه در دنیا است از آدمیان و جنیان جمع نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است
تا امروز تا روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابی طالب و فضایل او را می‌نوشته باشند
نمی‌توانند تمام را نوشت و چون پرسیدند یکی از آنچه دیده‌ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت
رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم شش هزار مرد بودیم چون شام شد عدد مردمان بده هزار رسید و چون
صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهیای قتال قبیله هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد آنحضرت
یعنی علی علیه السلام کرد که یا علی قم و انظر الی منالک عند الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی
برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدرت خود را نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن تر آیتی است از آیات
قدرت و عظیم صنعت از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است و امرای سعید که من حسد بردم بر هر کس در آنجا
بکر و آن روز یعنی ابن ابی طالب و الفضل برادر خود گفتم که برخیز تا ببینم چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد و سخن
خواهد گفت پس آفتاب بر آمد و دیدیم که برخواست علی علیه السلام و رو با آفتاب کرده گفت السلام علیک ایها العبد
الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گذارنده در طاعت و عبادت پروردگار خود
پس جواب داد آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلام فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا رسول
الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق
تعالی بر همه بندگان او از جن و انس و چون علی ابن ابیطالب را از آن مظهر نور پروانه شنید سجده افتاده شکر حق تعالی
را بجا آورده سجده طولانی نمود و مشغول تسبیح و تمجید گردید و خدای تعالی که دیدم رسول خدا را که برخواسته آمد
و سر علی را از زمین برداشت و خاک از آن لب مبارک او دور میکرد و دست مبارک بر روی میمالید
و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه
یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه گریه آوردی اهل آسمان را از بس گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت
نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش اعظم و بعد از نقل این حکایت در فراق او گریان شد و حضار نیز گریستند
و سعد ابن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت علیه السلام بنزد خدا و رسول آنکه
اگر در غزای همراه نمیبود جبرئیل و میکائیل را حق تعالی میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشد
و از ثواب جهاد بی بهره نباید و هرگاه تنها میرفت جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در دو طرف او میرفتند و اگر
او را تنها و با کار نمیبود ملائکه امداد و معاونت مینمودند چنانچه از ابی هریره منقول است که گفت در خدمت
حضرت رسول الله بغزا رفتیم و در غزا علی را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و غنیمت بر
هر کس از غنیمت یک سهم رسید و پیغمبر صلوات الله علی را دو سهم داد جمعی برخواسته گفتند یا رسول الله علی را
دو سهم دادی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول فرمود ای مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول
که در اثنای جنگ سواری که از جانب راست حمله کرد که لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من آمد و با

سخن گفت چه اورا

و با من سخن گفت چه اورا دیدید با آنکه گفتند بلی یا رسول الله دیدیم گفت آن جبرئیل بود و فرمود که آمد گفت سهم من
تعلق بعلی دارد و هم چنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری که بر کفار حمله کرد و لشکر دشمن را
متفرق ساخت و بنزد من آمد و گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود چون نزد من آمد
گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بخدای که روح محمد در دست قدرت اوست که یعنی ندادم الا سهم جبرئیل
و میکائیل را پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و چنانچه صاحب کشف الغمه از مطالب
کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او از وهب بن منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا
صلوات الله علیه و آله فرمود ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و السحاب تظله حتی یرزقه الله الظفر یعنی نفرستادم علی را بجهاد مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست
و میکائیل را از طرف چپ او دیدم و ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و ظفر روزی نمود
و چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول که او گفت که رسول خدا صلعم و آله مرا طلب امیر المؤمنین
علی فرستاد و علی در خانه نبود و دست آسیایی که در خانه آنشاه بود بجهت آرد کردن گندم دیدم که در حرکت
است و بی گرداننده میگردد و آرد از آن بیرون میریزد بخدمت حضرت رسالت پناه از روی تعجب نقل کردم فرمود که
که از این تعجب مکن که حق تعالی چند ملک را بجهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که آسیا را امداد و
معاونت میکرده باشند و آن دست آسیا را ملائکه میگردانیده‌اند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند
که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته چه معاصر آنحضرت بوده قطعه گفت که یک بیتش این است
انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل امین خادم پدر او بوده
چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت الخ در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر و عبد العزیز رسانیدند که جمعی
از مرتضی علی سخنان بد میگویند بر منبر بر آمد و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای آورده
بعضی از فضایل امیر المؤمنین را بیان نمود و گفت عراک ابن مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده که او گفت
رسول خدا گفت در خانه من بود که جبرئیل بروی نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله تبسم
و میخندید و چون از وحی فارغ شد از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت
که گذشتم بر علی که اشتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود و من او را پوشیدم
نبودم ولی ایمان او بدل من السجود و هرگاه جبرئیل کسی را خبر رسید که در باب او باین گونه
حرف زنند ولی او با زن سخن گویند تا حاصل کلام در انجام این است که آنچه مناقب و مفاخر آن حضرت در این
کتاب تخصیص درین باب مرقوم شده است بانچه از آن مظهر عجایب غرایب در مدت شصت و سه سال
که عمر شریف بوده ظاهر شده و در باب وارد گشته چون قطره ایست در جنب دریا بلکه یا دانه در پهلوی خرمن
بلکه صحرای چه مناقب آنحضرت خاتمت و نهایت ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از او پرسیدند که
در باب علی چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او ننمودند

و آنکه متصدی جواب شد خود آنحضرت جواب داد و بر دو اشکر و هنرده حق را با ابن هند از خود رانده نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران
حاکم شرع و قاضی و مفتی مسائل آنحضرت بوده‌اند در زمانیکه خلافت ظاهری هم با وی باشد یقین که قضا و احکام با و رجوع خواهد
شد چه در هیچ حال بعد از رسول الله از او اعلم نبود ابوالمؤید خوارزمی از ابوذر نقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل
بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفة و هو یسئل
عن الذی بالمدینة و هو لا یسئل احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه
کسند یکی آنست که در شام میباشد و مراد او از آنکه در شام میباشد خود کعب بوده و دویم شخصی که در کوفه میباشد
یعنی عبدالله ابن مسعود چه او از جمله اهل شام و در آن وقت در کوفه بود سیم کسیست که در مدینه است و مقصودش از آن امیر المؤمنین
علی بوده و بعد از آن گفت من در مسایلی که در میمانم از عبدالله بن مسعود می پرسم و چون عبدالله ابن مسعود را مشکلی اتفاق
افتد حل آن از علی علیه السلام طلب میکند و امیرالمؤمنین را بکسی احتیاج نمی افتد و چیزی بر او مشکل نمیشود
که از دیگری سوال کنش باید نمود الفقیه ابوحنیفه در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که با عفت و کسانی بود از تابعین
و واقف زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلم یعنی آیا در میان اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بوده گفت بخدا قسم که نبوده و من به یقین میدانم که هیچ احدی داناتر از او نبوده و جماعتی
در مناقب خود و ابن سعید صحیح از عایشه نقل نموده که از او چنین سوال کردند و او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی
اعلم الناس و داناترین مردمانست بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت با آنحضرت اما
در این مقام آنچه حق بود بزبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن اقیلونی میگفت و ابن ...
و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنچه در حال حکومت خلفا
واقع شده باشد که شاید بجهة خوف آمدن آن ... اخفا در آن راه یافته باشد و از جمله قضایای قضیه آنست
که از تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر ابن خطاب بودم که کعب الاحبار
و حی ابن اخطب و مالک ابن یوسف که جمعی از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما
یعنی قرآن واقعست که و جنة عرضها کعرض السماوات والارض هرگاه بهشت اینقدر وسعت داشته باشد پس آسمانها
و زمینها باشد پس جهنم کجاست در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی تامل کرده گفت نمیدانم در این بودند که علی
بآن مجلس داخل شد و عمر بار دیگر مسئله خود را اعاده نموده پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون
شب میشود روز کجا میشود و چون روز میشود مکان شب در کجاست گفتند در علم الهی فرمود که جهنم
در علم الهی خواهد بود پس علی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را نقل کرده و آیه فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون در این باب نازل شد قضیه دیگر ابوداود در سنن و احمد حنبل در مسند و ثعلبی
در فضایل نقل کرده‌اند که او نقل کرد که در زمان حضرت رسول در یمن در مجلس علی علیه السلام بودم که سه کس بخصومت
آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و شاید بعضی معرفت نداشتند که ...

بوده‌اند که کنیز را

بوده‌اند که کنیز را که اشتراک میتوان داشت و کنیز در میان جاهلیت که بسیاری آورده بود و ولد از برای ایشان زائیده منازعه
مینمودند و علی بقرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان آمد فرزند را باو ملحق ساخت و الزام نمود
که باید به آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند را بدهد که بر قدر بهره که قیمت به ایشان رسیده باشد و ...
... نمود که بعد از این اگر بدانم که ... این قسم علی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده ایذا ...
عقوبت بلیغ خواهم نمود چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد مر آن خدا را که
در میان ما اهل بیت شخصی را قضا کرده که حکم میکند بر سنت طایف داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر
شد و قضیه دیگر که در آنجا هم حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند و از آنجمله دو زن بودند یکی
آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت
میان هر دو قرعه زد و آزاد را ... بر یکی و بنده را بر دیگری اتفاق داد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنید
و آن حکم را تقریر امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است آنکه دو خصم بدعوی و خصو
مت بنزد رسول الله آمدند و گاوی از یکی از ایشان دیگری را بود کشته بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود بنزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته بنزد من
قضا مطلبید گفتند رسول صلی الله علیه و آله ما را فرموده که بنزد تو آئیم ابوبکر بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت
بهیمة علی اربابها یعنی بهیمه بزبانی بیزبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی
نیست خصمان بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده حکم او را معروض داشتند فرمود که بنزد عمر روید و این
مسئله را از او نیز بپرسید چون بنزد عمر رفتند از هر یک پرسید و بر حکم ابی بکر اطلاع یافت گفت
نیست رأیی من الا رأی ابی بکر و حکم من در این مسئله موافق حکم اوست باز بخدمت رسول الله
رجوع نمودند و ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود که بخدمت علی روید تا میان شما
حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جای خود بمحل خود داشته و
دیگری که خر آنست بوده اند رفته خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بجای
خود بجای گاو رفته بر صاحب گاو چیزی نیست و چون خبر برسول بردند فرمود بدرستیکه علی
حاکمست در میان شما بحکم که خدا فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت کسی حکم کننده برطریق داود
نبی است و بروایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن صادر شد و
العلم عند الله و قضیه دیگر که از جمله حکمهای غریب است که از آنحضرت در سن صغر بظهور رسیده که کلینی
مستطاب کافی از محمد ابن قیس از امام محمد باقر روایت نموده و از اهل سنت احمد ابن حنبل
در مسندش و اجمع ابن منیع در امالی باسانید خود از ابن مقعد روایت کرده‌اند که انگاه که
از برای انکار شیر کنده بودند و شیر در ... هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بنظاره او جمع شده بودند

یکی از ایشان بپا برخاسته بلغزید پس او دست بدیگری زد و او از هول جان با جانی دست بنالید و دوم
بجاری چسبید و چهار ... بر آن گودال افتادند و شیر گرسنه خشم آلود همه را هلاک کرد و اولیای مقتو
لان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم روی نمود و خبر بآنحضرت رسید قوم را طلب نموده فرمود که
صبر کنید که من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بوده و چون دست بدیگری
زده باید که اهل او ثلث دیت باهل آنکس دهند و هم بدهند و مردم دوم ثلثی ثلث دیت بورثه سیمی رسانند و
اولیای سیمی چهارمی را ضامنند و فقیر عین بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی انکار نمودند و مرافعه
بخدمت حضرت رسالت پناه آوردند و چون سرور کاینات قضیه را بتمامی شنید فرمود بدرستی
که ابوالحسن حکمی کرده است که آن موافق حکمیست که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده
الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود حکم مینماید قضیه دیگر اکثر از اهل سنت
ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب مزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شعبی
در کتاب مناقب و ملا حسن سبزواری در بهجة المباهج نقل کرده که سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند
یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمی بسر انگشتان بر پهلوی آن بر دارنده زد و او هم جست سوار را
بر زمین زد و گردنش بشکست پس داوری بنزد امیر المومنین علی بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه
میشود یک ثلث که حصه دختریست که برگشته است ساقط است چه خود بر دوش دیگری سوار شده و
دو ثلث آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول الله صلعم رسید آنرا امضا فرمود و تعجب حکم نمود
از جابر عبد الله انصاری و از ابن عباس رضی الله عنهم منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن
کعب بخدمت رسول صلعم و آله آمد در حالتی که مجمعی بود و اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه و اسبغ علیکم نعمه تا
با آخر خواند و حضرت رسالت خطاب بحضرت ... بپرسید که نعمتهای الهی که فرموده است که بر شما تمام کردم کدام است
بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و بازه بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون هر یک هر
چه موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت متوجه بجانب امیر المومنین
علیه السلام فرمود که یا ابوالحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه [illegible] رونق بتکلم در آمده و گفت ان
خلقنی ولم اک شیئا مذکورا و ان احسن بی فاحسن صوری و اعدل فی ترکیب ابن فقره
و این ذره بی مقدار از جمله فقرات ترجمه کلام صاحب ذوالفقار اقتصار مینماید معنی کلام معجز نظام امام
انام علیه الصلوة والسلام آنست که نعم الهی بر ما آنست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد و حال
آنکه بیش از آن نبودیم و اگر آسمان و زمین و آنچه در آنست چه مسخر ما کرد و چه لطفها ... جود ما و
جنه نظام کار ما آفرید و آنگه ما را عقل درست کرامت فرمود که در اوائل او فکر کنیم و در نعم او تامل نموده شکر
بجا آوریم و از آلای نعمهای او غافل نه و نجورد و خواب راضی شده اند و در ضرب ... آن مندرج است ختم کرده
انجا که زبده کرده

آنچه ذکر شد بجا آورده میکنند و در خبرهای ذکر نا مطلق یاد کرده منع نماید و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر
و زندقه گرفتار میگردند و آنکه از برای حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابدالآباد در زندگی جاوید خواهیم
بود و حیات جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و آنکه ما را مالک رقاب
مملوک ساخته و بشرف بندگی خالق مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرده و کدام دولت
باین برابری تواند کرد و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانیده و لباس انوثیت در بر ما نکرده و
در برابر مردان داده یعنی و نرمی زنان چنانچه در قران مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء
تا با آخر آیه یعنی مردان کارگذارانند مسلط با نفقه بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و بدرستی
که مردانند و بایند و فیض جمعها و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل
ایشان دارند و اولیاء و انبیاء و علماء و زهاد از ایشان میباشد راوی گوید که هر فقره که
علی بیان مینمود در هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگفت صدقت
یعنی راست فرمودی و آنچه حقیقت بیان نمودی و چون امام علی این کلام را باتمام رسانید حضرت
رسالت پناه صلعم و آله گفت فما بعد ها یعنی بعد از این بگو دیگر حضرت امیر المومنین در جواب
گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد تعداد نعمت الهی کند میسر نمیشود
چه نعمتهای الهی را حصر نیست و کسی قدرت بر حصرش ندارد و آنرا آخر و نهایتی نیست پس حضرت
رسالت پناه تبسم فرمود گفت لیهنئک الحکمة و العلم یا ابوالحسن انت وارث علمی والمبین
لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا سازد
ای ابوالحسن تو وارث علم منی و تویی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من
و بر ایشان مشکل شده و حل مشکلات امت من از کسی بغیر از تو حاصل نمیشود و تویی وصی و
ایشان من بعد از من قضایا و احکام آنحضرت که در ایام حیات حضرت رسالت پناه صلعم و آله
بوده بسیار است و تفصیل آن در این مختصر گنجایش نیست پس بهمین چند کلمه که درین باب
نقل شده اکتفا مینماید تا بطول نینجامد و موجب ملال بعضی از خوانندگان و مستمعان نشود
و اما قضایا و احکامی که از آنحضرت علیه السلام در زمان ابی بکر رو نموده و فیصل و تمام نقل کرده اند
یکی آنست که رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت از آنجمله آنکه فقیر
گفته بود از وصی رسول الله بپرسید که چه میگوید در حق شخصی که میگوید من امید به بهشت ندارم
و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم
و بر چیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و آن رسول در مجلسی
که اصحاب جمع حاضر بودند از ابی بکر سوال نمود و او بعد از تامل بسیار رجوع بعمر کرد عمر گفت این

چنین گفت شخصی بکفر در حق خود چندین مرتبه اعتراف کرده و کفر بر کفر افزوده و قتل او واجب
رسول فرمود گفت کسی که جواب این مسئله را این چنین گوید البته وصی رسول خدا خواهد بود پس امیر
المؤمنین حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان خداست
و ولی اوست از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره به نسبتی از اسرار او است اما آنکه گفته است
که امید به بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم نه آنکه از دوزخ می‌هراسم و حضرت امیر خود
نیز فرموده که الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک و خوفاً من نارک و لکن وجدتک اهلاً
للعبادة فعبدتک یعنی ترا عبادت نمیکنم ترا برای آنکه مرا طمعی در بهشت است یا آنکه ترس از آتش
دوزخ تو دارم بلکه بنده که ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوف
از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از آنست که مبادا با من بعدل عمل کند و را
ی کردار من درگذرد من نهادم پس خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز سجود و رکوع نمیکنم
یعنی نماز برمیت میکنم و امید ثواب در آن دارم و آن نماز سجود و رکوع ندارد و مرادش از مردار
و خون ماهی و ملخ است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خونیست که بسته شده و
فتنه که دوست میدارد مال و فرزندانست و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة
و آنکه ندیده است و بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده
گواهی بوجود هر دو میدهد و او را صادق میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ حق است النزاع
میرسد لیکن میگوید که من مرگ را دوست نمیدارم چرا که کسی که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر
نداند آنکه نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر باشد و آنکه بدکار است از کرده خود
اندیشه‌مند است و روزی میکند راند پس سوال ملک روم گفت یا علی گواهی میدهم که وصی نبی و دولت
مطلق توئی و در بعضی از نسخها فقره چند زیاده از انچه مذکور شد ذکر نموده اند و آن اینست
که آنچه مراست خدا را نیست یعنی زن و فرزند مراست و خدا را نیست و با من است آنچه با خدا نیست
یعنی ظلم و جور با بنده میباشد و با خدا نمیباشد و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و حق تعالی
فرموده است که و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء
یعنی از آن دو طایفه هر یک دیگری را بر باطل میدانند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم هر دو
راست گفته اند فقره دیگر آنکه مردی را نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده بود و ابوبکر اراده حد فرمود
آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و مرا علم بحرمت آن نبود
ابوبکر فرو ماند و ندانست که در باره او چه حکم کند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نمیپرسی تا از جرم
بیرون آئی پس سلمان را نزد آنحضرت فرستاده سوال نمود آنحضرت فرمود ابابکر را بگو که دو تن

بان مرد همراه کنند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که آیا کسی آیت تحریم خمر را براین مرد خوانده یا او
خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند در همان وقت او را حد بزنند و الا او را بگذارند
چون چنان کردند معلوم شد که آن مرد در دعوای خود صادق است و از حد ابابکر خلاص یافت و ایضا در عهد ابابکر دو کس
باهم خصومت افتاد بجهت آنکه یکی از ایشان گفته بود که من بر مادر آن مرد دیگر محتلم شده ام و ابوبکر او را حد فرمود و دیگران
گفتند در آن تامل باید کرد و پس در آن تامل کرده و پس میان حکم درماندند و آخر گفتند از علی باید پرسید و چون سوال
نمودند آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخصی بهم مانند است اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه
بزنند لکن او را تنبیه کن اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد ابابکر
خلاص نمود و ایضا دو مرد از علمای یهود نزد ابی بکر آمده سوال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یاد داشت و فرا
موشی و خواب راست و خواب دروغ خود بگیند تفاوت از کجاست و فرق بچه چیز است و یک کس
با یکی دوست و با دیگری دشمن چرا است و یک سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و
یک خواب راست و خواب دیگر دروغ چرا میشود ابوبکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب تعلل
میورزید تا علی حاضر شد و از او التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از
پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آنمدت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را از بعضی
نفرت و جدائی بموجب آیه فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف هر دو روح که آنجا الفت باهم داشتند
در این نشاه هم با هم محبت میورزند و دوست میشوند و روح هر کرا در این از روح کسی نفرت بوده همان نفرت
دفع آمیزش و آشنائی در این عالم میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون حق تعالی آدم را آفریده خلق
کرد پرده بر او قرار داده هر چه بر او وارد میشود که در حالتیست که پرده بر روی او نیست و آن چیز در دل جا میکند
و در دل میماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته است در او جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود
و روح که گرفتاری بدنست در وقت خواب تعلق از بدن بر میدارد و گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن
چیزی میگردد و انچه از ملائکه می بیند و میشنود تعلق به بدن گرفت و آن را بیاد می آورد و اثرش صورت پذیر میشود
و آن رویای صادقه است و انچه از جنیان دیده و شنیده نموده بوده و محض خیال و توهم است و آن رویای کاذبه است
پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت
رسیدند و ایضا در زمان خلافت ابابکر شخصی از اولاد رئیس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابوبکر پرسید که تو جانشین
رسول خدائی بگو که اصل اشیاء چیست و آن دو چیز که چیستند باهم میباشند و هرگز با یکدیگر سخن نگویند کدا
مند و آنچه که نه از زمین بود و نه از آسمان بود کدام آب بود و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است و آن
قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود ابوبکر در جواب عاجز شده سخنش بکار خود فرو ماند پس
عمر را طلبید و او بعد از فکر بسیار گفت اینها غلط است و قابل جواب نیست و رئیس الجالوت برادرزاده خود

و اصحاب رسول نشسته بودند و امیر المومنین بزیارت قبر رسول صلعم آمده ماجرا را شنید فرمود که این اسئله را جواب گویم
بدانکه اصل همه چیزها آب است و حق تعالی فرموده وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر
تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان و نه از زمین است عرق اسب است که بفرموده سلیمان
ن در روز جنگ و نبرد [illegible] السلام گرفته در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهائی بود و از جمله امتحان به بلقیس فرستاده
و آن چیزی که بی روح نفس میزند صبح است که حق تعالی فرموده وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و آن قبری که با صاحبش سیر
کرده ماهی بود که قبر یونس علیه السلام شده بود و سی شبانه روز با یونس او را در دریاها گردانید و یونس [illegible]
نیز بدایره السلام در آمده اصحاب از آن مسئله که بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آنمرد شد *الی مؤلفه*
و من لطائفه ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی بود و زنش فوت شد و از آن
پسری مانده بود که از این شوهر نبود آنمرد زنی دیگر از انصار بخواست و از این زن او را پسری بهم رسید و بعد از
مدتی آنمرد برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن منست
و پسر او منم کسی را علم بآن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابا بکر آمدند و در مجمعی که جمیع اصحاب
حاضر بودند هر یک دعوی میراث آنمرد کردند ابوبکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابی بکر سرها در پیش افکندند
و همهمه در میان مردمان افتاد و شخصی با پسر برخواست که هر دو پسر آن را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برد که در آنوقت
آنحضرت خود داخل مسجد شد و چون رسول صلعم و آله را زیارت نمود ماجرا [illegible] انصار جمیعا [illegible] باستقبال آنحضرت
رفتند هر کسی از آن نزاع بر دیگران در نقل آن حکایت و التماس حل آن مشکل سبقت مینمود پس امیر المؤمنین
فرمود که ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و پسر [illegible] بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند منم
[illegible] و مال [illegible] پس آنحضرت امیر سلمان را فرمود طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرمود که بگورستان
بقیع رود و قبر آنمرد را بشکافد استخوانی از آن بیارد و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را
گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و استخوان او را در خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغیر نیافت
و خون را بخود نگرفت حکم کرد که طشت را شستند آن پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در خون انداخت خون را
جذب کرد بنحوی که گفتی که مگر آن استخوان خون نشسته است و مطلقا سفیدی در و نماند پس آنحضرت
امیر پسر دوم را گفت که تو پسر اوئی و مال حق تست پس مردمان بیکبار نعره بر داشتند و طایفه بر عمر
فرستادند گفتند [illegible] که عمر از دل ما [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] بوسیدند و گفتند
مباد که واقعه روی دهد و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از
و از قضایای واقعه در ایام خلافت عمر علیه اللعنة و العذاب یکی آنکه دو زن را در کبری و دختری منازعت ادعای نمود
هر یک از آن دو زن میگفت پسر از منست و دختر از دیگری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت
ابی مفرج الکرب یعنی ابو الحسن یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنتها ابوالحسن علی ابن ابی طالب زنان را

بعد امر نمود تا امیر المؤمنین

بعد امر نمود فرمود تا امیر المؤمنین بزیارت حضرت رسول صلعم و آله آمد پس عمر قضیه را باو عرض کرد پس امیر المؤمنین دو قاروره
طلبید فرمود تا وزن کردند و هر زن را حکم نمود که شیر در آن قاروره بدوشد و باز هر دو را وزن فرمود یکی از آن دو شیر زیاده
بود پس فرمود که مادر پسر آنست که شیر او سنگین است و دختر را بزنی داد که شیرش سبک است و چون علت آن پرسیدند فرمود که حق تعالی
فرموده لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطباء از این استدلال کرده اند با یکدیگر شیر پسر
سنگین است *واقعه دیگر در عهد خلافت عمر* شخصی را بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را
چند ضرب شمشیر زد و یکان انگیز گمان کرد که کشته شد و اتفاق آنمرد را رمق مانده بود خویشانش بردند و جراحتهای او را دوا و
مرهم بر آن نهاده اند و زنده ماند و بعد چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند که زنده است پیش عمر
بردند و عمر باز حکم بقصاص نمود و او را بردند که بار دیگر او را بکشند و آن مظلوم کسی بخدمت امیر المؤمنین فرستاده التماس نجات
نمود که مرا کشتند و بار دیگر [illegible] میکشند و حضرت مانع شد [illegible] بمسجد رسول آمد و از عمر پرسید که این چه حکمست
که در حق این مرد کرده در جواب گفت که حق تعالی فرموده النَّفْسَ بِالنَّفْسِ فرمود که تا کشتی او را قصاص نکرده اند گفت کشته بودیم
لکن زنده مانده فرمود دوباره قصاص خواهی کرد عمر در جواب مبهوت شد گفت پس حکمی که باید کرد بگو فرمود که حکم من آنست
که او را بگذاری تا برود و پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع خواهد ماند آنحضرت فرمود که اگر ترا بر وی حق خون پسر است او را
هم بر تو حق ضربتها که بر او زده هست ترا باید جبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند و چون تو نیز زخمها را بر گفته و زنده بمانی
او را بکشی گفت البته خیال است و چه نفع ترا بر وی حقی است او را نیز بر تو حقی است و گفت من از سر خون تو گذشتم و او را
عفو کردم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشت و گفت
حمد مر خدای را که کشتی اهل بیت را بجهة هدایت خلق در میان امت انداخت فرموده گفت لولا علی لهلک عمر *قضیه دیگر*
آنکه زنی نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده بود و عمر فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر بر این قضیه مطلع
شده فرمود [illegible] که حق تعالی میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی کسی بگناه کسی دیگر عقوبت گرفته
و اگر مادر گناهکار است و سزاوار حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی ندارد و او را چه گناه است عمر گفت پس
زن چه باید کرد فرمود او را بگذار تا بزاید و [illegible] تا طفل بهم رسد در آنوقت حکم خود را بروجه [illegible] کن پس عمر او را گذاشت
و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر *قضیه دیگر آنکه* از ابو عثمان نهدی روایت نموده
اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم بار و در اسلام
نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر سکوت ورزید و آنمرد بار دیگر پرسید گفت جواب در این مجلس
حاضر کن تا علی حاضر شود و من توقف نمودم تا علی بمسجد آمد و آنمرد سؤال نمود علی علیه السلام فرمود که هدم الاسلام
ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی مسلمانی هر طرف میکند هر چیز که پیش از آن بوده و آن طلاق که
در کفر واقع شده است داخل حساب نیست طلاق همان یکیست که در اسلام داده عمر گفت امروز مباد که تو در این
مسجد نباشی و آنمرد آنحضرت را دعای خیر گفت و رفت *قضیه دیگر آنکه شخصی به نبوة* رفته بود و بعد از آمدن او پیش

زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر برو مشکل آمده بود زنش را نزد عمر آورد و عمر حکم برجم او نمود چون این خبر
زن را سنگسار میکنند بحضرت امیرالمؤمنین واقف شد منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حمله
و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردن است شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این
مرد است و این زن بیگناه است آنمرد و زن حضرت را دعا گفتند و شکر الهی بتقدیم بجای آوردند عمر گفت لولا علی
لهلک عمر و قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر میباشد یکی از آن دو زن میخواست
که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند و فکرش بجائی نمیرسید آخر سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه را
با او دیدم و اثر آن در جامه اوست بجامه دست اندازید و قضیه را بعمر رسانیدند و عمر حکم بعقوبت نمود و چون این
خبر بشاه رسید منع فرمود و آب گرم طلبیده بر آن موضع ریخت و آن سفیده تخم بسته شد و بر عمر و بر دیگران ظاهر شد که آن
زن مکر کرده است پس این یکی را حد قذف فرمود و آن دیگر را از تهمت خلاص داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و قضیه
دیگر آنکه ابن عباس روایت کرده گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن
با این زن زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود و خبر بامیرالمؤمنین علی رسید فرمود که صبر کنید تا من تحقیق آنم و چون
آمد و پرسید که با علی حق تعالی فرموده است که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
فرمود بلی و لکن حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را رجم و سیم را جلد و چهارم را نیم حد واجب و پنجم را اسلی
باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متغیر بماند و الفقار الی الناس بر آن قضیه نمودند فرمود اول این یهودی است
و در دین خود قذف ذکر کرده قتل برو واجب است و دوم محصن زنا کرده و غیر محصن است بموجب آیه او را جلد باید نمود و سیم
محصن است رجم برو لازم است و چهارم بنده است نصف حد او را واجب باشد و پنجم دیوانه است بر او
نیست او را ادب باید کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس ابن مالک روایت کرده اند که در
عهد خلافت عمر مرد درویشی را گوسفندی بود از برای اطفال خود ذبح کرده و در پوست کندنش بود چون
بیرون آمد که مردی بهر آن بول بر وزن در آورد بخرابه رفت تا بول کند کشته دید متحیر بماند جمعی رسیدند
و او را دیدند کارد در دست و کشته افتاده او را گرفته نزد عمر آوردند و او اقرار فرمود چون مردم جمع آمدند
در سیاق قتل کشتن او کرده جوانی خود را در آن میان انداخت و گفت دست از وی بدارید که قاتل این شخص
منم خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بتفحص که او را پیش بردند در آن وقت کسی از جانب علی رسید و آن
را از قتل او منع فرمود و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بجهت علی او را رها کرد
در این بود که امیرالمؤمنین رسید عمر و حضار برخاستند و احترام وی بجای آوردند و از سبب منع پرسیدند
فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته لاکن باعث حیات دیگری گشته و حق تعالی میفرماید که و من احیاها فـ
کانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد پس قتل بیا و لازم
نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه غزالی در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از جماعت

و عامه نقل کرده اند

و عامه نقل کرده اند اینست که عمر کس خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیارند بجهت تهمتی که بآن زن بسته
داده بودند و چون زن کس عمر را دید بترسید و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبید از حکم آن زن پرسید
خوانش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو مؤدبی و نیست چیزی زن را طلب نموده بودی پس خبر کردند تا
علی حاضر شد گفت یا ابا الحسن احتیاج در این حکم چنان گفتند که بر تو قسم میدهم که حق این مسئله را دانی نامه حضرت
امیر گفت که احتیاج تو را از خود راهی کرده اند قتل این طفل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق
دارد پس عمر گفت والله که تو مرا نصیحت کردی و من بر این حکم راضی نیستم و دیت آن زن را داد و گفت
مشکلی مباد که ابی ابوالحسن حاضر نباشد و باعث هلاک خلق شود قضیه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر مردی دختر
یتیمی را بعقد نکاح بزرگ میکرد و آنمرد را سفری روی داد و زن او دید که آن دختر را حسنی و جمالی
بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهرش بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان دیگر را
با انگشت بکارت آن دختر را ازاله نمود و چون شوهرش از سفر باز آمد و آن دختر را بزنا متهم ساخت
پس داوری پیش عمر بردند عمر آن دختر بیگناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیر علی را خبر یافته بیامد
و آن زن و زنان دیگر را حاضر نمود و تفریق شهود فرمود و زنان هیچ حرکت بنحوی گواهی دادند و
حکم آن زن بر مردمان ظاهر شد و حضرت امیر او را اخراج کرده الزام مهر المثل از ازاله بکارت نمود و نیم
بزنی با آنمرد داد و کاودنش از حال خود ذکر کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر از جمله قضایا و احکام آنحضرت
در انجمن ده سال که ایام خلافت عمر بود وثوق با قضیه بیست و میتوان گفت که هیچ ماهی بلکه هیچ
روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد لکن خوف التطویل المقال در این مختصر
اختصار رفت و همچنین وقایع که در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود روی نمود و دو قضیه
که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافت از حیز بیرون
است و لیکن بعضی از آن در شرح ابن ابی الحدید و سایر تواریخ مذکور بنا بر اختصار بدو سه واقعه که در کتب معتبر
مسطور است زینت بخش این کتاب میشود و از آنجمله یکی آنست که مردی تاجری پسر را با غلامی
بتجارت بکوفه فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از
تکلم پسر در رنج بود کلاه غلامی از سر پسر نهاد و لباس خواجگی در بر کرد و با پسر گفت خواجه منم و غلام
تویی و بر حاکمی و قاضیی که رفتند حکم و امتیاز نتوانستند کرد که غلام را از خواجه باز شناخت تا آنکه
بخدمت امیرالمؤمنین رفتند و ماجرا گفتند آنحضرت قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیوار کند و فرمود
که غلام و پسر هر دو از سوراخ بیرون کنند و چون چنان کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن غلام
را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام
از خواجه اعتراف کرد و رفت پس حضرت امیر فرمود و غلام را تادیب نموده توبه فرموده که دیگر با خواجه العکس

با این طریق عمل نکنند از جمله نوادر آنکه از جانب روم حاجبی نزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسید
که یکی از سوال آنست اینکه آن شیئی که لا شیئ است یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معاویه را
حیران در کل فرو مانده بود و آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسپی فیحی بلشکر امیرالمؤمنین فرستد بفروش
ختن و چون بپرسند که قیمت اسپ چند است و چه چیز است بگویند شیئی لا شیئی و این بدین
خبر بعالی علیه السلام برسد و او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله شود پس چنین کردند و آنحضرت
چون بر آن قضیه مطلع بود را آب خور را طلبید از حاجت پرسید که بکم الفرس یعنی این اسپ
بچند و او گفت بشیئی لا شیئی و حضرت امیر علی قنبر را امر نمود که آب را بگیر و او را در وقت چاشت
بصحرا برده سر آب را باو بنما و بگو شیئی لا شیئی همین است و اگر از تو بپرسد بچه دلیل بگو دلیل آنکه حق
تعالی در سوره نور فرموده که و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی
اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنه آنرا آب میپندارد و چون بآن میرسد هیچ چیز نمییابد و قنبر آن
خبر برده معاویه آنرا بعلم خود حاجت کرد و سایت بملک ملک روم را از خود راضی کرد و نقل کرده اند
که بار دیگر رسول تعالی از جانب ملک روم بخدمت امیرالمومنین آمده سوالات داشت و یکیک را
عرض مینمود و جواب میشنید چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان گردید سوال
اول این بود که آن دو برادر که بیکروز متولد شدند و بیکروز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و عمر دیگری
دویست سال بود کدامند فرمود که عزیر بود و برادر او که بیکبار متولد شدند و پنجاه سالگی هم زندگانی
کردند بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش
زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و بیکروز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای
احوال امام موسی کاظم علیه السلام بیان خواهد شد سوال دویم آنکه آن بقعه که از ابتدای آفرینش
تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب بآن نرسیده کدام بقعه است
در جواب فرمود که قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم الله دریا بشکافت تا بنی
اسرائیل بگذرند مانند پرتو آفتاب بقعرش افتاد و بعد از آن آب دریا بهم منطبق شد و دیگر
آفتاب بآن زمین نرسید سوال سیوم آن آدمی که در دنیا میخورد و میآشامد و او را بول و غایط نیست
کدام است فرمود آن جنین است یعنی طفلی که در شکم مادر است هر چه مادر میخورد روی آن مد
نصیب او میرسد و او را بول و غایط نیست سوال چهارم آنکه آن چه چیز بود که در وقت آنکه بدن
زنده بود و در حال حرکت مرده بود فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود که چون شاخ درخت بود
و حیات داشت آب میکشید و چون بریدند مرده بود و در روز وعده با ساحران جمیع آلات
سحر را فرو برد سوال پنجم آنکه آن بقعه از زمین که طوفان نوح علیه السلام در زیر آب نماند کدام بقعه بود در دو

که آن مکان

که آن مکان و موضع خانه کعبه بود زاد الله شرفا و تعظیما سوال ششم گفت آن ذی روح حیوانی که او را بدروغ
کوفی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که آن گرگی بود که برادران
یوسف او را گرفته نزد یعقوب بردند و گفتند یوسف را این گرگ خورد و آن گرگ بحکم الله گفت گوشت
پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است سوال هفتم گفت آن صاحب شعوری که وحی الهی
باو آمده و او نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود که خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از
شکافهای کوه و در میان درختان خانههای مسدس منسوب از موم و دیگر رسم دارایشه خود نمایند و چون
از اوقدی به بیابند او را اوکر کنند و در میان خود بعد از آن زنده کاهی کنند و باید که مکان نشستن و خوردن ایشان
پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزهای که از این جانوران منقولست که آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام
یزدانی دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و از قوم انس و ملائکه و شیاطین نبود و کدام رسول بود آنحضرت
فرمود که آن هدهد رسول سلیمان است که سلیمان علم کتاب خود را باو داده او را بجانب بلقیس فرستاد
و اذهب بکتابی هذا ان ره باین است دیگر گفت آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود
که بود فرمود آن غرابست که آیه فبعث الله غرابا از آن باو مبعوث در قصه هابیل و قابیل دیگر گفت
آن مکانی که در آنست آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای
امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه کعبه است و کراهیت آن بجهت
عزت و احترامست دیگر گفت آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شده اند بی آنکه میان هر دو
خویشی و آشنائی باشد که کدام بوده اند فرمود که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا کرده بامر حق تعالی
پس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود که از چوب عوسج بود و درازی
آن هفت گز بزرع موسی و آنرا جبرئیل از بهشت بجهت نوح علیه السلام آورده بود و از جمله غرایب احکام آنحضرت
علیه السلام یکی دیگر در نوع با غرابت یکی آنست که ابن طاوس از پدرش و او از پدرش و او از پدر روایت نموده
که گفت در مجلس امیرالمومنین حاضر بودم که جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار
با خود برده و آن جمع اکنون آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند آنحضرت فرمود
که من امروز حکمی کنم مثل آن حکم داود نبی پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرموده و امر نمود که ایشان
را از یکدیگر جدا کرده و هر یک را از ایشان بگوشه بردند پس یکیک را طلبید از بجای و تحقیق احوال پرسید
و هر یک هر چه میگفتند کاتبی مینوشت دو کس از ایشان موافق هم نگفتند پس یکی از ایشان اقرار بخون نموده
و نقل آن بگناه معترف شد و دیگران نیز از آن اعتراف کردند فرمود تا مال مقتول را حاضر کردند و
جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو نمود و لکن آنحضرت ایشانرا عقوبت بلیغ فرمود چون از آنحضرت

السند عای حکم داود علیه السلام نمودند فرمود که در زمان داود علیه السلام مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که روزی داود
از کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند و یکی از اطفال را مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که ترا مات
الدین که نام کرده است گفت مادرم داود علیه السلام فرمود که او را نیز نزد مادرش برده از سبب آن استفسار نمود
گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال و وصیت پرسیدم گفتند ما
لی نداشت لکن وصیت نموده که زوجه ام حمل دارد باو بگوئید که اگر پسر باشد او را مات الدین نام کند و گفت
مرا بغیر ازین وصیتی نیست و من بوصیت پدرش عمل نموده او را مات الدین نام کردم پس داود علیه السلام جماعت را
طلب نموده بنحوی که از من مشاهده کردید تفریق نموده و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و مال آن مظلوم را
گرفته به پسرش داده و با مادرش گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد
و خلق صلوات بر رسول و آلش فرستادند و آنحضرت را دعا کردند **و ایضا از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته**
روایت کرده که او گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد که یکی را همراه داشت و التماس نمود که خانه را خلوت
کنند که حرفی پنهانی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی این شخص که همراه منست دختر مبارک نسیم داوا
شوهر دادیم و از شوهر باردار شده و کنیزی بجهة خدمت باو داده بودم با کنیز جمع آمده و کنیز را باردار کرده شریح
درین معامله متحیر شد و گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که شخصی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و
بآن تمیز نمود که زن است یا مرد و لکن درین مسئله عاجزم این را پیش امیرالمؤمنین باید رسانید و از آنحضرت
جواب شنید و برخواست و باتفاق بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و آن قضیه را شریح داد امیرالمؤ
منین امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند و از جانب راست هشت و از طرف چپ هفت لیس
بفرمود که تا لباس مردانش پوشانند و کلاه و نعلین در او پوشانیدند و بمردانش ملحق ساختند و دعوانی
حمل که منکر و باطل کرده اند **و باید دانست** که چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیرالمؤمنین و بیان
مناقبش ابوالحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین حد هر کسی نیست بلکه نزدیک
بمحال است تعداد قضایا و احکام نیز از احاطه حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث
مضبوط شده آنرا نیز اگر کسی خواهد که تمام را جمع کند و جمله را بنویسد دو سه مجلد کتاب را رتبه نخواهد بود
بنا برین حالات و کلمات آنحضرت سلام الله
علیه و آنچه گذشت تمام شد اکتفا نمود

فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیاء بعد از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله دوازده است و دیگر احوال
و القاب هر یک از ایشان صلوات الله علیهم اول باید دانست چنانکه در اول او دانی که جزو نیست
از بین کتاب مذکور گشت که چون عالم مفر توالف امم و محل تنازع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه
یکی از حجتهای خدای تعالی درین عالم باشد و ایشان پیغمبر و اوصیای پیغمبر اند پس باید که بعد از حضرت خاتم

النبیین یکی از ائمه طاهرین

خاتم النبیین یکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین موجود باشد در زمانی با ظاهر و مشهور یا غایب و مستور
تا حافظ کتاب خدا و شرع مصطفی صلی الله علیه و آله باشد و بندگان را بر حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آنرا
شرع بعث نامند تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد و البته بصفت عصمت متصف باشد
تا تبعیت او توان نمود و امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتدایان دین و راهنمایان راه
یقین منحصر درین دوازده امام علیهم السلام اند چه غیر از ایشان باتفاق مخالف و مؤالف کسی معصوم نبوده و
نیست و مسلم و حمیدی و غیر ایشان که از اکابر محدثین اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا
الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث
صریحست در آنکه خلفاء و ائمه بعد از رسول صلی الله علیه و آله دوازده اند و البته امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد
تا بقای او باندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا بروز قیامت بوجود دوازده کس
مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طا
یفه امامیه کسی از اهل اسلام قائل بدوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد
یافت نمیشود و هم آن دوازده خلیفه معصوم قرشی در ترتیب رسول الله است و لیس ظاهر است که بعد خلفای
حضرت سید الانبیاء در غیر این دوازده تن علیهم السلام ممکن نیست و اخبار صحیحه درین باب وارد شده و بعضی
از معاندین باتفاق احادیث مذکوره را بمنع ثلاثه و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ
جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و عجز افزودن
بر کفر و عناد تا بیده ظاهر آنها باشد و معلوم است که اگر کسی بوده از مسلمانان بمرتبه رسیده باشد که یزید
پلید و ولید بن یزید را خلیفه پیغمبر تواند گفت که آن حسین ابن علی را شهید کرد و این مصحف
مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامیست و جمعی از ایشان
ازین تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان
بعلاج و هدایت اعتراضی که بعضی هم از متعصبین برین روایت کرده اند در کتاب لقب جلال الامة مولانا علی
دفع آن شده نزدیک بوده اند عدالت نموده اند و دایره تشنیع بر خود وسعت ساخته و دلیل برآنکه
مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمیست از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه احمد ابن
حنبل در مسند خود از عباس ابن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره

لبلية وحلة يعنى اى عم حق تعالى مالك خواهد كرد انبيا از فرزندان من دوازده خليفه وراهى از فرزندان
من وحق تعالى در بكتب بسبب انسجام امور او خواهد نمود وبه نقد بر آخر دين قايم نباشد ولى شك نيست
كه باكتب باسم قريش وازين قبيلست حديث مشهور كه اتفاق دارند بر صحت آن جمهور كه رسول صلى الله
فرموده انى مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى كتاب الله وعترتى اهل بيتى الى آخر حديث
حديث بحديث از آنكه زمان خالى نيست از عترت او علما كه اگر خالى باشد لازم مى آيد كه از كتاب نيز خالى
باشد باز كسى كه حافظ كتاب باشد كه آن امامت واز آنچه فرموده هذا امام ابن امام اخو امام
ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم يعنى اين من امامست وپسر امامست و برادر امامست و پدر نه امام
است كه نهم ايشان قائم ايشانست ومراد بقائم ايشان امام وبمنزله زمان خاتم اوصيا وحضرت صاحب الامر
عليه السلام كه فرزند امام حسن عسكريست وآنحضرت حى وقائم است بامر خدا بواسطه حكمتها ومصلحتها كه
كى از آنها بر خلق ظاهرست وباقى در پرده خفا مستورست وآنحضرت نميگذارد كه اركان شريعت واصول دين
بهيچ وجه خللى ونقصانى راه يابد با آنكه هنوز نامعلى وعهد والده كه در آنمدت مديد با كثرت مخالف وكلمت
مؤلف بهيچ وجه قصورى در دين مبين واقع نشده وفتورى باركان مذهب حق ائمه طاهرين راه نيافته بلكه روز بروز
شيعه قوت گرفتند وطايفه حق زياده شدند ودر السنه كلام بنيان مذهب استوار گشته كوشش نموده
واز اهل كافران ومعاندان در مدت غيبت آنحضرت مؤمنان صادق وموحدان موافق بسيار شده اند و
هر چند نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف كم باشد كمتر از نفع حضور جاهلان عاطل نخواهد بود كه شارح مقاصد
امثال او بعث آنرا موجب خروج از عهده واجب ميدانند وگفته اند كه هرگاه باقى شود امامى بر اثر
بيع معتبره وجمعى از اهل حل وعقد بيكى شغل كه بعضى از شرايط در او باشد بيعت كنند وهر چند كه
حكمش بر همه جارى نباشد چنين كه فاجر در بر عزل ولغيت بعضى كه خواهد باشد ايشان بواجب كرده است
واز علت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد كه امت متفق عليه شود والا بعد از موت امام سابق ليس ممكن
نباشد تجاوز امامت دوازدهم امام الا بعد از بيرون رفتن از دنيا چون حق تعالى او را عمر دراز كرامت فرموده
لاجرم حصر ائمه كرام از عدد مذكور تجاوز نميكند روشن باد كه اين معنى نيز از بابت غيبت آنحضرت واله تعليم الهى
وحكمت انتظار از حق عز وعلا كسى نداند وبعضى از دانشمندان وجهى چند در اثبات انحصار خلفاى پيغمبر
آخر الزمان بعدد مذكوره گفته اند از جمله آن **وجوه يكى آنست** كه صاحبان شريعت از زمان آدم صفى الله
نبينا كه فاتح شريعت بود تا زمان پيغمبر كه خاتم انبياست پنج تن بودند وسنت الله بدان جارى شده
بود كه هر يك از ايشانرا دوازده وصى وخليفه بوده باشد كه حفظ دين شريعت ايشان نموده باشند
تا تكليف بانان نبوت باقى باشد آدم صفى الله ونوح نجى الله وابراهيم خليل الله وموسى كليم الله وعيسى روح الله
صلوات الله عليهم وهرگاه سنت الهى در عدد اوصياى آن پيغمبران كه اولو العزم وصاحب شريعت اند انحصار

جارى شده باشد

جارى شده باشد كه عدد جانشين حضرت خاتم الرسل كه ناسخ شرايع سالفه است همان وجه باشد
چنانچه حق تعالى فرموده است سنة الله التى قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا
وبعضى ديگر از علما وجهى چند كه اكثر مؤيدات استثنائين وجه ميباشند در مؤلفات خود ايراد نموده اند از انجمله
آنكه حق تعالى در قرآن عزيز فرموده است ولقد اخذ الله ميثاق بنى اسرائيل وبعثنا منهم اثنى
عشر نقيبا پس چون خداى تعالى گردانيد عدد جمعى را كه بامر امامت قيام مينمايند دوازده باشد وحضرت
خاتم النبيين صلعم در ليلة العقبه كه از انصار بيعت ميگرفت فرموده اخرجوا الى منكم اثنى عشر نقيبا كنقباء
بنى اسرائيل يعنى بيرون كنيد از ميان خود از براى من دوازده نقيب چنانچه نقباى بنى اسرائيل برابرين عدد
بودند پس مشخص شد كه انتظام وطريق در امور ومطالب همه مرعيست وعدد ائمه نبايد كه ازين زياده وكم باشد
وجه ديگر آنكه حضرت واجب جل ذكره در بيان اسباط بنى اسرائيل وتعداد ايشان از قوم موسى فرموده
ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون وقطعناهم اثنتى عشرة اسباطا وگردانيده
اسباط را كه راهنمائى براه حق كنند وعدالت ورزيدند دوازده پس بايد كه عدد ائمه هدى كه راهنمايان راه
جنت وجانشينان حضرت رسالت اند موافق عدد اسباط باشد **وجه ديگر آنكه** چون حق تعالى بجهت
نظام امور ومعيشت بنى آدم كه بزمان صورت مى بندد شب وروز آفريده وهر يك از شب وروز در حالت
اعتدال دوازده ساعت زياده وكم نباشد در مصالح ومهمات دينى بندگان نيز كه محتاج بامامند وبي
ارشاد وهدايت ايشان امور خلق نامنتظم است اين عدد رعايت فرموده وعدد ائمه را موافق عدد
ساعات شب وروز مقرر داشته **وجه ديگر آنكه** چنانكه فلك هشتم مشتمل است بر دوازده
برج حضرت سيد المرسلين صلعم وآله فلكى است واوصياى او بجاى برجها دوازده گوشه اند وجه
ديگر آنكه منقولست بحروف وعددست آنكه ايمان واسلام را بنا بر اين دو اصل است يكى شهادت دوم
ثبت حضرت عزت دوم شهادت نبوت حضرت رسالت واين دو اصل هر يك از دوازده
حرف تركيب ساخته چون وصى وامام ولام را حفظ نمودن آن دو اصل لازمست بايد كه عدد ايشان نيز
كه حفظ آن دو اصل نمايند باعداد آن هر دو اصل موافق باشد وظاهرا اشارتست بودن آل رسول وتحفه
صلوات الله و آله در صلوات اشاره بانمعنى است كه چون رسولان ديگر را دين وشريعت در معرض ز
وال بوده وحفظ آن بر ايشان لازم نبوده ودر صلوات درود بر آن پيغمبران شريك وسهيم نبودند
چنانكه در فصل چهارم گذشت **وجه ديگر آنكه نور ولايت را [illegible]** قلوب خلايق بسوى حق تعالى
چنانكه نور نيرين راهنماست خلق را بهر چه توان ديد وراز براى آن دو نور كه مادى الفاظ است دوازده
برج مقرر شده پس از براى هر يك از نورها كه مادى لطف براند واولى آنست كه دوازده خليفه مقرر باشد
وجه ديگر آنكه حضرت رسالت پناه فرموده است كه لا [illegible] من قريش وحصر امامت در قريش نموده پس

در عداد آنها نباشند و حکما و نساب و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از نسل نضر بن کنانه است قرشی است
و اول کسی که قریش از برای او ثابت شد مالک ابن النضر است زیرا که قریش لقب نضر است و از اولاد
آنحضرت رسالت پناه صلعم و آله دوازده کس شدند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده تن اند آنحضرت
پیغمبر صلعم و آله بمنزله مرکز دایره باشند و این سلسله منتهی به قریش است و هر یک از این دو سلسله مانند
دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک ابن النضر است و منتهای خط دیگر حضرت ائمه
اثنا عشر مهدی هادی ؏ و هر گاه اجزای خط بالا از مرکز محمد است صلوات الله تا مالک دوازده باشد باین طریق
محمد ابن عبدالله ابن المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره ابن کعب بن لوی بن غالب
ابن فهر بن مالک باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی دوازده باشد چه محالست که خط خارج از مرکز
بمحیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت پناه چنانکه منبع شرفیست که اشراف قریش از آن
منشعب میگردد همچنین معدن کرامتی که کرامت امامت از آن منتقل میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند
تا خط نازل مطابق خط صاعد باشد و آن علی ابن ابی طالب و حسن و حسین بن علی و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن
صلوات الله علیهم اجمعین پس بدان ای محب خاندان که ما را غرض از نقل این وجوه و مویدات اظهار ضعف
بعضی از آن و آگاه نمودن قائل آن است مگر دلایل قاطعه بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام کم که
احتیاج باین طور وجوه باشد ما در این باب السنده لائقه از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه متواتره
و دلایل و براهین عقلیه و نقلیه در کتب نقل جای نموده ایم بر وجهی که مسکت مخالفست و در این کتاب
نیز شمه از آن ثبت گشت و هر گاه کسی تواند اثبات مدعا از قول مخالفان و کتب معتبره ایشان نمود
چه لازم است که با ایراد امثال بعضی از این وجوه منقول شود و علامه حلی علیه الرحمه در الفین داشت که دو هزار
دلیل بر این مطلب منقول است که امام میباید معصوم باشد که اکثر سنی باختصار نموده و تمام را منسوبت [illegible] هزار
دلیل بود بر این بلکه از مسائل امامت ده هزار از آن در اثبات امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام دو هزار
بر ابطال امامت غیر ایشان ؏ بلی هرگاه نواصب جزئی چند را که عدد آن چهار است چون استقامات و غیره
آن مؤید قول باطل خود سازند که امام میباید چهار باشند یا اسمی علیه جزئهای را که عدد آن هفت است
چون ایام هفته و کواکب سیاره مثلا دلیل سازند که امام میباید هفت باشند جا دارد که شیعه امامیه
گویند که جزئهای که عدد آن دوازده است بیشتر است و در این حالت ذکر امثال این وجوه بیفایده
نخواهد بود و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر ابن عبدالله الفارسی روایت کرده که گفت
از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول صلعم و آله شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا
و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود الخ

از سعد ابن ابی

از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی نافع نام فرستادم که مرا خبر ده
بچیزی که از رسول خدا صلعم و آله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول صلعم و آله که در فلان
روز جمعه فرمود که لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی همیشه دین من قائم و پا برجا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود و بر شما دوازده
خلیفه حکم روا خواهند بود که همه ایشان از قریش باشند و الخ و در مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق
گفت با عبدالله ابن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیده
که گفته باشد که بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیدم که فرمود بعد از من مرا بعد نقباء
بنی اسرائیل خلیفه خواهد بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه
کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن و یا راضی شدن یا انکار احادیث
و اخباری که در کتب معتبره ایشان است اعتبار نه دارد و واضح دانست یا باقرار بائمه اثنی عشر علاوه دل قرار بشق
اول تمسک نتوانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از چهل تن زیاده بوده اند و راضی بشق ثانی نمیتوانند شد و اگر
شوند ما از ایشان این احادیث میکنند شنیم و خواهد بسیار روز مطلب و دیگر از برای عامیان است پس ماند بشق
ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه امامیه را با طایفه زیدیه و غیر ایشان از طوایف
شیعه هست و ایشان را نیز هیچ نوع تخلصی از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره
و عناد نمایند و طایفه حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقه بر مطلب بسیار است
که ایشان را بآن احتیاجی باین طور دلیل از کتب مخالفان ندارند و لکن با ایشان حجت باشد با ایراد این
احادیث اقدام مینمایند و السلام علی من اتبع الهدی و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب نصوص در رساله
ذکر کرده بعد از این در این مختصر ایراد مینماید و زبان خامه را بترجمه و برخی از آن میگشاید و اگر کسی گوید هرگاه دلایل
واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بوده پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود معزول میگشتند
گوئیم این حرف قدحی در مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را بسبب تکذیب میکردند و از منصب و مهم خود معزول میسا
ختند و تمکین بپیغمبری ایشان نمیکردند و نقصی به پیغمبری ایشان نداشت و نقصانی به مرتبه و حال ایشان
نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
آنها شد که علم کمال دینی و آخروی ایشان ؏ داشتند و حضرت امیرالمؤمنین فرموده ما علی المؤمنین
من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه
یعنی نیست مؤمن را هیچ نوع نقصانی و هیچ نوع مذلتی و منقصی از هیچ مرتبه مادامی که شک نداشته
باشد در دین خود و نقصانی نباید در یقین خود از اعمال یاسر رضی الله عنه مرویست که در ایام حرب
صفین میگفته والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم

ای اصحاب معاویه وای ارباب کفر و زندقه و اهل نواصب که اگر کسی ما را در جنس انداخته مهره باشند تا انکار و انحراف
مایل باشند در حقیت که در حرمت و آن درجه در آخر معین چرا نسبه خواهیم داشت و جزم ما هیچ نیز کم نخواهد شد
که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد و دلیل بر امامت این دوازده
تن و این بر کتب بود که آن حضرت و ائمه علیهم السلام آنکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان علیه السلام
بر آن امامی که بعد از ویست باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علی علیه السلام بر امام حسن و او نص نموده
بامامت برادرش حسین بن علی و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آدم آل
عبا است منبا منند واقع شده چه در صحرای کربلا بجز آن حضرت بغیر از مردان اهل بیت زنده نماند و چنانچه تمامت
آدمیان از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات حسینی از آنحضرت بهم رسیده اند و باقی ائمه اثنا عشر
از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نموده و از کثرت علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم
الانبیاء والمرسلین ملقب شد و او نص امامت بر پسرش امام جعفر صادق نمود و چون در زمان آنحضرت
فقه کمتر شده بود و مردمان السنه ده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حق از او
رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص
کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآنحضرت
نمی رسید بکاظم شهرت یافت و نسب اولاد آنحضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیهم بیشتر بود و از او
نص بر امامت امام ثامن امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا واقع شد و از آنحضرت نص بامامت
پسر او محمد ابن علی که بجواد ملقب بود واقع شد و آنحضرت اگر چه در صغر سن از دنیا رفت
ولکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری
مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد
الحسن ابن علی که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت بر امام دوازدهم خلف الحجه صاحب الزمان
و النص واقع شده و باید دانست اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام بسیار است
و نصوص وارده نیز بر خلاف ایشان ان علاجیه را اما چون این کتاب را گنجایش تمام آن نیست بموجب
وعده که نموده بچند حدیثی که در رساله از کتب نصوص نقل کرده شده است و در اینجا اکتفا مینماید و دری
از فیض از این راه بر روی شیعیان میگشاید اول حدیثی که نقل در رساله منقول است از کتاب
نصوص اینست که روایت نموده است باسناد خود از عبد الله ابن عباس که او گفت قدم یهودی
الی رسول الله صلی الله علیه و آله یقال له نعثل فقال یا محمد انی اسئلک عن اشیاء یلجلج فی صدری
جبتنی عنها اسلمت علی یدیک قال سل یا ابا عمارة یعنی آمد بنزد رسول صلعم و آله یهودی که او را نعثل
میگفتند گفت یا محمد از تو سوال چند میکنم اگر جواب گفتی مرا بدست تو مسلمان میشوم پیغمبر صلعم

و آله فرمود که بپرس از آن حضرت سوال کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید بجائی که گفت فاخبرنی
عن وصیک من هو فما من نبی الا و له وصی و ان نبینا موسی ابن عمران وصی الی
یوشع ابن نون فقال نعم ان وصیی و الخلیفة من بعدی علی ابن ابی طالب و
بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوه تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار قال یا
محمد فسمهم لی قال نعم اذا مضی الحسین فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی
محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی فاذا
مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی علی فابنه الحسن و بعد الحسن الحجة ابن
الحسن ابن علی فهذه اثنا عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال فاین مکانهم فی الجنة قال
معی فی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء
بعدک و لقد وجدت هذا فی الکتب المتقدمة و فیما عهد الینا موسی بن عمران علیه السلام انه اذا
کان آخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه
ائمة ابرار عدد الاسباط یعنی خبر ده مرا که کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده باشد و نبی ما موسی ابن
عمران وصیت کرد بیوشع ابن نون آنحضرت رسول صلعم و آله فرموده که بلی وصی من و خلیفه من بعد از من علی ابن
ابیطالب و بعد از او دو نبیره من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس از پشت حسین که امام و نیکوکار
باشند یا محمد نام بر ایشان را از برای من گفت بلی هرگاه حسین درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از
او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او
حسن ابن علی پس این دوازده امامند بعدد نقبای بنی اسرائیل پس نعثل گفت کجا است جای
ایشان در بهشت پیغمبر صلعم و آله فرمود که باشند در درجه من نعثل گفت گواهی میدهم که نیست خدائی الا خدای
و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم که ایشان اوصیاء تواند بعد از تو و در آینه تخصیص که یافتم من این را در
کتب متقدمه و عهدی که گرفت از موسی ابن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد
باشد که او خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آیند از صلب او ائمه ابرار بعدد اسباط
این حدیث را در ارزی بود و آنچه در اینجا محتاج بود آورده ایم و حدیث دیگر اینست از عبد الله ابن عباس
که باسناد نقل کرده که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تبارک و تعالی اطلع
علی الارض اطلاعة و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا
فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة و وزیرا فعلی منی و انا من علی
و هو زوج بنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین الا و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم
حججا علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون وصیتی

التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله
و افعاله یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و یؤید
بنصر الله و ینصر بملائکة الله فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی حضرت
رسول فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنی و از جملهٔ اهل زمین مرا برگزید پس پیغمبر
گردانید و برسالت بخلق فرستاد پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از جملهٔ اهل زمین علی را گردانید
او را امام خلایق پس امر کرد خدای تعالی مرا که بگیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود کردانم پس
علی از منست و من از علی ام و او شوهر دختر منست و پدر دو نبیرهٔ منست حسن و حسین آگاه
باشید آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتهای خود ساخت بر بندگان خود و گردانید از نسل
حسین امامان که قائم باشند بامر من و بجای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا نهم ایشان قائم اهل
بیت من باشد و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد در شمایل و اقوال و افعال ظاهر گردد
بعد از غایب شدن دراز و نااینده باید بنصرت خدا و یاری کرده شود بفرشتگان خدا پس برگرداند
زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم حدیث دیگر آنست که روایت کرده از عبدالله ابن
مسعود که او نقل نموده باسناد و لیس از پیغمبر ص و آله که گفت عبدالله ابن مسعود سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم دیگر حدیث
آنست که نقل کرده ابن بابویه باسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده از پیغمبر ص و آله و صحابه گفت
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الائمة اثنی عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم
فطوبی لمن احبهم و الویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم از پیغمبر ص و آله که می گفت امامان بعد از من دوازده اند
امام از صلب حسین اند نهم ایشان قائم ایشانست پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل
و وای مر آنکسی را که دشمن دارد مر ایشان را دیگر حدیثیست که از ابی سعید خدری نقل کرده صاحب
نصوص باسناد خود که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه
الکریم علینا فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح و باب حطة فی بنی اسرائیل
فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة الراشدین من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله کم
الائمة بعدک قال اثنی عشر من اهل بیتی او قال من عترتی دیگر حدیثیست از ابی ذر غفاری صاحب نصوص
باسناد خود نقل کرده است که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من
صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم قال علیه السلام الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها
نجی و من تخلف عنها هلک و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل دیگر باسناد از سلمان فارسی صاحب
نصوص نقل کرده که او گفت خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب

و منطلق الی

و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا و ایاکم و البدع فان کل بدعة ضلالة و الضلالة
و اهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک بالقمر و من فقد القمر فلیتمسک
بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة بعدی اقول قولی هذا و استغفر الله
لی و لکم قال فلما نزل عن منبره صلی الله علیه تبعته حتی دخل بیت عائشة فدخلت الیه و
قلت بابی انت و امی یا رسول الله سمعتک تقول اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر و اذا
فقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین و اذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة فما الشمس
و ما القمر و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا فقدتمونی فتمسکوا به
بعدی و اما الفرقدان فالحسن و الحسین اذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهرة فهم
الائمة التسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم ثم قال انهم هم الاوصیاء و الخلفاء بعدی
ائمة ابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی فقلت فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم
علی ابن ابی طالب و سبطاه و بعدهما علی زین العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین
ثم ابنه الصادق جعفر ابن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی ابن عمران و الذی یقتل بارض
الغربة علی ابنه ثم ابنه محمد و الصادق ابنه علی و الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم
عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من آذانی فیهم فلا اناله الله شفاعتی باسناد دیگر
از جابر ابن عبدالله انصاری که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله للحسین ابن علی یا حسین یخرج من صلبک تسعة
من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا سم الحسن فانت فاذا
استشهدت فعلی ابنک فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فجعفر ابنه فاذا مضی جعفر فموسی
فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما باسناد از انس ابن مالک نقل کرده است که او گفت
صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله صلوة الفجر ثم اقبل علینا فقال معاشر اصحابی من احب
اهل بیتی حشر معنا و من استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی
فقام الیه ابوذر فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال عدد نقباء بنی اسرائیل
فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین و المهدی منهم و باسناد نقل کرده است از ابی هریره
قلت لرسول الله ص و آله ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک فسکت و لم یرد علی
جوابا فانصرفت حزینا فلما کان الظهر قال ادن یا ابا هریرة فجعلت ادنو و اقول اعوذ
بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال ان الله بعث اربعة آلاف نبی و کان لهم اربعة
عشر الف وصی و ثمانیة آلاف سبط فو الذی نفسی بیده لانا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین

و ابنای سبطا خیر الاسباط قال الحسن و الحسین سبطان من هذه الامة و ان الاسباط کانوا
من ولد یعقوب و کانوا اثنا عشر رجلا فان الائمة بعدی اثنی عشر و من اهل
بیتی علی اولهم و اوسطهم محمد و آخرهم مهدی هذه الامة الذی یصلی عیسی ابن مریم
خلفه الا ان من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله و من تخلی عنهم فقد تخلی عن حبل الله باسناد نقل کرده
است از عمر بن خطاب که او گفت انی سمعت رسول الله صلعم یقول الائمة بعدی بهم فقد استمسک
بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من الله باسناد نقل کرده است که او گفت مرض الحسن و الحسین
فعادهما رسول الله فاخذهما و قبلهما ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم رب السموات السبع
و رب الریاح و ما ذرت یا رب اللهم رب کل شیء و اله کل شیء انت الاول فلا شیء قبلک و انت
الآخر فلا شیء دونک و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحق و یعقوب
اسئلک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک و ان تصرف عنهما
السوء و تحفظهما برحمتک ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال انت الامام و انت ابن
و وضع یده علی صلب الحسین فقال انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبک ائمة ابرار
و التاسع قائمهم فمن تمسک بکم و بالائمة من ذریتک کان معنا یوم القیمة کان معنا
فی الجنة فی درجاتنا قال فبرئا من علتهما بدعاء رسول الله و قال معنا صاحب المعراج الی
السماء رایت مکتوبا علی ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته
ثم بعده الحسن و الحسین و علیا علیا علیا و محمد مرتین و جعفر و موسی و الحسن و الحجة
اثنا عشر اسما مکتوبا بالنور فقلت یا رب اسامی من هؤلاء الذین قد قرنتهم بی فنودیت هم
الائمة بعدک و الاخیار من ذریتک بعد از آن [illegible] ابن [illegible] و ابو [illegible] و عمار بن
و حذیفة ابن [illegible] و عمران ابن الحصین و سعد ابن مالک و حذیفة ابن یمان و ابی قتاده و [illegible] و علی ابن ابی طالب
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و از زبان ام سلمه و عائشه و فاطمه زهرا علیها السلام احادیث نقل
کرده است مضمون همه آنست که امامان دوازده اند چنانکه گذشت اما یکی از آن [illegible] نقل کرده است
که او گفت کانت لنا مشربة و کان النبی اذا اراد لقاء جبرئیل علیه السلام لقیه فیها فاتبعه رسول الله
حتی فیها و امرنی ان لا یصعد الیه احد فدخل الحسین ابن علی علیه السلام و لم یعلم حتی
عنها فقال جبرئیل من هذا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ابنی فاخذه النبی فاجلسه علی فخذه
فقال جبرئیل اما انه سیقتل قال رسول الله صلعم و من یقتله قال امتک فقال رسول الله صلعم
امتی تقتله قال نعم و ان شئت اخبرتک بالارض التی یقتل فیها و اشار جبرئیل الی الطف
بالعراق و اخذ منه تربة فاراه ایاها فقال هذا حق تربة مصرعه فبکی رسول الله صلی الله

فقال له جبرئیل

فقال له جبرئیل علیه السلام لا تبک سوف ینتقم الله منهم بقائمکم اهل البیت فقال رسول الله
صلعم حبیبی جبرئیل و من قائمنا اهل البیت قال هو التاسع من ولد الحسین کذا اخبرنی
ربی عز و جل انه سیخلق من صلب الحسین ولدا و سماه عنده علیا خاضع لله خاشع
ثم یخرج من صلب علی ابنه و سماه عنده موسی و اثق بالله محب لله و یخرج من صلبه
ابنه و سماه عنده علیا الراضی بالله و الداعی الی الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده
محمد الراغب فی الله و الذاب عن حرم الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده علیا المکتفی
بالله و الولی لله ثم یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الی الله و یخرج من
صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله علی بریته له غیبة طویلة یظهر الله به الاسلام
و یخسف به الکفر و اهله و بعد از آن از ابو [illegible] باسناد نقل کرده که او گفت دخل [illegible] و او
ملول بود گفتم چرا ملولی گفت [illegible] حضرت رسالت پناه آنگاه [illegible] خود گفت [illegible] آن کتاب را بیار
پس آن کنیزک آورد [illegible] آن کتاب را [illegible] طویل [illegible] گفت
[illegible] یا رسول الله یعنی [illegible] گفت رسول خدا ابو سلمه که راوی این حدیث است میگوید که گفتم من [illegible]
ای مادر مؤمنان [illegible] حکایت [illegible] از رسول خدا صلعم قالت نعم حدثنی حبیبی رسول
صلعم قال من احسن فیما بقی من عمره غفر الله له ما مضی و فیما بقی و من اساء فیما بقی من عمره
اخذ فیما مضی و فیما بقی ثم قلت یا ام المؤمنین هل عهد الیکم نبیکم بکون بعده من
الخلفاء قال فاطبعت الکتاب ثم قالت نعم و فتحت الکتاب و قالت یا ابا سلمه کانت لنا
مشربة و ذکرت الحدیث فاخرجت الباقی و کتب هذا الخبر فاملت علی [illegible]
ثم قالت [illegible] یا ابا سلمه ما ذا [illegible] فکتمت علیها فلما کان بعد مضیها [illegible]
علی علیه السلام فقال ادنی الخبر الذی املت علیک عائشة قلت و ما الخبر یا امیر المؤ
منین قال الذی فیه اسماء الاوصیاء من بعدی فاخرجته الیه حتی سمعه و قبل
از این حدیث از ام سلمه حدیث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه چنانکه گذشت و بغیر از این در آن
کتاب احادیث بسیار است و چون مضمون همه این احادیث آنست که امام و خلیفه دوازده است و اول
ایشان علی علیه السلام و آخر ایشان مهدی است احتیاج بذکر معانی مجموع آن ندارد زیرا که [illegible] تطویل
فایده [illegible] و بعضی از فضایل امام اول که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب است و کنی و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت اما اولاد آن حضرت بنوعی که صاحب کشف الغمه و
غیر آن از کتب معتبره [illegible] نقل نموده اند آنست که ذکور چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن
و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیده النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر

مادر او جعده دختر اشعث ابن قیس منافق بود و باقی اولاد و امهات ایشان در کتب کشف الغمه و کفعمی و غیرها مذکور است
و عمر شریف آنحضرت را شصت و سه سال و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال اول است
و تفصیل فتن و حکایت رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله
اگرچه مشهور نیست لکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است اینست که ابو القاسم جعفر
ابن محمد که با ابن رفاعه مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر بر دورش
درآمده بودند و او سبب اسلام خود را بیان نمود گفت در صومعه خود نشسته بودم که مرغی بزرگ از هوا آمد
بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمده و ربع دیگر
قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شد و یکدیگر چسبیده و شخصی گردیده
منتظر برخواست و بار طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا بزیر آمده یک ربع او را
از باقی بدن جدا نموده فرو برده پرواز در آمد و رفت و بعد از لحظه آمده ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق می آمد
تا تمام اعضای او را فرو برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که
تو کیستی و این چه حالت است روز دیگر همان صورت در همان وقت رو نمود و چون دیدم که او زنده شد بشتاب
و بنزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی و چه نام داری
و چه کرده که مستوجب این عقوبت شده گفت من ابن ملجم مرادی ام و علی ابن ابی طالب را کشته ام و حالا
حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند
در این سخن بودم که آن مرغ آمده بار دیگر ربع از او کنده پرواز نمود و من چون از علی ابن ابی طالب از احوال او تفحص
نمودم گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود علیه السلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع
قبر آنحضرت غریست که بنجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت در نجف است
و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث صحیحه درین باب از بعضی از ائمه معصومین
دارند لکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد آنحضرت را نشان میدهند و در آن اماکن
زیارت میکنند و این خلاف غلطیست که اثری بر آن مترتب نتواند شد با معرفت و منفعتی از برای شیعه داشته
باشد بلکه باعث آنست که سنیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند والسلام علی
من اتبع الهدی

ذکر امام دوم حسن ابن علی ابن ابی طالب علیهما السلام کنیت ابو محمد است

والقاب ایشان تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و مجتبی و قایم و وزیر از القاب آنحضرت است و مشهورترین
لقبهای او سیدیست که رسول صلعم او را باین لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و روزیکه آنحضرت
متولد شد رسول خدا صلعم او را حسن نام نهاد و اذان در گوش راستش گفت و سر او را تراشیده بوزن
آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد

و تولد شریفش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و اول اولاد حضرت
امیر بود و بعضی را عقیده آنست که آنحضرت در شش ماهگی متولد شد و هیچ فرزندی شش ماهه باقی
نمانده است الا حسن ابن علی و عیسی ابن مریم علیهما السلام و برخی گفته اند که امام حسین بود که شش ماهه متولد
شد و اصح آنست که امام حسن علیه السلام نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله و در وقت
وفات رسول صلعم آنحضرت هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه گفته اند چون امیر المؤمنین علیه السلام
رحلت نمود سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل یکم بود از هجرت بمعاویه
صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود
و در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود رحلت نمود و آنچنان
بود که بسعی مروان و معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داده بعد از چهل روز
که بیمار بود برحمت الهی واصل شد برادرش امام حسین که وصی او بود متولی غسل و تکفین
او شد و در بقیع مدفون گشت و اولاد آنحضرت را بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح
آنست که ذکور یازده اند و اناث چهار بودند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند
از ایشان عقبی نماند و زید ابن حسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله بود و
شعرا او را مدحها میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام بزیارت او می آمدند و از او فیضها می یافتند
و عمر او نود سال رسیده و شعرا بعد از او مرثیه گفته اند حسن ابن حسن رئیس و فاضل و جلیل القدر
و ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود و عمر او سی و پنج سال رسیده در کربلا در خدمت عم خود
سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را از میان کشتگان بکوفه
آورد و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السلام در حباله نکاح او بود
و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمرو در کربلا بمرتبه شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی
که امام حسین بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین ابن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه
ابن الحسن که بجواد مشهور بود و باقی پسر دیگر در مدینه فوت شده اند و عبدالرحمن در وقتی که امام
و مخالف و مؤلف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان امام
حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب
و سلاح و آنچه از رسول صلعم باو رسیده بود بامام حسن علیه السلام تسلیم نمود و فرمود که رسول خدا امر
نموده که آنچه از آن حضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و هم چنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت
آنها را به برادرت حسین تسلیم نمائی و بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا نیز
رسول صلعم امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمائی

وآن را بعلی ابن الحسین علیه السلام نمود که آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن مبارکش دو سال گذشته بود و دست
علی ابن الحسین را بدست گرفته با و خطاب فرمود که مجملش آنکه وصیت فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره
را به پسر خود محمد باقر بسپارد و او را از رسول صلعم و آله و از من سلام برساند پس متوجه بجانب امام حسین
شده او را وصیت طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله حکایات داله بر امامت ائمه معصومین
علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف
نقل نموده اند که حبابه در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت یا امیرالمؤمنین از
علامت امامت چه چیز است مرا خبردار گردان که حق تعالی ترا مستغرق بحر رحمت خود گرداناد پس آنحضرت
بدست مبارک اشاره نموده بپاره سنگی از خام که آنجا افتاده بود و آنرا بیاور و انگشتر مبارکش را بر آن
زده نقش کرده چنانچه بر موم نقش میشود نقش انگشتر زیند فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد
که چنان فعلی بر چنین سنگی و بنحوی که من کردم بکند بتحقیق بدانکه او امام بحق است و اطاعت او واجب است
چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد حبابه آن سنگرا برداشته رفت بعد از رحلت آنحضرت
روزی در کوفه بخدمت امام حسن آمده سلام کرد آنحضرت با و خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگرا
بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زده و باز در مدینه در مسجد رسول صلعم بخدمت امام حسین آمده سلام
نرجیب بجا آورد و امام باو گفت که آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته مهر نمود
و حبابه گوید بعد از آنکه علی ابن الحسین را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مایوس شده
و از طلب آن نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت با انگشت سبابه بمن اشاره نمود و من جوان شدم
و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه ماندم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام
ثامن ضامن علیه السلام جمیعا آن سنگرا نقش نمودند بعد از آنکه امام رضا علیه سنگ مهر نمود نه ماه دیگر
حبابه زنده بود و بعد از نه ماه برحمت الهی واصل شد و حکایت داله و طول عمر او و جوان شدنش باشاره
امام زین العابدین علیه و طلب کردن علامت امامت را نزد مخالف و مؤالف بصحت رسیده والله در
دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی که امیرالمؤمنین از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزهای که از
رسول خدا صلعم و آله نزد او بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن با معاویه صلح نمود بمدینه
تشریف برد ام سلمه آنچیزها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه نقل نموده
که آنحضرت نقل فرمود از امیرالمؤمنین که حضرت الوفات قال لابنه الحسن ادن منی حتی اسر الیک ما اسر
الی رسول الله صلی الله علیه و آله و آتمنک علی ما ائتمنی علیه السلام فعل یعنی چون امیرالمؤمنین را وفات
حاضر شد به پسر خود حسن گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو بسپارم و امانتی که بمن
ترا بآنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن به پدر نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی الرسول

بیرون از مردمان

بیرون از مردمان چنانچه رسول صلعم و آله در خفیه راز نهانی و اسرار مخفی امامت و نیابت را بآنحضرت
تسلیم نموده بود امام حسن خلافت نیافته و باشیعه اثنا عشریه درین باب هیچکس خلافی ندارد
نداشته باشند بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باب ائمه معصومین علیهم السلام بسیار
نموده اند و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی مردمان را به بیعت خود خواند
و خاص و عام با و بیعت نمودند با مامت و خلافت و بعد از آنکه بشومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص
نفاق در میانه لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خون زیر بسی دفع و لیسی خدا افراط میکند
بموجب آنکه رسول صلعم و آله مکرر فرموده بود و ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندگان خدا در میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و در حضرت
کیدلم یکن احد اشبه برسول الله صلعم و آله من الحسن یعنی هیچکس را آن مشابهت بحضرت رسول
صلعم و آله نبود که امام حسن را بود و از انس ابن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن
ندیدم که گریه بر من زور نیاورد چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول بود و بخاری در صحیح خود آورده که
اصحاب بعد از نماز عصر مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر حسن را دید که با طفلان بازی میکند او را بر دوش گرفته بابی
شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی تعالی انضحک یعنی پدرم فدای او باد که بنبی شبیه است نه بعلی و علی میخندید
و میخندید و چه نیکو صورت هیچکس از آنحضرت رسول الله شبیه تر نبود و در سیرت بزرگی از او شبیه تر
به رسول صلعم نبود و معجزات آنحضرت نیز حدی و نهایتی نیست از آنجمله در کتاب کشف الغمه مذکور است که همراه
مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با مامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای
فرو نشسته بودند آن زبیری نگاهی باندرخت کرده گفت ایکاش این درخت را رطبی میبود که ما
میخوردیم که امام علیه آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزوئی
کرده ام اگر میبود میخوردیم فی الفور آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورد و لب مبارک را
میجنبانید و لکن کسی فهم نمیکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته
و می بالید و رنگ برنگ میشد تا رطب گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا السحر و آنحضرت گفت
ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن النبی مستجاب یعنی وای بر تو که عمل سحر میدانی و این سحر نیست بلکه
دعای فرزند پیغمبر است که دعای بدرگاه الهی اجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها از برد
آورد و هرکه همراه بود از آن رطب خورد و جمیع آنحضرت در کفایت آمد و در چهار کتاب دیگر فصول المهمه و
کتاب خرایج بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است و هم چنین در علم و عمل و زهد و تقوی و عبادت
بعد از امیرالمؤمنین هیچکس را برابر با آنحضرت نمیتوان یافت و در فصاحت و بلاغت بغیر از خطب امیر
المؤمنین کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید بعضی از خطب

و مواعظ او علماء در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه بانی کسی باو نمیرسد و مرویست
که روزی یهودی در کمال پریشانی و بی‌برگی و بی‌قوتی که از گرسنگی بجان رسیده و فقر و احتیاج بفغان آمده بود خدمت
مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت جد تو گفته
از جد تو مرویست که فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مؤمنی و من کافرم ترا اسبها و
دالیست با و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خوانهای خوب و کنیزان لطیفش و فرشهای
رنگین و طعامهای لذیذ مهیا است و من دنیا را که زندان تو است میبینم بلکه در بهشت مینماید نیکان ندارم و
لیکن بمن زندانیست که فقرم بنهایت رسیده و بفوتی دستی نفقت و زحمت بکمال انجامیده آنحضرت
تبسمی فرموده بدیهه در جواب گفت ای یهودی اگر تو نظر کنی بانچه خدای تعالی از برای مؤمنان معد و مهیا کرده
است در آخرت از آن نعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که من در این دنیا
در زندانم و تو با کمال بدبختی اگر ببینی آنچه برای کفار و منافقان در آن آتش مقدر شده از عذابهای گوناگون
خواهی دانست که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت اگر کسی تأمل در این جواب نماید خواهد دانست
که این کلامیست که سرزده است الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از شاخ شجره موروثه و از آثار معالم
است و ملا سعد الدین در کتاب مطول در بحث استعاره آورده است که معاویه بیمار بود و امام حسن بعیادتش
رفت معاویه چون امام حسن را دید بر جست نشست و این بیت را خواند و تجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع یعنی تجلدی و تندی شماتت کننده را می‌نمایم که حوادث زمان مرا ذلیل و خوار
نتوانند کرد امام حسن بمجرد شنیدن قصیده خواند و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا
تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگ است چنگال فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه یعنی هر تعویذ و چاره که از برای
چشم زخم بر کسی می‌آویزند بیابی و بر یابی و به بندی نفع نمیرساند اگر کسی تأمل فکر کند جوابی در برابر آن
بیت بهتر از این خصوصاً که حجه این قصیده باشد کسی نمیتواند رسانید و در تحقیق شباهت بسیار است و بیجه
و بدر ترا همان عمل کافی است که شخصی آنحضرت برای مبرقت شنید که شخصی با حق تعالی در مناجات
میگوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در ما یحتاج خود صرف نمایم و چون
بخانه رسید پرسید که از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد خبر دادند که ده هزار درهم مانده آن مبلغ را تمام
بخانه آن شخص فرستاد و فوت فردا حواله بخانه بر در کار نمود و حافظ ابونعیم اصفهانی که از محدثین اهل
سنت است در کتاب حلیة الاولیاء ابن شهر نقل نموده و آن اینست که بسند صحیح ذکر کرده است که امام
حسن دو بار از مال دنیا خلعی بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه
خدا بمستحقان داد و سه نوبت اول مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی
نعلینی که در پا میکرد یکی را نفقه امداد و یکی را بجهت خود میگذاشت و در باب فضائل آنحضرت که حافظ

در کتاب مذکور ذکر نموده

در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست و پنج نوبت پیاده از مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه
اسبان و شتران همراه داشت سوار نمیشد و مشهور است که بیکبار پاهای مبارکش ورم کرده بود
یکی از دوستانش گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد
چه میشد فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن دفع این ورم میکند
آن شخص گفت فدای تو شوم در هیچ منزلی این روغن هست فرمود بلی ولکن در اثنای راه او را خواهی دید
چون پاره‌ای راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولکن آنرا اگر (?) حسن ابن
علی کرم الله وجهه بگیرد نمیدهم دانستم و گفتند ما بجهت آنحضرت میخواهیم و آن روغن را بخدمت امام برده بپادم
و چون خواستند قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون
زنم حامله است دعا فرمائی که مرا حق تعالی پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود
دعا کردم حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب بتو کرامت نمود و چون بخانه رسی خواهی دید و کسی در سایر
عبادات از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات و غیر آن بغیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی با آنحضرت
برابری نمیرسد با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت خوفش
بمرتبه بود که چون برادر امام حسین او را در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر تو رسول الله و امیر
المؤمنین میرسی و هر دو پدر تواند و خدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تواند و بقاسم و طاهر
میشوی و هر دو خال تواند و حمزه و جعفر ملاقات میکنی و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست
میگوئی ولکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میکنم که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی
جمعی وارد میشوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش تصدیق او نمود
گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی دیگر دارم و آن اینست
که چون مرا بوداع جدم رسول الله بری جمعی را بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن میکنی راه بر تو خواهند
گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدرم قسم میدهم که هیچ تأمل و ملاحظه قربانی
که تقید نشنوی جائی خون کسی در میان ریخته نشود و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده
بود و در وقتی که او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از
بنی امیه سلاح برخود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند میگفتند که نگذاریم که کسی را در خانه
ما دفن کنند که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر صحرای مدینه دفن کنند
و حسن ابن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از
غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برو و فتنه را کوتاه کن
که حسن را بوداع جدش میبرند ایشان حرمت داشتن قبر حضرت رسول را خوب میدانند

والشان بیرون کشت و داخل شدن در خانه او بی رخصت او نکو نمی باشد و در مجلس حرمت رسول الله
را بود و دیگران بیرون و به حرالیس نشستند و اگر این اراده میداشتند نتوانستند قدم ترا القدرت نبود و
که منع الناس ان این قسم جزی نتوانند کرد و بعد از آن نیز و عائشه رفت و گفت ع تجملت تبغلت
ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی
و امروز بر استر سوار شدی با آنکه خدای تعالی و رسول ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر
زنده بمانی بر فیل سوار شوی و ترا از میراث رسول الله نه یک از هشت یک میرسد یعنی از هفتاد و دو
سهم یک سهم میرسد چه آنحضرت را هشت زن دیگر بود و نو چه را تفرق کرده و خانه را خانه خود نام نهاده
و اکثر آن بوده که امام حسن علیه السلام حسین را وصیت کرده که مبادا که قطره خون در این واقعه ریخته
گردد مبادا که این جمع را که تو با ایشان میبینی چیزی برسد و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب
الوصیه او را در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحق
وَحَقِّ أَبِيهِ وَأَخِيهِ وَبِحَقِّ أُمِّهِ وَجَدِّهِ وَمُحِبِّيهِ ذکر تاریخ ولادت امام حسین ابو عبدالله حسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت در سال چهارم از هجرت در پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول
صحیح علوق حضرت فاطمه علیها السلام با نحضرت بعد از ولادت برادرش امام حسن پنجاه روز بوده و چون
خبر تولد او برسول الله رسید خوشحال شده آمد و اذان در گوش راستش و اقامت در گوش چپ او گفت
و عقیقه فرمود و او را حسین نام نهاد چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود بمعنی حسن و حسین و القاب
آن شهید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط مبارک و تابع لمرضات الله و اشهر القاب رشید
و اعلا و اشرف آن القاب نجیب الحجاب سید و سبط است زیرا که حضرت رسالت پناه او را باین دو لقب خوانده و نص
بر امامت او نقل است از رسول و نص از پدر و برادرش علیهم السلام و عمر شریفش پنجاه و شش سال بوده و پنجاه و
شش سال که با جد خود رسول در حیات بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال
با برادر و ده سال دیگر زندگانی نمود و از بعضی روایات است که عمر شریفش پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی
پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بود و مدت
خلافتش ده سال است والعلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی
اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بعضی از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند
و بعضی سه دختر گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغری
و کبری و بعضی از علی بر آنند علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و بقول
ضعیف آنحضرت را چهار پسر و دو دختر بوده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آنست که توان
نوشت و در وجوب آن خلاف کرده اند بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که او را ترک کند حقی از

حقوق الله را ترک

حقوق الله را ترک کرده عاق رسول شده و در ایمانش نقصان است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد
و در زیارت او باشد و بزیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است
و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند آنرا از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در آن راه بر میدارند
با حج برابر است و هر یک درهم که در آن راه نفقه میکنند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت
کند و ثواب آن بنحو او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق ع
مرویست که زیارت امام حسین بهر که اقرار بامامت او داشته باشد واجب است و از آنحضرت روا
یتست که زیارت حسین برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق
رفیق گرداناد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر ع مرویست که یکبار زیارت نزد آنحضرت با
حج برابر است و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از جمله خوا
ص تربت آنحضرت یکی آنست که چون از آن تسبیح کنند بهر تسبیح دانه که شخصی بگرداند حسنه
برای آن شخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و ذکر نکردن ثواب مسبح
را بدهد بهر دانه که بگرداند بیست حسنه از برای او منظور شود و در حدیث است که شخصی که در آن خاک
مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بیحساب او را به بهشت برند و در حدیث دیگر است
که آن زمین را با هر که در آن زمین مدفون شود در روز قیامت برداشته به بهشت برند و در کشف الغمه
روایت نموده که روزی رسول صلعم در آن نشسته بود چون آفتاب تابان و بر دور ایشان امیر المؤمنان
و فاطمه و حسن و حسین ع گرد آمده بودند لطایف میشد که ناگاه آنحضرت آهی کشید و چشمان را پر آب
کرده فرمود ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در وقتی که این جمعیت شما بتفرقه مبدل شده
باشد و اجتماع با فراق انجامد و هر یک از شما بجهتی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی
واقع شده پس از آن میان امام حسین متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا
خواهیم رفت یا بقتل فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهلبیت ترا بطریق اسیران
خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمیع کران
شقی ترین امت باشند پرسید که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهند آمد
فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشتاق خواهند شد و چشم شفا
عت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب رفع درجات خواهند
شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و در روز قیامت من ایشان را از هول و شدت
آنروز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد
شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مراد در این تامل است چه حسین در آن حال از دیگران از ایشان کمتر بود

بن علی و حمزه یمانیه یعنی هرگز آسمانها بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی ابن زکریا و حسین بن علی
و گریه آسمانها سرخی اوست و دلیل امامت آنحضرت بموجب نصی است که مکرر از حضرت رسالت
پناه واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین علی بکرات صدور یافته چنانکه بعضی از آن قبل از این مذکور گشت
و بطریقی که برادرش وصیت نموده نیز ثابت شده و اطاعت آنحضرت بر جمیع عالم لازم گشته لکن دعوی امامت
نکردن و طلب حق خود نمودن در مدت معاویه چند جهت داشت یکی از آنها تقیه بود و یکی صلحی که میان
امام حسن و معاویه واقع شده بود آنحضرت را وفا بآن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن آنحضرت
جاریست و حضرت پیغمبر خدا نیز مدت مدید در مکه معظمه و در شعب ابوطالب محصور بود و بامر الهی با کفار
قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود چون بمدینه آمد رخصت یافت و اول در بدر جهاد کرد
آنحضرت نیز با معاویه در گذشت دنیا و در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معاویه بآخر آمد و
ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بعد از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین
رفت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شده منتهی بحرب آن ملاعین
گردید و آنچه بر او واجب و لازم شده بود تا کوفیان را روز قیامت حجتی نباشد بر او بفعل آورد
و با آنکه حضرت امیر المؤمنین در حروبی که حسنین همراه میبودند رخصت حرب نمیداد و منع میفرمود
کردن سر او از تیر و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول الله را مگذارید که متوجه حرب شوند
که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که آنحضرت بضرورت متوجه آن قسم حربی شد و کار
و یا بانجا کشید که رسید بانچه رسید مشهور است که محمد حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا بحرب میفرستاد و
حسنین را منع میکند بگیلار جواب داد من بمثابه دستم مر امیر المؤمنین را میباید و آن دو عالیمقدار فرزندان
رسول الله و باز دیگر در جواب گفت که آن دو بمنزله دو چشمند و من بجای دست و متعارف است
که دست حفاظت چشم مینماید و بلائی و حادثه که متوجه چشم میشود بدست دفع آن میکنند و آنکه محمد
مذکور در واقعه کربلا همراه نبوده و از خدمت امام تقاعد نموده جهتش آن بود که در آن وقت بیمار بود که امام حسین
بجانب کوفه توجه نمود آن کوفت مانع همراهی او شد و الا چنانچه برادر را وصیت نموده بود دیگری را جز او
از خدمت اختیار نمیکرد و لهذا در آن وقتی که مختار از مکه بر گشته بکوفه آمد و خطوط مهری چند بیرون آورد که از
محمد حنفیه است و با شیعیان گفت که او شما را امر بمتابعت من نموده و چون اهل کوفه تاملی و اشکالی داشتند
جمعی از کسان را بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدق است فرمود
که هرکه اراده باز خواست خون ما نماید و اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است
که در امداد و معاونت او بنفس خود راضی شوند و چون اهل کوفه این خبر شنیدند با مختار بیعت کرده
جمعی از ایشان در اعانت او نهایت الغایه بذل جهد نمودند و در هر معرکه که نصرت کوشیده سعی نمودند

تا ابن زیاد ملعون را

تا ابن زیاد ملعون را با انصار صحرای کربلا تشنه لب و جراحات رسانیدند و هر یک از ایشان بهرچه که رغبه بود جهد کردند
پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی از ایشان که بیرون برد و عمده در السنه آنکه زمره خود آن مالک ابراهیم بن
مالک اشتر بود که علم شجاعت بر اوضاع عرب و عجم افراشته و رستم را فراموش کردند و آنچه در هر معرکه از او
بظهور آمده بود و مختار باعانت و امداد او انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرین بود از آن کفار بجا آورد شرح آن
در اماکن شتی بطول مذکور است و در کشف الغمه مسطور است که منهال ابن عمرو کوفی متوجه حرمین شده بود و چون
در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید آنحضرت از او احوال مختار پرسید منهال گفت
مختار در مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند امام علیه السلام فرمود که حرمله
ابن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام دعا فرمود باین عبارت که اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار یعنی خدایا اورا تیزی آهن و تیزی آتش بچشان و آن بدبخت [illegible] آن لعین بود که [illegible]
ابا عبد الله الحسین را بدمشق میبرد و در آن راه [illegible] بار کرده بود [illegible] نموده را میکوبید چون
بجانب کوفه بر گشتم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار شده و جمع کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان
مینماید که انتظار [illegible] دارد سلام کردم با من نشاندم بعد از لحظه دیدم که حرمله را بیاوردند و چون [illegible] آوردند مختار
شعف بسیار نمود گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا [illegible] آتش
عظیم افروختند و آن لعین را دست و پا بریده جدا کرده در آتش انداختند من چون آن سخن را از امام شنیده بودم
و این کار مختار را دیدم تسبیحی نمودم مختار نظر بر من افتاده وجه آن پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت
امام رسیدم و چنین گفت الحال [illegible] که این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو
بجا [illegible] رسید [illegible] کردم مختار مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی من قسمها خوردم که بیان
واقعست آنچه گفتم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر بجا آورده زمانی ممتد رو بر خاک
میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس
کردم که ساعتی بر نشینید و ما حضری تناول فرمایید گفت در آن وقت که آن سخن را نقل کردید هنوز چیزی نخورده بودم
بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده از من بظهور آمده
نیت روزه کردم و امروز صائمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده
بمن رسانیدی و بجانب خود رانده بگذشت [illegible] قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام
نقل نموده [illegible] عدد [illegible] که در دست مختار کشته شدند [illegible] هژده هزار کس رسید و در روایتی آمده که حضرت
امیر المؤمنین فرمود سیقتل ولد الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة
و ثلثین و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم بکشند و [illegible] برآید که
پسری از قبیله ثقیف بکشد از آنها که بر او ظلم کرده باشند [illegible] سیصد و سی و سه [illegible]

وذکر حسان بن علی دخالت فرا و در سباغ بود موسی ابن عیسی گفت رفته در باب البیان تا بگذری فلولا انو
که بنگاه فرا و مداوی میکنند الشخص گفت این برمن واقع شد مرا فلان مرض بود و از هر گونه علاجی که بود
کردم و هر چیزی که گفتند سود دارد بکار بردم اثری نکرد و بهبود از تربت حسان علا خوردم آن مرض بالکلیه
از من زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد موسی ابن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است
گفت بلی فرمود که بیاور آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد اندکی از آن گل آورد موسی ابن عیسی
گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیاور آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد اندک
گلی از آن گل آورد موسی ابن عیسی آنرا برداشت از روی استهزا بآن شخص نگاه کرد آن تربت
را در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که الحق الله الله الطشت الطشت و طشت
آوردند از درون او بیرون آمد و آنچه مسبب بینی بر فرش شد رسید بمن گفت هیچ حیله و علاج در این
جنبی و من بجوی دل وی و جگرش یاد نمودم و گفتم حکم عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض نتواند علاج کرد
و از خانه بیرون آمدم و آن بدبخت و بدعاقبت را بانجا گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز
نوحه و زاری برآمد بو لطفا باین سبب مسلمان شد والسلام بتکبر داشت و مکرر بزیارت شریف
میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهای مرتبه بر زیارت شریف امام حسین
یکی آنست که هر مؤمنی که بکدام آب بخورد و انحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او منیوسد و صد
هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میکنند در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام حرف شب عاشورا و
منزلت و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آن شب بعمل آید مذکور شد شخصی حاضر بود
گفت آه من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تأسف میخوردم
امام گفت عمل تو در آن شب از همه کس بیش و ثواب تو از همه کس بیش است هم در اثنای شب
آب خوردی و امام حسین را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کردند لعنت نمودی و از جمله اثرها
نیز بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا خود را بگریان نماید اورا بهشت
واجب میشود چه از رسول صلی مرویست که فرمود که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له
الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید یا خود را بگریه در آرد بهشت بر او واجب میشود و در عیون
اخبار الرضا آورده است که هر که واقعه حسین را و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده
بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آنروز بودمی تا در پیش امام
حسین جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده است و از آنحضرت
مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت عیناه قطرة بوّأه الجنة
و معنی این حدیث مانند آن معنیست که در حدیث من بکی علی الحسین مذکور شد و در امالی مذکور است
که شخصی در خدمت امام جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین خواند و آنحضرت گریست و فرمود

که هر که شعری بخواند و از مراثی آنحضرت بگرید البته بهشت او را واجب شود سلیمان ابن اعمش روایت
کرده که در طواف کسی را دیدم که میگریست و میگفت خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که تو مرا نخواهی آمرزید پیش رفتم
و گفتم ای مرد این چه ناامیدیست که تو در این مقام جای داری که این چنین حرفی میگوئی گفت گناه من بزرگ
گفتم از کوه بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم و گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون
آمد گفت بدانکه من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل کسم که سر مبارک
بدمشق رفتند و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد و بر دیوار
این بیت را نوشت که شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از آنجوانان
که آن دست را بگیرد و آن دست غایب شد چون بخوردن مشغول شدیم باز آن دست پیدا شد و بر دیوار
آن بیت نوشت که فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چندین
برخاستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد نشستیم بار دیگر پیدا شد و نوشت که و قد قتلوا الحسین بحکم جور
و خالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن دیر بجانب
آسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که یاد
بود السلام آورد روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که مصرف نماید تمام سنگ سیاه شده بود یا حرف
باره دیر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی نقش شده بود
که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا و الاخرة
و حکم کرد که آن زرها را بنهر انداختند و معنی بیت اول اینست که آیا امتی که حسین را کشته باشند
امید دارند شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دویم اینکه بخدا قسم که
کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و بیت سیم را معنی اینکه کشتند
حسین را بستم جور و حکمی که کردند برخلاف حکم کتاب خدا بود و اعمش گوید چون امیر این حکایت
کرد گفتم از من دور شو که من هم میترسم که با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند
نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسایی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم
که این بیت را بر این دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال
قبل از آنکه محمد صلی مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته بودند و جمعی منقولست که شمر علیه اللعنه
بعضی از زینه آل الله را که اهل حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تفرقه
نمود و چون یکی از آن زرگری طلبید که بجهت زنان خود زیورها بسازد هر چیز را از آنها که بآتش برد چون نگاه
کرد سنگ سیاه شده بود شمر علیه اللعنه را خبر داد گفت حضور من جز برادر آتش گذار تا صدق کلام
مت مرا حاصل شود در حضور آن لعین هر پاره از آن آلات را که انداخت همان طور بیرون آمد که مرد زرگر

حکایت کرده بود آیه خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین را بر
حال خود خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان برنیامد که بعذاب الیم رسید

ذکر امام چهارم علیه السلام امام زین العابدین علی اسم مبارک آنحضرت علی

و کنیتش ابوالحسن و اولادش بروایت شیخ مفید علیه الرحمة پانزده تن بودند و بقول کمال الدین طلحه
نه پسر بودند امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و حسن و حسین
و علی و عمر و در بعضی چند نسخه هم چنان بنظر رسیده که نه پسر مکتوب بود و هشت شمار دو نام
که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو نانوشته باشد و از آن نسخه که آن کاتب نوشته نسخها
بیرون باشند و در بعضی از نسخ که غیر مطالب السؤال است دو حسین نام بنظر رسیده یکی اکبر
و دیگری اصغر و هم بقول کمال الدین مذکور آن حضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد یا
شهربانو بنت کسری است و عمر شریفش پنجاه و هفت سال از آنجمله با جدش امیرالمؤمنین
دو سال حیات بوده و با عمش امام حسن بعد از آن ده سال و با پدر بزرگوار ده سال و بقیه ایام
خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم الحرام سال پنجاه و نه از هجرت بعد
زهری که بجز موده ولید بن عبدالملک لعنه الله بآنحضرت خورانید فرشته نعش در قبرستان بقیع با
عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق علیه السلام و با عباس
عم رسالت پناه صلوات الله علیهم زیر یک قبه مدفون و زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و لا تحرمنا
یا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم و بلّغ منا علیهم السلام بفضلک و کرمک
یا ارحم الراحمین و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آنحضرت بزین العابدین و بزین الصالحین
آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود بنماز مشغول بود شیطان لعنه الله بصورت اژدهای بزرگ
شد که از عبادتش برآورد و دید که پروائی نکرد آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش بدندان گرفت
و الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون
آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که اخسأ یا ملعون شیطان
را از پیش خود راند و باز در خود مشغول شد پس آوازی که گوینده مکتوب نبود انت زین العابدین حقا
تا سه مرتبه باز این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و باین لقب شهرت
یافت و از دلایل واضح بر امامت آنحضرت آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار صلوات الله
علیهما السلام هم از روی علم هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل
عقل دیگر آنکه آنحضرت بامام حسین اولی بود از دیگران و سزاوارتر از بامامت او و دلیل فضل
و نص و کسی که اولی باشد بامام سزاوارتر و بجانشینی او از دیگران بموجب آیه و اولوا الارحام

که حق تعالی جل ذکره

که حق تعالی جل ذکره فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعض از آن
سزاوارترند به بعض از میراث گرفتن که در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا که گفت فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزد خود فرزندی که متولی امور دین من باشد
وارث دینی السخاق میراث پدر و امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر آنکه بحکم عقل واجب
است که در هر زمانه امامی و رهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت
و بعد از آن امام حسین که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر
کسی هم دعوی نموده باشد دعواش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه همه بامراض و ملکات فسق
و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهة او این دعوی توان بست و او خود بامامت
آنحضرت اعتراف داشت و آنچه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت و دیگر آنکه از رسول خدا صلی
الله علیه و آله متکرر نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی از آنجمله آنست که روزی اشارت بحسین کرده
فرمود که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت
آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیه السلام و یکی دیگر حدیث لوح است که جابر ابن عبدالله انصاری روایت
و الی امام محمد باقر از پدر و از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیرالمؤمنین نص بر امامت او فرمود
و در حینی که بامام حسین علیه السلام وصیت مینمود و آنهم مذکور شد و دیگر آنکه پدرش امام حسین وصیت
باو کرده و نص بر امامت او نمود در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده بود که هر که
اینها را از تو طلب کند امام خلق الله بعد از من تعلق باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت
فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و ام سلمه باو سپرد و نص بامامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین از شیخ
بلکه از طرف مخالفین و در کتاب کشف الغمه بسیار و علماء شیعه خود درین معنی کتابها دارند و اندکی از بسیاری از آن
کتابها قبل ازین در همین مختصر رقم گشت و آنچه مشهور است که محمد حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت
امام حسین با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و صاحب را حق خود میدانست و نزاع در میان ایشان
ممتد گشت تا آنکه بحکم حکم قرار داده نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرد و از حجر جواب نشنید و ثانیا
امام دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق الخدائی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته و در تو ودیعت
گذاشته که مرا خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین علی حق کیست از حجر آواز آمد که حق علی بن
الحسین است و محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسید و بامامت او مقر و معترف شد نه بجهت آن
بود که این امر از او مشکوک داشت و امام مستضعفان ایام کند و محمد ابن حنفیه قدس الله سره
که بر آنهائی که او را امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه
در امر امامت منازعت مینموده و از پدر و برادر خود دلیل نشنیده باشد یا نشنیده باشد و اغماض

عاق کرده چه مرتبه او زان عالیتر است که این نوع هم درباره او وارد و کسی نیست با وابن کلمات
در خاطر کذرانند چه رسول خدا صلواته وحی خود را خبر داد که بعد از من حق تعالی پسری کرامت
خواهد کرد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و لقب خود را باو بخشیدم و بغیر از وی از امت من دیگر
بکر برا احلال نیست که مثل من کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من که خلیفه دوازده جهان است
لهذا پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد لهذا حضرت امیر المؤمنین او را محمد نام
نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوای بعد از امام نظیر و همتا نبود
پس چون نتوانند بود که از امام زمان خود غافل باشد و طلب چیزی کند که حق او نباشد و دلیل بر این معنی
آنکه با وجود کواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع
و برهان عقیده فاسد مانده بلکه تا مدتهای خلق بی اندازه در عالم بودند که او را زنده میدانستند و میگویند
که هنوز از آن قوم جماعتی هستند و میگویند که او در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک بمدینه مشغول
بعبادتست و میگویند که مهدی موعود اوست و آب و عسل حق تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده
تا کرسنه و تشنه نماند و این شعر یکی از اشعار شعراء اوست شعر وسبط لا یذوق الموت
حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
یعنی یکی از اسباط رسول الله و آله است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد
و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل
و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغولست و این است عقیده جماعتی در باب امامت و مهدویت
انحضرت غلط کرده بلکه درین که او را سبط شمرده هم غلط افتاده اگرچه معجزات و حالات و مقدمات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه و خلفای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن
نموده اند بحدیست که احصا نمیتوان نمود ولکن درین رساله از فیض لعضی یکبار از حالات آنحضرت کاملا
شد با مراد و برخی از آن شمع ورع منی بر اوتاد از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود
رنگ مبارکش زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند فرمود که أتدرون بین یدی من ارید ان اقوم
یعنی آیا میدانید که در خدمت که میباید مرا در این وقت ایستاد و چون نماز میکرد لرزه بر اندام مبارکش
می افتاد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود که ارید ان اقوم بین یدی ملک عظیم و انا مبتلیه
بالخلق الجدید یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم
از این جهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا آنحضرت
در آن حالت در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده برنداشت
تا آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز ترا از این فهم آتش غافل ساخته بود

فرمود که در آن وقت

فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش آن تحمیل نمود و از صفاتش
آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن ابن حسن کدورتی بهم رسیده بود انحضرت در مسجد بود
که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگوئی تغافل نتوان نمود پس بانحضرت گفته رفت
پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم حرفها نسبت بشما دهند و گویند و جواب
ملتفت نشوید و چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شده بدر خانه حسن رفته
در زد و اصحاب منتظر بودند که حسن بیرون آید و بتلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود چون حسن بیرون
آمد امام علیه السلام گفت ای پسر عم اگر آنچه که گفتی و نسبت بمن دادی راست بوده خدای
تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن از پی او دویده
و در پایش افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این عمل و امثال آن نگردم
و چشم عفو و بخشش دارم پس انحضرت فرمود که انت حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار
دیگر در راه مردی رسید و او را دشنام داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید که
با تحمل متوجه شده گفت ای برادر احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آنست که تو میدانی
اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو پس آن مرد شرمنده و منفعل گشت و چون انحضرت اثر خجالت بر وی دید
جامه و هزار درهمش داد و بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آن حضرت می افتاد میگفت
گواهی که تو اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه آنحضرت مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود بیرون آورده
خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر انحضرت خورده و آن
پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام چون اضطراب گشت امام علیه السلام
چون امام طفل و اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم متحیر
مشو و از درد مصیبت طعام را بحفظ حضار خورانیده بعد از آن بدفن طفل مشغول شد و آنچه مبرکه طالبان
و آزاد شدن خود از اینها مشهور است و از جمله خصائص آنکه دوست نمیداشت که در عبادات
خود دیگری او را کمک کند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه پر میکرد و در کشف الغمه از زراره ابن
اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبها شنیدم که آوازی میشنیدم که این الزاهدون فی الدنیا
الراغبون فی الآخرة یعنی کجایند آنهای که از دنیا کناره میکنند و به آخرت رغبت مینمایند پس از طرف
دیگر آواز آمد که ذالک علی ابن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن علی ابن الحسین است و چگونگی این آواز
و شخص مرئی و معلوم هیچکس نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون انحضرت
فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش پینه و اثر خراش و زخم ظاهر بود که شبها انبان
گندم و جو و گوشت و ذرت را بدوش میگرفت و بخانه فقرا میرسانید و کسی نمیفهمید که آن از

نمیتوانست از راه عیبت و امام وقت و ولی زاده رسول خدا علی ابن الحسین زین العابدین ... بیمش بچه
رفتم و از او نفع تمام گرفتم و در کشف الغمه مسطورست که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاد که در آن آب بود
مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری میکرد امام نماز را قطع نکرد و آن معظمه
بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز نزد آنحضرت میدوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون
دید که او نماز را قطع نمیکند گفت سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس آنحضرت نماز را تمام کرده بسر
چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را بیرون آورد و بمادر گفت بگیر پسرت را ای سست یقین و آن کودک
از دیدن پسر بگریه شد و از آنکه ضعیفه نفسش گرفته بود بگریست و امام علیه السلام آن کنیزک را آزاد
نمود که تکلیف از بنده خداست اگر بسوی تو باز آیی پسر را و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر بود و هم اوراخ
منقولست که گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمد و اظهار
عیال مندی و بحاجت هم قرض کرد امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت
عظیم تر از آن باشد که مؤمنی را کسی برابر آن و قرض دار ببیند و علاج آن نتواند کرد و چون
مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از آن منافقان گفت عجب حالتیست که ایشان گاهی
میگویند آسمان و زمین مطیع ما است و گاه میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم و درویش
سخن شنید و آزرده شد و از کمال دلتنگی بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گفت یا ابن
رسول الله یکی از آنها که در مجلس شما حاضر بودند چنین و چنان گفت و آن سخن بر من سخت گران
آمد چنانکه سختیها و پریشانی خود را فراموش کردم پس آنحضرت گفت بدرستیکه خدای تعالی فرج
داده و کنیزک را آواز داد که آنچه بجهت افطار کردن من مهیا کرده بیاور دو قرص نان جو خشک را بیاورد پس
آورد آنحضرت فرمود که بگیر این دو قرص را که در خانه ما از خوردنی بغیر از این نیست و بدانکه خدای تعالی
برکت این نان را ... و نعمت بسیار میدهد پس آنمرد آن دو قرص را گرفته ببازار رفت و نمیدانست
که با آن چه کند و ... و ... آتش میکردند که نه دندان طفلان بر این نان کار میکند و نه
را اهل ... میکردند و نه قرض خواه از تو بهای آن میکرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی
رسید که ماهی گرفته بود یکماهی در دستش مانده که هیچکس بهیچ بهای نمیخرید آنمرد درویش با وی گفت
بیا این ماهی را با یکی از این دو قرص سودا کنیم ماهی فروش قبول کرده و ماهی را داد و آن قرص را گرفت
بعد از آن مرد درویش بنمک فروشی رسید که اندک نمکی داشت با خاک آمیخته شده که هیچکس نمیخرید
قرص را با نمک معاوضه کرد پس بخانه آمد خواست که ماهی را بریان کند که آواز در خانه بگوشش رسید
بیرون آمد مرد نمک و ماهی فروش بودند که هر یک از ایشان آمده بودند و آن قرص را با خود آورده پس
گفتند دانستیم که تو از پریشانی این دو قرص بیازار آورده نان خود را بگیر که ما نمک و ماهی را بتو بخشیدیم

ایمه وان نان را

ایمه وان نان را دعا کرد و برکت و چون طفلانش دندان بر آن نان کار میکرد و بر سر ... ماهی رفتند
و چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی یافتند که مانند آن در هیچ صدف و دریائی نباشد دیدند
پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آنمرد در فکر بود که آیا آنرا که بفروشد و چه کند که رسول
امام علیه السلام آمده بغلام آورده که امام میگوید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون
طعام ما را بما رد کن که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد آن دو قرص را خادم برده حضرت امام بآن افطار کرد
و درویش مروارید را بمالی عظیم فروخته و امر خود را گذرانید و حالش نیکو شد و از توانگران
گردید و چون منافقان بر این حال اطلاع یافتند با هم گفتند که چه عظیمست اختلاف احوال ایشان اول
قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگری داد و چون این سخن بامام رسید گفت
نسبت به پیغمبر خدا نیز مثل این اسنادها میگفتند شنیده اند که تکذیب او نموده در وقتی که از
شبها به بیت المقدس میرفت و گفتند کسی که از مکه تا بیت المقدس بیست روز و از ده روز رود چگونه به بیت المقدس
در یک شب میرود و بازمی آید کار خدا را ندانسته اند ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب فصول المهمه نقل
نموده که او گفت شبی داخل حجر ابراهیم شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده
است و کلامی را تکرار میکند و چون گوش کردم این دعا بود که میخواند که عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ مِسکینُکَ
بِفِنائِکَ سائِلُکَ بِفِنائِکَ فَقیرُکَ بِفِنائِکَ و بعد از آن از هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش
آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کلمات را گفتم از روی اخلاص و فرج روی داد و فنا در لغت
فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و مرد محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت
و چشم عفو و احسان از تو دارم و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجتی
که دارد بر می آید و ایضا در فصول المهمه مسطورست بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متقلد امر
خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب پرهیز و هر که قتل ایشان نمود
آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان
نماند و باید که من بعد باینچنین امری اقدام ننمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان دار
ای و نوشته در خفیه چنانچه مجلس انعقاد بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام ... بعبد
الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت انچنان چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت
این عمل عمر و دولت ترا افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نموده دانست که تاریخش
با تاریخ او موافق است بغایت خوشحال و فرحناک شد با چون غلام بکوار درهم و کسوت فاخر
بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که آنحضرت
فرمود پدرم مرا وصیت کرد و گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو گردم

آن پنج تن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغ گوی و احمق و قطع رحم چه فاسق ترا بخوردن بلکه
کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه برسد ماکولی و نیابد و بخیل قطع
میکند از تو چیزی را که باو از هر چیز محتاج تر باشی و دروغ گوی مثل سراب است که دور میسازد
از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع رساند مضرت میرساند و قاطع رحم
حق تعالی در ۳ موضع در قرآن مجید لعنت کرده صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که
گفت شبی در مکه در پناه دیوار دیدم آنحضرت را که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش
رفتم گفتم یا ابن رسول الله ترا ۳ چیز است که باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت
الهی باعث این همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول خدا ایمنی نمیبخشد زیرا که حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ یعنی در روز قیامت نسبی میان فرزندان
آدم نمیماند و اما شفاعت جدا ایمنی نمیبخشد اگر نگفته بود لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى
یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای خدا و رحمت الهی وقتی موجب ایمنی بود که نگفته
که إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنین نزدیک است و من نمیدانم
که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از معجزات آنحضرت علیه السلام یکی آنست که ابو العباس
عبدالله ابن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که آنحضرت با جمعی که در سفری مشغول بودند بخوردن که
آهوی از دور پیدا شد و صدای کرد و آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور که در امانی پس آهو آمد
بخوردن مشغول شد و در آن اثنا یکی از یاران سنگی بر پشتش زد و آن آهو رمیده دور شد پس
آنحضرت گفت که من او را امان داده بودم چرا ضمان کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این والقا نقل نموده
که بار دیگر سفره انداخته بودند بغذا خوردن مشغول بودند که آهو از دور پیدا شد و نزدیک بآنحضرت آمده
بخدا بنده امام آهو را گفت من علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول است
بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود
و در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام علیه السلام [illegible]
طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود والقا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوی از
صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دو دست بر زمین زد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این
آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان ناشیعی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آنوقت تا حال شیر
نخورده رخصت بدهد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را [illegible]
پیدا شد که آیا چرا این چه حرف وقوع داشته باشد باینکه امام علیه السلام کسی بطلب آن پسر فرستاد
[illegible] چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که تو بچه اش را گرفته و التماس دارد که آنرا

حاضر کنی

حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز بتو تسلیم نماید آن پسر گفت راست گفت و آهو بچه را آوردند چون
آهو بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرده بچه را شیر داد و امام علیه السلام
بآن پسر گفت بحق خودت بر من بر تو که این بچه آهو را بمن ببخش آن ناشیعی آهو بچه را بآنحضرت
بخشید و امام بزبان آن آهو با وی حرفی گفت و آن آهو صدای چند کرده و راهی گردید و بچه اش
همراه او بود چون پرسیدند که چه صدا بود فرمود که دعای خیر میکرد و [illegible]
از تذکره نقل نموده که شبی امام آب وضو طلبید و چون آوردند فرمود که در این آب حیوانی مرده است
باین وضو نمیتوان کرد چون آب را برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده مرده بود پس آب
از جای دیگر آوردند و در کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود روزی در طواف خانه
زنی و مردی با دست بر حجر الاسود چسبیدند هر چند که جهد نمودند باز کنند نتوانستند تا آنکه رای همه بر آن
قرار گرفت که هر دو را دست ببرند و در این فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شد و چون بر حال
ایشان مطلع گردید دست خود بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت دست مبارک امام آن
دو کس را دست از حجر الاسود جدا شد و توبه و انابت بجا آورده براه خود رفتند و کسی [illegible]
و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دیده و دست خود را خواست که بدست او بمالد دست
هر دو بهم چسبیده و بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شوند و بدعای
امام از هم جدا شوند آورده اند که روزی در حضور آنحضرت از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت
لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذُّنُوبِ لِمَعَرَّتِهِ یعنی عجب دارم من از کسی که پرهیز
از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو برساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا ابدی و جزای آن باو عاید گردد
والقا در آن باب فرموده که إِيَّاكَ وَ الِابْتِهَاجَ بِالذَّنْبِ فَإِنَّ الِابْتِهَاجَ بِهِ أَعْظَمُ مِنْ رُكُوبِهِ
یعنی زنهار که مسرور و بشاش نباشی بگناهی که از تو سرزده باشد چه خوشحالی بگناه بدتر از گناه است
و گناه کار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف مسرور و بفعل بد که آن استهزاء است دیگر فرموده
والقا در کلام معجز نظام آنحضرت است که مَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ
الْعَمَلِ یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی از او راضی میشود و بعمل اندک
و جزای بسیار میدهد والقا فرموده که مَنْ قَنِعَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ یعنی هر که قانع
است بآنچیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده او غنی ترین مردمانست و از آنحضرت مرویست
که از رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه
و در کتاب قرب الاسناد [illegible] علی ابن الحسین نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام
شیعیان اهل بیت است و این است که حضرت رسالت پناه فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند

که انتظار خروج آل من میکشیده باشند و ثواب آن با ثواب جمعی که با من در بدر و احد جهاد کرده‌اند
برابر است نقش خاتم آنحضرت وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه
مروان ابن الحکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بودند و مناقب آنحضرت بسیار است
و فضائل او بیشتر از صحیفه کامله بر قرب و منزلت او گواه است لیس شرف آنکس که فهم معانی آن تواند کرد و بفهم
آن تواند رسید **ذکر امام پنجم علیه السلام** ابوجعفر محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب ع اسم مبارک
ش محمد و لقبش باقر و کنیتش ابوجعفر و آنحضرت هاشمیست از دو هاشمی متولد گشته و علوی
که از دو علوی تولد یافته پدرش علی ابن الحسین بن علی و مادرش ام عبدالله دختر حسن بن
علی تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و چهاردهم
عمرش پنجاه و هفت سال یا شصت سال از آنجمله سه سال با جدش حسین ع بوده و با پدر سی
سال یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بوده گفته‌اند
و حتفش بزهری که بو خورانیده بود قبر شریفش در بقیع و سبب فوتش زهری بود که بفرموده ابراهیم بن
ولید با آنحضرت خورانیده‌اند اولاد امجادش بقولی چهار پسر بوده‌اند صادق عبدالله و ابراهیم و عبدالله و بعضی
بجای عبدالله عبیدالله گفته‌اند و بر قولی شش نفر و باعتقاد بعضی خصوصا شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت
هفت تن اند حضرت ابوعبدالله امام جعفر صادق ع و عبدالله و ابراهیم و عبدالله و علی و زینب و [illegible] از آن تن
از ام ولد متولد شده‌اند رنگ روی مبارکش گندم گون قامتش معتدل
گفت و شنید نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بر وی نقش ثعلبیه که در نقش آورده و جمعی دیگر
از اهل سیر نقل کرده‌اند ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین و الحسن
در خاتمش جابر جعفی معاصرانش از بنی امیه ولید بن یزید و ابراهیم مناقبش بسیار است و معجزاتش بیشمار
و شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم چه از جابر ابن عبدالله مرویست و مشهورست
و در کتب مؤالف و مخالف مسطور که رسول خدا ص فرمود که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی
ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر
امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او بشکا
فنده باشد علم دین را شکافتنی چون با او ملاقات نمائی سلام من با و برسان و در حدیث دیگر باین لفظ
نقل وارد شده است که یا جابر یوشک ان تلحق بولد من ولد الحسین اسمه کاسمی یهب الله له
النبوة و الحکمة فاذا رأیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان حسین را
دریابی که نام او نام من باشد و خدای تعالی او را نور حکمت خود را کرامت کرده باشد چون او را ببینی
از من سلام برسان و حدیث دیگر گفته یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی من ولدی یقال له محمد بن

علی ابن الحسین

علی ابن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام **و در کشف الغمه آورده** که جابر بر
که امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله بتو
که السلام ازو پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین ع در کنار آنحضرت بود و چون مرا دید گفت یا جابر
یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم
علی ابن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رأیته فاقرأه منی السلام فا
علم ان بقائک بعد رؤیته یعنی ای جابر از پسر من حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت
چون روز قیامت شود منادی ندا کند که باید برخیزد سید و مهتر عبادت کنندگان و علی ابن الحسین برخواهد خاست
و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا با و برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت و سلام
بحضرت او باندک زمانی از دنیا رحلت خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا
رحلت نمود **و خواجه نصیر علیه الرحمه** در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام شتافت
فرمود که چه حال داری یا جابر و چون او بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تند
رستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام ع در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال چنین نیست
اگر حق تعالی پیری را بما دهد پیری را و اگر جوانی دهد جوانی را و اگر بیماری دهد بیماری را و اگر شفا بخشد شفا را و اگر حیات دهد حیات را و اگر
موت دهد موت را ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین مراتب است
پس جابر برخاست و پای مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نموده حضرت مانع شد و جابر گفت
صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت
پناه ص گفت که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علمی را
میشکافته باشد و ظهور او میرسیده باشد و از این جهت که حضرت رسالت پناه ص بدین طور خبر داده درین تاریخ
امام خامس ع فرموده بود آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین میگفتند و مشهورست که عبدالملک ابن
مروان نوشت بحاکم مدینه نوشت که محمد ابن علی را بفرست و آنحضرت صلوات الله علیه امام جعفر صادق
ع را که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیر
عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر اند و بزیارت کسی که یکبار بیرون می آید و مسائل مشکله خود را ازو میپر
سیدند **امام با آن قوم موافقت** و مرافقت نمود و در آمد و جمیع را دید چشمها بشمینه در نشسته و پیری
بر بلندی نشسته که ابروهایش بر چشمهایش افتاده بود چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت أنت منا
یا بلکه فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی گفت از علماء آن یا از جهال آن
فرمود که از جهال آن نیستم گفت من از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی از من فرمود که اختیار با تست گفت
پس من میپرسم فرمود که هر چه میپرسی بپرس گفت دلیل ما و شما اتفاق است که در بهشت در خلق شیء

که آنها طوبی میگویند و ما میگوئیم اصل آن درختی که عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است
و هیچ بقعه و خانه در بهشت نیست که از اندر شاخی در آن نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام علیه السلام
گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون بتابد هیچ مکانی نباشد که شعاع او در آن نباشد راهب
گفت راست گفتی مسئله دیگر می‌پرسم فرمود که بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از
طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا آن چه چیز است فرمود که مثل آن کتابهای آسمانی است که هر چند از آن فرا میگیرند
کم نمیشوند و هر چند در تفسیر و تأویل و ظاهر و باطن آن سخن میگویند و از حقایق و دقایق آن بیرون نمی‌آیند
سخن گفتن راهب و جمعی که حاضر بودند تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت
از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود و مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر
آن در دنیا جنین است یعنی طفلی که در شکم مادر است که هر چه مادر میخورد طفل را از آن نصیبی است و او را بول و
غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن
بلکه کلید بهشت از نقره است یا از طلا از زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت
از آن باز شود راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر می‌پرسم که در جواب درمانی امام علیه السلام فرمود که اگر جواب بگویم
بشنوی بدین ما در آئی گفت آری پس بر آن عهد کردند راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادر که بیک شب
از مادر جدا شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دویست سال عمر بود و آن دیگر را صد سال کدام بوده
فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پس ایشان شبی که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را نبوت کرامت
داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته
بودند و در آنجا باغی بود انگور و انجیر آن بسیار بود در سایه درختی با شتر احت مشغول شد و پاره از آن
میوه بخورد و قدری انگور را افشره بگرفت و پاره از آن میوه در سبد کرد و آن افشره را در کوزه با خیکی که با خود داشت
بنجاب رفت و چون عزیر را عادت بود که در اکثر اوقات در مسایل [illegible] و قدرت و جبر و اختیار تفکر کند
و در آن وقت تفکر زنده شدن اهل آن ده که هلاک شده بودند در خاطرش افتاده بود حق تعالی روح او را قبض نمود
و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشت و مشهور آنست که خداوند عالمیان جسدهای جمیع [illegible]
ذات آن را از تغیر و تلاشی محافظت می‌نماید و گوشت [illegible] بر جانوران حرام ساخته است
پس طعام و شراب ایشان چنانچه بود نگاهداشته مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن بچند سال پادشاهی
از پادشاهان آن ده آباد کرد و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود و روح از تنش مفارقت نموده بقالبش
در آمده چون بیدار شود پس فرشته را امر شد که از او سوال کند کم لبثت یعنی چه قدر وقت درین مکان خوابیده
بودی و در آن زمان در ابتدای طعام و رنگ کرده و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و آفتاب
را دید فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده بودم آن فرشته باو گفت بل

لبثت مائة

بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود
نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب او بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانیده حمارش زنده گردید
گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و بر حمار خود
نشسته بوطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یکروز برحمت الهی واصل
شدند چون سخن امام علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمد و بعد از ساعتی
جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواند امام فرمود که مرا با شیخ شما حاجتی نیست و اگر او را با ما حاجتی است
گوئید که بنزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت امام آوردند و شیخ از انحضرت پرسید که چه نسبت
فرمود که دخترزاده اویم گفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی
گفت که تو ابن الیاسی فرمود که بلی گفت اسم شبر چیست یا اسم شبیر فرمود که اسم شبیرم گفت گواهی
میدهم که خدا یکیست و جز او خدائی نیست و جد تو پیغمبر است و تو وصی اوئی و هر که ایشان نیز مسلمان
شدند و بفوجی در جهان و بر مسلمان شد و هر که در آن دیر حاضر بود مسلمان شد و بعد از آن امام علیه السلام
رفت و چون بدر خانه عبدالملک رسید او را خبر کردند از تخت بزیر آمده استقبال آنحضرت نمود و تعظیم
و تکریم امام بجای آورد و مسئله چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از آن گفت مرا مسئله مشکل شده و
علمای آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان فرض بوده بکشند چه عذاب
خدای عز و جل بر ایشان نماید امام علیه السلام فرمود که چون چنان چیزی رو دهد هیچ سنگی از جا نمی‌بردارند
مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند عبدالملک گفت راست فرمودی که چون علی ابن ابی طالب را کشتند
بر در سرای پدرم سنگ عظیم بود فرمود که آنرا بجهت امری از جای بردارند چون برداشتند در زیر آن
خون تازه دیدم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگها بود که روز
قتل حسین ابن علی علیه السلام دیدم که از زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از یک هفته که آنحضرت در دمشق بود
عبدالملک با آنجناب گفت که نزد ما مقام میکنی با عزت و حرمت و احترام و هر چیزی و بزرگی باشد یا میل
مراجعت مینمائی و بودن خود خوشتر و طرز و طریقه خود را بهتر میدانی امام فرمود که نزدیک خود بودن مرا بهتر است
پس رخصت داد و امام با جماعتی که همراه بودند مراجعت نمودند و آنکه [illegible] حیلتی و بد ذاتی طبیعی و بد
اموی بر آن داشت که پیش از ایشان کسی روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل
را خبر دهد تا حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی بایشان ندهد و نفروشد تا از گرسنگی و تشنگی
هلاک شوند و چون بهمان دیر رسیدند و آن شیخ و اصحابش از آمدن امام خبر یافتند و بانکه ایشان را
نیز لشکرش نموده بودند و اهل آن دیر در بر روی غریبه بسته بودند در گشوده بخدمت مبادرت نمودند و شیخ
و نیز با اصحاب بیرون آمدند و امام [illegible] با آن دیر آورد و [illegible] و اطعمه و اشربه بسیار [illegible]

وعده را خواست و چون والی شنید شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده و آن
جعفر صادق غمناک و آزرده شد و گفت این شیخ را از دوستی ما آنچه بر سر آید امام محمد باقر با فرزند
دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی این دیر برحمت الهی خواهد رفت و از ملا
الملک باو رنجی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات
آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر ابن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت
آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم نموده اند چیست که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان بر داشت و
بمن گفت نظر کن تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت با آسمان منتقل شده بود چنانچه
چشم خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید دست مرا گرفته بیرون خانه برد
و جامه خود را بدل نموده فرمود که چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه گفت در آن
ظلماتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون
چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجائی گفتم نه گفت بر
سر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود و قرار و آرمید و چون از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم
رسیدیم آنگاه گفت ملکوت آسمان و زمین را که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی و دوازده عالم
[illegible] که از ما میگذرد و در یکی از آن عالمها ساکن میشود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس بمن گفت
چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت چشم بگشا چون گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم و چون جامه اول
پوشید و بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیر را کرده بودیم والیضاً شیخ ابوجعفر
قمی از ابوبصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول
الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک
من آمد چون نزدیک او رسیدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم
آفتاب و آسمان و زمین و هر که در آن بودند دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینا نبودم [illegible]
پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که چنین باشی و در روز قیامت ترا باشد و هر چه مردمان را خواهد بود ترا
حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بهشت برای تو باشد گفتم یا ابن رسول الله [illegible] طاقت ندارم و
[illegible] راضی ترم پس دست بر چشم مالید چنان شدم که بودم والیضاً در فصول المهمه از جعفر ابن محمد
روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی که اهل مدینه حاضر بودند فرمود که اینقوم اگر توانند فکری کنند که مردی
در این سال با چهار هزار کس بر سر ایشان خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و ظلم
بسیار کند البته واقع میشود و آنجمع با خوف و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در جای نزدیکی

نافع ابن ازرق

نافع ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمده سه روز قتل و غارت نموده و خلق بسیار کشته شدند
و آن گروه مال بسیار بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر گفت و لیکن ما
و آن اهل بیت نبودیم بعد از این سخن او را زندیق کرده والیضاً در جامع کتاب از کتاب دلائل
حمیری از زید ابن ابی حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد ابن علی الباقر علیه السلام بودم که زید ابن علی
یعنی برادرش بر ما بگذشت چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را
و جمعی کثیر را بکشتن میدهد و لیکن بر ما بکه بفقیه زید روی نمود و چنان قصه را چنانچه این راشد نقل نمود
با منطق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برادر رحمت کناد که پدرم با او
گفت که خروج مکن که بترس از خروج هر که بر اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر
تو میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود
آن قصه رو نمود و حکایت سفیان ثوری در وقت ذکر صاحب الامر مذکور خواهد شد والیضاً در فصول المهمه
از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند
من گفتم ای پدر بزرگوار من در تو اثر موت نمی بینم و امروز از چه روز بهتر بود الحمد فرمود ای پسر نشنیده
که جدت علی ابن الحسین مرا طلبید و گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد
والیضاً در کشف الغمه مذکور است از عبد ابن کثیر بصری که او گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر پرسیدم که
حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه من آن سوال را مکرر کردم در نوبت
سیم در جواب گفت که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر باین نخله بگوید که بسوی من بیا بیاید و
الان دیدی درخت خرمائی نمود که در آن برابر بود عبد گوید که دیدم بخدا قسم که آمد درخت راهی شد و
بطرف ما می آمد و چون آنحضرت دید که نخل روانه شده و نزدیک شد اشاره باو کرده گفت بر جای
خود قرار گیر که من مثل میزدم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قرار گرفت و در کشف جامع
مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلام میرفتند چون بدر خانه رسیدند شنیدند که شخصی با واز حزین بلغت
عربی چیزی میخواند شنیدیم و بعد از آن شخصی گفتیم در این منزل نیست فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر
بیاد آمد و ساعتی حق تعالی را بآن مناجات یاد نمودم و آن مناجات مرا بگریه در آورده
بود والیضاً در فصول المهمه و کشف الغمه و جرایح مذکور است و از عاصم ابن ابی حمزه مرویست که گفت بخدمت
امام علیه السلام بودند من و سلیمان ابن خالد و بجائی میرفتیم دو کس با آنحضرت دچار شدند فرمود که این
هر دو فرزند دزدان اند امر نمود که هر دو را نگهدارند شدند و به سلیمان گفت بر این کوه برو و در آنجا غاری هست
و در آنجا دو کیسه زر است همه را نزد من آور سلیمان رفت و آن دو کیسه آورد و چون بمدینه رسیدیم
حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت آنحضرت بحاکم گفت دست از این مردم بدار و صاحب این کیسه حاضر است

دهان او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کلیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و در دانر دست بر بلندی ایمان
گفت الحمد که دست من در خدمت رسول خدا بریده شد و انجام را القیامت نیفتاد و توبه نمود و خدمت
امام گفت از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آنمرد بعد از بیست سال بر حقیقت نماز
رفت و روز سیم صاحب کلیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام فرستاد و او کیسه خود را تسلیم کرده بدانحضرت
باو گفت میخواهی که اخبر دهم که در این کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود دو هزار دینار در اینجاست از تو
هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او یحیی ابن عبدالرحمن است و آنمرد خبر نشست بسیار حد فول ار نماز
است و جهانی است از این تو میرسد آن مرد نصرانی بود چون این معجز از امام دید گفت ایمان آوردم
بخدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد ابن عبدالله رسول او است و تو امام واجب الاطاعه
بری تو بر مردمان واجب و لازم است مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت **والقصه**
میکند بسیار مسطورست که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که داود
ابن سلیح بدیدن انحضرت آمد هنوز ملک با بنی امیه بود و انحضرت بداود گفت چه مانع است که دوانیقی
بدیدن ما نیامد گفت از خست و برانی و دلگیری امام فرمود نزدیک شده است که او را با دست هاى شما ... و
غرب الف شود با عمر دراز و انقدر اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس داود برخواست
رفت و خبر بدوانیقی داد و او بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت مقدم و
حد خود نمیدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم
پس انحضرت فرمود که چنان است که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی گفت
بعد از من بفرزندان من خواهد رسید فرمود بلی مملکت بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه اطفال
با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما او تعجب نموده
خوشحال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت والسلطنه
و سبب ادعنفر بیه در کتاب مذکور شده والله تعالی **والقصه مشهورست** که مفضل ابن عمر گفت در خدمت
امام محمد باقر بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان مردی بود که در آنکه پیش مرده بود
و منا غش ... میبرد چون نظرش بر انحضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله بار
بردار یم دارم و نه قوت رفتاری و مبدلم رفقا بروند و من در این صحرا تنها بمانم انحضرت دست بدعا بر داشت
ولب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوشش زنده شده آنمرد را خوشحال گردانید و او را از آن به که الف دعا نمودند **والقصه**
مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت حضرت آمدی و لب بر سخنی و گفتی مرا محبت و دوستی
شما باین جا می آورد بعد از آن چند روز نیامد پس بعضی خبر آوردند که آنجوان شامی بیمار بود امروز
وفات کرده و وصیت نموده که شما بر او نماز کنید امام فرمود چون او را بشوئید و بر سر برش گذارید مرا خبر کنید بعد چون

خبر آوردند بر خواسته وضو ساخته دو رکعت نماز کرد و ردای رسول صلوات الله بر دوش افکنده روانه منزل
و ما در خدمتش رفتیم تا بآن مکان که آنجوان را بر سر تخت خوابانیده بودند رسیدیم امام علیه السلام گفت یا فلان
ابن فلان آنجوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و برخاست و نشست پس طعام طلبید آنحضرت جرعه از آنچه
خواسته بود باو داده پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از عرض
مولی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن برخاستم **والقصه** در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و غیره
مرویست که محمد ابن مسلم از ابو عتبه روایت کرده که گفت در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم که
مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام و جهت تولای من شما اهل بیت بوده و پدرم که خدا
بر او رحمت کند تولای بر بنی امیه میکرد و او از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن
میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هر چند تفحص کردم
اثری از آن مال نیافتم و میدانم که در موضعی پنهانش من ندانم دفن کرده پس انحضرت فرمود که پدرت را
میخواهی بهم و خود را ببینی و از او بشنوی آنمرد گفت میخواهم او را ببینم که هم از مال بپرسم و هم از دوستی
بنی امیه را بازدارم امام علیه السلام ورقی سفید برداشته و بر آن چیزی نوشته و بانگشتر خود مهر نموده گفت اینرا
بگورستان بقیع شو و در میان آن نداکن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت
امام رفتم و حیرت در فکر بودم که آیا آنمرد چه دیده باشد بعد از رفتن من بالجمله آن شخص مشهوری
است و چون در آمد گفت خدا داناترست که علم خود را نزد که گذارد من نامه را بردم و چون بمیان
بقیع رسیدم در جانرا آواز دادم مردی با دستار سفید که بر سر داشت ببدا شد گفت چه حاجت
داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا رسول حجت حق تعالی و چون نامه را بخواند گفت دوست میداری که پدر
است را ببینی گفتم بلی گفت همین جا باش و رفته بعد از لحظه مردی سیاه که ریسمانی در گردن داشت
و زبانش از دهن بیرون آمده بود و پیراهن سیاه پوشیده بود همراه آورد و گفت این است پدرتو
که زبانه آتش و دود جحیم رنگش را تیره گردانیده گفتم ای پدر این چه حالت گفت دوستی بنی امیه و دشمنی
اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باینحال انداخته خوشا حال تو که با ما بودی و رستگار گشتی
و از عذاب رستی برو بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام و پنجاه هزار دینار
از آن بمحمد ابن علی ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آنمال را بیارم پس برفت و بعد از چندی
از امام علیه السلام شنیدم که فرمود که آن زر را آورد و بعضی را در وجه قرض رفت و بعضی از آن زمینی خریدم
و آنمرد را از آنجائی که داشت تقصیر و زیان در دوستی با نفع کلی رسید و از نفعی که بجهان الله
نفع کلی یافت **والقصه در کشف الغمه** از فیض مطرود روایت نموده که گفت بخدمت انحضرت رفتم
که از او سوال نمایم که آیا اگر کسی در محل نشسته باشد یا بر اشتری سوار باشد نماز شب میتواند کرد یا نه

پس چون مرا دید فرمود رسول خدا صلعم در وقتی که بر راحله خود سوار بود نماز میکرد پس هر کس که باشد
در آن حالت بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتواند گذارد و ایضاً در جای کتاب از عبدالله ابن عطای مکی
نقل نموده که گفت بآنحضرت مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه شدم
هوا سرد بود و باران بر من نازل شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در آن وقت
و با خود گفتم که در این شب تصدیع دادن آنحضرت بی ادبیست و در این امر متردد بودم که در
دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در را بکوبم و با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیز
میگفت در خانه بر عبدالله عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در گشود و داخل
منزل شدم و علمای سنی و تواریخ در ذات اخبار و ایضاً نقل است که بر کمالات آنحضرت
روایت کرده اند از پدر بزرگوارش علیهما السلام و مناقب بسیاری در شان او نقل کرده اند از آنها
[illegible] در کشف الغمه از عطای مکی روایت کرده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس با نظر ابن [illegible] عاجز و زبون
که نزد ابو جعفر محمد ابن علی میدیدم بدرستی که هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت
آنحضرت چنان میدیدم که طفلی را نزد معلمش ببینند و ایضاً جابر ابن یزید جعفی گفته است که
علماء چون از آنحضرت حدیثی روایت میکردند و میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم
انبیا چنین فرموده مرویست که شخصی گفت چرا احادیث محمد ابن علی الباقر [illegible] مرسل است
و سند نیست چون آنحضرت شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش
اینست که پدرم از پدرش و او از جدم امیر المؤمنین و او از رسول صلعم و او از جبرئیل و او از حق تعالی
روایت نموده و سند بغیر از این ندارم پس در حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المؤ
منین علیه السلام بمحمد حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکورست و نام نهادن حضرت رسول صلعم او را باقر علوم
دین در کتب معتبر مذبور و در لوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بخدمت رسول خدا صلعم آورده بود و نام ائمه طاهرین در
آنجا بتفصیل ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد ابن علی الامام بعد ابیه یعنی امام
پنجم محمد ابن علی که بعد از پدرش امامست و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و احادیث
و سیر و تواریخ مذکورست که حق تعالی فرستاد بر رسول صلعم ورق کاغذی مهر کرده شده و در آن دوازده مهر
بود که جبرئیل امانت رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی که اول
مهر اول آنرا [illegible] و عمل نماید بانچه در آن نوشته است و امیر المؤمنین علیه السلام مامورست که در حین وفات آنرا
بفرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته
شده است و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین دهد و او را امر نماید بمثل آنچه مذکور شد
و آنحضرت یعنی ابن الحسین [illegible] محمد ابن علی و هم چنین تا امام دوازدهم علیه السلام مامورند که در نوبت خود

تحت مهر خود را فک کنند و بهر چه از جانب الهی بآن مامور شده اند عمل نموده باشند و از جمله مواعظ
و نصایح آنحضرت چنانچه در فصول المهمه مذکور و در کشف الغمه مذبورست که فرموده ما من عبادة افضل
من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضاء الا
الدعاء و ان اسرع الخیر ثوابا البر و ان اسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا
ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس بما لا یفعله و ان ینهی
الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی
را بالاتر نیست از آنکه شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد و هیچ چیز را حق تعالی
آنقدر دوست نمیدارد که بنده از او سوال کند و دفع نمیکند قضا را مگر دعا و هیچ عیبی بآن نمیرسد
شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و بنقصانی که در او باشد و دیگری را بآن منسوب
سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نکرده باشد یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمیتواند گذشت
و ایذا و اهانت رساند بهمنشین خود بچیزی که نفعی باو نرساند آورده اند که روزی در حضور آنحضرت
جمعی حاضر بودند و دعوای دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که هیچکدام از شما چنان هستند که اگر چیزی
محتاج باشند و آن چیز در بغل یا آستین دیگری باشد دست کنند آنرا از بغل یا آستین او بیرون
آرند گفتند هیچ کدام از ما اینچنین نداریم فرمود که پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نیستید
و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آنحضرت
بیاید بی آنکه از او نفعی بیابد بیرون رود و البته تا در خانه او چیزی نمیخورد رخصت رفتن نمیدادند و احسانی
که میفرمود و جایزه که بکسی میداد از پانصد درهم و هزار درهم یا از پانصد دینار و ششصد دینار تا هزار دینار
و میفرمود که ما احسن الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف یعنی نیکی دنیا نمیباشد الا نیکی کردن
بدوستان و مهربانی نمودن به برادران و یکی از آشنایان اسود گنز نام در خدمت آنحضرت
شکوه کرد و از بیرحمی و نامهربانی برادران آنحضرت فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و
یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادری که در وقت غنی و مالداری رعایت تو کرده باشد
و دوستی نموده و در وقت بیرحمی از تو ببرد و دوری نماید و از کلام معجز نظام آنحضرت است
که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را
در دل برادر خود بآن دوستی که از او در دل تو هست و ایضاً فرمود که نمیدانم هیچ دو چیز را که باهم بهتر باشند
از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضاً آنحضرت میفرمود که بلیة الناس علینا ان دعوناهم
لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امر
مشکل است زیرا که اگر ایشان را میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وامیگذاریم ایشان را

را سکان خود هدایت نمی یابند بغیر ما و رهنمای دیگری ندارند و در ضلالت و گمراهی ابد میمانند و از برادران
آنحضرت عبدالله ابن علی متولی صدقات رسول الله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی
و ورع بود و عمر ابن علی متولی صدقات امیرالمؤمنین علی بود با سخاوت و ورع بود و جلیل القدر و عظیم
الشأن بود و از او منقول است که میگفت المفرط فی حبنا کالمقصر فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی
ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویش و قرابت
ما را بر رسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما راست از برای ما اثبات کنند که حق تعالی گناه ما
بگناه ما میگیرد و بفضل و رحمت خود ما را مینوازد و حسن ابن علی مرد خداترس و گوشه گیر و متقی
و منتهی بالدعوة بود و در کشف الغمه از عبدالله رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابراهیم ابن هشام مخزومی
را والی مدینه کرده بودند و او در جمعه مردم را در مسجد رسول الله جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیرالمؤمنین
علی را هرچه بگو دشنامی لایق بود از سب و شتم یاد میکرد روزی در اثنای آنکه بشغل خود مشغول بود در
رسول صلوات الله علیه و آله و بجای نعاس تا البلام از تکیه به شنیدن آنچه آن میگفت نخوابم
دیدم که قبر رسول الله صلوات الله شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی بیرون آمده گفت
یا عبدالله میشنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم و از آن در رنجم گفت چشم باز کن و
الهی را به بین چون نگاه کردم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و جگرش بر زمین افتاد
که فریاد از مردم برآمد و او با هزار سال ها برابر شد و من شکر الهی بجای آوردم و از آنجا
رفتم و حسن ابن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص و دیگر کتب از او بسند
صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است
او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد باقر نهاده گفت سبعة من
صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از صلب اوست ابن لیم من خواهند شد و
زید بن علی بعد از محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی
از منکر میفرمود و همیشه در فکر آن بود که انتقام جد خود امام حسین را از دشمنانش بکشد و طلب
خون آنحضرت کند و از این جهت بعضی را توهم آن شده که او دعوی امامت میکند و این
ظن از آن جمع غلط بود چه او برادر خود را میشناخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در
وقت وصیت پدرش و جانشینی ساختن آنحضرت امام محمد باقر حاضر بود و یقین دانست
که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از او جعفر صادق و مقصودش
از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت علیهم السلام بود و طلب خون امام حسین کردن و
حق را بصاحب حق رسانیدن آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک لعنه الله رسید که امروز زید

بمجلس تو می آید

بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که متصل بهم بنشینند تا چون زید بیاید
و جای در پهلوی هشام نیابند برگردد و چون زید بیامد و جای در پهلوی هشام نیافت برگردد و چون از پی
آمد فهمید که هشام اینطور سفارش کرده گفت ای هشام از خدای بترس گفت هیچ چیز به از تقوای نیست
و هشام با او گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو
کنیز بود و زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و بیقین مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسی که
جد او رسول الله و پدرش علی ابن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر با و نقصانی نمیرساند هشام
از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود
گفت که هر که از تیزی شمشیر ترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد
بیعت کنندگان چنانچه اکثر در کتب معتبره مسطور است بچهل هزار رسیده بود و زید اعتماد بر بیعت ایشان
نموده در روزی که وقت کارزار بود بیکار بود اهل کوفه بعادت مألوف خود بیوفائی که با امام حسن و امام
حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را بدست دشمنان گذاشتند
و در آنروز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی با او نماند و آنکه بوده اندک ثبات قدم ورزیدند تا کشته
شدند و زیدیه جماعتی اند که او را امام میدانند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بسیف
کند بقصد امر معروف و نهی منکر و میگویند چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد
امام نیست لکن از زید علیه السلام مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی
جعفر علیه السلام یعنی آنکسی که اراده جهاد دارد نزد من آید و آنکسی که علم و دانش مطلب دارد بنزد
برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او را دعوای امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد زیرا که میدانست
که واجب است که امام اعلم از رعیت باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود رحم الله
عمی زید لو ظفر لوفی یعنی رحمت کناد حق تعالی عم من زید را که اگر بر دشمنی ظفر می یافت هر آینه وفا بعهد
مینمود و حق را بصاحب حق میرسانید و مشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت امام رسید
بسیار گریستند و کمال حزن و اندوه در آنحضرت ظاهر بود و قاتلان او را لعنت کرده است
که در آنوقت آنحضرت مبلغ هزار دینار زر تسلیم نموده فرموده که این زر را بعیال و اطفال او برسان
آن مبلغ را بردم بایشان رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید رضوان الله علیه وجوه مختلف
مذکور است بعضی گفته اند که چون ظن شیعیان که در کوفه بودند آن بود که خروج زید باجازت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام است بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند
و زید گفت رفضونا یعنی مرا ترک کردند و آنها که باز مانده بودند با فقهای عهد او رفضه نام نهادند و بعضی گفته
اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری

و باری تو بکدال شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما را رفض کردیم یعنی ترک متابعت
و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید و نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه از ایشان
و اصح روایات آنست که روزی سایلی از او پرسید در حق ابی بکر و عمر چه میگوئید زید بنا بر مصلحت گفت
شنیده بود و چون در روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد گفت این سائل عن
ابی بکر و عمر هما اقاماني هذا المقام یعنی بکجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر میپرسید ایشان مرا باینجا و مقام
رسانیدند و مرا باین روز نشانیدند شیعیان میگویند کلام زید این معنی دارد که چون ابی بکر و عمر را دوست داشتم
شیعه ترک من کردند و کار باینجا رسید غلط میگویند کلام زید اشارت بهمان معنی است که بعضی از ملکوت
ما زندران گفت حسین ابن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند
و مراد زید ازین کلام همین معنی بوده یعنی آنکه ابی بکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست گرفتند مرا این روز پیش آمد
و بعضی گفته اند که چون قوم رو گردان شدند یکی از ایشان نفس عمده ایشان پرسید گفتند امام جعفر امامت
و زید نشنیده گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید بنابرین اسم رفض بر شیعه اطلاق یافت و صحیح آنست
که شیعه مذکور شد و شهادت او در ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائه بود که زید خروج کرد و از آن جماعت اکثرش
از اهل کوفه بودند و زید از بیوفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بعقب ایشان بودند کشتند
نمود و با شصت و هفت نفر شهادت چشید و دوستان نعش شریفش دفن کردند و بعد از چند روز
مخالفان تفحص بسیار کرده از قبرش خبر یافته جسد مبارکش را بیرون آورده سر مبارکش را بریده بهشام ملعون
فرستادند و جسدش را بر دار کردند و چون برهنه بود عنکبوتان آمده در طرفة العینی عورت
او را تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است که او از پدر
خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت
نموده از آنجمله در کتب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم نشسته بودم که مردی
برخاسته پرسید که یا بن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی
عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر شما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که
بلی بما رسیده است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زیدا و نحن من نصره و بعد از زید پسرش یحیی
عنه در میان ولید زمان حکومت ولید ابن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با جمعی کثیر خروج نمود و بعز شهادت
رسید و او نیز بحلیه فضل و علم و شجاعت متحلی بود ذکر امام ششم جعفر ابن محمد صادق علیه السلام پدرش امام
محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم ابن ابی بکر است کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاب
مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق است حلیه اش نقش معتدل قامت
گندم گون بود و نقش انگشترش مفضل ابن عمر و نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا

بالله استغفر

بالله استغفر الله معاصر بنی امیه از خلفاء بنی امیه هشام ابن عبد الملک ابن مروان و ولید ابن یزید عبد الملک
و یزید بن ولید ابن عبد الملک مروان ابن محمد ابن مروان که مشهور بود بمروان حمار و سفاح که اولین خلفای
بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانقی و شمه از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و در باب مناقب سنیه و مفاخر علیه حضرت امام جعفر صادق صاحب الفصول المهمه که از خلفای سنت
گفته تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار في انواعها فهم النقص الباصر یعنی صفات آن بزرگوار نزدیکست
گردن حصر کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی بان من کثرة علومه المفاضة
علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التي لا تدرک عللها و العلوم التي تقصر الا
فهام عن احاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن
وارث علوم الانبیاء والمرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه
نبردن نشد باینحضرت منسوب شد و از او روایت می نمایند و کتاب جعفری که در مغرب از بنی عبد المؤمن
بمیراث مانده و ایشان آنرا یکدیگر بمیراث میبرند میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرتست که احوال گذشته
و آینده را از آن کتاب استخراج کرده اند و میگفتند در این منقبت بلند و در جفر از جفریست در فضائل او
و صاحب کشف الغمه میگوید که کتاب جفر مشهور آنست که چون مأمون خلیفه در ولیعهد کردن امام ضامن
بجهت آنکه ولیعهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام فرمود الجفر الجامعة تدلان علی خلاف ذلک
و آخر چنان شد که ولیعهد کرد و عهدنامه باطراف که امام گفته بود اولاد و امجاد آنحضرت ذکور شش نفر بودند موسی
و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که ام فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و پنج سال
از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت پدر بزرگوار امام
محمد باقر علیه السلام گذرانیده و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری که
بود که بفرموده منصور عباسی یعنی ابو جعفر دوانقی علیه ما علیه بآنحضرت خورانیدند قبرش در بقیع
جنب گذشت فلجئ تولینا المؤمنون بان ثم وشفاعة علیه السلام بحق آبائه الکرام و اولاده
العظام و صلی و سلم علیهم اجمعین بحقک یا ارحم الراحمین و آنحضرت در میان برادران خلیفه
پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل کرده اند علماء از هیچ یک
از ائمه انقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات نکرده اند ثقات اخبار و حمله آثار دیگر
بر آن نحو ملاقات که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث روایان
و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند عدد ایشان بچهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث
بعد از آن آنحضرت در میان علما و اعاظم متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تألیف نموده بود
و اکثر کتب احوال منکشف و امروز در میان نیست مگر اندکی از آن و دلایل واضحه بر امامت آنحضرت الفدر است

کرد تا مخالفان را از طعن و شبهه کوتاه سازند و هر آنچیزی که دلالت بر رفع راحت آنها کند که معصوم
نباشند و کمالات نفسانی از علم و عمل نداشته باشند و در وقت و زمان انحضرت دعوای امامت کرده باشند
همان جز دلالت بر امامت انحضرت خواهند کرد و نیز که چنانچه گذشت در هر زمانه البته میباید که امام معصومی باشد
و در آن زمان در غیر انحضرت انجماعت مفقود بود پس انحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان از دوستان
و دشمنان از آیات الهی جل اسمه که بر دست انحضرت ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت عظیم بر حقیقت
امامت انحضرت و بطلان دعوای دیگران دارد و از آنجمله بسیاری از ثقات آثار را از مؤلف و جز از مخالف
روایت کرده اند و صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه نقل کرده اند که شخصی از بد
طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نمود و کلماتی چند در حق انحضرت گفت منصور را چندان گرم ساخت
که او ربیع وزیر را بسیار تهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دو چشمش بر انحضرت
افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون انحضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابوجعفر دوا
نقی گفت ملک را با من منازعه و لشکر را از من بر میگردانی و چنین و چنین میگوئی انحضرت گفت که
قسم که آنها که تو میگوئی نکرده ام و در خاطر من نگذشته و البته آنهایی که این را بتو رسانیده اند کاذب
و فتنه انگیزند و اگر کرده باشم بر یوسف پیغمبر ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد صبر فرمود و سلیمان
را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو با ایشان راجع میشود و میخواهی که
پیروی ایشان کنی اکرم انچه میگوئی کرده باشم بکرده آبای خود عمل کن ابوجعفر چون این کلام
از انحضرت شنید گفت یا ابن عم بیا بالا برای و انحضرت را در پهلوی خود نشاند و گفت فلان ابن فلان
حاضر آورد که تو اینها کرده فرمود که او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود که صدق من و کذب او پس منصور آن شخص
طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر می خبر دادی گفت بلی گفته ام و شنوده ام گفت قسم خوردن بموجب
امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم خورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگوید
من حول الله و قوته و الجات الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا او قال کذا و کذا ان
بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد و چون دید علاجی ندارد آن کلام را بر زبان آورد و هنوز بر آن تمام نشده
بود که در همان مجلس منغز شده پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنین دید گفت پاهای اش
را گرفته از آن جا اش بیرون کشیدند و غلام طرفی که بوی خاص خودش در آن بود طلبیده از آن
طیب بسر و روی مبارک امام علیه السلام مالید و متابعتش کرد و عذرخواهی نمود و ایضا در آن
کتاب روایت نموده اند که داود ابن علی ابن عبدالله ابن عباس معلی ابن خنیس را که از موالیان
انحضرت بود گرفته مال او را انتزاع کرده به قتلش کشت و چون خبر بامام رسید باو گفت مولای
مرا بکشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود میترسانی که از آن باکی ندارم

و خنده از باب استهزا

و خنده از باب استهزا کرد پس انحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شده و در سجده بدعا
برداشته فرمود که خدایا انتقام من از ایشان طاقت نکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه و نوحه
از خانه داود بر آمد و رفت با شکی که رفت و ایضا ابو بصیر روایت نموده در کتب مذکور مسطور است
که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده بود و رفقای من بخدمت انحضرت میرفتند و برین منکل
نمود که آنها پیش از من او را ببینند و چون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه انبیا
جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم ندانستم که یاران پیش از من بخدمت مشرف
شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از معجزات مذکوره آنست آنکه از ابو حمزه ثمالی مرویست
که گفت با امام جعفر صادق بودم در میان مکه و مدینه که بیکبار سگی سیاه دیدم که از طرف راه انحضرت
پیدا شد و انحضرت با او گفت مالک قبحک الله ما اسرع مشیک یعنی خدا ترا قبیح کند [illegible]
با این تندی میروی و تا نگاه میکردم آن سگ را در هوا دیدم که از باب مرغی پرید و مرا از آن تعجب نمود
انحضرت گفت این سگ را شناختی این اعظم نام دارد و بروایتی فرمود که این عثمان نام دارد و این
شیطان جنیان است و خبر فوت هشام ابن عبدالملک داد که امروز در شام مرد و رفت خبرهای
دیگر برای ما ... و ایضا در کتاب خرایج از مفضل ابن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام بودم که گذارش بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک
بایشان افتاده بود انحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال
من از این گاو بوده و اکنون در کار خود حیرانم فرمود که میخواهی که گاوت زنده شود ضعیفه گفت بلی ای
بنده خدا مرا این مصیبت بس است که با من تمسخر میکنی فرمود که حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم
و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو برجست و بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت
برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و انحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی
بر آن مطلع نشود و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان ابن یحیی نقل کرده که از عبید
کوفی شنیدم که گفت منکوحه من همین گفت که از ملازمت امام محروم شده ام اگر حج میرفتیم و بخدمت
انحضرت میرسیدیم هیچ سعادتی به از آن نبود با او گفتم بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت
من پاره از حلی و رخت زنانه دارم اگر میخواهی مضایقه نیست پس آنها را بفروختم و اسباب
سفر مهیا کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و روزی که بمدینه داخل شدیم
بمردن نزدیک بود من خانه گرفتم و آن زن را بحالی که گذاشته بخدمت امام علیه السلام رفتم و چون
سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را بیخبر گذاشتم و بخدمت آمدم [illegible] باشد
نامی کرده فرمود که ای عبید از این حج محزونی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود محزون مباش که

که حق تعالی او را شفا داد هر دو بجانه تا او بخورد طراوه مشغول شد بس یکی نه بر گشتیم دیدیم که آن گرگ
دیگر ایش طراوه و میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی گمن در خود از بوی
دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینکه ملک الموت قبض
روح من آمده گفت ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امام گفت الست اموت بالسمع والطاعة
لنا یعنی حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار من باشی ملک در جواب گفت بلی چنین است گفت
فانی امرک ان تؤخرها عشرین سنة یعنی بس من ترا امر میکنم که بیست سال دیگر او را مهلت
دهی گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص
دو جامه چنین و چنین بوشیده بود و عمامه چنین بر سر داشت و آن نوع امام همین داد به آن شخص
که من امام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام رسیدم از احوال تو پرسیده و من گفتم بحضرتش
که انشیم و تمامی فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که ناظر
بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواستند و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و آله
والیف از علی ابن حمزه روایت نموده که گفت در خدمت انحضرت بمکه میرفتیم در منزلی در زیر نخلی فکان انضیم
دیدم نظر در آن درخت انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدا
ی تعالی در تو بخت روزی بند کالش مفرس خته بخوران دیدم که نخل بربار شد و خرمائی که بان
خوبی هرگز نخورده بودیم از آن نخل ریخت و ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی گفت که
دیدم که ازین بزرگتر سحر نمیباشد بس انحضرت فرمود که ما وارثه انبیائیم در میان ما ساحر و کاهن نبود
بلکه هرچه میخواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده بصورت سگی شوی
و بخانه خود روی و دم بجنبانی قرار از خانه بیرون کنند اعرابی از جهالت که داشت گفت بلی میخواهم که این طور
دعا کنی و انحضرت لب مبارکش بجنبانید و اعرابی فی الفور صورت سگ بیدا کرده رو بخانه خود کرد و انحضرت
بمن گفت از عقبش برو و ببین چه میکند و من از عقب او رفتم دیدم که داخل خانه شد و دم میجنبانید
و هر یک از اهل خانه تملق میکرد و ایشان او را میزدند تا آنکه چوبی بر داشته بسیارش زدند و از
خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم در این بودیم که برگشت و در برابر انحضرت ایستاده اشک
از چشمش میرفت و میالید و خود را بخاک میمالید و انحضرت را رحم بوی آمده دست مبارک
بدعا برداشت و اعرابی بصورت اول شد و انحضرت با وگفت ایمان آورده ای گفت نعم الفا الفا
یعنی ایمان آوردم هزار بار آوردم ایضا از یونس ابن طبیان نقل نموده که او گفت با جمعی که در خدمت
انحضرت بودیم شخصی پرسید که یا ابن رسول الله امر مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با ابراهیم
علیه السلام فرموده فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا
واعلم ان الله

واعلم ان الله عزیز حکیم آیا آن مرغان از یک جنس بود یا از اجناس مختلف بس انحضرت
فرمود که میخواهید مثل آن ببینیم ما همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله بس چهار مرغ طلبید طاوس و زاغ
و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرموده سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آنها را با مر انحضرت
از استخوان و پر و گوشت تمام در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار کنج گذاشتند بس اول طاوس
را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره هر یک از آنها جدا میشد و بهم میپیوست طاوسش بهم
رسیدند و بعد از آن سرش باو پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد و باز از هر کنجی ذره ذره
بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر به بدن ملحق گشت و آن دو دیگر بهمان طریق آواز میداد
و اجزا بهم می پیوستند تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک در حضور او دیدیم الخامس که یکی از ملوک
هند احوال انحضرت را شنیده و محبت او در دلش جا کرده و روز بروز زیاده میشد تا آنکه
کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا با چیزی چند از اجناس هند بخدمت
انحضرت فرستاد و چون فرستاده با آن اسباب بدر خانه انحضرت رسید رخصت سلام
نیافت و مدتی بر آن در ماند و باز نمی یافت تا بدین سلیمان التماس نمود و فرستاده رخصت
سلام دادند و بعد از سلام گفت از راه دور و دراز از پیش بادشاه هند آمده ام و تغیری بسیم
بهم رسانیده ام و مدتی است که بر این درگاه سرگردانیم اولاد انبیا چنین میکنند انحضرت سر در پیش افکنده
جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که و لتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد
مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر ابن محمد صادق ع
طاهر پاک از هر رجسی و بدی منسوب به فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی میخواهد که مرا
هدایت نماید کنیزی که تا آن خوبی تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و بوی
خوش و دیگر اجناس و چون چیزی بخشش شایان این کنیز ندانستم هزار کس از امینان و وزرا و علما
و کاتبان و امینان خود که صلاح و دیانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس را و از آن
صد کس ده کس را و از آن ده کس یک کس را که او را میزاب ابن حباب میگفتند و اعتماد بر امانت
و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را با و سپرده بخدمت فرستادم و امید که درجه قبول
یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو با او کرده گفت اکنون برگرد ای خاین و هرچه آورده ببر که
چیزی را که در آن خیانت واقع شده باشد قبول نمیکنیم آن هندی و بسیار قسم خوردن نمود انحضرت
فرمود که اگر آن جامه تو که تو پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود
بس چه تو کرده بصاحب تو منویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس بس انحضرت
رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستینی را که این مرد پوشیده بسخن در آر تا بر انچه کرده

گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکند و آنجا بگذارد و هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت آن
پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت
نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادم را بنام خود
کنیز را از برای کاری فرستاده کنیز را طلبید و آنراه پر از گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامهاش گل آلود
نشود و نظر این خاین بر ساق کنیز افتاد و او را بلباس خود خواند و با او فسق کرد و فجور نمود و چون پستی
پوستین با من رسید هندی بحکم افتاده اعتراف بخطای خود نمود و پوستین را پوشیده پوستین ملتفت
را گرفته نفس در تن هندی بپیچید و رودش سیاه گشت و نزدیک بمردن رسید پس امام علیه السلام پوستین را
امر نمود که او را بگذارد که صاحبش پشیمان اولست و امر شد که ملابا را بکشد و آخر با منافس ...
کنیز بود و نگاهدار شنید و کنیز را با خود نمود و ... و هندی گفت صاحب من عفو ... نسخه ...
امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت از فراش ... که ملوک را ...
ملک دانست که البته خیانتی شده کنیز را نهاد بند نمود و کنیز قصه را نقل نمود ملک پرده دار گشته بانحضرت نوشت
نسخ نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه نقل بعرض رسید نموده پس فرستاده بد و چیزی که
بود قبول کردید دانستم که البته خیانت کرده اند و بر اولاد انبیا اخفاء این امور مخفی نمیباشد بر سبیل البته ...
ظاهر شد خواهد بود پس کنیز را نهاد بند نموده و قصه پوستین را بجهت من نقل نموده پس پرده دار گردن زدم
دستهات میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و آله که جد تست رسول خداست و تو وصی و
جانشین رسولی و امید دارم که انشاء الله تعالی از عفو بعد از این توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک زمانی
بخدمت انحضرت رسید و اسلامش نزدیک شد و از دوستان و شیعیان انحضرت بود و در خدمت
انحضرت را بر پادشاهی هند ترجیح میداد تا برحمت رسید و ایضا روایت نموده اند که شیعه از مردم
جبل بخدمت انحضرت آمد و مبلغ دو هزار درهم نزد انحضرت گذاشت گفت من روانه حج میشوم و توقع
دارم که این مبلغ را تا آمدن من در اینجا خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت و بخدمت امام علیه السلام رسید
از خریدن خانه پرسید انحضرت فرمود که از برای تو خانه خریده ام که یک حد آن بخانه رسول است و حد دوم
بخانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم بخانه امام حسین در این کاغذ حدود را
نوشته و مهر کردم و چون آنمرد این سخن شنید خوشنود شد گفت من باین نیز راضیم والحمد
لله پس انحضرت آن مبلغ را بفقرا اولاد امام حسن و امام حسین قسمت نمود و آنمرد روانه منزل خود شد
چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت را جمع نموده ایشانرا قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر
گذارند و چون فوت شد بوصیت او عمل نمودند و چون جمع شدند دیدند که آن کاغذ روی قبر افتاده و بر پشت
آن نوشته که بخدا قسم که امام جعفر صادق علیه السلام هر چه فرموده بود وفا نمود و آنخانه را بمن دادند و مرا از

دوزخ ایمن

دوزخ ایمن ساختند ایضا مذکورست که حماد ابن عیسی از انحضرت التماس نمود که از حق تعالی
او را خانه خوب و زن نیکو و اولاد صالح کرامت کند و توفیقش دهد که هر سال حج بکند و مال بسیار
روزیش کند انحضرت دست بدعا برآورده دعا فرمود که خدایا بحماد آرزو کرده بوی عطا فرما راوی
که در آن وقت حاضر بود گفت در بصره بخدمت حماد رسیدم و گفتم آن دعا را در خاطر داری گفت
آری گفت بیا و خانه مرا ببین که مثل این خانه در این شهر نیست از بزرگترین زنان این شهر زنی
و لطف من شده و اولاد صالح او بهم رسیده که همه کس ایشانرا عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت حج نیز
حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرد و در حج آخرین در جحفه برحمت خدا واصل گشت ایضا از معجزات آن
حضرت است چیزی که در کتب شیعه و سنی مسطورست و واقدی و ابراهیم ابن محمد ابن سعید ثقفی
و صاحب خرایج بعضی بتفصیل و بعضی بجمل نقل کرده اند و آن اینست که روایت کرده اند که در اواخر
دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم از بنی عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجماع نموده
اند و متفق شدند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع
کرده بنی مروان را براندازند پس محمد و ابراهیم که پسران عبدالله ابن حسن بن حسن ابن علی ابن ابیطالب
بودند اختیار نمودند و چون همه ایشان بخلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر ابن محمد ابن علی ابن
الحسین ابن علی ابن ابیطالب را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که با ایشان بیعت کند عبدالله ابن حسن
مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسم او سعی را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند و کس
بخدمت انحضرت فرستادند و التماس قدوم آنجناب نمودند و چون انحضرت حاضر شد و از
سبب اجتماع پرسید و ایشان صورت حال باز نمودند انحضرت با عبدالله گفت که اگر باید بایشان بیعت
کرد چرا نمیگذارند و با پسرانت بیعت کنند عبدالله با انحضرت از روی بی ادبی گفت که منع میکنند زرا
از بیعت پسران من لاجرم پس دست بده تا با تو بیعت کنیم انحضرت فرمود که این امر تعلق
بمن میگیرد و نه بیکی از پسران تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان
حاضر بودند و ابو جعفر در آنروز قبای زردی پوشیده بود انحضرت اشارت بسفاح کرده فرمود که امر
تعلق باو خواهد گرفت و بعد از او بصاحب قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان بار
خلافت بازی خواهند کرد و بعد از آن انحضرت برخاسته بیرون رفت آخر چنان شد که انحضرت
فرموده بود و ابو جعفر با آنکه در آنروز با محمد و ابراهیم پسران عبدالله ابن حسن مثنی بیعت کرده بود در ایام
خلافت خود در قتل ایشان سعی نموده و بد ایشان را بتفصیل رسانید چون زیاده از نود سال
امر خلافت بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس بناحق امر خلافت را بدست گرفتند
و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند و بخاطرش میرسد که در این مقام سبب انتقال امارت

وحکومت را از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که مکرر امامان علیه السلام خبر داده بودند بازگردانند
انجام براینمنوال بود که چون دولت بنی امیه روی بزوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس
جای گرفت و محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب داعیان بهر طرف فرستاد که مردم را بآن
دعوت نمایند و از انجمله ابوعکرمه سراج عجلی را که مردی از اهل کوفه بود با جماعتی بطرف خراسان روانه
گردانید و در اثنای راه ابوعکرمه بکوفه که وطنش بود رسید و کارسازی بهم کرده دوستان و خویشان
را وداع نمود ابومسلم که بقول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلی بود بخدمتش اختیار کرده با او
بخراسان رفت و چون محمد ابن علی که مقتدای عباسیان بود و او را امام میدانستند درگذشت جمعی از اهل
خراسان که بداعیه بیعت درآمده بودند بتعزیت ابراهیم ابن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در
حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون بوی رسیدند و بعد از تعزیت او را بخلافت تهنیت نمودند
ابراهیم ابومسلم را دید و نقد و جنس او را پسندید و او را نیز از داعیان گردانید و او چون بخراسان رسید
بتفصیلی که در کتب مبسوط مسطور است سیاه پوشی اختیار کرده بعضی نیز السیاه پوشی امر نموده در ماه رمضان
سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آنوقت نصر سیار [illegible] کل لشکر با امرا ابراهیم بر ابومسلم فراز
بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون لشکر سیاه پوشان نزدیک
راه در کنار الاسفل ابن [illegible] گرفته در آنجا به یزید و معاویه رسید و ابومسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را
از حاجیان امام میدانستند بجانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم ابن محمد
علی ابن عبدالله ابن عباس برپا کرده است پس او را گرفته بقتل رسانیدند و سفاح و ابوجعفر دوانقی با
جمعی از اعمام و اقربا گریخته بکوفه رفتند و در خانه ابوسلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی پنهان شدند و ابومسلم
خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه میدانست که ابراهیم خلافت را در حق سفاح وصیت کرده است او را
قابل خلافت نمیدانست بقول مسعودی دو نامه و بقول جمعی دیگر از علمای شیعه سه نامه بجمعی فرستاد
کرد که یکی از اولاد امیرالمؤمنین بکوفه آید تا او را بخلافت اختیار نمایند قاصد شخصی بود که در مدینه نامه
امام جعفر صادق علیه السلام درآمده گفت از ابوسلمه خلال نامه بشما آورده ام آنحضرت فرمود که مالی و لابی
سلمه و هو شیعة لغیری یعنی مرا و ابوسلمه را بهم چه کار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه بنی عباس است
فقال الرسول تقرأ الکتاب و تجیب بما رأیت یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد یا نه
پس آنحضرت با خادم گفت که قرب منی السراج یعنی چراغ را نزد من آر خادم نزد آنحضرت آورد
فوضع علیه کتاب ابی سلمة فاحرقه یعنی کتاب ابوسلمه خلال را آنحضرت بر چراغ گذاشت و بسوخت
فقال الا تجیبه یعنی قاصد گفت که آیا او را جواب نمیدهی فقال قد رأیت الجواب یعنی گفت امام که مشاهده
کردی جواب را دیدی پس قاصد نامه را که بعبدالله ابن حسن مثنی داشت باو رسانید او قبول کرد و نامه را

وآمد نزد امام

و آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نامه آن شخص را مطالعه نمود و بکتابت فرستادن ابوسلمه که شیعه
ما از خراسان بکوفه آمده اند به پیش آنحضرت فرمود که متی کانوا شیعتک انت وجهت ابامسلم
الی خراسان و امرته بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه و نسبه فقال لا فقال
کیف یکونون من شیعتک و انت لا تعرفهم و لا یعرفونک یعنی ایشان شیعه تو چه
ابا فرستادی ابومسلم را بخراسان و امر کردی او را بسیاه پوشی آیا تو یکی از ایشان را بنام نسب
میشناسی گفت نه امام علیه السلام فرمود که چگونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را
نمیشناسی و ایشان ترا نمیشناسند عبدالله در آنوقت نیز بی ادبانه سخن گفت چنانکه با پدرش
بآنجناب از روی بی ادبی سخن گفته بود در روزی که بنی عباس و جمعی دیگر از بنی هاشم با النفس الزکیه
بیعت کردند پس آنحضرت فرمود که غلط فهمیده انی اوجبت علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف اد
خره عنک یعنی من برخود واجب کرده ام که نصیحت کنم هر کسی را که مسلمان باشد پس چون ترا
نصیحت نکنم برگرد که مثل نامه که بتو آمده بمن نیز آمده و عم ابن علی ابن الحسین کتاب ابی سلمه خلال
قبول نکرده و گفت من نمیشناسم آنکسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو
سلمه قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید ابن عمر ابن هبیره بمقاتله پرداخته و از اسب
خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود و چون شب بود و لشکریان واقف نبوده اند
لشکر یزید ابن عمر و کر بگریختند پس چون روز رسید و لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی
از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و بکوفه داخل شده راه بنی عباس بردند و ایشان
را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابوسلمه خلال هم بیعت کرد و سفاح عبدالله ابن عباس را که
عم او بوده بجنگ مروان فرستاد و شرط آنکه بعد از او خلافت از آن عبدالله باشد و مروان در آنوقت
در خراسان بود و لشکر در موضع زاب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بجهه آنکه جنگی واقع شود
بسببی که در کتب مبسوط مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته بمصر رفت و اتباع
بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بجهه آنکه جنگی واقع شد مروان بقتل رسید و در زمان پاد
شاهی سفاح میان ابوجعفر و ابومسلم رنجش بهم رسیده بود و بعد از سفاح چون سلطنت بر ابوجعفر
قرار گرفت ابومسلم باو سرکشی نمود و دعوای امامت و خلافت کرد و بعد از آن دعوای حلول نمود
و دعوا و ادعای کردن دعوی خدا کرد [illegible] ابوجعفر او را در رومیه مداین بقتل رسانید و
نعشش را در شط انداختند و چون بنی عباس را که ظالمان بودند یاری کرده بود بموجب من اعان ظا
لما سلطه علیه مغلوب ایشان گردید و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابومسلم از
وقت خروج تا زمانیکه کشته شد ششصد هزار کس را بالقتل کشته سوای آنچه در معارک بسبب او

پس اولشان شیعه بودند و در زمان بنی عباس داعی و امارت شیعه بنی عباس را بقتل رسانیدند و بحکم
او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابوسلمه خلال را بواسطه کتابتی که بامام جعفر صادق فرستاده بود و ابو داود
را مقتول ساختند و سلیمان و کثیر را بواسطه آنکه حدیث ولایت امیر المؤمنین علی کرده بود بدست خود الفضل
رسانیدند و نبیره امام زین العابدین علی را کشت و اخبار در طعن او بسیار است و سید مرتضی رازی در کتاب
الفصول التامة فی هدایة العامة بسند صحیح نقل میفرمایند از احمد ابن محمد ابن عیسی که او گفت کنت جالسا
عند ابی الحسن الرضا علیه السلام مع جماعة من اصحابه اذ اقبل محمد ابن ابی العجم فسلم و جلس
ثم قال بابی و امی رسول الله جعلنی الله فداک ما تقول فی ابی مسلم المروزی الذی خرج فی ایام مروان
بن محمد ابن مروان قال علیه اسمه فی الصحیفة التی فیها اسماء اعدائنا من بنی امیة و غیرهم قال
ان قوما من مخالفیکم یقولون انه من شیعتکم قال کذبوا و فجروا و لعنهم الله انه کان
شدید العناد علینا و علی شیعتنا فی احیائهم فقتل بعضنا و من قبله فقد قتلنا و من مدحه
فقد ذمنا یا ابن ابی العجم من اراد ان یکون من شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس
منا و نحن منه براءة فی الدنیا و الآخرة یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا با جماعتی از اصحاب آنحضرت
که محمد ابن ابی العجم آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا ابن رسول الله خدای تعالی مرا فدای تو گرداند
چه میفرمائید درباره ابومسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان ابن محمد ابن مروان
گفتند آنحضرت گفت که نام او در آن نامه ایست که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر آن
محمد ابن عجم گفت قومی از مخالفان شما میگویند که او شیعه شما بود آنحضرت فرمود دروغ گفته و فجور ورزیده
که لعنت کند خدای تعالی برایشان بدرستیکه ابومسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما پس هرکه
دوست دارد او را بتحقیق که با ما دشمنی کرده است و هرکس که قبول کند او را بتحقیق که ما را دشمن کرده است
هرکس که مدح گوید او را بتحقیق که مذمت کرده طعن ما را ای پسر ابی عجم هرکسی که خواهد که از شیعه ما
باشد میباید که تبرا و بیزاری نماید از ابومسلم و هرکس که ازو تبرا ننماید نیست آنکس از شیعه ما و بیزاریم
ما از آنکس در دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال این حدیث کند و چون شیعه
و سنی در کتب تواریخ خود نقل کرده اند که قومی آل عباس بوده با امام جعفر صادق علی مخالفت نموده و انکار
امامت امیر المؤمنین کرد کافر است و اهل حق اینطور کافر را ملحدان و سنیان و صوفیان دوست میدارند
ملحدان اگر او را از خود نشمارند دوست دارند در آن التشیعادی است از این جهت که ایشان نیز مانند
او مظهر کفر و مظاهر کفار بودند و از ایمان بیزار و از اسلام برکنار اما دوست داشتن آن دو طایفه او را
باظهر رسانیدن محل تعجب است اگرچه ظاهر است که سنیان با و محبت دارند بجهت تقویت نمودن آل
عباس را و صوفیان با و محبت میورزند برای آنکه او دعوای حلول کرد زیرا که بنای مذهب صوفیان

بر حلول و اتحاد است

بر حلول و اتحاد است و هرکس که این دعوی کرده است دوست میدارند و چون ابتدای ظهور صوفیان
و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنابر وعده که در اوایل خبر اول این
مختصر نموده چند کلمه در بیان مذاهب و عقاید صوفیه در باب جداگانه در این مقام مسطور میگرداند اول
بدانکه سبب افتراق امت عمر ابن الخطاب است که در مرض موت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع شد که دوات و کاغذ
است که آنحضرت وصیت نامه را بنویسد چنان که گذشت و محمد شهرستانی که از علمای سنیان است
و دیگران از علماء ایشان قایل شده اند پس بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مردمان مختلف شدند و چنانچه
هوای ایشان مختلف شد مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد که بر آن مذاهب
و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب
که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتابهای ملل که تبصرة العوام و غیر آن که در این باب است
رجوع نماید و غیر آنچه در این مختصر در باب صوفیه ذکر خواهیم نمود از کتاب ایجاز المطالب خواهد بود
ایشان بالاتفاق تعصب و سنیان هم اگرچه در این باب کتب بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب بکار
برده اند و حصر مذاهب چنانکه باید نموده اند و سید اجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی
علیه الرحمه است که از بزرگان علماء شیعه است اگرچه از برای الزام سنیان در کتاب تبصرة العوام
تعداد مذاهب بر روش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب فصول التامة فی هدایة العامة که بعد از آن
تصنیف نوشته موافق حق مذاهب اهل اسلام را شمرده و ابن سید عالی مقدار است که در راه مکه
باغوای ناصبی در امامت بحث کرده او را الزام داده است که بنام سید مرتضی شهرت کرده بحکم بعضی از علماء
شیعه گفته اند که آنها که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بامامت حضرت امیر المؤمنین علی قایل شده اند
هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امتی بیرون شدند و جمیع برآنند که اصول مذاهب اهل اسلام هفتاد و
سه مذهب و اصول و فروع را چه اگر بشمارند مذاهب اهل اسلام از هفتصد متجاوز است و بعد تقدیر
جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذهب صوفیه را از جمله مذهب های سنیه گرفته اند و اکثر
سنیان خود را از ایشان دارند با آنکه صوفیه از ایشان شدند و صاحب تبصرة علامه ابو المعالی محمد ابن
نعمة الله ابن عبدالله بن علی ابن الحسن الحسنی ابن جعفر ابن عبدالله ابن الحسین الاصغر بن علی ابن
الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام در کتاب بیان الادیان با آنکه تقیه نموده صوفیه را از
طوایف سنی گرفته و در نسخه مذاهب ایشان را ظاهر کرد دانسته و در نسخه از نسخ این کتاب
که قریب بزمان مصنف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که میگوید آنانکه خود را از اهل سنت
و جماعت گویند و در فروع دو فرقه شوند و حاصل کلام سنیان آنست که یک فرقه اصحاب حدیث اند و فرقه
دیگر اصحاب الرأی اند تا میرسانند بجائی که میگویند اما باعتبار رو اعتقاد هفت کرده هند و شیعه یک کنند چند

واین منحانه کبار فرق السلامیه اند و هر یکی الی الشعب و طرق شده چنانکه بعضی ازین یاد کردیم
والشیعه را یکفرقه از کبار امت شمرده انگاه میگویند دوم متصوفه اند والشان ده فرقه اند و آن ده
فرقه شمرده و بعد از ان میگویند دسیم ازان منحانه شیعه اند والشان پنج فرقه اند و از کلام ایشان
معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرق شیعه اند زیرا که بعد از تعداد شعب ایشان میگویند که مجموع
بیست یکفرقه اند جمله خوارج را پانزده فرقه گرفته اند و مجموع را شش فرقه و شیعه را دوازده فرقه و
انگاه میگویند هفتم صوفیه اند والشان دو فرقه اند واصلیه و نورانیه یکفرقه اند ازان ایشان شمرده اند
رایکفرقه و بعد ازان میگویند هشتم ازان فرقه منحانه مرجیه اند والشان شش فرقه اند پس میگویند
چون احوال این هفتاد و سه فرقه و کبار ایشان را یاد کردیم اکنون در هر یک بجد والمستعان سخن
گوییم غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده و صوفیه را از کبار فرق متفاوت گرفته و مبادا دیگر
باره ایشان تخصص درباره حسین ابن منصور حلاج چه میگویند و اگر کسی خواهد که کلمات خوش
اعتقادی سید مذکور در نهایت صلابتش را در دین بداند باید که کتاب ابداء الملل و ابراء العلل
او را مطالعه نماید و در بعضی باب علما مابعرب و فارسی کتاب بسیار نوشته اند اما انجه الفارسی
نوشته اند کتاب ابحاز المطالب فی ابراز المذاهب از جمله مهمات دیگر باید دانست که عثمان ابن شریک
کوفی که با ابوهاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده
ابن حمزه در کتاب ما مطالبات من جمع المهلکات و کتاب ابحاز المطالب فی ابراء المذاهب آورده
و سید مرتضی رازی در کتاب الفصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای
این طایفه است و در کتاب تصفیة القلوب قایل شده و فتنه ای که شیخ جامی او را امام فن میگویند
و از علمای نواصب و صوفیه است و صاحب نفحات است در چند کتاب و رسائل
انس اعتراف باین نموده و ملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود بان
قایلست و بغیر ازین در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این
می باید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه هر یک از پیروان عثمان کوفی چه
دست و پا زده اند و چه وجوه در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت اصحاب
صفه بود که صوفی کرده اند و صوفی گفتند و طایفه از فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود
والسنه تا این نوعها کاسد قایل شده اند و گروهی از غافلان نادانسته تا آن تاویلات قایل
معترف گشته اند و تا این سخنان واهی سفیهان را در دادند گمراهی انداخته پس بدانکه اول کسی را که
صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این نسبت آن بود که مانند
رهبانان جامه های پشمین درشت میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل

لکن نصاری

لکن نصاری درباره عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی میداد و در این
دو دعوی مردد و متحیر بود و معلوم باشد که در آخرهای نوشتن هرکدام یک قرار گرفته و در کتاب
اصول الدیانات مسطور است که او بظاهر اموی جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب
آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام ضد بغض و حرب در طعن او وارد است
و پیروان او را خواه صوفی گویند خواه نبوشند طوقیه گفتند و گاه بکنیت او و گاه بنام پدر او ایشان را
منسوب کردانیده هاشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانده و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را
خوش کرده صوفیت و زهدیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او و عقاید مذهب باطل را وضع گردانید
آن فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد ازان ایشان را با بویزید بسطامی نسبت داده و یزیدیه و بسطامیه
کردند و باعتبار قایل بودند بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان
در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه نام کردند و چون حسین منصور حلاج ایشان
را مذهب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدایی ایشان
برد و حلول و اتحاد قایل شدند و برگمراهی خود و دیگران افزودند ایشان را غلات و غالیه و غلاویه نام کردند
و لب مکر و شعبده و زرق و خدعت دم بدم قرین ایشان است ایشان را زرافیه و خداعیه موسوم ساختند و چون
طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بود بر رهبانیت و لذت و در آن کفر او را در هم آمیخته بودند
ایشان را مبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را منافقیه و مرائیه خواندند و
چون اصطلاحی وضع نموده اسرا تصوف نام نهادند علمای ایشان را متصوفه نام کردند و ابو السلط لا فیهم بسیار
که میورزند ایشان را متصلفه گفتند و اینها نامهایی است که بیشتر مشترک کل این طایفه جاریست و بغیر این
ایشان را نامهای بسیاریست و بعضی دیگر از نامهایی که طایفه ایشان را بان نامها میخوانده اند بعد ازین
مذکور خواهد شد اما اشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه و متصلفه و مبتدعه و زرافیه و غلات و
غالیه و حلاجیه است و ایشان را سنیان و اکثر وجه اظهار زهد میکردند و تعشف مینمودند و اعتقاد
باطل خود را از خلق پنهان میداشتند و در زیر زمینها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن میگفتند تا انکه
بهم رسیدند و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آنرا بر معرفه تمهید الشرک بر سر منبر بیان کرد و سخن
او بعضی از رموز این فرقه بکنایه در میان بعضی اسرار خود را که محض کفر بود در مجالس او ظاهر میکرد و بعضی
خود را در آن حالت مست و مدهوش مینمودند الا بایزید که مکرر به باکانه لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی
سبحانی ما اعظم شانی و رأیت الله فی المنام و رأیت الله فی صورة امرد میگفت و او در اصول لفظا
از حلولیه و مشبهی بود و در فروع بمذهب مالک عمل میکرد و در باطن ملحد و زندیق بود و ادعا میکرد که انبیا
که او سقای امام جعفر صادق بود و آنمحض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری بود و روز

چند خدمت جعفر کذاب کرده بود اکثر این طایفه بظاهر مذهب احمد حنبل و مالک عمل میکرده اند بظاهر سنی
مالکی مذهب بود و ذو النون انکر مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و امام حسین منصور حلاج
رسول الله را از بایزید هم کذرانیده و کفر و اتحاد خود را به پلاس پوشان نبدند ظاهر کردانید و توضیع بلیغ او
بیرون آمد و از جمله کفریات که در فتوای بقتل او نوشته اند یکی این روحیت که از و کلامی بحضرت صاحب الزمان
علیه السلام است و عادت متعصبان سنیست که هرکس را از این طایفه نه بینند که رسول الله را از حد کذرانیده
و برده از روی تعز خود بر انداخته مانند بایزید بسطامی و حسین ابن منصور حلاج کویند دونا بوده اند و اکثر صوفیه
نیز دعوای دونایی ایشان میکنند با آنکه در دیگر جاها از غلبه تعصب علم مذهب باطل خود را فراموش
کرده اند بدونایی قائل میشوند و میکویند دو حسین منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بوده اند یکی از ایشان کافر بوده
و دیگری مومن و از اکابر اولیا و ائمه ما در مذمت این فرقه شیعه باید که قبول نکرد و بدانند که از امامان احادیث بسیار در
طعن و لعن این طایفه مرویست و متقدمان علما و اولیاء ما در مذمت این فرقه کتابها بسیار نوشته اند و چون
در کتاب مستطاب کلینی حدیثی است که حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر
العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس میباید
که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکسی که میداند که آنها بدعت میباید که مردمان را آگاه سازد که آنها
بدعتست که اگر اظهار علم خود نکنند و مردمان را آگاه نسازد هر دو سزاوار لعنت خدا و شیعه و سنی نقل کرده
که حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود که من علم علما فکتمه الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار
یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آنرا لجام میکند خدای تعالی او را در روز قیامت بلجامی از آتش
و این فقیر دید که بسیاری از شیعیان فریب سنیان خورده اند و طریقه و مذهب صوفیه را حق میدانسته اند
و بایشان نشسته اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از این طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر
خود بکار برده اند فریفته شده و از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی آن کرده فاسد عقیدها
اختیار کرده اند خواستم که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کنند تا از
لجام آتش و لعنت حضرت رب العالمین ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف
گشته از دوستی ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با ایشان
محشور نگردند زیرا که در حدیث است که المرء یحشر مع من احب و دیگر بسند صحیح مرویست از
از احمد ابن ابی نصر بزنطی و محمد ابن اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا عم که آنحضرت فرمود
من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد
الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر در حدیث بسند صحیح از احمد ابن محمد ابن ابی
نصر مذکور روایت شده که او گفت که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود قال رجل من

اصحابنا الصادق

اصحابنا للصادق جعفر ابن محمد عم قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة
فما تقول فیهم قال علیه السلام انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر
معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون
انفسهم بلقبهم و یاولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من
انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله و آله
و اکثر صوفیه [illegible] از مخالفان ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث
بسیار در طعن ایشان منقولست و چون خبر [illegible] نیافته اند و حال آنکه در کتاب مستطاب
کلینی مرویست بسند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد صادق علیهما السلام که آنحضرت
پیغمبر صلعم و آله فرمود که ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل
بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکایدین
فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون نزد الله بود که مذهبی و بدعتی که در زمان حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام وضع کنند که از جمله اهل بدع ائمه معصومین عم اهل آن بدعت را بمبتدعه
موسوم سازند چنانکه بر بروری کنند که احادیث ایشان ظاهر است و آنحضرت در آن باب
سخن نکویند و خاموش نشینند دیگر بدانکه از آنجناب در رد طایفه مبتدعه احادیث بسیار
است و اگرچه از باقی ائمه اثنا عشر از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در رد این
جماعت مرویست اما از آنحضرت احادیث در این باب بیشتر روایت شده و آبای کرام
عظام آنحضرت از پدید آمدن این کروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت
رب العالمین نیز این طایفه را لعن کرده اند یا از لعن کردن خدا یا از لعن کردن ملائکه بر
ایشان خبر داده اند لیکن بعضی از آنها که دعوای علم کرده اند از آن بیخبر بوده اند و جمعی تقیه
نام کرده اند پنهان داشته اند و جماعتی میل بدنیا کرده از اخفای آن کوشیده اند بلکه
بعضی از این طریقه مذمومه را دانسته برای دنیا پیش گرفته اند اما از جمله احادیثی که از حضرت
رسالت پناه صلعم و آله مرویست و مشهورست حدیثیست که آنرا در چند کتاب از کتابهای
قدمای علمای شیعه دیده ام و از متاخرین شیخ ورام ابن ابی فراس علیه الرحمه در مجموعه خود ذکر
آن کرده و شیخ طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق آنرا ثبت نموده و بعضی از آن حدیث
اینست که حضرت پیغمبر صلعم در اثنای سفارشهایی که میفرمود با بوذر غفاری را که فرمود که
یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض و [illegible]

هم از حضرت پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است
و در باب ابوهاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث وارد است و از آنها یکی این است
که علی بن الحسین ابن موسی ابن بابویه قمی رضوان الله علیه در کتاب قرب الاسناد مذکور روایت
میکند از سعد ابن عبدالله که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت
ابی عبدالله الحسین یعنی امام جعفر الصادق از حال ابوهاشم صوفی کوفی آنحضرت فرمود که انه
کان فاسد العقیدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفرا
لعقیدته الخبیثة و در بعضی از روایات است و علی ابن حسین مذکور هم بسند دیگر روایت
کرده که آنحضرت فرمود و جعله مفرا لنفسه الخبیثة و اکثر الملاحدة و جنة لعقائدهم الباطلة
و آن کتاب شریف بخط مصنف بدست این فقیر افتاده و در آن حدیثی دیگر در باب ایشان
مسطور است که در آن از تمام جمعی از معصوم سوال کردند که بیشتر آن را دیده بودم در کتاب
زبدة البیان روشن تر از آن سخن میگفتم مجملا هر که را میل اطلاع باشد بآن کتاب رجوع نماید
پس در انجام چنانکه وعده کرده بیک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی گفته اند از مذاهب
سنیان و اندکی از عقاید ایشان باشد اقتصار مینماید و آن باب این است باب در بیان مذاهب صوفیه
بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع
و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه چهارم
مذهب عشاقیه و بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه بر آن
چهار افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و وحدتیه را بر آن شش زیاده کرده اند و بعضی
گفته اند اصل دو بوده است پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و آن را
نیز اصل ساخته و آن قایل بودن است بوحدت پس بنا بر قول اینجماعت سه مذهب اصل
مذاهب صوفیه خواهد بود و بغیر آنچه مذکور شد دیگر قولها است اما حق این است که از جمله مذا
هب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است بحلول دوم
قایل بودن باتحاد و سید مرتضی رازی علیه الرحمه اگرچه در کتاب تبصرة العوام مذهب صوفیه را
اصلا و فرعا زیاده از شش نشمرده اما در کتاب فصول التامة که بعد از آن تصنیف
کرده قایل بآن شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و لیکن [illegible]
از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در بیان اصل مذاهب صوفیه بنحو مذکور شد که یکی از آن دو مذهب حلولیه
است ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و هم چنان در ابدان جمیع عا

رفان حلول میکند

رفان حلول میکند بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است و ضرورت
حاکم است باینکه هر چه محتاج است بغیر ممکن است پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر لازم آید که ممکن
باشد نه واجب نعوذ بالله من هذا الاعتقاد دوم از مذهب اتحادیه است ایشان گویند ما با خدا یکی شده
ایم و هم چنین خدای تعالی با همه عارفان یکی میشود و عقل بطلان این مذهب نیز واضحست این فرقه حق تعالی
را تشبیه میکنند بآتش و خود را باهن و انگشت و میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصا
حبت آتش آتش میشوند عارف نیز بواسطه قرب خدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است
و هر که اندک عقلی دارد میداند که از این که ممکن طبیعت ممکن گیرد یا صفت و رنگ ممکن برآید لازم نمی آید
بلکه واجب ممکن یا ممکن واجب شود و هم چنین هر که از خود انصافی دارد میداند که ممکنات را بواجب و وا
جب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد و این دو طایفه را تعدد و
تکثر آله لازم می آید زیرا که میتواند بود که در هر عصر هزار عارف و زیاده نیز باشند صاحب کتاب الادیان
میگوید که اهل حلول و اتحاد از حربیه که طایفه اند از حلابیه ترسایان بر خواسته و غلات شیعه یعنی
آنانکه بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را
اله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته و هیچ مذهبی از مذهبها بمذهب ترسایان از آن
دو مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود و باید دانست که متقدمان
صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین ابن منصور حلاج که بمنصور حلاج شهرت کرده بر یکی از این دو
مذهب بوده اند و لیکن این اعتقاد و فاش کرده این گروه و داشته اند اکثر علماء شیعه مانند شیخ
و ابن قولویه و ابن بابویه این طایفه را خواه حلولیه باشند و خواه اتحادیه از غلات شمرده اند و لعن
حاصل است که ایشان [illegible] طوایف غلات نشنند و بدانکه ایشان غلات نواصب اند چنانکه
گذشت و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی کفر
و زندقه را از این گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی
الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا الخالیه که بسبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود
که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شده اند و چون بر قول افلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتند
از غایت ضلالت گفتار و غولیت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه بی بهره اند از علم
در آن مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند آن معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش
نام کردند و چون معنی آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی بیان در نمی
آید و بریاضت بسیار و خدمت بر کاملان ایشان بمنوان رسید و احمقان را سرگردان ساختند و جمعی
از سفیهان در این زمان باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها دوانیدند و آن کفر عظیم را تاویلها کردند

وبدانکه علمای صوفیه نیز این معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان از کتابهای ایشان
اقتباس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از آن مسائل با ایشان خلاف ورزیده اند
و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از کبار مشایخ صوفیه است
با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه است در باب وحدت وجود
مخالفت نموده پس شیعه باید بیقین بداند که علمای این فرقه غالباً دزدان مقالات و اعتقادات زنادقه
فلاسفه اند و جمهور ایشان از قبیل حکمای ملاحده اند و با آنکه بعضی از علمای ایشان پاره ای از مواد حکمت
و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوئی دارند که منافات بدین و مذهب ما ندارد
مؤمن باید فریب نخورد که این گفتگوها را دانسته ساخته اند که با نمودهای خود مردمان را بدام آرند و اگر گفتگوهای خوب
ایشان کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر عبارت داده بنام خود کرده اند و بعضی ایشان
آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب است که متعصبان بر بعضی از ایشان افترا کرده [?]
گفتگوهای پسندیده که در میان سخنان ایشان است با ایشان نسبت میدهند همچون ایشان [?]
باشند کدام طایفه اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین از ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره ای سخنان خوب
نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی از اعمال
و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و خیانت و پر خفتن و پر خوردن و حرص
و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه نموده باشند پس باید ایشان را بعضی از سخنان خوب
هست گول نباید خورد و اکثر الحکما [?] افلاطون قبطی و تابعان او گفته اند که انبساط [?] در آن تصرف نموده اند
و آنرا وحدت وجود نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی
خلق را از نفس خود آفریده و هر موجودی که هست هم خالق است و هم مخلوق اما آنکه تمام نبود در آن مذهب
او لمی بود بربوبیت چنانکه صاحب کتاب تبصرة العوام و غیر او نقل کرده اند و در کتابهای ایشان
نیز دیده ایم و اگر کسی تتبع تام نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصا ملاحده
فلاسفه شده اند [illegible] الله تعالی قال الی وقت حکمته سنی الخراج اعلم انه لقد سقم خلق
الاسلام ثم اخرجوا علی رایهم فقالوا فی الشرع و النبی انما ارسل لکمال اهلها الاصلاح
الدنیا فالانبیاء یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم ولنشر عبادات اصلا [?]
عبادات لطف فی التکالیف لضال وهم یرقون السالکین فی الظاهر ولا تکمل ما یلیهم
الیه هدم الاسلام و اطفاء نور شرع و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
و اگر کسی کتاب تهافت الفلاسفه را مطالعه کرده باشد میداند که [illegible] در آن کتاب

فصل دوم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه و بیان آنکه از عقاید ایشان بسیار است از آنجمله

بذکر قلیلی از عقاید

بذکر قلیلی از عقاید بیست یکی فرقه از ایشان در این کتاب اکتفا مینماید فرقه اول وحدتیه الله از ایشان
بوحدت وجود قایل شده اند و هر کس و هر چیز را خدا میدانند حتی چیزهائی را که شرع بغض حکم بعدم
طهارت آن شده تا بچیزهای دیگر چه رسد اگر اینجا عقیده را گستاخانه تمام میکردند انسب بود زیرا که در گرفت
آنکه بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ماسوا و نیز کسی آنرا خدا ندانند هر چند که با عقیده ایشان [illegible]
نیست چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوی بسیار در این باب کرده خصوصا در کتاب
فصوص الحکم و در آن کتاب در نقش فص لقمانی میگوید که بیان [illegible] و طایفه اش [illegible] در
عبارت است و در همان کتاب در نقش موسویه فرعون را عین حق تعالی گفته چنانکه بعبارت
تاویل لفظ رب میگوید ان کان عین الحق فالصوت لفرعون و عطار در کتاب جوهر ذات
تعریف فرعون کرده میگوید تو هم مثل او انا الحق بگو و در آن کتاب صریح دعوای خدائی کرده و محیی الدین
در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه است کسی
که ظاهر کرد همه چیزها را و او عین آنچیزها است و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است
او را باین واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره باین شد و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق
کاشی و عطار و ملای روم و بسیاری دیگر از متاخرین صوفیه این مذهب را خوش
کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند و اینجماعت خدا را تشبیه میکنند بدریا و مخلو
قات را بموج دریا و میگویند که ظاهر است که موج دریاست یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه
کسانند که دعوای خدائی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از آن
پرده مانند فرعون و شداد و نمرود و دوست میدارند و همه را از خود میشمارند چنانکه گذشت از [illegible]
[illegible] این طایفه خورده ایشان را ازیکدیگر بهتر دانسته اند و بعضی دیگر
تقلید او کرده اند لکن میدانیم که متقدمین علماء امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها
مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و ابطال ایشان
و در کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان بوحدت وجود
قائل نشده بود اگر کسی آن احادیث و کتابها را ندیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول
محمد ابن یعقوب کلینی نور الله مرقده که در کتاب کافی میفرماید باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله
[illegible] علیه میباید که این گروه از مخالفانند و از کلام این باب و نیز که در کتاب اعتقادات
میگوید قال منهم ترک الصلوات و جمیع الفرائض و از گفته شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید
و منهم ترک الفرائض و المستحبات و در کتاب النواهی و المحرمات [illegible] ایشان معلوم میشود
و زنادقه اند و دلالت بر آنکه اینجماعت از مخالفان اند بسیار است تا آنکه جمعی از علمای شیعه کتابها

در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند و دیگر
آنکه بکتاب تمویه یافت که یکی از قدمای علماء شیعه در تصوف تصنیف کرده باشد بخلاف آنکه بعضی
علماء سنی کتب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر این دلایل بسیار است و قطع نظر از این دلایل
بلکه گروه چون اصحاب عصمت علیهم السلام بطلان این جماعت شهادت داده اند و بتعدادی از آن
این معنی از کتب ثقات معلوم است شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشند
اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دین داری او
علی خدا بر سنی و پرهیزکاری آنست که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشتن بنام این طا
تفه متوقف باشد و تو با چنین کلمات کفرآمیز ایشان تماید تا کاشف ظاهر گردد و جمعی از
غافلان شیعه ظاهر گول این طایفه از این سبب خورده اند که بعضی از ایشان حضرت امیرالمؤمنین
را مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جز خود پرستند و چون جمعی از
جهر کس و چه خیرا خوب میدانند و دوست میدارند و هر کس را که بتصور باطل قایل بعضی فاسد
خود میدانند با وی بشتم دوستی میورزند و بنا بر آنکه کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نفهمیده اند که فر
موده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و چون ملحدان آنرا بنطق بر مدعای خود مینمایند
و بمراد خود تأویل میکنند چنانکه محی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم در نقش شعیبی کرده آنجا که
میگوید من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورته ثم خالقه بل هو عين
هویته و حقیقته اهل کمال دوستی ایشان با حضرت ائمه اظهار میکنند و بسیار باشد که
از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند و حال آنکه در حدیث واقع
که بمدح گفتن ایشان گول ایشان مخورید چنانکه بر متفحصان اخبار ائمه اطهار ظاهر است
آن غافلان که گول این جماعت خورده اند نیافته اند که دوستی ائمه ابطال باطل و بنا آنست
اند که هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و هواپرستند که با وجود بد اعتقادی ایشان
خوب ندانسته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت
بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف عطای عمی از پیش چشم حق بینی بردارد و تعصب
بر کنار گذارد ظاهر خواهد شد که اگر از روی غرض این جماعت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل
علی ابن ابی طالب را امام دانند با این خدای حسین ابن منصور حلاج ساحر کافر دانستن او
بلکه بخدای تعالی که کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه چون
این طایفه فریبندگان اند بعضی از ایشان خواسته اند که بنوعی سخن گویند که هر طایفه ایشان
را از خود دانند و از خود شمرند چنانکه حسین ابن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود و با سنیان

سنی بود

سنی بود و خود را از ایشان وا مینمود و در پیش شیعه دعوای بابیت و وکالت حضرت صاحب الزمان
میکرد و نزد ملحدان و بعضی از صوفیان که مبدأ ایشان که در مذهب قایم نشستند دعوی خدائی مینمود و نامهای پیغمبران
بر بعضی از مریدان گذاشته ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند و مردم را بخدائی او دعوت کنند و دلیل
بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحد اند این است که چون دانسته اند که منصور حلاج در پیش جاهلان بی محابا دعوی
خدائی کرده گفته اند که او کشف راز کرده و را از این جهت علاج الاسرار لقب کرده اند با آنکه در زمان بایزید
و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود بوحدت وجود قایل نشده بود بعد از ایشان بمدتی طایفه اتحادیه
که در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند چنانکه مذکور گشت حکایت شیعه و سنی نقل کرده اند
که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتاری که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری
و باین صورت خود را همین مینمائی و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزار جان من
فدای شمشیر تو باد این اعتقاد و تمام فساد از نظم و نثرش ظاهر است و شیخ روزبهان خبیر در تفسیر
کشف الاسرار میگوید که در غلواتی لشکر حق بر من تجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موی بافته و کلاه کج
نهاده دست دراز بدامن جلالش زدم و گفتم تجلی وحدت ذاتیه تو که خدا شناخته ام که اگر هزار
صورت برائی و ده هزار کسوت جلوه فرمائی که یک مو از معرفت تعریف بر نتابد و در کتاب مقالات
این کافر هرزهها لب زده که درمندیمی در باره نقل نتوان کرد و لشم هم نتوان داد و مزخرفات و کفرهای که این
طایفه بدین و محزبان اسم نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بقالب زده اند و اظهار کرده الانبیائیت را
و مجلدات بسیار کتب ایشان لفظ جمع آن ندارد و علامه حلی علیه الرحمه در بعضی از کتب ... خود این قوم را
بانطوار اعتقاد ذمام طعن زده و شیخ الشهید قدس سره در بعضی از مصنفات خود ایشان را نموده که طایفه
و روش ایشان حرامست و بغیر ایشان بسیار کسی از عارفان بعضی شناسندگان خدا و رسول و
امامان بدلیل برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانند که متاخرین شیعه چه فریب
و این خراب کنندگان دین پیغمبر آخرالزمان نخورده و از جمله طعنهائی که متوجه ایشان است یکی آنست
که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برأی و مدعای خود تفسیر و تأویل میکنند دیگر آنکه بجبر
و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند چنانکه از کتب ایشان و گفتگوهای ایشان ظاهر است و بعضی
از جهات مشترک این گروه و بعضی دیگر از طوایف نواصب با این گروه این است که ایشان را در این
عقاید با خود موافق یافته اند دیگر از جمله طعنهائی که متوجه ایشان است یکی آنست که دعوی دا
نستن غیب کرده آنرا کشف نام میکنند و از آن تباهی نموده نسبت دانستن غیب بکفار جنید
میدهند در باب اطلاع بر غیب دو سه کلمه مختصر از این کتاب بسمن گذارش یافت حکایت در کتاب
ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتب معتبره شیعه مسطور است آنچه خلاصه مضمونش

اینست که جوانی بود از اهل جرجان در کمال محبت اهل بیت با مردان علم در مقام السلام با نیل السواد و برکل
ایمان طلائیه را لیس تمام عیار اگر چه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه حظ وافر
وافی کامل داشت زیرا که در خدمت علمای دیندار بسیار بسر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه بگوشش بسیار
خورده چنین عقیده اش در مذهب حق مرضی و حمیده و درجه یقینش در حقیقت دین مبنی بر قریب بمرتبه علیاست
اما وزد دستان رسید از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود حجت بر الزام مخالفین ملکه
پیر صوفی با و معاصر بود که فریب دادن مردمان از آن بیگانه مرد و گونه مسابقت می بود هر جا که می نشست سخن
از جنید و شبلی و امثال اینها در میبود و معجزات بسیار بر خود و بر هر یک از ایشان می بست و زبان بلاف و هذیان
گزاف میگشود و بدعواها دروغ و باطل دلهای احمقانه و سفیهها را میربود وقتی از اوقات در مجلس عظیم جوان شیعه با
صوفی ملاقات اتفاق افتاد و پیر صوفی بطریق عادت در غرور و خدعت باز کرده و زرافانه چنانکه شیوه ایشان
است بنفیر مزدرات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتا که چهار کس بمعیت مکاشفه انجمن شد و کلام خام ناتمام
را بدعوای دانستن غیب رسانید جوان شیعی بدو زانو در آمده گفت من شنیده ام که حضرت خداوند تعالی در کلام
مجید چنین جا ارشاد باین فرموده که غیب بغیر از او اعظم شانه کسی نمیداند پس کافر کسی که قول خدا را
دروغ شمارد قبول ندارد کند و عجب از سخن بی هنگامه تست خوم بی حیا که از خدا شرم ندارند و باینطور دعوی
زبان میگشایند و بیان آنکه نمود لیست دانستن غیب نگفتار هند و سند میدهید پیر صوفی گفت ما دلیل داریم
بر آنکه کافر مسلمانان غیب میدانند و رازهای پنهان از لوح دل میخوانند جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست
و آن چه بر مدعای شما کشت پیر صوفی گفت دل مسلمان مانند آینه است و دل کافر مانند بول چنانکه در آن دو آب
روی مینماید در دل کافر و مسلمان چیزهای پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد و جوان شیعی
بر آشفت و گفت بر آن دل و گل میباید شاشید که باین گونه گفتگوها خواهد که طریقه خود را درست کند و باینطور مقالهای
را دلیل بر حقیقت مذهب خود سازد اهل مجلس خنده بیند و بر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل
و خوار و حقیر و بی اعتبار رفته در گنجی نشست این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بود که سخن از این طایفه و دعوای
کشف نمودن ایشان میگذشت یکی از خوش طبعان که دران مجلس بود گفت چرا به ادب وجد الفاظ
میکنید این عقد در دعوای کشف چه دخل فقط ما کشف ایشان از قبیل کشفیست که عمرو عاص نمود در جنگ صفین
در هنگام محاربه با حضرت امیر علیه السلام بیستم باید دانست که این جماعت دعوای کشف و کرامات را از کوتاه
اندیشان براهمه و ریاضت کشان هند و کسب کرده اند و چون بلاهت و حماقت اکثر ده در کار دین درجه علیا
دارد هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند و هر لاف و گزافی که زده اند آن فرقه از غایت ابلهی باور کرده
اند و تصدیق ایشان نموده اند و بطریقی که هر نادانی که بشنود تصور کند که واقعیست آنرا اشتهار داده اند
و گونه نشینان سنی هم بر اصول السلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطمع نان حلوا معجزات

بسیار بر آن خود بسته اند و آنرا کشف و کرامات نام کرده اند و سفیهان را باور داشته و بنداشته اند که معجزات
پیغمبران و اوصیای و خلفای ایشان که دخول و ظهور آن بمنزله ایست که چلیپی را از دشمنان در دفع
و حلق آن شبهه و دغدغه نیست بتخصیص که بعضی از آن در کتاب های آسمانی خصوصاً در قرآن مذکور است
و برخی در کتب احادیث مسطور است و آنچه مبتدعین بی ایمان بر یکدیگر بسته اند و مریدان ایشان بر ایشان بستن اند (?)
جدا دیگر باید دانست که این گروه مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث واقع است ۳ طایفه اند گمراهانی
و فریبنده گان و غافلان و بر او لیسی بجای عبارت غافلان لفظ احمقان واقعست و در حدیث دیگر بجای
آن کلمه جاهلان مذکور است و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن روی که آنها عارف بعقاید باطلة این
جماعت اند و خود نیز آن عقیدها دارند بدلایل عقلیه و نقلیه گمراه کافرند و جمعی که اعتقاد خالص و مذهب با
طل ایشان را میدانند و در دل قایل بآن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه میشمارند و خویشتن را
بر آن اعتقاد و امینمایند فریبنده گان و حیله گران اند و مدعای ایشان آنست که جمعی از سفیهان و
احمقان را که اعتقاد بآن قوم دارند مرید و معتقد خود سازند و طایفه سیم آنانند که از روی غفلت و بی
لت دنیا داری و جماعت این طایفه بیش مستکبر و مایل بآن گمراهان و فریبنده گان میگردند پس هر کسی
که عارف بعقاید باطله این جماعت نباشد و بحقیقت ایشان و مذهب ایشان معرفت شوند است
جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر بآن جهل دعوای علم کند بواسطه جهل مرکب حالش از تباه شده و بوادی
ضلالت افتاده دلیر باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردیده از طریق دور شوند و بوادی
ضلالت روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی آنگروه واقف باشد و در باطن ببطلان ایشان معترف
اما بجهت فریفتن خلق این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد از برای دنیا و
دین را از دست داده باشد و بعد مردمان را گمراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی بهره
گشته و اگر کسی که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد بحقیقت ایشان و مذهب ایشان
معترف شود دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه گمراه کننده است
و حالش از دیگران بدتر پس اگر آنکسی دعوای تشیع کند باید که تشیعش قبول نکنند و او را از شیعه
نشمارند زیرا که با جاریست او را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن بجبر
و محبت ورزیدن با یهود و نصاری و گبر دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و یزید و معاویه و ابو
سفیان و جمیع فساق و فجار و رؤسای مشرکان و کفار و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید
که تشیعش باور نکنند و اگر اینطور کسان را لعنت کند باید که تشیعش فریب شمارد و از این جهت که ایشان
اگر بلعند لله و در نیاه توصوف کر تجنیز اند البته اعتقاد بوجود حضرت واجب الوجود دارند پس باید در شان (?)
از رحمت حق و از جنت حق و نزدیک گشتن برحمت و که اعتقاد خواهند داشت و اگر واقعه

شمس تبریزی باده دختر ولیه خود را از برای شمس تبریز بردن و بجهت او شراب خریدن و بر دوش
کشیدن که جامی در کتاب نفحات الانس نقل کرده شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبد الله بن
حمزه طوسی علیه الرحمه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب و کفر ایشان حکایتی نقل
آورده و علامه رحمة الله علیه در کتاب نهج الحق در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب
آنچه خود دیده و شنیده ایراد کرده اگر کسی خواهد که بداند باین دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که
ترک نماز و جمله فرایض حلال دانستن جمیع معاصی دین بجمیع طوایف صوفیه است چنانکه شیخ مفید و
مرتضی و غیر او از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لکن بعضی از فرق صوفیه اظهار
آن کنند و بعضی آنرا پنهان دارند و اکثر ایشان لعب کردن بفرایض و اظهار رعایت و زیارت مردم نادان
و شیعه را فریب دهند و بعضی از ایشان چون وحلیه و ملاحده و نصیریه ارتکاب محرمات بالتمام مستحسن
دانند بعضی ظاهر کرده اند آنرا قبیح شمارند دیگر این طایفه واصلیه میگویند اگر بر یکی از ما شهوت غالب
شود و خواهد که با دیگری مجامعت کند و آن شخص امتناع نماید واصل نباشد بلکه کافر باشد و اگر کسی
که خواهد که با وی مجامعت نماید اجابت کند خواه مرد باشد و خواه زن بدرجه ولایت رسد و از اولیای
عظیم القدر شود و گویند رابعه و جمعی دیگر از زنان بوده اند که بواسطه بر آوردن حاجت واصلان
بمرتبه ولایت رسیده اند خرافات این گروه بسیار است و لکن بر کفر و زندقه ایشان همینقدر اگر همه
را ذکر کنیم باعث ملال گردد فرقه سیم حبیبیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت الله رسید
و بدوستی حق بلوغ یافت از دوستی دیگران بری شد قلم تکلیف از او برخواست و خطاب امر و نهی
از او منقطع شد از بندگی و قید عبودیت رست پس در آن هنگام حرامها بر او مباح شود
لغو و احکام شرع لغو بودن ظاهر است که این محض زندقه و الحاد است این طایفه عورتهای خود
و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست ترین خلق عالم نزد الله تعالی مائیم و دیوانگان را دوست
دارند و لاف مریدی مجانین زنند و بمریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از [illegible] معتقد
ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی ابن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی علیه الرحمه در کتاب
قرب الاسناد [illegible] روایت میکند از علی ابن ابراهیم ابن هاشم جعفری که او گفت سئل
ابو محمد العسکری ع عن المجنون فقال صلوة الله و سلامه علیه السلام ان کان مؤذیا
فهو فی حکم السباع و الا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از حضرت امام حسن عسکری ع از حال
دیوانه آنحضرت فرمود که اگر دیوانه آزار رسان باشد در حکم درندگان است و اگر آزار رسان
و موذی نباشد در حکم چهارپایان است و این طایفه حبیبیه اند نیز هر زمان بسیار گویند پس باید که مؤمنان
از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و بدانند بعضی صوفیه که وحلیه و حلیه بکفر قائل اند این

سخن غلط است

سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع محرمات اگر چه با هم
موافقند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که تا بن از هم ممتاز شده اند اگر کسی ایشان را از یک
روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحدند و بنابر مصلحت روزگار اظهار اسلام میکنند بسبب طوایف
صوفیه این حال دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده اند [illegible] در کتبهم فی [illegible]
فرقه چهارم واصلیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسید با خدای تعالی شریک
شد پس در جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه با خدا شرکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت
و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بیخانمانی و انجماعت
زن کردن را حرام دانند و گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر این لافها
بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند مزخرفات این فرقه نیز بسیار است کوتاه
کردیم تا بملالت نکشد فرقه پنجم [illegible] اند که خود را افضل از انبیا گویند و اهل دین ایشان را مشرکه
خوانند ایشان دعوای مشارکت با انبیا کنند و گویند در مرتبه پیغمبران شریکیم لکن خدای تعالی ما را
عزیز داشته و ما را مأمور بدعوت نساخته اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم
نکنیم و ما را بر پیغمبران فضلی دیگر هست و آن فضیلت اینست که ملک واسطه است میان پیغمبران
و خدا و میان ما و خدا نیست پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه واصلیه نیز این
دعوی کنند و این کفر گویند و این فرقه مشارکند مانند طایفه واصلیه دعوای اماتت احیاء و احیاء اموات
لکن بیخانمان بودن را در ولایت شرط ندانند و اینها دعوای شرکت با خدا کنند و اینها دعوای شرکت
با انبیا کنند این گروه نیز زندیقان و ملحدانند لعنهم الله تعالی فرقه ششم [illegible] اند مذهب این طایفه
آنست که صحبت قایم شود و حال در دلها راه یابد امر و نهی و سایر امور شرعیه باطل شود
و لشنیدن ساز و نوا و در تکایا ملاهی و مناهی از اکل لقمه های حرام و غیر آن حد حلال کرده و گویند
زنان و کودکان با دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است بدانکه اصل این طایفه
از خوارج بوده و [illegible] نام طایفه است از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و از این جهت
که ایشان را باین نام میخوانند این فرقه اگرچه بصورت اهل صلاح در عالم میگردند اما مفسدانند
و مدام در کمینند که شخصی را [illegible] عقیده گردانند [illegible] منتظرانند که شخصی را بدام آورده از راه
ببرند لکن در پیش هر کس اظهار عقاید خود نکنند و هرگاه ببینند که سخنهای غریب ایشان خوش
دلیافته معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطله خود در کار رشتن کنند تا سخن
نفی وجود حضرت واجب الموجود رسانند و او را مانند خویشتن ملحد سازند و بر او منتها گذارند
و گویند [illegible] و عارف و محقق گردانیده ایم و [illegible] راه نمای تو شده ایم

داگر نتوانند اظهار اعتقاد کردن در برابر مریدان گمراه نماز در رشته کنند دلیل بسیار باشند که از برای
فریب دادن احمقان و رفع مظنهٔ مردمان نمکه روند و خواطر ایشان را ملتفت کنند که ما اعتقاد به نماز و روزه
و حج و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه نیز هرچه از ... بشنوند معجزه از خود نقل کنند و بیشتر این گروه
فقرا و لشمهای بو شنند و از فرقه‌ای که با نفاق در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقاید
فاسدهٔ خود سازند یکی از این فرقه اند ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند و قتل ایشان
واجب باشد لعنهم الله تعالی **فرقهٔ هفتم مباحیه اند** ایشان مانند حلیه گویند هر چیز بر عارف مباح و حلال است
و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن مال مردم را بد نمی‌دانند و محرم
که باشد حلال می‌شمارند و جمیع محرمات بر خود مباح میدانند حتی وطی مادر و خواهر و دختر خود گویند که
دنقاب هر دو حجاب راهست این طایفه نیز با نفاق ملحد اند که خود را صوفیه نام کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان
بدترین خلق اند و مستوجب طرد و لعن و سزاوار قتل قتلهم الله تعالی **فرقهٔ هشتم ملامتیه اند** ایشان بعضی
مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نیابند آب انار و مانند آن در شیشه در
برابر مردم خورند تا مردمان را بدمت خود اندازند و اگر چه جمیع طوایف صوفیه بجز ... گویند خوردن
هر دو نیفتد بر خدا ایست اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند از باب معاصی را بر اجماع
طاعات و عبادات ... از این جهت که مردمان ایشان را به ارتکاب معاصی
ملامت میکنند و این درجه ... بغایت بلند که ... هیچکس از عابدان تا آن نرسد ...
نزد جمیع طوایف صوفیه عزیز اند بعضی از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال
ایشان در آمده اند شنیعه باید که فریب نخورد و التفات بقول متعصبان ننماید **فرقهٔ نهم حالیه اند**
ایشان گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست این کذب محض است
و اگر اختیاری نباشد هم از جانب شیطان است چنانکه در حدیث واقع است ... رقص ...
را حال نام کرده اند و میگویند چون ما بیهوش شویم خدا نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید
و ما با او راز گوییم و او دست در گردن ما کند این عین کفر و ضلالت است دیگر گویند رقص کردن و نعره
زدن و دست زدن و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حقیقت در ما و صفات خدا حالت که در وقت
سماع و حال در ما ظاهر میشود و در ما پدید می‌آید و در حالت سماع صفات خدا در ما میتوان
یافت این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت روی پسران و زنان امردان دیدن و بو...
ایشان بلکه زنا و لواط کردن ثواب است و این بهیدینان روی پسران و زنان امردان را مصحف نام
میکنند و ... الطایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال میشود **فرقهٔ دهم حوریه اند** ایشان
گویند در مجلس سماع و بیهوشی حوران بهشتی بما نازل میشوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی

میکنیم و ان بع

میکنیم و ایشان با ما همراه باشند میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بغیر از این در آن حالت از ایشان ...
میرسد و این گروه باید که منکر شرع و دین اند لعنهم الله ... و اظهار بیهوشی غسل میکنند و ...
را فریب دهند و این جماعت نیز دروغگو و فاسد عقیده و ملعون اند **فرقهٔ یازدهم واقفیه اند**
و واقفیه اند این فرقه از آن وجه این دو نام بر خود گذاشته اند که چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان
آنست که کسی را بغیر از ایشان بر اسرار معرفت حق حاصل نشده و خدا را بغیر از ایشان کسی
نشناخته و غیر ایشان کسی بر سر وحدت واقف نشده اما دانایان امور حقیقت و معرفت
یعنی متابعان شرع بعد حضرت رسالت و راهروان طریقت شاه ولایت که دانایان دقایق حقا
یق اند ایشان را واقفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نموده اند در عمل کردن باحکام
شرعیه و ترک کردن علوم دینیه و ... آن جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف
سالک است در اول منزل ... بدلیل نتوان دید و بدلیل نتوان رسید و چون این حالی با
شد و ... بدلیل نتوان شناخت پس اگر کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و به اسرار معرفت
وقوف یابد باید که از کسب علوم دینیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل
شود **فرقهٔ دوازدهم تسلیمیه اند** ایشان گویند که تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبه عالی عرفان
نرسد و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هرچه پیر گوید طالب مرید اجابت کند و علا
مت تسلیم آنست که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم نهد تا پیر حاجت خود حاصل
کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزیکه این طایفه به مریدان حواله کنند رنج باریک باشد که در گردن ایشان
اندازند و آن را رشتهٔ تسلیم نام کنند و نزد طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریق سلوک است و باعتقاد ایشان
این مرتبه ایست بغایت بلند و باید دانست که در اغلب اوقات باعث و سبب رواج و رونق بازار صو
فیه و مذهب باطل ایشان قلندران و شاعران شده اند بوالعجب آنکه بیشتر آیند و طایفه هرزه
گوی بوده اند و بمذاق شعرا ... سخن میگفته اند و دیگر ... که قلندریه که چندین گروه
شده اند صفی بوده اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و جهال در این زمان نیز در
میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر شعرای این طور که ... درویش می‌نمایند حضرت حق تعالی
چه ... فرماید ... المعصومین **فرقهٔ سیزدهم تلقینیه اند** و ایشان را نیز نظریه
نیز گویند نگاه کردن بکتب علوم حرامست مگر کتابیکه در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود
معرفت جز تلقین پیر کامل حاصل نشود و خواندن علوم دینیه را مطلقا حرام دانند و گویند هرچه علما
در هفتاد سال و بیشتر بتعلم و مطالعه کتب حاصل کنند در یک ساعت بتلقینی از ایشان و پیر کامل حاصل شود
و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق بوصل درگاه آنچه یافته اند نظر ایشان و پیر کامل یافته اند نه بخواندن

و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و خود را از علمای باطن می‌شمارند و گویند آنچه اهل شرع یافته‌اند و منقولند
علم رسمی و ظاهر است و ایشان از علم باطن بی‌بهره‌اند و علم در حقیقت علم باطن است
هر کس از علوم باطنی بهره یافت ایشان کامل عارف و محقق است و اگرچه جمیع طوایف صوفیه
این هرزه می‌گویند و دعوی علم باطن می‌کنند اما این طایفه و باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند
و این معنی را از باطنیه اسماعیلیه کسب کرده‌اند و این طایفه گویند ایمان مخلوق نیست و گویند
مرتبه ولایت بکشف و بریافت حاصل شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و آنچه
عت مانند بیشتر از طوایف مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند
نند و از خوردن حیوانات منع کنند و آن خلوت نشینی را چله نام کنند و این دشمنان دین اوراد
در برابر اعتکاف وضع کرده‌اند خذلهم الله بنیانهم و دفع شرهم و طغیانهم فرقه چهاردهم کاملیه‌اند که
منابعان غزای محمدی و پیروان ملت بیضای احمدی ایشان را کاملیه خوانده‌اند این گروه با غایت جهل
دعوای کمال کنند چنانکه کمال جهل ایشان است این طایفه گویند پیر کامل می‌باید طلب کرد و چون کسی بیابد
که دست از دامنش کوتاه نکنند و یکباره خاطر ایشان صفا کنند که خود پیر کامل و این فرقه ترک کسب
و معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه فریفته شده‌اند بجهت نیز بدان ایشان ساز
و بلدات لغایه که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن مشغول
شوند ایشان نیز مفسدان گمراه کنندگان‌اند زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند
و مردم را فاسد عقیده گردانند و گویند انبیا همه جاهل بودند و مریدان را و هر کس را که اند که رغبتی بایشان
کنند از دنیا و آخرت باز دارند و ایشان را مانند خود کاهل کنند و دنبال جاهلان مردمان را بسازند و از این
فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان
عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر تمامی ایشان در این
کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح بایشان برند و بایشان چیزی دهند و کلمه لا اله الا الله
را وسیله لهو و بسط فریب دادن مردمان گردانند و زرقانه سخن گویند و استجلاب قلوب
عوام کالانعام بان سخنان نمایند و شکم پرستان در پی خود اندازند و از مردمان با برامها
بفریبند چیزی گیرند و بخورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که بخانه‌ها مردم
روند و شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آنجا بیرون نروند و اگر ایشان
را برانند خود البته طرف خوانها کنند خصوصا خانه‌های ظالمان و بعضی از این فرقه که در بازارها گردند و در دکانها
دکان اهل بازار نشینند و بازاریان از کسب و کار خرید و فروخت برآرند و خبث و غش
و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را بوسوسه از راه برند و ایشان را با علمای دین دارد دشمن گردانند

و جمعی از کاهلان

و جمعی از کاهلان و بیدینان بجهت آنکه بواسطه آن فریبندگان آشها و حلواها خورند و در رواج دادن
بازار فریبندگی آن خبیثان کوشند و بهر جا که رسند تعریف آن فریبندگان کنند و بازار آن مکاران را
گرم سازند و معجزها برای ایشان ببندند و آنرا کرامات نام کنند و بسیار باشند از عوام کالانعام که
که از بس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده‌ها از ماکول و ملبوس و نقد و جنس
بایشان رسانند از روی تعصب باطل معجزها از ایشان نقل کنند و نیز باشد که از غایت
خدا ناشناسی و بیدیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود دانسته‌ایم که راهی از فلان پیر دیدیم و انطایفه
کاهلیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و بیشتر ایشان بمکر و خد
عت و شیوه ایشان مانند و بر دو حیلت باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود
بلرزند و گاه آواز را لیت و ضعیف ذکر قرآن خوانند مقید بتصحیح دادن آن نباشند ذکر قرآن را
صحت دهند و درست خوانند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشد شیعه باید که از صحبت ملا
فات ایشان اجتناب نمایند و بالوسیهای ایشان فریب نخورند فرقه پانزدهم الهامیه‌اند این
طایفه نیز از آموختن علم روی گردان شوند و اعتقاد از معاد و حشر و نشر برداشته باشند و هم
بآموختن شعر و بزله گوئی و بزله خوانی و ترنمات و نغمات و مطربی و غنا و رقص و ... کنند شعر
که معنیها ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر بخوانند و
تعلیم گرفتن و مطالعه کتب حاصل کرده‌اند و میکنند ما در یکدم بهمه آن ملهم شویم ایشان نیز متقی
و کذاب و لعان و ملحد و مرتاب و بیدینند و حلال و حرام نزد ایشان یکسانست و لغو و رشت
و مصحف نام السلام بر خود گذاشته‌اند شیعه باید که از ایشان دوری نمایند و ایشان را
مسلمان نشمارند فرقه شانزدهم نورانیه‌اند اگرچه صاحب کتاب بیان الادیان میگوید صوفیه
در اصل اعتقاد دو فرقه‌اند یکی نوریه و فرقه دیگر حلولیه اما بسیاری از علمای شیعه و سنی
گفته‌اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه و دوم اتحادیه‌اند چنانکه گذشت و نوریه از فروع و شعب ایشان
نند پیمیزه حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول شدن
باکتساب صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و وجد و سماع و حال و حجاب ناری مشغول
شدن بافعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا
و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگرچه این نیز حالتست اما آخر در آنرا پرده دوست دیده شود
و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته‌اند و گویند نه امید برحمت و لطف خدا
باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع میشود نتیجه نور و نار است
و این بعینه مذهب دلیلانیه است از مجوس که بنور و ظلمت قائلند فرقه هفدهم حلیه‌اند ایشان

دعوی علم باطن کنند مانند نامیغیه و دیوانگان را صاحب باطن دانند وایشان را مجذوب نام کنند وبعضی
دوست دارند مانند ملاحده که گویند هر جزئی از عبادات معنی دارد وآنرا ندانند الا اهل باطن وبعضی
لا صفات ایشان مانند ملاقات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه وفرق درمیان ایشان که
ایشان پیشوای خود را امام نام کنند وایشان مقتدای خود را شیخ و پیر گویند و باطنیه از اسماعیلیه
بکر و عمر و عثمان را دشمن دارند واین جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات ایشان اگر نویسد
رساله ودفتر گردد و آن سبب ملال و موجب طول مقال **فرقه ششم جوریه اند** ایشان اگر توانند البته
ن از ابریشم محض و زربفت و زریفت در پوشند و مجالس ایشان ساز و خمر و زنان جوان و امردان آرا
سته دارند و استماع نقش و صورت و دف و نی و سایر سازها و قصه های دروغ گوش کنند خصوصا
قصه های گبران که آنرا شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور است
و مرویست از حضرت امام محمد نقی علیه السلام که آنحضرت نقل نمود از پیغمبر صلعم و آله که آنحضرت فرموده ذکر علی
ابن ابی طالب عبادة ومن علامات المنافق انه یتنفر عن ذکری ویختار استماع القصص
الکاذبة والاساطیر المجوس على استماع فضائله ثم قرأ علیه السلام واذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون ثم قال
صلوات الله وسلامه علیه فی تفسیره قال اما تدرون ان رسول الله صلى الله علیه وآله
کان یقول ذکر علی ابن ابی طالب فی مجالسکم فان ذکره ذکری وذکری ذکر الله فالذین
اشمأزت قلوبهم عن ذکره اولئک لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهین
یعنی یاد کردن علی ابن ابی طالب عبادتست واز علامات منافقست که متنفر و متغیر میشود از
یاد کردن او و اختیار میکنند شنیدن قصه های دروغ و افسانه های مجوس را بر شنیدن فضائل
آنحضرت بعد از آن امام علیه السلام خواند این آیه را که اذا ذکر الله وحده تا آخر پس بیان
از آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه از تفسیر این آیه آنحضرت گفت که آیا نمیدانید که پیغمبر صلعم و آله
میفرمود که یاد کنید علی ابن ابی طالب را در مجلسهای خود پس بدرستی که یاد کردن علی ابن ابی طالب
یاد کردن منست و یاد کردن من یاد کردن خداست پس آنکسانی که متنفر و گرفته میشود دلهای
ایشان از یاد کردن علی ابن ابی طالب و شادمان میشوند از یاد کردن غیر او وایشان آنانند
که ایمان ندارند بآخرت و مر ایشان راست عذابی خوار کننده. و ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب اعتقاد
آورده که سئل الصادق علیه السلام عن القصاص أیحل الاستماع لهم فقال لا وقال من اصغى
الى الناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله وان کان
الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام یعنی جعفر ابن

محمد علیه السلام

محمد علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلالست آنحضرت فرمود
که نه یعنی حلال نیست آنحضرت فرمود که هر کس که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق اورا
پرستیده پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید یعنی براست و حق گوید آن گوش
کننده خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید
آن گوش کننده ابلیس را پرستیده و محمد ابن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب مستطاب
کافی مثل این حدیث حدیثی از ابی جعفر روایت کرده اگرچه در این روزگار اکثر حکام شرع از
فرقه جوریه اند و عاملند بر آنکه بدلیل آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ایاکم والمحاکمة
فانها محض الکفر ولا تسمع صاحب الرشوة ریح الجنة کافرانند و ملعون و از ارتکاب
معاصی اجتناب ندارند اما چون میدانند که حضور ایشان در مجالس خمر و حاضر کردن
رسوائی از حد گذرانیدنست بناچار دست از آن داشته اند لکن از خوانندگان و قصه خوانان و
شاهنامه گویان دست نمیدارند از این جهت که هیچ کس نمیداند که استماع خواننده گی و قصه های دروغ و
شاهنامه فسق است و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوائف صوفیه در ریا کوشند دعوای برائت
از ریا کنند و گویند ما عاشقیم و هرچه گوئیم و کنیم پسندیده باشد و آنچه از فسق و فجور و ریا میکنیم
دفع ریا میکنیم نیز غیر ایشان بر خود و بر غیر ظلم میکنند و با آنکه اکثر ملائکه بجانبهای ایشان کراهه مرده میکنند
و چشم بر آتش ایشان دارند ایشانرا مذمت مینمایند واین جماعت جوریه اگر دست
یابند بظهور ظلم و تعدی مال مردم از ایستادند بلکه خانهای ایشانرا تاب رسانند و رحم مطلق
در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی از ایشان
بعضی نیکوئی کنند البته لله نباشد و هرکه از ایشان متوسل بجاهی بلکه متمسک بچوبی
شوند که پشمینه پوشیده باشد یا گوشه گرفته باشد بجهت تن آسانی و فراغت و فرصت
دادن اجماعت با مریدان واقف شوند که چه خرقه که بار خرید باشد بر خود لیس باشد و الا فهمای گران
زند و در زمانه سخنان و رفتار ایشان کنند این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنا
نکه در حدیث واقعست از برای صید کردن بعقلان و احمقانست و از غایت سفاهت الثقیل
عت آن فریبندگان را درویش پندارند و لیس ریائیست که از سادات و علما و صلحا و اتقیا
و مردم بریست که در واقع درویش ایشان لیس گیرند و بان ملحدان دهند و ایشان را صا
حب کشف و کرامات و مستجاب الدعوات دانند و بر یاکشد که خود نیز انتظار دعوتها کنند واین
گروه در بردن مال مردان و حرام خوردن بنوعی حریص باشند که اگر نتوانند لیس و رشوه و بهانه جریمه از
مسلمانان و غیر ایشان بغرض بگیرند بدزدی و خیانت مال ایشان را ببرند و اگر بآن نیز قادر نباشند

بعوض گیرند دلیش آنها اند و حرص خویش و آن گروه نادرویش کنند و لیک اینکه آن مال حرام را
صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش مضاعف کرده اند و معلوم است که این جماعت
اعتقاد به ثواب و عقاب خدا در روز جزا ندارند که اگر معتقد باشند راضی بظلم نمیشدند و اکثر
اندک را انفق باشند والحق بران مریدان گمراه هر مناسب تمام بیکدیگر دارند و آن پیران
فریبنده مکار را اینطور مریدان رشوه خوار ستمکار در کار است و ظاهر آنست که اکثر اینطایفه
جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان ملحد و از دین بیزارند نه بر دین مسلمانان
ایشان دارند و دلیل بر اینکه طایفه جوریه اعتقاد به نجد (?) ندارند آنست که سادات و علما نزد
ایشان بغایت صاحب اعتبار بی اگر عالمی با ستبدی از روی گمراهی دم از تصوف زند بنابر مصلحت
روزگار و مکر و خدعت خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کنند و او را عزیز دارند و این فرقه
بجزی چند از ملامتیه منتهیه و متفرع شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند
و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و ظلم و ستم از مردمان گرفتن بر وا ندارند و
اگر توانند بهانها بر خلق گیرند و خانها خراب کنند و ملامتیه احتراز کنند از ناشایست گویند ما این کارها
بجهت آن میکنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا میکنیم و
ملامتیه مرید و معتقد ملحدی دیگر نشوند و اکثر جوریه بجاهلی که بشمینه پوشیده باشد با ملحدی
که دعوای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان بادر هوا گوید متوسل شوند و ملامتیه چون
و اصلیه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان ترک حلی از روی ریا
کاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات با آن اکتفا نمایند و جوریه بسبب ریا باشد که سایر مفروضات
سنت و مستحبات عمل کنند بلکه بنماز جماعت حاضر شوند و چنانکه مانند پیران گمراه خود معتقد تشیع
و دین نباشند از روی ریاکاری بانواع عبادات بپردازند که با آن وسیله ایشان بد خود را اینگ
عام سازند **فرقه نوزدهم عشقیه اند** هریک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را
عشق نام کنند و ندانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی و گویند مشغول شدند بغیر خدا باز ماند
نست از معرفت خدا و باین حال و باین با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و گویند
المجاز قنطرة الحقیقة یعنی مجاز پل حقیقت است و مراد ایشان از این عبارت آنست که عشق
مجازی پل عشق حقیقت است و اکثر از غایت بیدیانتی و خدا ناترسی افترا بر پیغمبر صلوات الله علیه زنند و
گویند حدیث است و پیغمبر صلوات الله علیه چنان فرموده نعوذ بالله من ذلک و اکثر اینفرقه در عشق
ورزیدن با مردان و زنان مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را بتکلیف بر آن دارند و گویند این عشق
مجاز است و عشق مجازی موصلست بعشق حقیقی که دوستی خداست این گروه با پیغمبران

بعلت دشمنی

بعلت دشمنی باشند و گویند انبیا و رسل خلق را بتکلیف از خدا باز داشته اند و گویند
مردم باید که التفات بقول پیغمبران ننماید که بزرگترین لشکری که در این راه است پیغمبران و اوصیا
و خلفای ایشانند و با جماعت اظهار دوستی ابی بکر و عمر و عثمان کنند و از برای آنکه سنیان را
از خود راضی دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر با شیعه نشینند از برای فریب دادن ایشان
اظهار دوستی معصومین علیهم السلام کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد هر کس
ظاهر نکنند و من خرافات که این زندیقان میگویند بسیار است که ترک نقل آن میکنیم تا موجب ملال
نگردد **فرقه بیستم جمهوریه اند** اینطایفه مذاهب و عقاید اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیزند و گویند هیچ چیز را
رد نباید کرد و بد نباید گرد و بلکه همه را دوست باید داشت زیرا که هر کس و هر چیز جزئی از اجزای
آلهیت و گویند کفر و السلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم
و حسنی و یزید و مطیع و عاصی چه خوبند و ملحد و موحد و تمام اینها یک دانند و چون النصارا این جماعت
سگ و خوک و سایر چیزهای را که در شرع بعنف نجس است پاک دانند و هر نجس را بی تجسس با
محرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسیم و حلول و اتحاد و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و آنچه
مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بوده و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آنست
بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند و ایشان از هر فرقه
از فرق صوفیه چیزی کسب کرده اند و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را در هم آمیخته اند و جامع برای
خود بهم مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوای علم باطن
نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون قائل بوحدت وجود قائلند با فر
عون و نمرود و ابن ملجم و دیگر ان نوع از سایر ظلمه و اشرار و منافقان و کفار محبت دارند
و آنرا دوستی خدا مینامند و اکثر در بعضی از اوقات بعضی از بدانرا مذمت کرده اند
مصلحتی در آن دیده اند و در آن هنگام بنابر مصلحت بر خلاف اعتقاد خود کار کرده اند و سخن
گفته اند تا سفیهان را بگمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان عشق
ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما هر چه منگریم
خدا را در آن میبینیم و گاه گویند که عشق با دختران و پسران و زنان مردمان ورزیدن عشق
مجازیست و این عشق مجازی بعشق حقیقی میکشند و ما را بمطلوب اصلی میرسانند و اینها
لقه نیز در جمله ایشانند و مریدانرا در جمله ایشانند و توانگران را دوست دارند و ایشان را از اکابر
اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بعضی از ایشان گویند
ما قبول داریم که غنا حرامست اما از خوانندگی هر چه بقرب درنیاید غنا نیست هر چند که با ترجیع مطرب

باشد که ذکر نمیکنند و بغیر [illegible] نباید یعنی بی تقطیع موصوف باشند و بسیار باشد که در مجلس ذکر
و جد حاضر کنند و طایفه ملاهیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح و افعال و اقوال زشت ایشان
نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات ببندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها
و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را بآن منزل ساخته اند و قبایح این طایفه بحد و نهایت
و ذکر زیاده از این سبب ملال خاطر دوستان است فرقه بیستم [illegible] اند ایشان را [illegible]
گویند و اینجماعت فرقه باشند [illegible] که از برای برکردن شکم و تحصیل دنیا از در فریب دادن
خلق خدا در آیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه
اختیار کنند و کلاههای [illegible] گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند به شکل و هیئت دستار و بعضی
[illegible] با دستار [illegible] بر دور آن بپیچند و سر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی [illegible]
و ملحدان است و بعضی پشم لباس را [illegible] کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی [illegible]
در میان مردمان خود آن طور کلاه و جامهها بپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و گاه خرقه
ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهور [illegible]
بد مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان
مردمان رواج و شهرت دهند و حرمت [illegible] دوست ایشان گردانند و خود [illegible] باشند و علما را
دشمن دارند به تخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مداهنه ننماید و
اگر شخصی را بقدر علمی باشد که آنرا از برای دنیا و تحصیل وجه معاش کرده باشد نه از برای رضای
خدا و بنابراین خود را از ایشان شمرد و با تقلید ایشان تعلم کند و نداند که ایشان غلط کرده
اند و بنابرآن گمراه این طایفه را مدح گوید او را دوست دارند و بهر جا که رسند تعریف او کنند و در آن
مبالغه عظیم نمایند چنانکه او بازار این بد دینان را گرم میکند ایشان نیز بازار این دوست
دنیای [illegible] از دین بیخبر را گرم سازند و دیگر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد خواندن مطلق
بی بهره و بیخبر [illegible] شعر گلشن راز را معنی میکرد این کرده او را اعلم و افضل علما میگفتند و نیز بسا
که شخصی را بقدر علمی باشد اما طالب [illegible] نباشد و به بینند که این طایفه بسیار کسی
را از عوام کالانعام فریب داده اند خود را صوفی نام کنند که [illegible]
عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست او گردانند تا خواهند که جماعتی را از عوام که
[illegible] نداند باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند اگرچه در تعریف علما
و اخبار و احادیث بسیار است لکن در مذمت علماء هم اخبار و احادیث بسیار است از آن
جمله در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله [illegible] یعنی امام جعفر صادق

علیه السلام

علیه السلام فرمود که اوحی الله تعالی الی داود لا تجعل بینی وبینک عالماً مفتوناً بالدنیا
فیصدّک عن طریق محبتی فإن أولئک قطاع طریق عبادی المریدین إن أدنی ما أنا صانع
بهم أن أنزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای تعالی بداود که مگردان
واسطه میان من و خود عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که باز میدارد ترا از طریق دوستی
من پس بدرستی که آن عالمان راه زنندگان اند از بندگان من که اراده من دارند و خواهند
مند بدرستی که ادنی چیزی که بایشان میکنم و کمترین جزای ایشان را میدهم کم آنست که شیرینی
مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیگر بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است
که آنحضرت فرمود وقود النار یوم القیامة کل غنی بخل بماله علی الفقراء وکل عالم باع الدین بالدنیا
یعنی هیزم آتش جهنم در روز قیامت هر مالدار و توانگریست که بخیل و زرپرست باشد و مال خدا را از مال خود
بفقرا نرساند و هر عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد و دیگر حدیثیست که ما
سند داریم سید مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی رحمة الله علیه روایت میکند بسند معتبر خود از شیخ مفید
رضوان الله علیه که او روایت میکند از احمد ابن محمد ابن یحیی ابن احمد ابن الولید و او از پدرش محمد ابن
الحسن و او از سعد ابن عبدالله و او از محمد ابن عبدالجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت
مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة
مستبشرة وقلوبهم مظلمة متکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر
والفاسق بینهم موقر أمراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم فی أبواب الظلمة سائرون أغنیاؤهم
یسرقون زاد الفقراء وأصاغرهم یتقدمون علی الکبراء کل جاهل عندهم خبیر وکل محیل عندهم
فقیر لا یمیزون بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق
الله علی وجه الأرض لأنهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من أهل العدول والتحرف یبالغون
فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فإن نالوا منصباً لم یشبعوا وإن خذلوا عبدوا
الله علی الریاء ألا إنهم قطاع طریق المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن أدرکهم فلیحذرهم
ولیصن دینه وإیمانه ثم قال یا أبا هاشم هذا ما حدثنی أبی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهم السلام وهو
من أسرارنا فاکتمه إلا عن أهله یعنی ای ابو هاشم زود باشد که زمانی بیاید بر مردمان که رویهای ایشان
خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت باشد
و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در میان ایشان خوار و بیمقدار باشد و فاسق
در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای
ایشان نیز در راههای ظالمان سیر کنندگان باشند توانگران ایشان بدزدند توشه فقیران و در

بن نژاد خوردان ایشان تقلید هم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد و هر بد کمال و منکری
نزد ایشان درویش باشد تمیز نکنند اهل آن زمان میان مردم پاک و ناپاک اعتقاد و میان ایشان
عقیده بد نهاد دولتی شنیده میشی را از گرگان خونخوار یعنی درویشان از سباع خونخوار مردم آزار که علما و
ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف و بخدا قسم که ایشان
از اهل بیت برگشتن از حق و میل کردن بباطل باشند مبالغه نمایند در دوستی مخالفان او گمراه شیعیان و دو
ستان ما را پس اگر منصفی باشد از ایشان بشنوند و اگر فرو کند ایشان بشنوند یعنی اگر منصف باشد ایشان
برای خدا عبادت کنند بدان و آگاه باش که ایشان راه زنان مؤمنان اند و دعوت کنندگان بمذهب ملحدان
پس هر کس در یابد ایشان را میباید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و حمایت نماید دین و ایمان خود را بعد از آن
امام گفت ای ابو هاشم این آن چیزیست که حدیث کرده است از برای من پدرم از آبای خود از جعفر ابن محمد علیه
و این از اسرار های ماست پس پنهان دار آنرا مگر از اهلش و اخبار در این باب بسیار است محمد هر کس از علما
که طریق تصوف پیش میگیرد یا غافلست از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول شیطان خورده یا او را غرضی از اغراض
دنیوی منظورست الغفلة بعضی از طایفه زرافیه باشند که اظهار رغبت گردانیدن از دنیا کنند و باین طریق جمعی از ابلهان
را فریب دهند اما عاقل فریب ایشان نمیخورد و مرد خردمند میداند که حب و دوستی دنیا و مطلبی دنیا گرم
دوستی ریاست باشد نتیجه بر ایشان غالب خواهد بود و میخواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشان
را بزرگ و پیشوای خود دانند و عاقل البته از این معنی غافل نمیشود که با دوستان خدا این دکانداریها و خودفروشیها
نمیباشد و ایشان گروهی اند که بر مردمان راه سخن ایشان نمیرسد لیکن لازمست بر پیغمبر و احمد و آل علیهم صلوات الله
الملک المتعال که هر کس را بیند دعوای تصوف میکنند خواه عالم باشد و خواه جاهل از او رغبت بگرداند و معتقد او نباشد
و بداند که طایفه لشکر دشمنان اهل بیت پیغمبرست که او پیش گرفته و اگر آنکس بمثل بتصوف کرده طور و طریقه
زرافیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که بحلول یا اتحاد یا وحدت وجود قایل
است مؤمن باید بداند که او از دایره اسلام بیرونست و حال آنکه صوفی نمیباشد که یکی از اینها و دیگر قایل
نیست مگر آنکه از روی نادانی و حماقت یا مکر و خدعت بر در تصوف زده باشد چنانچه گذشت و بداند آنکه
دعوای تصوف منتج به اگر در واقع رابطه معلم و علماء دارد و اگر جاهلست که نادان او را از علما میپندارد و مغرور
بیشتر است در دین داوالشد و اعظم است در سایر مؤمنان و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن
نظور کسی دارد و واقعست از ائمه علیه السلام و ظاهرست که مردمان بسبب او بیشتر از راه بیرون روند
بواسطه او اکثر گمراه میشوند خصوصا هر گاه که آن صلاح و تقوی با او بینند نمیدانم در روز جزا جای بعضی از ملایان
... بر باشی که خود را ای هرزه درا چگونه خواهد بود و جواب حضرت الله تعالی چه خواهند گفت دیگر
بدانکه اکثر انطایفه زرافیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل از این مذکور گشت دعوای کشف و کرامات کنند و

دفها زنند

دفها زنند و بیان احمقان را فریب دهند و بیژک گوئی و بیژک خوانی و ترنمات و نغمات و مطربیه و غنا و سرود
دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمه لا اله الا الله را با تقطیعات و ترنمات
گویند و شعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی یا مصرعی را با آوازان و تقطیع موسیقیه خوانند و الکلمه را
با آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و هیچ شبهه نیست که غنا مد صوتست که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب
اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقیه نیز بر آن جمع میکنند و باتفاق علمای
شیعه غنا حرامست و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مردود الشهاده و هر که اندک شعوری
دارد میداند که این روش ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر حضرت رسالت پناه و روش اهل بدعت
و ضلالتست بعضی از نادانان گمان کرده اند که با در رساله ریاض الجنه که در حدیث واقعست ترغیب
بحضور در مجالس این حالتها نالست و ندانسته اند که حضرت الله تعالی میفرماید که ادعوا ربکم
تضرعا و خفیه یعنی بخوانید پروردگار خود را بزاری و پنهانی پس چون تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مردمانرا
ترغیب نماید بهمین درشت نمودن بمجالس لهو شنیدن که بافریاد زدن و عربده کردن غنا و سرود و بکار برند بلکه
دست زنند و رقص کنند و بجوش در آیند و خود را بیهوش و الغا نمایند که هر کس در آن طور مجلسی
حاضر شود فاسق و مردود الشهاده خواهد بود چه جای آنکه خود با فعلها قیام نماید و حال آنکه شیعه
و سنی نقل کرده اند که با این نحو ذکر کردن و از بدعتهای نیست که در اواخر زمان بنی امیه شایع شد
اگر چه بنا شیوع آن معاویه بود پس معلوم شد که حدیث مذکور بآن معنی که بعضی از نادانان جمع
از نادانان میگویند نیست و ذکر بمعنی نماز و بمعنی قرآن در کلام مجید آمده و پیغمبر صلی الله علیه و آله را حضرت
حق تعالی ذکر خوانده است چنانکه میفرماید که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اهل ذکر جماعتی
اند در حدیث واقعست ائمه معصومین علیهم السلام اند و حدیث گذشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ذکر علی ابن ابی طالب
ذکری و ذکری ذکر الله و دیگر احادیث معتبره است و این ضعیف معنی حدیث با در والی ریاض الجنه را منسو
فی در کتاب نفی جایی فی امامت مولانا علی بتقریب بیان کرده هر که خواهد بداند باین کتاب رجوع
نماید الحاصل این گروه که حلقه میزنند و کلمه لا اله الا الله را که از افراد آنست با اشعار و ابیات جمع میکنند و بر
به ترنمات و نغمات و تقطیعات و آوازان موسیقیه آنرا ادا مینمایند با زحمتی فرقه اند اکثر آن جماعت
جاهلی اند که بواسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن مردم نادان انطایفه
نامرضیه و این روش مذمومه و ممنوعه را پیش گرفته اند تا کاری نکنند و مردم شعبه نادان و نقد و جنس
از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند و جمعی از ایشان هستند که اعتقاد دارند باین
نفریب مانند حلاج کافر و امثال او تا هی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند
و چون بمیرند شعبه ای قبر ایشان را بت خود سازند چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آن

آن دشمنان خدا گذشته چون جمعی از این فریبندگان و متعصبین و بعضی از مستضعفا و بیخردان اگر او را
ایشان برند زیارت کردن ایشان آنقدر مینمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجود میکردند
در پیش آن قبرها سجده میکنند و هرجا که می نشینند ایشان را مدح گویند و تعریف نموده مبتلا
بکبر ایشان از قبیل معجزهای بیند اگرچه این امر خصوصیت بزرافضه ندارد و بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم
و عادت بوده و مریدان خود تعریف کردن و شهرت دادن انجماعت مبالغه عظیم دارد و فی الحقیقه رئیس
و رئیس ملاحده ایشان اند و جماعتی از رافضه از برای گرمی بازار خود ایشان را از اکابر اولیا میشمارند
و بعقیدان را بآن وسیله بدام می آورند و بعضی هستند از زرافضه که از برای آنکه آوازه دارند
و خوانندگی کردن و مطربی نمودن دولت میدانند روی بمجمع آن فاسقان می آورند و خود را داخل
آن طایفه میسازند و گروهی بواسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرایان انقوم مرد
و محظوظ شده و نفس ایشان مایل بعصیانست بهر روی لقمه چرا کرده در آن مجالس که آن دکانداران
نابکار و خودفروشان مکار میباشند حاضر میشوند و در سلک ایشان منتظم میگردند و بعضی از
برای بازی کردن و بر جستن و چرخ زدن و درهم غلطیدن با این فرقه متصل میشوند و برخی که هوای آن
خوش و امردان خوش گفتگوی ایشان متوسل میگردند و لاف مریدی ایشان میزنند و بعضی
از برای آشی که در آن امکنه کلان برند یا از برای آنکه اگر اغنیا عشقبازی با آتش خوردن و دندان
ن را با خود ببرند خود را طفیلی و فدوی آن فاسقان میسازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب
ایشان را منظور باشد بلکه مجموع این امور سبب تصوف و باعث رقص و شید و عدول و
تحرف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور میکنند و رو و
و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدای پندارند و از روی بی عقلی هوادار و مریدان ایشان
شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان میگردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از مرطی
حیله باطله مریدی بوادیه کمالات برسند و از غایت حماقت نمیدانند که اگر در اوان جوانی
در این آرزو و بلکه دهقان طفولیت در این تمنا بمیرند و تا بنوبهی برسند از برای ایشان بهتر است و
نمیدانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعهای طایفه مبتدعه و سنیان است مجملا اکثر این فرقه زرافضه اند
نیز مانند طایفه کاهلیه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن
پیشه خود ساخته اند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام گویند و این فرقه چنان گویند و لیکن
باشند که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان بطلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند
بلکه از جهت آنکه مردم این فرقه دست بر پیشه زنند که از آن وجه معاش حاصل کنند و اکثر
این فرقه زرافضه اند کرده تفلسف و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه بمریدان رسانند و ایشان را

درجهان ننه

در جهان نند و امر بزرگ میدانند و دعوای علم باطن کنند و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند
و بان روش نام آدمی صورت آدمی نام را صید کنند و جمعی از ایشان بخانه های مردم ضعیف عقل روند
و ایشان را وسوسه کنند و بعضی در دکانهای جمعی از بزرگان که از خواب دنیا بیدار باشند
روند و در پیش ایشان نشینند بگفتگوی گردانند تو انند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان
اگرچه مجلسها نسازند و هنگامه ها گرم نکنند اما از لوسیها پیش گیرند و خواهند در تعریف خود
سخنان بادر هوا گویند چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وی تکلم مینمایند و از غیب خبر میدهند و معجزات
از خود وا گویند و دعواها کنند مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را بمنصب رسانیدیم
و فلان را غنی گردانیدیم و مردم سفیه و احمق را باین طریق بدام آرند و گرفتار مکر خود گردانند و برخی از ایشان
از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه شیعه و با صوفی صوفی
باشند و با هر گروهی بنفاق و مشرب سخن گویند اما آنچه با شیعه گویند چون با هم کیش خود رسند بر خلاف
آن گویند مانند جمعی از منافقان که در باره ایشان فرود آمد آیه کریمه وَاِذَا لَقُوا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنَّا وَ
اِذَا خَلَوْا اِلٰی شَیٰطِیْنِهِمْ قَالُوْٓا اِنَّا مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُوْنَ و با مجموع انکه گروه زرافضه با غایت محبت دنیا و
دوستی آسایش و خلط بمردم خود را قانع و ترک دنیا وانمایند و بباید دانست که این جماعت زرافضه
ابنیه دکانداری و خودفروشی و فریبنده که بجهت جاهلی وضع کرده اند که ابلهان را بدام آرند و احمقان را مرید و مطیع
خود سازند و جمعی کم خرد از گروه انشعب خبه اند یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده اند این فرقه را
درویش نام میکنند و کسانی که بسبب انجماعت میخورند هرچند که باعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته
بعقلان و جاهلان اند و بدانکه صوفیه قاطبه از مخالفان اهل بیت اند مگر قلیلی از این فرقه که در زمان
استیلای مخالفان از روی تقیه نام این طایفه بر خود میگذاشتند و آن را علامتی بوده که بان از غیر
متمیز و متمیز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را از شیعه میشناخته اند پس شیعه باید که فریب
جمعی نخورد که دعوای علم و دانش میکنند و بغیر وقت تقیه میل بتصوف کرده اند که باعث تعلق ایشان
در غیر زمان تقیه با جهل ایشان و حماقت و با مکر و خدعت با گمراهی و ضلالت چنانکه در چندین حدیث
واقع شده و آن احادیث در چند کتاب معتبر از کتابهای علمای شیعه دیده ام و چندین سند از مشایخ
خود شنیده و بتفصیل در کتاب نقش جلی فی امامت مولانا علی ثبت نموده و بعضی از آن احادیث در آخر
این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مجملا در میان طوایف صوفیه نمیتوان یافت کسی که خو
ش اعتقاد و دین دارد در باطن صالح و پرهیزکار باشد مگر کسی که از روی جهل و نادانی بان راه
افتاده باشد و اکثر ظاهر نیز فاسقند و فاجر بلکه زندیق و کافر و هر کس که دیدم با دعوای علم میل بتصوف
کرده بود اگر تفحص کنند که با بو سیله دیگر مرادش از دنیا حاصل نمیشد در طلب منصب و جاه متوسل شده تا با

باهل مناصب سعی بلیغ مینمودند و اگر درویشی میافت دود از دودمانهایشان برمی آوردند و از خوردن رشوه
و مال یتیم و غالب اسباب یتیمیافت و بجهت جزئی خزینه زیرهای بیوایان معیب زده را میشکافت و آتش
ظلم و ستم در خرمن حیات مسلمین و مسلمات می انداخت و از غایت بد اعتقادی وارث من و وارث من
لاوارث جمیع خود را میدانست و خود را از طایفه جوریه که قبل این مذکور شد میدانست بلکه ستم را هزار مرتبه از
آن بیش میگذارند و بغفلتی که از ظالمی میگرفت آزار و نقصان بسیار بمظلومان میرسانند و راه بهانهای گوناگون
از برای حرام خواری خود پیدا میکردند مانند حق البیت و حق الختم و غیر آن خانههای خراب میکردانند و بانیطور
تعللهای بسیاری از عوام را فاسد عقیده کرده بوادی الحاد میافکندند بسبب آنکه چون عوام ازین معنی
که دنیا فریبنده صفت با ایمه صوفیست و بیشتر ازین فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است
غافل بودند میگفتند که اینهمه که از علمای اینها میکنند بسبب آنست میدانند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن
مخالفان دین را نیز از گبر و ترسا یهود و غیرهم بر اسلام و اسلامیان دراز میکرد و بیشتر مذبور شد
که احادیث در مذمت اینطور عالمان بسیار است بالجمله باید که در میان صوفیه تفحص در میان طایفه
زراقیه کسی باکه کینه ورز و حقود و مکار و حسود و متعزز و منفعل و غارت و خاین و کشیر بر وحی و نفاق
دوحقانیت کم بهم رسد از روی سالوسیها عوام کالانعام را بنوعی بدام آورده مسخر خود میسازند
که بهر راه که ایشان را رانند از فرمان تکرداند دیگر انکه سوگند که صوفی مقیدان بعضی از زراقیه دیگر ازجمله
در مدت عمر ندیدم مگر بنادر کسی بنجابت نادانی بانطایفه سلوک کرده بود چنانکه مکرر گذشت باقی گرگان
در لباس گوسفند نمایان و اکثر ملحدان و بداعتقاد و غارت گر ایمان درویشان فریبنده گان و غولهای
گمراه کنند و بیشتر ایشان در شهرت بمرتبه بودند که با آنکه دعوی مینمودند که ما منکر مجلس و هیچ جز بنجم
اگر کسی انکاری از مخالفت مانند حلاج با جمعی مانند حلاج مینمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود میدا
نستند و از غایت گمراهی و او را ببزرگی مرتبه میدانستند باجهالی قدر میگفت که حلاج بانتاج
بالسطای باری روی را دوست نمیداریم در کشتن او سعی بلیغ مینمودند تا قتلش باو همراه بودند بهم
حال شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان نخورده که فرائض و سنن و آداب و ارکان شرع
را تصوف نام کرده اند که آن هیچ دخل بتصوف ندارد و باید به نفی بداند که تصوف عبارت از اعتقاد
و اصطلاحات طایفه ایست که شیعیان ایشان را حلاجیه گفته اند و بد نکیر نامهای ایشان
را خوانده اند چنانکه در اوایل این کتاب گذشت و نامهای ایشان نامهای مذهب ایشانست
چنانکه بعضی دیگر از فرقها فرقه مالکیه را اشاعره و برخی معتزله نام کرده اند لکن حلاجیه را نام اسلام ایشانست
چنانکه مذکور گشت چنانکه قدمای علمای ما در کتب مقالات ذکر مذهب اشاعره و معتزله در
بابی جداگانه کرده اند ذکر صوفیه در باب علی حده نموده اند و دو دیگر با بهانه شنیعه ایشان را طعن
زده اند چنانکه

زده اند چنانکه سید مرتضی رازی رحمة الله علیه با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در رشی زمان قریب
است در تبصرة العوام دو باب در باره ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب
ایشان را به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علماء بالخصوص در رد ایشان کتابها تمام نوشته
اند و مجلدات پرداخته مثل شیخ مفید که از افاخم اعاظم علمای شیعیانست و در رد ایشان کتابی
تصنیف کرده و آنرا موسوم بکتاب الرد علی اصحاب الحلاج گردانیده امیدواری بدرگاه حضرت باریتعالی
این فقیر را از مطالعه آن کتاب بسیار هست که تا حال بهم نرسیده و باید دانست که خلافی هست در باب کتاب
تبصرة العوام بعضی از علماء بر آنند که مؤلف آن سید فاضل سید محمد ابن ابی زید حسینی رازی
که صاحب کتاب احسن الکبار است و بعضی را اعتقاد آنست که کتاب مذکور از سید مرتضی رازی است
که ابن حمزه که معتمد نهی قبل از صاحب احسن الکبار بوده چنانکه در کتاب هادی الی النجات که بعربیه تالیف
نموده و در کتاب ابهج المطالب که بفارسی نوشته چیزها از کتاب الفصول التامه نقل کرده و ذکر منقو
لات آن نموده از کتاب تبصرة العوام هم چیزها در آن دو کتاب آورده اند و آن کتاب را نیز بسید مرتضی
حسینی رازی علیه الرحمه نسبت داده والله اعلم بالصواب [illegible] که جماعتی که با دعوای تشیع
نام خود صوفیه میکنند چرا نام خود جبری و اشعری و ناصبی و خارجی نمیکنند و بدیگر نامهای طوائف نواصب
خود را موسوم نمیگردانند و بهیچ وجه ظاهر نیست که چرا از جمیع نامهای مخالفین ائمه معصومین و اسمهای ملاحده
و زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا ازین نام که بر خود میگذارند حاصلی دارند بغیر آنکه تا از فریبنده گان
ملحدان گرم میگردانند و اگر در واقع شیعه اند از آن نمیترسند که بعضی از مردمان گمان فریبنده گی و بد اعتقادی
بایشان برانند با شجاعت و شناعت ایشانرا نسبت دهند و باید دانست که چنانکه مشرک عبارت از
کسیست که آن شیء ثابت باشد غیرالله از ستاره و امثال آن میپرستند صوفی عبارت از کسیست که بحلول
الهی و با وحدت وجود که غلو است در اتحاد قایل باشند و این مرتبه در مذهب شیعه کفرست پس شیعه باید
که فریب جمعی از احمقان و معتقدان نخورد که در مقام توجیه و تاویل این عقاید فاسده در آمده اند چنانکه
گذشت و بدانکه بسیاری هستند که مطلق اعتقاد بوجود حضرت حق تعالی نشانه ندارند و تصوف را شکر گاه
خود ساخته اند و علامت ایشان آنست که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشند
کهایشان تاج اختیار و لجمی با اظهار رد شیخ کنند مگر با عالمی با ستیصه و دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی
نادانی بسبب غوایت و اغوای طریقه حلاجیه پیش گرفته باشند چنانکه گذشت و از جمله دلایل بر اتحاد
ایشان یکی آنست که با آنکه در بنای اسلام کوشیده اند و نام مسلمانی بر خود بسته اند و خواندن قرآن و
ذکر حضرت یزدان را واسطه فریب دادن مردمان ساخته اند مخالفت قرآن و حدیث دین خود کرده
اند و در بدعتها که اختیار نموده اند احتراز نمیورزند و در هیچ طریقه که مخالفت تمام با دین حضرت سید المرسلین

صلوات الله علیه و آله دارد سعی بلیغ مینمایند و دیگر شیعه باید با آنکه شیخ فلان یا فلان ملا از متاخرین چنین گفته اند یا چنین
نوشته اند گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنیان و گول یکدیگر خورده اند و از این معنی غافل
شده که غلط بر هر کس روا است غیر از معصومین علیهم السلام و بیشتر گذشت که یکی نمیتوان یافت
از قدمای علمای شیعه که ایشان را بتجویز اینطایفه کرده باشد و بتحقیق ایشان قایل شده باشد
شد و بسیاری از ایشان کتب در مذمت اینفرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار
در طعن ایشان نقل کرده اند **پس معلوم شد** با آنکه صاحب ایشان یا شارح آن و امثال
ایشان چنین گفته اند یا آملی و امثال او چنین نوشته اند یا چنگ در زدن باخبار ضعیفه و متن که در روا
یات ملفقه و موضوعه یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان بمدعا و رای خود تفسیر و تاویل کردن و خود را و دیگران
را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودنست **دیگر باید آنکه** این چند کرده که شمردیم ذکر آنکه از غلط بدان انکار
کردیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم مانند نوربخشیه و نقشبندیه و برزجیه و با خزربیه و غیر ایشان چه از ظاهر شیعه
اند و فاجر و کافر در باطن و بد اعتقاد و کافر و کافر مسلم در ظاهر که سنیی مسلمانند و آن خواهیم گفت که چه ظاهر
و باطن کافر اند مگر قلیلی از جهوریه که قبل از این بوده اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته
اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه
از جوریه و جمع از زراقیه که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را
گمراه کرده بوادی تصوف افکنده اند و می افکنند مانند هر عاقلی منصف که اندک تاملی نماید از کفار جمهوریه و ازکتا
و کردار و جوریه و زراقیه معلومش میشود که ایشان اعتقاد دل شرع و دین ندارند و ظاهرا جوریه چون زراقیه را
بلکه بر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد و یافته اند از این که بایشان منکر تمام دارند **و چون کرد که ای [illegible]**
بهتر از تصوف نیست از اینست که اکثر ملحدان خود را صوفی نام میکرده اند و میکنند و غافل شود و باید دانست که ملحدان
هرگاه خواهند که موحدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات اول با آواز راه تصوف بیرون
آیند و خود را با صوفی می‌بندند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامعتقدی خود را صوفی نام کنند تا هر چه خواهند از
فسق و فجور میکرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیه صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفیه
خود طایفه زراقیه را مذمت کرده اند با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد تمام بصوفیه دارند و کفار شعار ایشان
را توجیه و تاویل میکنند طایفه زراقیه با اکثر ایشان طعن زده اند و از سنیی که علمای شیعه که در قدیم
بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را مذمت کرده اند
بعضی از طوایف سنیی بوده اند مانند قدمای علمای شیعه بعیب انکار صوفیه نموده باشند ایشان را
ملحد شمرده اند بلی کسی منکر نبوده اند کسی را از اینها که معتقد السنه اند که از روی تقیه این نام بر خود
گذاشته و با آنکه بعضی از شیعیان در میان ایشان از روی تقیه خود را صوفی نام میکرده اند و بر دل انکار

میزده اند چون میدیدند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه میکنند متعرض او نمیشوند و اگر کسی را
منع کند او را میکشند و معتقد السنه اند که ملحدان از سنیان ایمن میباشند و از شیعه بخصوص
ایشان تمید [illegible] و دیگر شیعه باید که بیقین بداند که قلیلی از طوایف که نزد ائمه حق فاسقند و فاجر انگشت
نما اند که بر عقیده‌های صوفیه نیستند اما از برای دنیا فریب دادن خلق خدا از روی جهل دنیا داری خود را
صوفی نام میکنند و طایفه زراقیه با طایفه دیگر از طوایف صوفیه بیش مینمایند و باقی زندیقند و کافر و چکی
شیاطین الانس و راه زنان دین و راه دزدان دین‌اند و محویان قواعد شرع نبی حضرت سید المرسلین
و بنا بر معلومات اظهر را السلام کرده اند و میکنند و ابو هاشم کوفی که واضع اصل مذهب ایشانست
ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شرع نبی پیغمبر صلوات بود و چنانکه مکرر مذکور شد
و با آنکه دلالت حقیقیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن در کتاب نقض جای متفرقه مذکور شد
اگر کسی خواهد که بداند باین کتاب رجوع نماید و در این باب اگر سخنی باطناب کشیده و بعضی از
کلمات تکراری یافته باید که دوستان امیر المومنین هم عذر این کمترین بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب
و اکثار احادیث بسیار است که پیغمبر صلوات الله و امامان علیهم السلام فرموده و در آن مبالغه نموده
که پیروان از ایشان در اینطور با هر گونه کوتاهی ننمایند یکی از آنجمله حدیثیست که سید مرتضی در کتاب الفصول
و ابن حمزه در کتاب [illegible] الی النجات و کتاب ایجاز المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمه نقل
کرده اند شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و علی ابن الحسین
قدس الله سره در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام حسن عسکری نقل نموده که آنحضرت
از امام جعفر علیه الصلوة و السلام روایت کرده و علی ابن الحسین فرموده که پیغمبر صلوات الله فرمود
اذا رأیتم اهل البدع و الریب من بعدی فاظهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم و
القول فیهم و الوقیعة کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلموا
من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة
عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را در این کتاب مختصر کردیم پس اگر کسی خواهد
که بتفصیل بداند و بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقعست مطلع گردد بکتاب
الفصول و کتاب هدایة الی النجات رجوع کند دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوای علم و دانش
کنند از این طور اخبار و احادیث بیخبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این حدیث را
تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوا خورده به شبهه‌ها و افشای اینطور احادیث
و اخبار را اکتفا نکنند بلکه باغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند البته جماعتی را شبهه روی
میدهد و نزد دیگران رفته شبهه بکثرت شهرت حجت میکرد و مرتبه مرتبه از دست میرود

و باید دانست که این حدیث مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی بسند صحیح مکرر آ
اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بیخبری از دین یا بواسطه بی اعتقادی به نسبت بعض حضرت ...
صلی الله علیه و آله با بعضی مابین و جنبیت با اهل عصیان و بدعت مجالست و مصاحبت مینمایند و آن
را درویشی نام میکنند و بعضی در این باب مبالغه دارند که جاهلانه ذکر به آواز خوانند که کردن و
خوانندگی شنیدن با تکرر فسق مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مقدم بر خود بلکه مقدم
بر اهل دین میدانند و بدیدن و زیارت ایشان میروند و با تکیه این فاسقان نام خود صوفی
کرده اند قناعت کرده اند هیچ تحقیق نمینمایند که این جماعت که از زمره معروف اند و شناخان پیغمبر و ائمه معصومین
علیه السلام عار دارند هیچ جانی از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه جزئی دارند و قواعد مذهب باطل خود را
میدانند یا نه بلکه کلاه و خرقه و وضع شب دانه تکیه پوشش و لباس متحدانه خرهای زمانه را که فقط از
برای فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت و استعدادی بیشتر نیست کسی که اندک جزئی
از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد و لیست دوستی
دنیا و پیروی نفس و هوا تکیه بواسطه نه اعتقاد به بهانه بر در تفوق زند طریقه صوفیه پیش گیرد و خرهای از
مانه را اینچنین باید پالان خواهد کرد میکنند و داد مدعای در این دنیا که کاشته اوست خواهد داد از آنکه
حدیثی که مشعر این معنی است که تکبر سنگی که میخورند پالان میکنند خرنرا در باره زراغیه وارد است
و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید علیه الرحمة بواسطه نقل
نموده از محمد ابن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت

كنت مع الهادي علي بن محمد عليهما السلام في مسجد النبي صلى الله عليه وآله في المدينة فأتاه جماعة
من أصحابه منهم أبو هاشم الجعفري وكان رجلاً بليغاً وكانت له منزلة عظيمة
عنده عليه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفية وجلسوا في جانبه مستديراً وأخذوا
بالتهليل فقال عليه السلام لا تلتفتوا إلى هؤلاء الخداعين فإنهم خلفاء الشياطين ومخربوا
قواعد الدين يتزهدون لإراحة الأجسام ويتهجدون لتصييد الأنعام يتجوعون
عمراً حتى يديخوا للإيكاف حمراً لا يهللون إلا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء إلا
لملء العساس واختلاس قلب الدفناس يكلمون الناس بإملائهم في الحب ويطرحونهم
بإدليلائهم في الجب أورادهم الرقص والتصدية وأذكارهم الترنم والتغنية
فلا يتبعهم إلا السفهاء ولا يعتقدهم إلا الحمقاء فمن ذهب إلى زيارة أحد منهم
حياً أو ميتاً فكأنما ذهب إلى زيارة الشيطان وعبادة الأوثان ومن أعان
أحداً منهم فكأنما أعان يزيد ومعاوية وأبا سفيان فقال رجل من أصحابه وإن

كان معترفاً

وإن كان معترفاً بحقوقكم قال فنظر إليه شبه المغضب وقال دع ذا عنك
من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا أما تدري أنهم أخس طوائف الصوفية
والصوفية كلهم من مخالفينا وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وإن هم إلا نصارى
ومجوس هذه الأمة أولئك الذين يجهدون في إطفاء نور الله والله يتم نوره ولو
كره الكافرون یعنی با حضرت امام علی النقی علیه السلام بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در
مدینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح
و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود و بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب
حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند آنحضرت علیه السلام با اصحاب خود خطاب نموده فرمود
که التفات مکنید باین فریبندگان که ایشان خلیفهای شیاطین اند و خراب کنندگان قاعدهای دین اند
اظهار زهد میکنند و از برای آرامش دادن جسمها و شب بیداری میکشند بجهة شکار کردن چهارپایان
یعنی مسخر کردن آنهائی که مانند چهارپایانند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم
اضل سبیلا گرسنگی میخورند عمری تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا اله الا الله نمیگویند مگر
از برای فریب دادن مردمان و کم نمیخورند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ و ربودن دل مرد احمق
سخن میگویند با مردمان باملای خود در دوستی خدا می اندازند ایشان را بزم پنهان و رقص خود
در چاه بلا اوراد ایشان رقص کردن و دست زدن است و اذکار ایشان سرائیدن و غنا
کردن است پیروی نمیکنند ایشان را سفیهان و اعتقاد نمیدارند با ایشان مگر بیخردان و احمقان هر کس
برود بزیارت ایشان در حالتی که زنده باشد یعنی بدیدن یکی از ایشان برود حکم آن دارد که
بزیارت شیطان و عبادت بتان رفته است و هر کس که یاری کند و مدد نماید یکی از ایشان
را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده است و مدد نموده پس مردی از اصحاب
آنحضرت گفت اگر آنکس معترف بحقوق شما باشد یعنی با امامت شما اگرچه اعتراف داشته باشد
آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر وی نگریست و فرمود که این گفته را بگذار آنکه معترف
بحقوق ما باشد براه مخالفت و نافرمانی ما نمیرود آیا نمیدانی که این طایفه خسیس ترین طایفهای
صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست
و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت بعد از آن آنحضرت فرمود که اولئک
الذين يجهدون في إطفاء نور الله والله متم نوره تا آخر تلاوت نمود و ترجمه آن
اینست ایشان آنانند که کوشش مینمایند و در فرو نشاندن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام
میکند نور خود را و اگرچه مکروه میدارند کافران طریقه الشیعه که مسمی است فرقهای صوفیان را زیاد

در باب شیخ ابو الفتوح رازی که در حضرت عبدالعظیم مدفون است

میکنند چنانچه صاحب کشف الغمه در [illegible] میگوید و در اوائل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد
بلکه آن قبرها را از بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده میکنند چنانکه گذشت ابن بابویه
علیه الرحمه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب [illegible] الی النجات من جمیع المهلکات بر رد
میگوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر علیه الرحمة برحمت حق
تعالی پیوست و بموجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبدالعظیم حسنی
رحمة الله علیه مدفون گشت پس بعد از آن متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم
باصفهان و بعضی دیگر از محالات آن شهر افتاد و دیدم که اینقدر از مردم آن دیار بزیارت شیخ ابو
الفتوح عجلی از فقهاء اصفهان و حافظ ابونعیم که پدر او کسی داوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ
ابونعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند میروند
که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یک آن نیز بزیارت امام زاده عبدالعظیم نمیروند مؤلف این
کتاب محتاج برحمت حضرت رب الارباب احقر و بیکس گوید که مرا گذار باصفهان افتاد و دیدم که مردم آن
بلده شیخ ابوالفتوح عجلی از فقهای اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند با این همه بعضی
بدان خوش قبر آن صوفی را زیارت میکرده اند اگرچه از مردم آن دیار را امثال این کردار دور نیست
زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بحضرت شاه ولایت ناصب و دشمن گشته اند
و در این زمان که مذهب شیعه بقدر قوتی گرفته ایشان مستحقان مانند پدران خود چندان محبتی
بشاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهاست بسبب ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلا
تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد و ائمه معصومین علما و اکابر اصحاب و احباب ایشان مخفی
و پنهان ماند و قبور بسیاری از علما و سنیه و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب حق
امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی از بیخبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور او
ایشان [illegible] کرده بطمع توجه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا و نذور بعضی را از آنقبور که در
نجد بود بمزار امام زاده ها مشهور ساختند و بدانشمندی شیعه منسوب گردانیدند و غالب ایشان
از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده و بیدین بودند که چون عوام کالانعام معتقدان ایشان بودند بعد از
مرگ ایشان گوران را زیارت گاه ساختند بلکه قبر ایشان را زیاده از مرقد پیغمبر و ائمه
اکرام و احترام مینمودند بجهة بغیر آنچه مذکور شده احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و
اعانت و یاری نمودن صوفیه با ایشان هم نشستن کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیث
که سند مذکور و ابن حمزه و جمع غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید علیه الرحمه
نقل کرده اند و باسانید صحیحه با بن [illegible] رسیده و سبب اطناب این کتاب در این رساله آ
آنکه حضرت

شده آنست که حضرت امام رضا فرموده لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة
او حماقة و اما من سمى نفسه صوفيا للتقية فلا اثم عليه و بسند دیگر این حدیث منقول است
از آنحضرت با زیادتی و آن زیادتی اینست که فرموده الا من یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء
من عقائدهم الباطلة یعنی قائل نمیشود بتصوف احدی مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت
یا حمق و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه بسبب ترسی که دارد گناهی نیست و در بعضی از روایات
مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت یا حمق از روایت که علامت [illegible] مگر کسی که اکتفا نماید
بنام گذاشتن برخود و قائل نشود بچیزی از عقیده های باطل صوفیه طرفه اینکه از
حضرت امام رضا علیه السلام بغیر چندین حدیث در طعن صوفیه منقولست و بعضی گفته اند امروز
هم هستند جماعتی که میگویند که معروف کرخی دربان آنحضرت بود و صوفی بود اگر فرض کنیم که آنست
گویند او دربانی آنحضرت کرده باشد و صوفی باشد [illegible] در این نخواهد بود زیرا که ایشان
دربان پیغمبر بود و از مخالفان اهل بیت است ابن ابی حدید که قریب بخوردن و از جمیع طوائف صوفیه
بیزار باشند و سخنان زرافانه و [illegible] ایشان از راه [illegible] در ورطه ضلالت و گمراهی
نیفتند اگرچه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایسته صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث
در مذمت ایشان بسیار لکن چون این مختصر را گنجایش بیش از این نبود بهمین اکتفا نمود
و اما از جمله مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق است یکی آنست که فرموده کفارة عمل السلطان
الاحسان الى الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاهان نیکوئی کردنست ببرادران دیگر آنکه فرموده ما
من مؤمن ادخل على قوم سرورا الا خلق الله تعالى من ذلك السرور ملكا يعبد الله
تعالى و يمجده و يوحده فاذا مات المؤمن اتاه ذلك السرور الذي ادخله على اولئك
فيقول اما اليوم و انيس وحشتك و الفتك حجتك و اثبتك بالقول الثابت و اشهد
مشاهد القيمة و اشفع الى ربك و اريك منزلك في الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی
بجماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی که
عبادت حق تعالی میکرده باشد و تمجید و توحید او بجای می آورده باشد تا وقتی که آن
مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی بقبر او داخل
شود و گوید که من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی بپرسند و در مانی یاد تو دهم
و ترا بر دین ثابت بدارم و در قیامت در هر مجلسی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی
گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو بنمایم در بهشت و ایضا از جمله مواعظ آنحضرت است که فرموده
ما كل من [illegible] شيئا [illegible] عليه ولا كل من قدر على الشيء وفق له ولا كل [illegible]

له موضعًا فاذا اجتمعت النية والقدرة والتوفيق والاصابة فهنالك تمت السعادة
یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی وکاری داشته باشد بر آن قادر شود و بجا تواند آورد و هر که
قدرت بر چیزی یافته باشد توفیق کردن آن میابد و هر که توفیق یافته باشد جای آنرا میداند و هر
چنانچه باید میکنند و در جا و محل آنرا بفعل می آورد و تا آن میرسد پس هرگاه نیت و قدرت
و توفیق کردن و بموضع و موقع بکار بردن و بمستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و هر
نیک بختی کامل میگردد والقه در ترغیب توبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة
والاعتلال على الله هلكة والاصرار على الذنوب من مكر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را
بفردا انداختن در باب توبه محض غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرگردانی
و بهانه بر رحمت و بخشش کردن [illegible] کردن خود را در هلاکت انداختن است زیرا که ترا بدبختی کرده بود که
است و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی فرموده لا یامن مکر الله الا
القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیباشد مگر زیانکاران والقه فرموده که اذا اقبلت الدنیا
علی امرء اعارته محاسن غیره واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا
روی آرد بشخصی و خوبیهای دیگران را بنام او میکنند و چون از وی برگشت نیکیها و کردارها او را هم از او
سلب میکنند و بر طرف میسازند والقه ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی
در حق برادر بد که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و بوسیدن شخصی که از تو بریده
والقه فرموده که شش طایفه بسبب شش خصلت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان
بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر والقه
فرموده که بهترین بندگان آنکست که در او پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از او بفعل آید از آن خوشحال
باشد و اگر از و بدی بسر زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند شکر آن
بجا آورده و اگر ببلائی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی با و بدی کند از و درگذراند و بر و نگیرد والقه از آنجمله
منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر در اثبات حضرت رسالت پناهی میفرموده که علم بکدام
منقسمست باین عبارت که علمنا غابر و مزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر و مصحف فاطمة ع وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما
یحتاج الناس الیه چون معنی این حدیث پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهای آینده است
و مراد از نکت فی القلوب الهامست و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است سلاح رسول ص در آن
و مصحف فاطمه ع صحیفه است که هرچه در عالم واقع شود تا روز قیامت در آن ثبت است و نام
هر کس که در هر جا فرمانده دا بر و حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر ع و جمیع ما یحتاج

خلفان وامتنان تا روز قیامت در آنجا مسطور است و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم
که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست و ما خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد
و سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله در میان ما چون تابوت السکینه است که در میان بنی اسرائیل بود در هر خانه که آن تابوت
ظاهر میشد پیغمبری در آنخانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول
صلی الله علیه وآله را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای جگر کس راست نمی آید اما بر بالای قائم ما [illegible] و عمران
[illegible] روایت نموده که از امام پرسیدیم که اکثر مردم میگویند که پیغمبر صحیفه مهر کرده با حضرت امیر سپرده بود
در حالت رحلت و علم و سلاح و هرچه داشت تعالی سپرد و او به امام حسن داد و او به برا
درش حسین علیهما السلام سپرد راست فرمود بلی پس من گفتم از او بعلی ابن الحسین و از
او به پسرش و از او نسلا رسید فرمود بلی و احادیث در این معنی بسیار است تنها آنچه کفایه کرده
و احادیث داله بر فضل و کمال و تکمله امامت بر انجناب و از معجزات حکایت مرد شامی است که در موسم
حج بخدمت آنحضرت رسیده و آن در کشف الغمه و توحید ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار
مسطور است و بسیاری از جمله آثار نقل کرده اند از انجمله یونس ابن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم
چون شامی بخدمت انحضرت رسید گفت مردیم از شام و علم فقه و فرائض کلام و دیگر علمها را خوب
میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام با و گفت کلام تو از کلام رسول
الله است یا از نزد تو است شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از منست فرمود که پس شریک تو
شریک رسول و با و دعوای شرکت داری گفت نه پس فرمود وحی از خدا تعالی بتو آمده گفت
نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری رسول واجب گفت نه پس بمن
روی بمن کرده گفت ای [illegible] آنکه حرف زند خود بر محبت قائم میکند به یاران اگر کسی از اهل کلام در این بزم
باشد طلبت باو و سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویند وای لاصحاب
الکلام فرمود بلی اینها آنانند که قول ما را بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران ابن اعین
و محمد ابن نعمان و هشام ابن سالم و قیس [illegible] که همه متکلمانند و از اصحاب انحضرت الله حاضر کردم و هشام
بان شامی حرف میزدند که در این اثنا انحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد و شخصی را دید که از دور می آید گفت
هشام و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار بانحضرت دا
و چون بمجلس آمد هشام ابن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگ سال تر از او بودند امام او را نزدیک
بخود جای داده فرمود که این مرد ناصر ماست بدل و زبان و تا آن شامی گفت که با این [illegible] حرف زن آن شامی
رو بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی حضرت امام جعفر صادق [illegible] حرف زنیم
چون هشام این کلام را از او شنید دیدیم که بر خود بلرزید و گفت آیا خدای تعالی [illegible] باشد یا [illegible]

خلق بر خود نشان می گفت بلکه خدای تعالی مهربانتر است هشام گفت پس مهربانی خدای تعالی با خلق
در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت آنکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل
نموده بر آنچه ایشان را تکلیف فرموده هشام گفت آن حجت و دلیل کدامست گفت آن رسول
خدا بود که از جانب خود حق تعالی او را بخلق فرستاده بود هشام گفت پس بعد از آنکه رسول خدا
از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از او کتاب خدا و سنت در چیزهایی که اختلاف در آن
واقع شود و با نفع میکند در رفع اختلاف میتابد و بموجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت
پس چرا در میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و کلامت با منست که
رای تو اینست در دین و حال آنکه اقرار داری باینکه رای هر کس دیگر است و بکرای دو مختلف را یک
جمع نمیکنند و چون سخن ایشان بانجا رسید شامی بتفکر فرو رفت و زمانی دیر باز ساکت ماند پس
امام علیه السلام او را گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم
که کتاب و سنت رفع اختلاف نمیکند مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند
چون نتوانم گفت و حال آنکه هم چنین اختلاف در میان است لکن مرا با و معارضه است و منع او کرد
میتوانم گفت امام علیه السلام فرمود که بگو که او در نمیماند و جواب میتوان خواهد داشت پس شامی دلیل
برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت خدا آیا کسی
خلق را دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده
یا نه گفت بلی گفت آن کدامست گفت در ابتدای شریعت رسول الله و بعد از او غیر او شامی گفت آن
غیر کدامست که بجای رسول تواند بود هشام گفت در اینوقت یا پیش از این شامی گفت در اینوقت
هشام اشارت بامام علیه السلام کرده گفت هذا الجالس یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد
از آسمان و زمین و از هر چه میراث و از هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد بر رسول خدا
گفت این معنی آیا چون بر من ظاهر شود و از کجا بدانم که او صاحب اینجاست هشام گفت پس
سوال کنی از او از هر چه از خواهدت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند بر من است که بپرسم امام علیه السلام فرمود
که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از اسم تو و شروع نمودی در سفر
تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه دور هر منزل فلان و فلان وقت روان شدی و هر چیزی که
شامی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم که چنین بود پس اینزمان را از آنحضرت
علیه السلام شنید گفت اسلمت الساعة یعنی الحال مسلمان شدم امام علیه السلام فرمود که بگو
آمنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار و نکاح و میراث
و حفظ مال و خون باسلامست و مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس شامی گفت راست

فرمودی

فرمودی وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك وصي الانبياء
یعنی گواهی میدهم که خدای نیست بغیر از الله تعالی و گواهی میدهم که محمد رسول الله رسول و پیغمبر اوست
و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر باثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزاتست که خبر دادن از
احوال غایب و حالات گذشته است و بعد از آن دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از
ابن ... کرد بتفصیل نقل کرده که با آنکه هر یک از آن دو تن باعتقاد خود مسلم اهل عصر خود بودند و بر
زمانی کسی افضل از خود نمیدانستند بلکه مانند خود هم گمان نداشته اند چون بخدمت آنحضرت رسیدند
و حرف میزدند بجزاوش و بجه دلیل زبون میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود میکردند خوفا و طاعة تو
نشستند و صاحب کشف الغمه در آخر ذکر کرده است که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی
بر حدوث عالم نمود و آنحضرت فرمود که بر این مطلب نزدیکتر و آسانتر دلیلی از برای تو بیان کنم پس
تخم مرغ طلبیده بر کف دست مبارک گذاشت و گفت این قلعه ایست و در میان آن دو چیز یکی
چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو
بیکدیگر ممزوج نمیگردد و صورت های غیر مکرر چون طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید
بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بر از این میتواند بود پس ابو شاکر گفت دلیل واضح و حجت نیکو
و کلامی موجز ادا فرمودی چون میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا
بذائقه و لامسه و شامه دریابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی و لکن به اینها نمیتوان
از اینها دلیلی السبب ... و چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ و نور چیزی بر طرف نمیکنند بچیزی که صاحب
از ما غایب باشد نمیتواند رسید الا العقل و هم چنین آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه
بهشام بن الحکم گفته است که ان الله لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی بدرستیکه
حق تعالی مانند نیست و هر چه در او هم و خیال کسی در آید و تخیل کند که حق تعالی چنانست او
بغیر آن و خلاف آن خواهد بود چه به بیرون بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه
صفات او هم امریست که ملائکه مقربان و انبیا و مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگر
ان و گواه بر اینمعنی کلام سید المرسلین است که فرموده ما عرفناك حق معرفتك
یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدم و
در حدیث وارد شده که حضرت عزت خلق دیگر چنانچه از دیده ظاهر پنهان است و چنانچه
بچشم دیدنش ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمیتوان دید و حضرت امام علیه السلام در باب عدل
خطاب بزراره این اعمال نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت سلاست لفظ و متانت معنی ادا فرموده

کی اذا کان یوم القیمة و جمع الله الخلایق یسألهم عما عهد الیهم و لم یسألهم عما قضی
علیهم یعنی هرگاه قیامت شود حق تعالی خلایق را در عرصهٔ محشر جمع آرد سؤال خواهد نمود از ایشا
ن از عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق که در روز الست بربکم با ایشان کرده و سؤال نخواهد
نمود از آن چیزهای که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از
بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم و چه اقرار پروردگاری او و اعتراف
به بندگی خود نموده بودند پرسش باید که از عهدهٔ عهد خود بیرون آیند و خدای خود را که اقرار بر پرورش
کرده اند شناسند و بعد از شناختن با نچه لازمهٔ طاعت و انقیاد و فرمان برداری است
از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نما
یند و از قضا و قدر و العلم عند الله سؤال نخواهد نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم الهی
است باحوال موجودات و قدر تابع علم است و این علم تابع علم باعیان ثابته است و مراد
از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید مذکور است که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد موافق آن
از جانب الله بآن فیض میرسد یکی که مستعد ایمانست میابد و دیگری که مستعد کفر است کافر
میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموني و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت
کنید نه مرا چرا از یک زمین و آب بحیثیتی جزیره شیرین و حنظل تلخ بری آید و از یک چوب
خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دارد و شاخ بی برقه میکشند واز فرزندان آنحضرت
علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین جهت بخشش و ازین جهت بسیار که پدر را با او بود
جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قایم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات
امام علیه السلام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون گشت و امام ع بر فوت او جزع بسیار
نمود و چندین قدم تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوت
او را بر زمین مینهادند و روی او را میگشودند و نگاه میکرد و ظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان
ثابت و محقق شود فوت او و رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت و امامت باو داشته
اند و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش
محمد ابن اسمعیل منتقل گشته و گفتند که تا پسر باشد جای پدر برادر نمیرسد و جمعی گمان کر
دند که غایب است و زنده و این فرقه را اسمعیلیه میگویند و معتقد ایشان آنست که امامت
تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از آن از آن عقیده برگشته و براه راست
آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام ع قائل

بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند چه آن گروه آنها عبد الله ابن افطح بود و بعد از او اسحق
از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت برادرش
امام موسی قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش روایت نموده اند و بعد از
او محمد ابن جعفر شخصی سخی و شجاع بود و چنین یک روز روزه گرفتی و دیگر روز افطار نمودی و ایشان
زید بن علی ابن الحسین عم عموده بر مامون عباسی خروج کرد و لشکر بسیاری از زیدیان بر او گرد آمدند و مامون
لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش
بردند از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نمود و در خراسان برحمت حق
رفت و شیعیان گفته اند که بایزید سقای خانه امام جعفر ع بود و عوام بر آن افزوده اند که امام این
فرزند خود را بجهت بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند بلکه این محض افترا است و بایزید در
زمان امام جعفر نبوده و بعضی متذکر گشت که هر کس را از صوفیه که دیده اند که در کفر کارش برسوائی
کشیده مانند حلاج و بایزید متعصب گفته اند که دوتا بوده اند یکی کافر بوده و دیگری مومن و علی ابن
جعفر و عباس ابن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بوده اند و بامامت امام موسی قائل
واز جمله فوایدی که از امام واجب الاحترام و بکار شیعیان آمده اینست که بیکی از موالیان خود نا قد نام
فرمود که هرگاه خواهی رقعه یا عریضه بکسی نویسی و مطلبی داشته باشی و البته خواهی که آن بسر
آید و انکار مطلب ساخته نشود وقتی که هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده باشی بر سر کاغذ
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث
لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و بوصول می پیوندد و نا قد نقل کرده
که هر انگه حاجتها نویسم آمد و بفرموده آنحضرت عمل نمودم حاجتم روا شد واز جمله معاویه ابن عمار
از آنحضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد و علی اهل بیته مأئة مرة قضی الله
له مأئة حاجة یعنی هر که بر محمد و آل بیت او صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا
میکند واز جمله آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت که از رسول خدا ص شنیدم
که فرمود هر که بگوید جزا الله عنا محمدا ما هو اهله در نعت هم اندازه خفته کاتب را در چندین جمع
که ثواب او را مینویسند و آخر نمیشود واز جمله ازانحضرت مرویست که گفت هر که در هر
روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقیری و درویشی و بیم از ابیاره ایمن باشد و از تر
س و وحشت تنهای قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در روز قیامت جنت دریکشت
بر روی او گشاده گردد و از هر در و هر راه که خواهد داخل جنت تواند شد مرویست که سفیان

نزدی بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود پدرم از جدم رسول الله
صلی الله علیه وآله روایت نمود که رسول خدا فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی بر شما برسد
بگوئید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفار استعانت جوئید و چون مشکلی بشما
یا حزن و اندوه رو نماید بلا حول ولا قوة الا بالله دفع آن کنید و منقولست که چون سفیان ثو
ری بخدمت آنحضرت رسیده دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در او نگاه میکرد آنحضرت
از او پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو چنین جامه نمی پوشیدند فرمود که آن روز تنگی او
ضاع بود و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه پشم در زیر آن پوشیده بود
باو نمود و جامه پشم بود از نرمی سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن
از برای خلق و در کتب تذکرات کلینی جمعی روایت مبسوط مسطور است با اندک اختلاف
عبارت و سفیان که از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است از ایران بزرگ صوفیه است
چنانکه قبل از این مذکور گشت و از شیعه عقیقی مرویست که گفت اشجع هزار درهم بمن داد
که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینم تا اطمینان خاطر در باب او
بهم رسانم پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم زبون بجای آن گذاشته
بخدمت رفتم و کیسه را پیش او گذاشتم هیچ نگفت و زرها را پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فر
مود که مال خود را بگیر و مال ما را بده من آن پنج درهم را از کیسه بدر آورده تسلیم نمودم و عذر خوا
هی کردم و در کتب شیعه مرویست که ابن محض الاسدی روزی بخدمت امام محمد باقر آمد
والامام جعفر صادق را نزد پدر ایستاده دید با نحضرت گفت که چرا او را کدخدا نمیکنید و حال آنکه
وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر می آید و در خانه میمون مینشیند و آن
نمود دیگر بسیر نمیر که آنچه بود گفت اتفاقا در آن کیسه است بجهت او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنمرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید ابن محض گوید رفتیم و از آن
مرد تفحص نمودیم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است گفتیم بیاور
آنکه مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نمیگیرم گفتیم کنیز را از تو میخریم هرچه در این کیسه
است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بشکنید تا ببینیم
که چند است چون گشودیم و شمردیم از آن هفتاد دینار کم و زیاد نبود چون کنیز را خریده بخدمت
آنحضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در
آخرت بگو بکری یا ثیبه گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان
افتاد فاسد میسازند کنیزک گفت هر گاه آن نخاس قصد من میکرد مردی سفید ریش

بیامد و طپانچه

بیامد و او را طپانچه میزد و از نزد من دور میساخت پس امام جعفر صادق را طلبید
گفت این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی
زمین باشند در زمان او یعنی امام موسی کاظم علیه و علی آبائه و اولاده صلوة الله و چون کلام بذکر
آنحضرت منجر شد شروع بذکر آنحضرت مینماید **در امام هفتم موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن**
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام مذکور شد که مادر آنحضرت حمیده بربریه است اسم شریفش
موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم و صابر و صالح و امین و
لادتش در ابواب بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و وفاتش
در بیست و پنجم ماه رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال از آنجمله با پدر بیست سال بسر
برده و باقی ایام امامت و خلافتش بود که آن سی و پنج سال بوده باشد قبر مبارک و مزار متبرکه
اش در شهر بغداد که مقابر قریش بود و سبب فوتش زهری که سندی بن شاهک بفرموده هارون
الرشید در رطب یا در طعام با نحضرت خورانید و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله
وحده شاعر و مداحش سید حمیری و دربانش محمد بن فضل معاصرینش از جبابره بنی عباس
مهدی و موسی و هارون الرشید اولاد و احفادش بیست و هفت پسر و نوزده دختر بتفصیلی که مذکور خو
اهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون است چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند و فقرا
و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله میخواندند و از جهت صبری که بر اذیت و اهانت دوست و دشمن دا
شت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده و بر اذیت ایشان تدارک نمینمود بکاظم مشهور بود و معجزات
و خوارق عاداتش اگر چه بیش از بیش است بذکر بعضی که نزد مخالف و مؤالف ثابت است مزین این
اوراق میگردد و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال صد و چهل
و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوشروی گندمگون ضعیف اندام دیدم
شمله پوشیده نعلین در پا و از اهل قافله کرانه نموده و کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان
صوفی است و میخواهد با قافله همراه شود و بال ایشان باشد بروم و او را ملامت و سرزنش
کنم تا اینکه بسبب آن نشود چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب نمائید که حق تعالی فرموده کلماتی بمردم میکند که بعضی
از گمانها گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم این مرد را کشف است و آنچه در خاطر من گذشته بود
اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هر چند از عقبش دویدم اثری از او ندیدم و در منزل د
یگرش دیدم که بنماز مشغول بود و اشک از چشم میریخت و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم
و از و بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرفی زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده

الی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا یعنی بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آرد
و عمل نیکو بکند پس برخواسته راهی شد و مرا بجا گذاشت با خود گفتم بلی یکی از ابدال بود
بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش در کنار چاهی ایستاده
و رکوه یعنی مطهره در دست دارد و میخواهد آب از چاه بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد
و مرا نگاه بر او بود و دیدم که نگاه باسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت والی الماء وقوتی
اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو آبی من که هرگاه تشنه
شوم و توانائی طعامی من هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر از این ندارم چنان مکن که گم شود
پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجائی که او دست کرد و رکوه خود را برداشت
و پر آب کرده و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن
صحرا بود مشتی برداشت و در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و
سلام کردم جواب داد گفتم از این نعمتی که خدای تعالی بتو عطا کرده مرا هم بخشان و از سؤر
خود لختی مرا بنوشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دایم است
باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که
شکر و سویق است که شیرینی و طعامی تا آن لذت در مدت عمر خود نخورده ام و تا آن خوشبوئی
هیچ چیز بمشام من نرسیده بود و پس سیر شدم و سیراب گشتم تا مدتها مرا احتیاج بنان
و آب نشد و تا بمکه رسیدم دیگر او را ندیدم شبی دیدم که طواف بیت کرده از مسجد بیرون
رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم با
بوسیدن دستش مبادرت میکنند و بکلماتش تقرب میجویند و بتبرک بر رکابش اقدام مینمایند از کسی پرسیدم
که این کیست گفت موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین گفتم العجب العجب
بی البته باید که از این سید این ظاهر شود و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لکن چون غرض
بیت و ذکر آن بترجمه الیس باعث طول مقال میشود و بذکرش جرئت ننمودم ایضا در کتاب
فصول المهمه از کتاب دلائل حمیری نقل کرده که ابو خالد زبالی روایت کرده که چون مهدی آنحضرت
را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما را نزد آن طاغی میبرند
و من از او بر شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که در آخر فلان روز فلان ماه ترا خواهم دید در
فلان موضع و بعد از رفتن آنحضرت مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و مشغول میبودم
تا آن روز رسید و بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و تنگی در
خاطرم افتاد و خواستم که برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم درآمد متوجه آن طرف شدم دیدمش

بر اسبی سوار

بر اسبی سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن خطر
خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است و از آن خلاصی نخواهد بود
و آن اشاره بحبس هرون بود و انچنان شد که آنحضرت گفته بود ایضا در آن دو کتاب از عیسی مدائنی
بنی روایت نموده اند که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی
بمن گفت یا عیسی خانه ات افتاده شده و متاعت در زیر خاک مانده من بخانه رفتم و مردان کار
فتم متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود و چون بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت
کم گشته باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی نیافتم ایشان سر مبارک بزیر انداخت تاملی کرد و فرمود که سطل را
در خلا فراموش کردی و کنیز صاحب خانه برداشته از او بپرس که بتو خواهد داد چنان بود که آنحضرت فرموده
ایضا در کتاب مذکور روایت مسطور است که ابراهیم ابن عبد الحمید گفت متوجه قبا بودم در راه بآنحضرت
دو چار شدم و از او پرسید که بچه کار میروی گفتم میروم که نخلستانی بخرم چنانچه مرا اراده شده بود
که مگر از تبلیغ خاطرش جمع شد ابراهیم گوید که از آن حرف خاطرم وسواسی بهم رسانیده آن سال نخل را
نخریدم و بعد از سه ماه ملخ بهم رسید تا زرع و نخلستان را تمام خورد و اگر باغ خریده بودم البته مبلغ خطیر نقصانی بمن رسید
و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله معجزات آنحضرت دو چیز است که در باب علی ابن یقطین
که وزیر هرون رشید و از شیعیان مخلصان بود واقع شد یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار
نفیس یعنی مذکور تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر بخدمت آنحضرت فرستاد
و امام علیه السلام هدایا را چه قبول نمود و آن جامه را که آنرا لباس فرستاد و سفارش نمود که این جامه را
نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر گذشت که آیا سبب آن چه باشد و لکن
چون امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامانش را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی
چوب چند زد و غلام خود را برشید رسانید و گفت که علی ابن یقطین هر سال زکاة مال خود را بآنحضرت
و هدایا بجانب موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهائی امسال فرستاده آن جامه قیمتی که خلیفه
باو اعانت کرده و آتش غضب رشید شعله کشید گفت اگر این حرف واقع باشد او را سیاست
بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم چه کرده حاضر کن که غرض با آن
متعلق است علی گفت آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از کسبه آنرا دوست
میدارم نمی پوشم رشید گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی علی غلام را طلبیده گفت فلان صندوق
فلان که در فلان خانه است بیاور چون آورد در حضور رشید گشوده و رشید آنرا بهمان طریق
که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوئی که دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان
خود برگردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید چون

چون علی رفت آن غلام را طلبید فرمود که او را هزار تازیانه بزنند چون عدد تازیانه به پانصد رسید هلاک
شد او را وداع کرد و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده بعد از آن به خاطر جمع آن
را جهت تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد دو حدیث دیگر علی ابن یقطین بانحضرت نوشت که روایات
نیکو در باب وضو بمن رسیده مختلف است میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه
وضو میکرده باشم امام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار مضمضه کنی و دستهای خود را از سر انگشتان
تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر و درون گوش را مسح نمایی و پاها را تا ساقها
بشویی چنانچه مخالفان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل
در مذهب او روا نیست و مرا یقین حاصل است که هیچکس از این اعمال موافق مذهب حق نیست
اما چون مرا باین مأمور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن چنانچه آنحضرت امر فرموده بود
وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی ابن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی
ابن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند و رشید فرموده او مخالف را و امتحان در
در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش میگویند که او
رافضی است و من نمیدانم که او را بچه چیز امتحان کنم و مذهبش را بچه طریق معلوم نمایم تا خاطرم اطمینان یابد
بدان شخص گفت القدر مخالفی که شیعه را با سنی در باب وضو است هیچ مسئله از مسائل
فروع نیست اگر وضوی او با وضوی شیعه موافق است حرف آن جماعت راست است والا فلا
رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود بشغلی گرفتار که تمام اوقات
روز و شب را میبایست در آن صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و کسی را در خدمت او
بغیر از غلامی نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو حاضر
ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواسته بهمان روشی که مأمور بود وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه
دانست که علی از نماز فارغ شده آمد با او گفت که ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید
من بعد سخن هیچکس درباره تو مقبول نیست و بعد از آنکه یک روز نوشته از امام علیه
السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن
مذکور بود امر نموده که بعد از این وضو را باین روش میساخته باشی که آنچه از آن بر تو
میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و من بعد از این طریق وضو ساختن مخالف منافی
الخبر از علی ابن حمزه در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام براهی میر
فتیم و آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودیم و در اثنای راه دیدم که شیری

می آمد من

می آمد من و حمارم بر جای خشک ماندیم و آنحضرت بکار خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت
روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل گشته باشد میرفت تا بانحضرت رسید و امام را دیدم
که بجهت او توقف نمود و شیر پنجه خود را بر کفل استر انداخت و سر پیش برده
با نحیب بند و در آن وقت خوف عظیم بر من غلبه کرده بعد از لحظه شیر از میان راه بیکطرف رفت
و هم چنان پیش پنجه بند و آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون شیر از نظر غایب شد مرا
دل بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار
آمین شنیدم آنچه بود فرمود که طلب دعا آمده بود و شکایت زن من در زاییدن گرفته و بر من دشوار شد
و در آزار است دعا کن که زاییدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسر بدهد من دعا کردم و
گفتم خاطر جمع دار وضع حمل بر او آسان شد و خدا او را ولد نری داده چون این سخن از ما شنید
دعا کرد که حق تعالی تو و بر اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط مگرداند و من آمین گفتم
الخبر از ابوالبصیر روایت نموده که گفت روزی بانحضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود
بچند خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبان تکلم تواند نمود و در این بودیم که مردی از جانب
خراسان رسیده بعد از سلام شروع کرده بعربی حرف میزد و امام جواب او را بخراسانی میگفت
پس آن مرد خراسانی گفت والله که من بجهت آن باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را
ندانسته باشید خود خجل شدم از سخن حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بغیر از تو ندانم
هم پس چه فضیلت و زیادتی باشد مرا بر تو و به چه مستحق امامت و خلافت باشم پس او
همین کرده گفت یا ابا محمد تکلم هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست از اسحق ابن عمار مرویست
که گفت در خدمت آنحضرت بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که مشابه بود بکلام
مرغان بود و امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میداد و با وی بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه مرد عرض حاجت نموده
جواب شنید رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان
مردم چین است و کل مردم چین را هم این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار
ولکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجب تر آنکه امام میباید که زبان جمیع
مرغان را بداند بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده را که در روی زمین است و هیچ چیز از آنها مخفی بر او
پوشیده نباشد واجب خواص امام علیه السلام یکی آنست که آتش بدن او را بلکه رخت را که او پوشیده
باشد نسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث مذکور است که در کشف الغمه مذکورست که بعد از امام
جعفر صادق علیه السلام عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت و جانشینی او
کرد روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی بودند و حرف عبدالله دعوی امامت او مذکور شد امام

علم فرمود که هیزم بسیار آورده در صحن خانه چیدند و شخصی را از پی عبدالله فرستاد و او را طلب نمود
تا آتش بر آن هیزم زدند و کسی مدعا و غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع آن هیزم آتش
گرفت بناگاه با جامه و ردائی که پوشیده در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از
ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و بعبدالله خطاب نموده فرمود که اگر گمان میکنی که تو
امام و جانشینی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین رنگ عبدالله متغیر شده برخاست
و برفت و ایضاً از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه مثبت که هشام گفت که
بعد از حضرت امام جعفر الصادق عامه مردم را اشکال بود که چون عبدالله پسر بزرگ قائم مقام پدر او
است پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم بجهت امتحان از او سؤال کردیم که زکوة در چند درم مقدار واجب
میشود گفت در دویست درم پنج درم گفتیم در صد درم چند واجب میگردد گفت دو درم و نیم
گفتیم که او امام نیست و علمی باحکام شرعیه ندارد پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی
از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع
کنیم و کار ما بسوی که باید نمود و گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی معتزله مثل بهم رسید و احیاناً
قدریه و خوارج مثبت میشد و در این حیرت بودیم که پیری پیدا شد از دور بدست اشاره بمن
کرده چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بداند که شیعه امام جعفر صادق کدام یک از اولاد
او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من از اشاره او میترسم تو بر خود بترس و از من کناره کن تا گر
کربلائی پیش آید تو سالم بمانی و آذنی بتو نرسد پس از عقب او برفتم تا بدر خانه امام موسی ع
رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد و امام علیه السلام را دیدم چون سلام کردم جواب داده
فرمود لا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی القدریة ولا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود
هیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم فدای جان تو باد پدرت بجهان بقا رحلت کرد فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد
از کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادرت را گمان این
که بعد از پدر قائم مقام است فرمود که یرید عبدالله الا یعبد الله یعنی عبدالله اراده دارد که خدا را
باز دیگر گفتم پس تو هادی و راهنمای تو ائی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام است فرمود
که نه و در این گفتگو چنان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم از او در خاطر من راه یافت پس گفتم
جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسائلی که از پدر تو میپرسیدم بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس لیکن
اظهار مکن که بیم کشتن است و محل خطر است پس شروع کردم و مسائل مشکله پرسیدم داد و چون
دریای مواج دیدم و با ما نفس کرده بودم و گفتم جان من فدای تو باد شیعه پدرت حیران و سرگردان اند
رخصت میدهی که بعضی از ایشان را بخدمت آرم که در هر کدام از ایشان که آثار رشد و صلاح

ببینی از او عهد

ببینی از او عهد بگیر که اظهار حال نکند و او را پیش من آر پس از خدمتش بیرون آمده
مؤمن الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن
فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت کردم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند
و از حیرت خلاص شدند و از جمعی کثیر که برهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند یکی حسن ابن
عبدالله زاهد است ابن عم واقفیه که با آنکه عابد اهل زمان خود بوده و احادیث از فقهای مدینه
شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه شنیده را
لشته بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم شریعت ائمه معصومین علیهم السلام را
بنده پرسید که پس امروز امام و راه نما کیست امام علیه السلام فرمود که اگر ترا خبر دهم قبول خواهی کرد
گفت بلی و چون اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود
آرزومندم فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو که موسی
ابن جعفر ترا طلبیده چون پیغام تا آن درخت رسید درخت راه شکافته بسرعت تمام خود
را بخدمت امام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر فرمود که برود بر جای خود
قرار گیرد آن درخت بفرمان عمل نموده و چون حسن این امر غریب را مشاهده کرد از زهد اختیار
نموده بود با دیگری از اهل زمان حرف نزند و باعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول المهمه
و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت که هارون علیه ما علیه امام موسی علیه السلام را محبوس
داشت ابو یوسف و محمد ابن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه
باهم قرار دادند که بنزد امام روند و مسائل علمیه از او پرسند و با او بحث کنند و اعتقاد داشتند
آنکه آنحضرت را الزام خواهند داد و چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن
ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک پیش آمده گفت
نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون
باز نوبت من شود آنکار را ساخته بیاریم امام علیه السلام گفت برو خدمتی و کاری ندارم
چون آن مرد روانه شد امام رو بایشان کرده که تعجب نمیکنید از حال این مرد که امشب خواهد مرد
و آماده است که فردا قضای حاجت من کند پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و باهم
گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد
و کسی فرستادند تا بر در خانه آنمرد و منتظر باشد و ببیند که احوال او چون خواهد بود
و چگونه میشود و خبری که امام داده حق و صدق است یا نه آن شخص آمده در مسجدی که
بر در خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد

و چون پرسیدند که چه واقع شد گفتند آنمرد بتعجب فجاءة فرو رفت بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد
فرستاده رفت و هر دو را خبر داد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند
که میخواهیم بدانیم که این علم را از کجا شما یافته‌اید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول
صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علی علیه السلام تعلیم داده بود و ازان علما نیست که دیگری را بآن راه باشد و هر
دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی زنند نتوانستند و هر دو برخاسته
شرمنده برگشتند و خبر برکتمان هم نداشتند و خود رد داشت نمودند و نقل کرده‌اند تا در روز
قیامت بر ایشان و بر دیگری آن نیز از مخالفان حجت باشد و از انحضرت نیز منکر را احیای
اموات بفعل آمده از انجمله یکی زنده کردن حمار زنی بر مغوبت در راه مکه و علی ابن حمزه
راوی آنست و او میگوید که چون امام بحجره و کریمه آنمرد را دید از او پرسیدند که چه واقع شده
او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود که ممکن
نبود که مرده باشد بیرگفت حم ممکنی السنهزا اجلیت امام فرمود بهیچ افسوس که
زنده شود تمیدانم غضب میزباده شد انحضرت لب مبارک جنبانیده جولی افتاده بود
برگرفت و بر آن خر زد و خر جسته خود را تکانید و بانگ کردن گرفت امام با و گفت
هیچ السنهزا و افسوس دیدی اکنون سوار شده برو تا با صحت برسی و بعد ازان
بر سر چاه زمزم مغرب را دیدم مرا شناخت و دستم را بوسید گفتم دیار کوشت
چون است گفت چاق و سلامت اما مگو که آنمرد خدا که بود که مرده مرا زنده گردانید گفتم
چون تو لیجاجت خود رسیدی با تمرد دیگر چکار داری مردی بود از مردان خدا و نه جای انکار
که معجزات آنحضرت از سایر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشد بعد از
وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و میشود و از انجمله در کشف الغمه روایت
نموده که یکی از خلفا از نابینی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت فرمود که در جوار
امامش دفن کنند چون شب شد نقیبی که کس کرده خادم بود در خواب دید که از قبر آن نابینا
آتش بیرون می آمد و دود آن تمام روضه را گرفته و امام با و میگوید که ای فلانی بخلیفه بگو
که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسی را همسایه ما میکنی آنمرد ترسان از خواب درآمده صبح را
شتافته بخدمت خلیفه کرده و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده آن
نقیب طلبیده امر نمود که آنقبر را بشکافند و آن نابینا را بجای دیگر دفن کنند چون قبر را بشکا
فتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر چیزی نبود و الله و نصوص بر امامت انحضرت از ر
سول خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از امام حسن مجتبی و از شهید کربلا و از خامس آل
عبا و از جدش

آل عبا و از جدش و پدرش صلوة الله و سلامه علیهم بسیار واقع شده و از نقل از حضرت حق تعالی
در حدیث لوح که نزد حضرت فاطمه زهرا بود مشهور است و هم در کتب فریقین مسطور و از آنجمله در فصول
المهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبدالرحمن ابن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق
علیه رفتم و انحضرت را در مسجدی بود یافتم که بدعا مشغولست و بر طرف راستش امام موسی ع
نشسته و دعای که آنحضرت میکند امام موسی علیه السلام آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای
تو شوم میدانی که بازگشت من بسوی شما ولیتی بر شما پوشیده نخواهد بود میخواهم که بدانم که بعد از
تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر ص و آنرا پوشید
بر قد او راست آمده گفتم بعد ازین خبر احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم
الخ و در آن هر دو کتاب از عبد الاعلی نقل کرده‌اند و او از فیض ابن مختار روایت نموده که فیض گفت
بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم خذ بیدی من النار لعلک یعنی دست مرا بگیر و از آتش
دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو امام دینی و راهنما کیست و در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی
ع هنوز طفل بود پیدا شد امام جعفر علیه السلام گفت هل صاحبکم فتمسک به یعنی اینست
امام و راهنما و آنکه میخواهی دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس و نیز صاحبان
آن دو کتاب مذکور را از منصور ابن حازم نقل کرده‌اند که گفت بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر ابن
محمد صادق علیهما السلام رفتم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیر که از آن چاره
نیست روی نماید بازگشت شیعیان بسوی که خواهد بود و شیعیان جمع بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت
فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آنروز را در یابید و آن واقعه رخ نماید امام شما بسوی
این است و دست مبارک بر دوش امام موسی علیه السلام زد و گمان من آنکه در آنرو
ز سن مبارک انحضرت بیشتر از پنجسال نبوده و در وقتی که این سوال میکردم عبد الله ابن
جعفر نیز نشسته بود و نیز از عبد الرحمن ابن ابی نجران روایت نموده‌اند که او گفت از عیسی ابن عبد الله
السلام که گفت روزی از امام جعفر صادق ع پرسیدم و گفتم حق تعالی آنروز را بما ننماید اگر
واقعه ناگزیری که چاره نیست رو نماید شیعه را اقتدا بکه باید کرد و امام
المعصوم که خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود
که این امام منست و بعد از او پسرش و هم چنین اگر یکی برادر بزرگ و پسر کوچک باشد پس
برادر او را دخلی نیست و هیچ صغیر امامت از یعقوب سراج روایت نموده‌اند که گفت
بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و دیدم که بر سر گهواره ابو الحسن یعنی امام موسی علیه
ایستاده و با و حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو بر امام و سلام

خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده
فرمود که برو و نام دخترت را تغیر کن که آن نامیست که خدای تعالی آنرا دشمن میدارد و من یکروز
قبل از این دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم اما بکسی نگفته بودم پس امام جعفر صادق فرمود
که هرچه مامور شدی بآن عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم وایضاً ابن
مسکان از سلیمان ابن خالد روایت نموده که او گفت روزی حضرت ابو عبدالله ابا الحسن را طلبیده
و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم چون امام موسی علیه السلام در آمد حضرت امام جعفر خطاب بما کرده
فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم بعدی یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت
و انقیاد او کنید بخدا قسم که امام و راهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک
در خاطر کسی نماند و لیکن در امامت او مبهم رساند و علی ابن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام
هرگاه خواص و اصحاب دوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه
افضل ولدی و من اخلف بعدی هو القائم بالحجة الله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی
وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسی که از من میماند او از
همه ایشان بهتر است و او قائم مقام و جانشین من اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد
من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را رهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه باعتقاد شیعه و مؤلف
او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را آنحضرت از درهم و دینار و رخت و طعام
و جرب و شب بن نفعهای بسیار میرسید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت
ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده چنانکه عادت و صفت جمیع ائمه معصومین علیهم السلام
بوده و گویند که اکثر اوقات آنحضرت این دعا فرمودی اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت
والعفو عند الحساب الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و شب بود
نماز او در سجده این بود و چاشت نافله [illegible] را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجای آورده
میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت و در سجود بود تا بزوال و مدام محاسن مبارکش
از آب چشم او تر بود و هرگاه میشنید که کسی او را بدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد
و کیسهای زر که بفقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا مینمود از دویست دینار
و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است
چه صره بمعنی کیسه است و شیعیان از اطراف و جوانب تحفه مالهای بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند
و او همه را بمصرف میرسانید و اسحق ابن جعفر گفته است که از او پرسیدم که مؤمن بخیل میبا
شد گفت بلکه گفتم ترسنده میباشد گفت بلی گفتم خاین و دروغگو میباشد گفت

خیانت و دروغ

خیانت و دروغ گو نیست مؤمن نیست و پدرم از رسول الله نقل کرده که راه مؤمن بهر جایی افتد الا کذب
و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آنحضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نموده فرمود
که شما را وصیتی میکنم هرکدام از شما که بشنود نفع آن بوی عاید خواهد شد و آن اینست که
اگر شخصی بیاید و بگوش راست شما مکروهات از شما بشنواند و چرخ برگردد و در گوش چپ بیاید
بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد که نگویم چیزی نگفته ام عذرش بپذیرید
و از او قبول کنید وایضاً از نصایح آنحضرت که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که
روز رفته و روز آینده او برابر باشد بر دغابست البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید
که آن اینش از آن بعمل نکرده باشد وایضاً فرمود که من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون
یعنی دیگر نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اولی باشد آن شخص از رحمت الهی دور است
و مشهور است که آنحضرت از شخصی میشنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکرد با او گفت
که مگر ترا با حق قرابتی و نزد دیگر حرمتی است که مردن آرزوی کردی گفت لا گفت السعادت بدولت باشد گفت
نه فرمود که پس حسنات بسیار از ایشان فرستاده که سیئات نظر باین وجود ندارند گفت نه گفت
و خطاها بآن جمع داری گفت این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک ابد آرزوی
میکنی توبه کن و از این غنا درگذر و آنحضرت را سی اولاد علیه السلام بهم رسیده هجده دختر بود و از جمله او
لادش احمد ابن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع بود و امام علیه السلام او را بسیار دوست
میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد ابن موسی کثیر الصوم و الصلاة بود و شبها
خواب کمتر میکرد و اکثر اوقات شب بنماز و تضرع صرف میشد و ابراهیم ابن موسی کریم و شجاع بود
و مدتها حکومت یمن کرد و در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد و امجاد آنحضرت نبود که بفضل
و منقبت مشهور نباشد بر دوستان و محبان اهل بیت مخفی نماند که این فقیر کثیر التقصیر احمد [illegible]
اراده داشت که بذکر هر یک از فرزندان عالیشان آنحضرت مفصلاً این کتاب را بنگارد اما چون دید
که تفصیل آن زیاده از حوصله این کتابست حواله بکتب مبسوط نمود و از جمله اسباب فوت
آنحضرت یکی آن بود که حاسدان بهارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس
اموال خود را نزد امام موسی میفرستند و او را خلیفه حق میدانند و دهی را که [illegible] دارد به سی
هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد
ابن الاشعث سپرده بود یحیی ابن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت
از او بجعفر منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی ابن اسمعیل
ابن جعفر را [illegible] گونا گون بنزد خود طلبید که شاید بهارون [illegible] خود را بار و سپارد و علی [illegible]

دعلی چون وعده احسان ونوبت سلطانی شنید عازم بغداد شد در وقتی بود که بوداع عم بزرگوار
علیه السلام آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من به بغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار
بهم رسانیده ام امام فرمود که من قرض ترا ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن کرده امام علیه السلام
بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بجدی از خدا بترس
و فرزندان مرا یتیم مکن و سیصد دینار زرش داد و چون برخواست که برود و کیسه که چهار هزار درم
داشت باو عطا نمود و همان حرف را اعاده فرمود و چون او راهی شد امام رو باصحاب کرده فرمود
که البته سعی در خون من خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا این
قسم عطاها و مبالغ فرمود از جدم صلوات الله علیه بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله
رحم با خویشی کند و آن دیگری در قطع آن کوشد خدای تعالی قطعش کند و علی چون به بغداد
رسید یحیی ابن خالد او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هارون از او پرسید خبر امام علیه السلام بود و اول
چیزی که او گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجانب موسی
ابن جعفر می آورند و او دیهی را بسی هزار دینار میخواست بخرد چون زر را حاضر کرد دهقان
صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پس فرستاد و از آن
زری که او میطلبید فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن
سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا بفرموده او
آنحضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی ابن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از
چندی بحکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که اکثر مردمان ایشان را عادل می پنداشتند
و گمان صلاح بایشان داشتند حاضر کردند که گواهی بر کاغذ گذارند که او بمرگ خود
مرده تا مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده و در بعضی روایات است که چند کس گواهی
بر کاغذ نوشتند و علی ابن اسماعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هارون حکم کرد که
مبلغ دویست دینار بدهند و آن زر را بدو حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در آن شب
بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت چکنم مالی را
که میمیرم و میگذارم و بعد از آنکه سر الاقارب کالعقارب را به ظهور رسانیده
بود و این جهان را بدرود کرد اما طریق زهر دادن هارون علیه ما علیه امام علیه السلام را چنانچه روات
نقل کرده اند این است که چون هارون بغرب نفس و لشکر وهم غلبه کرد که شیعیان
امام موسی بسیار شده اند و بنا بر آن شوم گذاشتند که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و خلل
بملک او راه یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده بدست خود آنرا در رطبی چند

بنجلانید

بنجلانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده آنرا در میان بیست عدد رطب پنهان ساخت
و در ظرف چینی گذاشته بخادمی داد و بنزد آنحضرت فرستاد و گفت باو بگو که امیرالمؤمنین فر
موده که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی باقی مگذار و بدیگری از آن مده که من بدست
خود هر را انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام گذارانید و منتظر خوردن ایستاد امام از او خلالی
طلبیده یکیک را بآن خلال برداشته تناول میفرمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش
کرده بود و با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خوردنش جای مقرر نموده بود و انیس جلیسش بود در
اینوقت آن سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آنحضرت مقام کرد امام خلال را در
یکی از آن رطبها زده بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد
و نعره میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم طبق را بنظر هارون برد و هارون
پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابائی نمود گفت نه
در اینوقت خبر کشته شدن سگ را باو رسانیدند و از این جهت خلق اضطرابی تمام در هارون راه یا
فته خادم را گفت راست بگو والا ترا میکشم خادم آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید گفت سودی
نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در او اثر نکرد
کرد و آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را
وداع نموده عهدیکه پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر
بنمایم بآنچه باو مامورم مسیب گوید گفتم ای مولای من با چه این دربانان و پاسبانان و حارسان
و نگهبانان من چون در بگشایم و کشیک چون بیرون میروند فرمود ای مسیب چه سست اعتقادی
بوده زنهار که یقین خود را در حق تعالی در باره ما ضعیف مکن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن
دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس
نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع مینماید و لب مبارک را بجنبانید
بخدا قسم چون نگاه کردم زنجیرها پیش افتاده بود و از نظر من غایب شده مرا حیرت دست داد
و متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرها پیش بجای
اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بمکان رفتن آشنا گردانیده است فرمود
سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در بیست این روز من بنزد خدای تعالی خود خوا
هم رفت پس من از این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام
و راهنمای تو است دست در دامن او زن و غم مخور و من حمد الهی بجا آوردم و در شب
ستم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحلت است در وقتی که از نوشیدن آب طلبم و مرا آب

دو وحاجت منعقد نیابد زنهار که کسی اخبر مکن و باکسی که نزد من باشد حرف مزن و این
رجس یعنی ستمکار را گمان این خواهد بود که مرا غسل میدهد و کفن میکند هرگز این نخواهد شد
و مرا بجابر قبرش خواهند برد باید که قبر من از جهت رانکشت بلندتر نباشد و در خاک تربت
ما سهم مدارید که هر تربتی حرامست الا تربت جدم حسین که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهة
شیعیان و اولیای ما در آنوقت که آنحضرت آن نشان داده بود دیدم شخصی در پهلو
ی او نشسته و باو سخن مشغولست گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم که ازاو سوال
کنم که تو کیستی که آنحضرت بمن صدا رسانیده گفت که ترا نگفته بودم که حرف نزنی مشغول
خاموش نشدم تا آنکه خبر بندی رسید وارا ده غسل آنحضرت نمود و نجدا فهم که من
میدیدم که وقت هکس و غیر بند لمغرد دست به آنش و جهد افعال را او بجای می آورد
و هکس او را غسل میدادند و چون فارغ شد بمن گفت دم هرچه شک میکنی مکن در حال دکار
من شک مکن که من امام و راهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از او ای
حال من حال یوسف صدیق است که او برادرانرا میدید و میشناخت وایشان او را نمیدیدند و
نمیشناختند پس نعش آنحضرت را برداشته بجانب قبرش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر
بغداد بگذارند و منادی ندا کنند که این موسی ابن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند
و جمع را گمان این بود که او قائم منتظرست و نگذارند که کسی منع نعش او کند که در انوقت
سلیمان ابن جعفر با سپاهیان و غلامان خود بآن رسیدند و نعش را از دست مردم
ستمکار گرفته گریبانهای پاره پاره کرده و سرها و پاها برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه
و موالی جمع شدند تا بجهت که مکرر قیامت قایم شده آنحضرت را بجانب قبرش رسانیدند و
دفن نمودند در آن راه دو هزار بالنقد نثار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر برشید رسید
کس نزد سلیمان ابن جعفر فرستاده گفت ترا خدا جزای دهاد که حقه رحم بجا آوردی
و لعنت خدا بر سندی شاهک باد که آنچه کرده بفرموده ما نبوده و این واقعه در
بیست پنجم ماه رجب سال یکصد و هشتاد و سه از هجرت نبوی بود و از عمر شریف آنحضرت به پنجاه سال
رسیده بود و بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند
ماه بود و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند
و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این مذهب نیز از جمله مذاهب
باطله است

ذکر امام هشتم ضامن علی ابن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه

اسم شریفش علی
کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و ولی و زکی و ولی و ابوالحسن و علی ثانی
امیر المومنین

امیر المومنین و ابوالحسن و علی ثانی و علی ابن الحسین زین العابدین است مادرش ام ولدی
که کنیتش ام البنین ولقبش خیزران مرسیه و بعضی شقراء نوبیه اسمش نجمه والسمش اروی
بوده و شاعر و مداح آنحضرت دعبل خزاعی رضی الله عنه در بابش محمد ابن الفرات و صوفیه و
بعضی غلاتان منکوبند معروف کرخی وآن اصلی ندارد ولقبش خاتمش لا حول و لا قوة الا
بالله و معاصرینش از خلفای عباسی امین و مامون علیه ما علیه بودند و معتدل قامت
گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش ابو عبدالله به
پنج سال در مدینه شد بقولی و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت
امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس و الحال از برکت مرقد
آنحضرت از شهرهای عظیم و مشهور مقدس مامون است وفات آنحضرت زهری که مامون
بآنحضرت خورانیده در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت قاتلش ابوالقلب و اولادش
پنج پسر بودند ابو جعفر محمد ابن علی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر بقول شیخ مفید
ترجمه بغیر از حضرت امام محمد تقی فرزندی نداشته اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب کثیره و معجزات
بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خواص و عام و دوست و دشمن را
زبان از بیان عشری از عشیره و اندکی از بسیار آن عاجز است آنچه در کتب معتبره مسطور است
که چون مامون در ولیعهدی ساختن آنحضرت بجد شد هر مرتبه که آنحضرت بمجلس میرسید که از
انجا داخل در کوشک بزرگ میشدند هر که حاضر بود بتعظیم او بر میخواستند و پرده را که بر در آویخته
بودند بر میداشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند
و شرط نمودند که چون این مرتبه آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند و چون آنحضرت
آمد بیکبار برخاستند و بعادت مقرری پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد بفکر
افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و تجدید عهد و شرط نمودند و در انوبت
رسید بازبی اختیار برخواستند اما در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند و منتظر
رسیدن آنحضرت بودند بناگاه بادی برخاسته پرده بلند تر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند بر
داشت و چون آنحضرت داخل شد باخود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند
تا چون برگشت دیدند که باز منتظر رسیدن آنحضرت بودی مانند باد اول به پرده رسیده
آن خدمت بجای آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت را در نزد حق
تعالی قدر بزرگ و منزلت عظیمست و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام کرده بود مسخر او گردانیده
پس با یکدیگر گفتند که چون حال بر این منوال است اگر در تعظیم و تکریم او اگر بعادت مقرره

نکاهش نورزیدنیم اولی ولیست واز آنجمله حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از ثقتی نوشته
واین زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه شهرت داده بود میگفت که من از او
لاد فاطمه ام چون حرف او را بنزد امام گفتند فرمود که مرا علم بحال او نیست وآن زن نزد حاکم حاضر
شده گفت اگر علی ابن موسی الرضا نفی نسب من کند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم زن را
بنزد امام فرستاده گفتگوی آن زن را بانحضرت اعلام نمود امام علیه السلام فرمود که من فردا بدیوان
حاکم خواهم آمد و صحت نسب من برو ظاهر خواهد شد واین حاکم را خانه درسبع بود که اقسام
سباع و جانوران را در آنجا مقید داشته بجهة سیاست مجرمان وآنرا برکة السباع نام کرده بود
وچون بنزد سلطان حاضر شدند آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر درندگان
وسباع حرام کرده است اگر این زن لعین میداند که از اولاد ایشان است پس بر برکه درآید تا صدق
کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن گفت تو نیز این دعوا میکنی اول تو در برکه داخل شو
آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص او را منع نمودند فرمود که بر من ایمن
باشید و در را باز کرده بدرون خانه رفت و یک یک را دست بر سر و گردن و پشت میمالید
و هر یک از آن جانوران سر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر گردش میگشتند
تا چه را دید و درجه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم او تماشا میکردند و تعجب
مینمودند و چون بیرون آمد آن زن از کرده پشیمان شده در رفتن ببرکه تعلل میورزید سلطا
ن بجلادان امر نمود که گوش بحرفش نکرده او را ببر برکه بیفکنند اگر علویست این درندگان
لعین با وی نیز بهمان طریق سلوک خواهند نمود چون داخل برکه اش نمودند سباع از اطراف
باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العین خیالش از هم ربودند که خونش
بزمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد کاشکی امروز هم برکة السباع بوده و حضرت صاحب
الزمان علیه السلام بقدوم ارزانی میفرمود و در حینیکه این امر مخصوص پیغمبر و امام و اولاد ایشا
ست الآن اگر در حضور امام دوازدهم سبب امتحان مدعیان و باعث متمیز شدن
ادعیا از اولاد ایشان واقف دار مؤمنان شود عجبی نخواهد بود وازانجمله روایتی است که شیخ
طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد ابن عتبی از ابی حبیب روایت نموده که او
گفت در شب بر ما مسجدیست که حاجیان اسنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده بپیشش رفتم و سلام کردم دیدم نزد آنحضرت طبقی
و روی آنرا بمندیلی پوشیده اند و در آن طبق خرما بود رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در آن کرد
از آن مشتی بمن داد و چون شمردم هژده عدد بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن

عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن گذشت شنیدم که مامون علی ابن موسی الرضا را از مدینه
طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده و مردمان بسلام بخدمتش مشرف میشوند
من هم بخدمتش رفته در همانمکان که رسول صلی الله علیه و آله را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است
و بهمان طریق طبقی سر پوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست
مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بمن داد و چون شمردم هژده عدد بود گفتم
یابن رسول الله از این خرما دیگر عنایت فرما فرمود که اگر جدم زیاده بر این داده بود من هم میدادم و من
در خدمتش افتادم و گفتم فدایت شوم و تعبیر خواب خود را دانستم وازانجمله در فصول المهمه
مسطور است که حاکی ابن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت علیه السلام
نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستاری بر
سر پاره پاره حضار مجلس چون او را بآن حال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و خندیدند پس آنحضرت
فرمود که عنقریب او را با جمعیت و خدم و حشم از این حال دیگر خواهند دید و بر و بخندید
یکماه بر و نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نموده بر ما بگذشت و غلامان و
چاکران بزینت تمام و محسود خاص و عام الفبا از حیان ابن شهر آشوب روایت نموده که بعد از آن
روزی در وقتی که مامون در خراسان بوده و امامان بر جای پدر نشسته و قائم مقام او گشته امام
علیه السلام روزی تنهارینی فرمود که عبدالله یعنی مامون محمد را یعنی امین را بقتل خواهد رسانید
من از روی تعجب گفتم که عبدالله ابن هارون محمد ابن هارون را فرمود که بلی عبدالله مامون که در خر
اسانست محمد امین را که در عراقست عنقریب خواهد کشت و بعد از آن باندک وقتی اخبار آن
خبر داده بود صورت یافت و در کشف الغمه مسطور است و از حسن ابن علی الوشا نقل کرده که
گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی ابن موسی آمده گفت از آن
که آورده بجهة ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته
باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص اسباب نمودیم
و نیافتیم و چون بخادم گفتیم گفت مرا بیاد نیست که داشته ام در میان اسباب من سر کیسه
در چیزی گشتم ندیدم خادم رفت و برگشت و گفت امام میگوید صندوقی است که ندیده در میان آن
صندوقست چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود خود برداشته
بخدمتش رفتم و گفتم که گواهی میدهم که تو ئی امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم با این
سبب هدایت یافتم ایضا در آن کتاب از عبدالله ابن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی
مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی در خاطرم راه یافت روزی ملتزم را

و در بر گرفته بجد تا لبیدم و گفتم خدایا مرا راه راست بنما و در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و
بعد از زیارت رسول صلی الله علیه و آله علی ابن موسی الرضا را ملازمت کنم و بمدینه رفتم و غلا
می که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آنحضر
ت میگوید ای عبدالله ابن مغیره داخل شو بدرون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود
که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست نموده پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت
خدائی بر خلق و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان والغنی در ان کتاب از بکر ابن صالح روا
یت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعای دارم که حق
تعالی مرا پسری کرامت کند فرمود که دو فرزند خدای تعالی بتو میدهد در خاطر گذرانیدم
که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی نام کنم بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد نام کن و یکی
ام عمرو چون بکوفه رسیدم پسر و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم و از مادر
خود پرسیدم که چرا عمرو فرموده شده سر این را نمیدانم گفت از ان جهت که مادر من ام عمرو نام
داشت والغنی در ان کتاب مذکور است که ابو اسماعیل سندی گفت شنیدم
که در عرب حجت خدا هست و حجت الله دل اما وقت تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم در ا
بخدمت آنحضرت دلالت کردند در آن وقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت
رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب مرا داد پس من بزبان سندی سوالها
کردم و جوابها شنیدم که حجت خدا بالفعل در عرب تو است بعد از طلب و تفحص این
امر قطع منازل نموده باینجانب آمده ام فرمود که میدانم و این جز تو کسی نداند بلی آن منم
هر چه خواهی بخواه و هر چه مطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنحضرت عرض نمودم
که از زبان عرب چیزی نمیدانم اگر دعا کنید که من هم تکلم بان میکنم عنایتی بود دست
مبارکش بر لب من مالید فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از جنس میگفتم الخ
حسن ابن علی ابن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت
احرام بپوشم و در حال احرام سوالی بخاطرم آمد که آیا جامه خز را در احرام توان پوشید
یا نه آنرا گذاشته دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضر
ت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر
کتابت مسطور بود که در آنجامه احرام میتوان و در پوشیدن آن باکی نیست والغنی محمد ابن
داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد ابن جعفر در حا
لت نزاع است و ذقنش را بسته اند و دست از او شسته پس در خدمت او رفتیم و دیدیم

که برادرش

که برادرش اسحق و فرزندانش برابرش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد
و چون وقت نماز رسید برخاست و یاران گفتند تبسم کردی و ما را از این خوشحال نشدیم بخد
متش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم تو باعث پریشانی شده گمان بود که غلط فهمیده اند تعجب من از ا
ن بود که اسحق برو میگرید و حال آنکه اسحق پیشتر از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق
خواهد کرد پس بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق پیش از او
و بعد تا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود و در کتاب عیون الرضا مسطور است که چون مامون
علی ابن موسی را ولیعهد کرد احتباس مطر روی نمود و گویا بحکمت ایزدی مقتضی این بود که عف
الغمر بعضی از منافقان ظاهر گردد و رتبه آنحضرت نزد جناب احدیت بر عالمیان هویدا شود
پس بعضی از آنها که دور مامون را داشتند با هم گفتند که ببینید که چون امام رضا آمد و ولیعهد ما
مون شد فیض ابر از ما منقطع گشت پس این خبر بمامون رسید دلگیر گردید و کسی بخدمت
آنحضرت فرستاد که اگر طلب باران بجا آرید بد نبود امام فرمود که بلی امشب جدم رسول را
با امیرالمومنین علیهما بخواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی
بدعای تو باران خواهد داد چون روز دوشنبه شد از شهر بیرون رفته بر منبر آمد و حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناه بجای آورده دعا فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و باد و ابر
بهم رسانید و مردمان بر هم خوردند و آنحضرت فرمود مردم را که بجای خود باشید که این ابر از فلان
شهر است و بعد از ان ابر دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند دیگر باره آنجناب فرمود که
این ابر از فلان زمین است و همچنین ده ابر برآمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید فرمود که این ابر
از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بخانه های شما برساند و بعد از آنکه خواهید
خواهد بارید پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع
شده چندان [illegible] گردید و بیابان پر آب گردید و حوضها و برکه ها را پر کرد و مردم آمدند که
الحال [illegible] بعد از این خرابی بجا برسد و خانه ها خراب میشود آنحضرت دعا فرمود و بعد از آن
باران ایستاده شد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بر بعضی از معاندین حسد غلبه کرده
نزد مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بشما ارزانی داشته بود از خاندان
عباس بنی اعمام علی منتقل ساختی [illegible] خود و این نکنند که تو کردی علی ابن موسی را
طلبیده و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار بجائی رسیده که از این باران که آمده جمیع خلق
از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجازش نام نهاده اند و او را [illegible] نام
زاده است و آمدن باران [illegible] بوده او را در این [illegible]

واث گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با و مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق
ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی دوست‌تر
نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و با امام علیه السلام حرف زنند
و در روز موعود و بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم
مکرمت لزوم نموده پیغام داد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست میدارم که شما حاضر باشید و
و چون امام رسید مامون برخاست و استقبال نمود و امام علیه السلام آمده بر جای خود قرار گر
فت و حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع بهذیان و لاطایل کرده گفت مردمان را در
باب تو عقیده فاسده بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند و از جمله اتفاقیات چه هر چیز را
حق تعالی در وقتی مقرر نموده که آن در آن وقت البته واقع میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم
رسیده از امیرالمؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا این حال و احمر فیه نبود و نیست چون کلا
مش باتمام رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که باران را
بر آن داده مرا نیست که منع ایشان کنم و این سکوتی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا مر
تبه و منزلتیست که حق تعالی بمن کرامت فرموده نه اینکه او مرا تجلی و منزلت داده باشد و
مع هذا حال من با او موافق حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغب زیاده شد
گفت یاران مقید که ساعتی جنس و لیس نمی‌توانند شد کرامتی و اعجازی نام نمیوان
کرد و گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد و کاری کرده اگر در انچه دعوی میکنی
صادقی این صورت دو شیر را که در این مسند نقش است حیات ده و بر من ایشان را مسلط کن
و الا دیگر چه میگوئی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد بدو صورت شیر که در تکیه‌گاه مامون
بود و آن دو صورت را از ابریشم در ایشان بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام علیه السلام
در غضب شد و بر آن دو صورت ندا فرمود که خذا الفاجر فافترساه و لا تبقیا له
عینا و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره بر جا نگذارید بعد
از امر امام ع حق تعالی آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویدند و چنان از هم
دریدند و خوردند که ذره از او بر جا نماند و قطره از خونش بر زمین نچکید و جمیع مردم متحیر و
مانده تماشا میکردند و چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه
ماذا تامرنا ان نفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا چه میفرمائی رخصت میدهی که با این
فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون را از شنیدن این سخن غشی
رو داده بیهوش شد و امام ایشان را امر نموده فرمود که قفا یعنی بجای خود باشید و شیران

بجای خود باز ایستاد

بجای خود باز ایستادند و امام امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده بر صورت مامون ریختند تا بخود
آمد و چون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان
نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که او را هم بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم
فرمود که لا فان لله عز و جل فیه تدبیر هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در
بودن او حکمت و تدبیریست و میباید که باشد تا آن امر را امضا کند و این کلام آنحضرت اشاره بود
بزهر دادن مامون آنحضرت را پس شیران باز تکلم نموده گفتند یا ولی الله بماذا تامرنا یعنی ای ولی
خدا ما را چه خدمت میفرمائی در جواب فرمود که عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مقام خود برگردید
چنانچه بودید پس شیران رفته بهمان تکیه‌گاه چسبیدند چنانکه اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد امام را
مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید ابن مهران را از من دور گردانید ای فرزند رسول خدا این امر
از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام در جواب
فرمود که اگر مرا طلب این میبود با شما در آن مجادلت اشتغال ابرام نمیکردم خدا تعالی مرا امر نموده که اعتراض
بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با ملک مصر و بعد از این واقعه چهره
مامون در واجه بود تا کرد و آنچه کرد ملاحظه روایات مشهوره و حکایات منسوب بآنحضرت روایتی است
که صاحب کشف الغمه از تاریخ نشابور نقل نموده که امام ضامن علیه السلام در وقتی که متوجه مرو بود چون
بنیشابور رسید از میدان شهر میگذشت دو فاضل محدث مشهور یکی محمد ابن مسلم طوسی
و دیگری ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفته گفتند ای سید ابن سید و ای امام بن امام و ای خلاصه ذریه
نبویه بحق آبای طاهرین و اسلاف اطهارت که روی مبارک خود را بما بنمائی و حدیثی از لفظ در
بار خود از جدت رسول صلعم و آله از برای ما نقل کنی که باعث تخفیف ازما شود و در دنیا سبب مغفرت
آمرزش ما گردد و در عقبی او در آنحال آنحضرت در کجاوه بود چون مرکب نگهداشت و پرده را برداشت
و خلق را نور بر نظر بر طلعت مبارک او افتاد و چشمان اهتزاز داده جمعی گریه و خاک
زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و طایفه نعره‌ها و بیقراری در آمدند و قومی بگردن کشی
میکنند و بپابوس شتر ایشان بر یکدیگر تقدیم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث
بود تا آفتاب به نصف النهار رسید پس چو وقت فریاد کردند ای معاشر مسلمانان گر
ید و گوش کنید و پیغمبر خدا را با این فرزند و جگر گوشه او آزار مرسانید تا خلق ساکت شده و آنحضرت
متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق
قال حدثنی ابی محمد ابن علی الباقر قال حدثنی ابی علی ابن الحسین زین
العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی الشهید فی ارض کربلا قال حدثنی ابی

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله قال حدثنی
جبرئیل ع قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قال
لا اله الا الله دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرئیل علیه و صدق رسوله و الائمه علیهم السلام یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله حصار منست
هر که گفت آن کلمه را در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمن باشد گویند این
حدیث را باین سند یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از
فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید
بگفتن آن کلمه طیبه و بتصدیق نمودن من رسول او را از روی اخلاص و باکرام من آن حدیث را باب طلا
نوشته بودم و تعظیم و احترام آن را بجای آورده حق تعالی مرا بخشید چه امام فرموده بود در حصن امن و امان
خود در آورد و در بعضی از روایات است که در آخر این حدیث امام ع فرموده و لکن بشرطها و شروطها
و انا من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام
که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آن یکی آنست آنکه شخصی را دزدان در راه
کرمان گرفته بودند و بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهنش را پر از برف نموده تا اقرار کند
و آن بیچاره را از خوف دزدان عاجز شده بود شخصی در خواب امام ضامن ع دید که با او میگوید که
زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگهدار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بود
که آیا این اجزا دوای علت او شود یا نه و خواب شخص صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلام
به نیشابور رسید و او این خبر شنیده متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض نمود و التماس
دعا و دوای کرد آنحضرت با او گفت که ما دوای تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله
التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم فرمود که زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن
نگهدار تا به شوی و آن شخص نقل کرد که کردم و شفا یافتم و ثقه ای نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و
این حکایت را از او شنیدم منسوب بآنحضرت حکایت مشهوره و دعبل ابن علی خزاعی شاعر
مداح آنحضرت بوده و در مرو بخدمت امام علیه السلام رسید و از جمله روایات گفت یا ابن
رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره که از
صد و بیست بیت تجاوز است بر آنحضرت خواند و نسخه افتاده انتخاب بعضی فرمود و گفت
بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در ثنای قصیده ذکر مشهد و مزار حضرت ائمه
علیه السلام کرده بود آنحضرت فرمود که ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمود مضمون
آنکه قبر شخصی از فرزندان آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیان بزیارت آن مشرف خواهند گشت

تا وقتی که قائم آل

تا وقتی که قائم آل محمد ع خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در آنحضرت بیان فرمود که هر که
در آن غربت او را زیارت کند البته روز قیامت با او در درجه او علیه السلام خواهد بود آمرزیده شده
و از عذاب امروز فارغ باشد اللهم ارزقنا جمیع اخواننا المؤمنین زیارة نبیک
و آله الطاهرین و صل دعبل بتعلیمهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و چون آنحضرت در
آن شنیدن قصیده فارغ شد بدرون خانه رفته کیسه که صد دینار در آن بوده بجهت دعبل فرستاد
و دعبل آنرا پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم اگر از جامه های خود جامه بمن عطا کنی
باعث فخر من خواهد شد در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه خزی را با آن زر فرستاده
و فرستاد و فرمود که این زر را نگاه بدار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکار خواهد
آمد دعبل بعد از آنکه رخصت شد طی مراحل میکرد تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را
بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباشی قم از پی رفته جامه را
آوردند و او برگشت و بقیمت راضی شد بشرط آنکه پاره را از آن باو دهند و چون چند منزل رفت
طایفه راه زنان بر قافله برخوردند و همه را دستها بگردن بسته انداختند و بقسمت مال قافله مشغول
شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی را از همان قصیده او مکرر میخواند و میگرید پرسید که این شعر
گفته را با این سؤال چکار التماس را مکرر کرد گفت این از مردیست از طایفه خزاعه گفت آن
منم و اتفاق آن رئیس دار آن جمع بود چون مشخص او شد که راست میگوید فرمود که دستهای
اهل قافله را گشودند و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند تمام را پس دادند چنانکه
حبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا قافله بجای امنی برسند و چون دعبل بخانه
رسید دزدان خانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار
باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری برا ازان دینار را صد دینار خریدند و در آن وقت فهمید که
آنحضرت آنکه گفته بود که باین زر محتاج خواهی شد فهمش این بوده و دعبل را کنیزی بود که
بآن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود در آن وقت که باز آمد آن کنیز
در چشم نابینا شده بود دعبل از این رهگذر بسیار ملول خاطر بود شبی بخاطرش رسید
که آن پاره جامه را که از اهل قم پس گرفته بود دارد بچشمهای آن کنیز بمالد آن کنیزک
و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود و بسی از شکر الهی بجای آوردند و
آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مرضها گردید و ایضاً در کشف الغمه از علی
ابن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حلقه بمن داد که این را فروخته
از برای من فیروزه بخر من آنرا در میان متاع خود بسته بمقصد آوردم و چون بمرو رسیدم

خادمان حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام آمده از من حلّه طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده
و حلّه میخواهند من گفتم در میان متاع من حلّه نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند که مولای ما ترا سلام
میرساند و میگوید که با تو حلّه هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهت او بخری
وآن را در فلان متاع گذاشتی پس برایشان آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم از او مسئله چند بپرسم
اگر جواب مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم
و متوجه خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم
که غلام آمده گفت یا علی ابن احمد که فی جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذی بدستم داد چون
کاغذ را گرفته مطالعه کردم جمیع جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم
از عبد الله ابن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت که در امامت علی ابن موسی الرضا شک بودم
عرضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش رسم از
سه آیه از آیات قرآن که معنی آن در مانده بودم و بهیچ وجه حل آن نمیشد از او بپرسم مکتوب از آنحضرت
بمن رسید که در آنوقت متوکلان بر من گماشته اند در رسیدن تو بما مشکل است و آنچه خواستی بوقت
اما آن سه آیه را که میخواستی بپرسی حل آن اینست و حل هر سه آیه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته
بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت پس دانستم که آنحضرت حجت خداست [illegible] از علی ابن
ابراهیم روایت کرده اند و او از پدرش نقل کرده که او گفت از آنجمع که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند
شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدند فارع نام در دست چپ راه آنحضرت نگاهی بآن
کوه کرده فرمود فارع و هادمک یقطع اربا اربا یعنی این کوه آنکه ترا بکنند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام
او را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون بمکه میرفت و آنجا منزل ساخته بود جعفر ابن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت
و حکم کرد که آنرا بکنند و چون بعراق رسید بحکم هارون پاره پاره کردند و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد و از
ابراهیم ابن موسی روایت نموده که آنحضرت روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش
بودم و در آن وقت آنحضرت از زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده
و مرا درهمی نیست بچوب یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا بیرون آورده به
من داد و گفت این را خرج کن و لیکن آنچه دیدی بکسی نقل مکن و آنحضرت مکرر که هارون رشید را که
میدید میفرمود انا و هارون کهاتین و دو انگشت را بهم میچسبانید یعنی من و او چنین خواهیم بود و کسی
معنی کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سناباد رحلت فرمود و او را در پهلوی هارون دفن کردند
میکنند معنی کلامش برآنکه آنرا شنیده بودند ظاهر میگردد و بسند صحیح از آنحضرت مرویست که
فرمود که امام را چندین علامت و نشانه است از آنجمله می باید که عالمترین و پرهیزکارترین و کریمترین

وسخی ترین

وسخی ترین خلق و اعبد اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد گردد و چنانچه از پیش روی میبیند باید
پس سر ببیند و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد
شود دستها بر زمین گذارده در آمده باآواز بلند کلمتین شهادتین بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید
و محتلم نشود و حدث او را هرگز هیچ مخلوقی نبیند چه زمین آنرا فرو میبرد و از آن بوی مشک می آمده باشد
و بر خلق الله مهربانتر از مادران و پدران باشد و بمردم از نفسهای مردم اولی باشد و در آنچه مردم را
بآن امر میکند و از آن نهی مینماید خود کوشش بیشتر کند و دعایش مستجاب باشد تا بحدی که اگر بر کوهی
دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله از ذوالفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا
در آنجا ثبت است آنچه بوده است و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه
دیگر که نامهای دشمنان او در آن ثبت است و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که عبارت از
جامعه کو رسالهٔ که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که تمام احتیاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد
او باشد با مصحف فاطمه و عمودی از نور بر او ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در آنجا ببیند و عرض
میشده باشد و تا نهایت از اکل و شرب و نکاح و خواب و غم و گریه و حزن خالی نباشد و از ابوالصلت
مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم
که فصیح تر و داناتر بود از ایشان بلغت ایشان و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا در تعجب می اندازد
تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابوالصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی
فرستد که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد مگر نشنیده است آنکه جدم امیرالمؤمنین فرموده که
اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و فصل الخطاب
را و مراد از فصل الخطاب نیست الا معرفت لغات آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت
از او روایت نموده اند و بحثهایی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و جبرا الزام نموده
و براه راست آورده بیش از آن است که آنرا احصا توان کرد و این کتاب را گنجایش ذکر آن
نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که اگر کسی توفیق مطالعه آن
بیابد بر بسیاری از آن مطلع میشود و از خصایص آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینمود
و از او علیه السلام روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول چهارشنبه دوم پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت
نشده و میفرمود که این روزه با روزه تمام سال برابر است میکنند و شبها خواب نمیکرده
بلکه بعبادت الهی قیام مینموده و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند که آب
دهن مبارک در پیش کسی انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز
نموده باشد و خنده ایشان تبسمی بیش نبود و چون سفره [illegible]

جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائسان می‌شناختند و رخت خانه الشیء در غایت درشتی
و زبری بوده و چون بیرون می‌آمده بجهت دفع زبان خلق جامه‌های نیکو میپوشید و زینت میکرد و جامه
بر روی حصیری نشسته و میفرموده که سنت اوست مردی که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز نتواند هر روز
لا اقل یکروز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بهم رساند بکار
برده النصوص بسیار از رسول صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمیع ائمه سابق علیه السلام
در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از آنها سابقاً مذکور شد **و در کشف الغمه** از داود رقی روایت
نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتم فدات شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون
آور بگو که بعد از تو امام ما که خواهد بود اشاره فرما پس اشارت کرد به ابوالحسن علیه السلام و گفت
خدا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست **و ایضاً** از نعیم ابن قابوس نقل کرده که گفت
در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که میفرمود و من از او شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین
فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را از همه دوستتر میدارم و او با من در جفر نظر میکند
و علم بان دارد و نظر نکرده است در جفر مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر **و ایضاً از** طاهر ابن محمد روایت
نموده که در آن مدتی که امام موسی علیه السلام در حبس بود مکرر الواح از جانب آنحضرت به شیعیان
رسید که عهد من با پسر بزرگ من و بزرگترین فرزندان منست باید که چنین و چنان کنند و گاهی با او مشورت
کنند که فلانرا فلان بدهد و فلانرا چیزی نه دهد تا خبر برسم و بعد از من چنان کنند و خبرها **و ایضاً** از زیاد بن مروان
روایت که گفت بخدمت امام موسی رفتم و دیدم که ابوالحسن علی در خدمت پدرش بود چون
آنحضرت مرا دید فرمود که یا زیاد بدانکه نوشته این پسر نوشته منست و گفته او گفته منست و
رسول او رسول منست و بدانکه هرچه او گوید حقست و فعل و قول اوست **و ایضاً** از مخزومی روایت
نموده که گفت امام موسی کس فرستاد جمعی از شیعیان را که اعیان و بزرگان داشت
و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم
گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن وصی من و قائم مقام من
و خلیفه من اوست بعد از من هرکس را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده
باشم او آن وعده وفا خواهد نمود و هر که خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند دید او را ببیند که هر که او را ببیند
مرا دیده است **و ایضاً** از داود ابن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتم
که میترسم که حادثه روی نماید و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر
من ابوالحسن علی علیه السلام بعد از من امام و در نسخه‌هاست **و ایضاً** داود ابن زربی نقل نموده که مالی
بخدمت امام موسی برده پاره از آنرا گرفت و پاره از آنرا نزد من گذاشت و چون سبب آنرا پرسیدم

سپردم فرمود

سپردم فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از شهادت آنحضرت امام
رضا علیه السلام کس فرستاده آنرا از من طلبید و من دانستم که امام واجب الطاعة اوست
و ایضاً در آنکتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن ابن محبوب مروی است که گفت زیاد
گفت بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم کسی در آن منزل از جانب امام موسی بنزد من آمد
گفت صاحب من به بصره میرود و ترا طلبیده چون بخدمتش رسیدم کتابی بمن داد که بمدینه برسانم
گفتم فدای تو شوم در مدینه کتاب را بدست که دهم فرمود که بپسر بزرگ من علی که بهترین ایشان و
قائم مقام و جانشین و وصی منست **و ایضاً** بطرق صحیح در کتابهای سابقاً مذکور است و از علی
ابن عبدالله هاشمی روایت نموده اند که گفت با جمعی کثیر از شیعه و موالیه در حوالی قبر رسول خدا صلعم
دانشسته بودیم که امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست
داشت چون رسید روی بما کرد و فرمود که آیا میدانید که من کیستم گفتیم تو سید و بزرگ
مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام موسی ابن جعفری پس فرمود میدانید که این کیست که با
منست و دستش در دست منست گفتیم بلی پسر [illegible] این علی ابن موسی ابن جعفر است گواه باشید
که او وکیل منست در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من **و ایضاً** از احادیث صحیحه مذکوره در آن
کتابست حدیثی که از سلیمان ابن حفص مروزی منقول است که گفت بخدمت امام زمان موسی کاظم
علیه السلام رفتم که از آنحضرت سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست چون مرا دید قبل
از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از
من و او افضل و اعلم فرزندان منست اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان
من و اهل بخت من و آنکسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو میپرسیده باشند **و در شواهد النبوة**
جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون الرضا از این قسم نصوص بسیار منقول است بحدی که هیچ
انکار آن نمیرسد **و از مواعظ** و حکم آنحضرت است صلوات الله و سلامه علیه که فرمود وحشت ناکترین
مقام مردمان سه مقامست روزی که از شکم مادر بدنیا می‌آیند و روزیکه از این دنیا بیرون
میروند و آخرت و اهل آنرا معاینه می‌بینند و روزی که برانگیخته میشوند و جزئیه چند خواهند
دید که در دنیا ندیده باشند حق تعالی به یحیی بن زکریا پیغمبر در این سه مقام سلام فرستاده
و فرموده وَسَلامٌ عَلَيهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً یعنی سلام و رحمت
الهی بر او باد در روزی که زائیده شد و روزی که بمیرد و روزی که زنده شود و هم چنین عیسی ابن
مریم علیه السلام در این سه موقف خود را برحمت الهی دعا نموده و حق تعالی ذکر آن کرده
که وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً **الآیه** آنحضرت فرموده که حق تعالی

امر کرده بیاموزند بشرط آنکه با هر چه دیگر همراه باشد امر بهتر کرده و گواه را با آن مقرون داشته اگر کسی از کسی
در گواه ندید تا رشی درست بنشد و بدرجه قبول نمی‌رسد و امر شکر خود فرموده و شکر والدین را با آن
ضم کرده پس اگر کسی شکر الهی بجای آرد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری
و صلهٔ رحم را با آن همراه ساخته بنابراین اگر شخصی صلهٔ رحم را بجا نیارد و هر چند متقی باشد آن تقوی
وی بکار نمی‌آید والف فرموده که از علامات و نشانهای دانش بسیاری حلم و بسیاری کم گفتن است یعنی
که کم گوئی دریست از درهای حکمت و باعث محبت و رهنمائیست هر خیر و خوبی را والف از آنحضرت
مرویست که فرموده که صدیق کل امری عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل
اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده دنیا جمع نمی‌شود تا پنج خصلت در کسی نباشد
بخل بکمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و
اختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت مرویست که گفت روایت کرده‌اند آبای من از امیر المؤمنین
علیه السلام گفت از رسول خدا صلعم و آنکه شنیدم که فرمود یکی از اصحاب خود که یا عبدالله احبب فی الله
وابغض فی الله ووال فی الله وعاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده
دوستی کن براه خدا و دشمنی کن براه خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی
که ولایت را در نمی‌یابی و ولایت الله نمی‌شود الا باین والف فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی
الکبائر یعنی گناهان صغیره راههایند بطرف گناهان کبیره باید که قدم در این راه ننهند تا بآن منزلها
نرسند ومن لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی هر خلاف که باشد خلاف حضرت واجب الوجود است
باید که آدمی بهیچوجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک
و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار
خواهد شد ولو لم یخوف الله الناس بجنة ونار لکان الواجب علیهم ان یطیعوه
ولا یعصوه لتفضله علیهم واحسانه الیهم یعنی اگر مردمان نترسیدند خدا نمی‌بایستی که بسبب
امیدواری به بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را طاعت کنند و مرتکب گناهان
نشوند بواسطهٔ تفضلی که با ایشان نموده و احسانها و انعامها که کرده به بندگان تفضل او
و می‌آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملائکهٔ مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند و اما آنچه دارند
سبب زهر دادن مامون لعنه الله بآنحضرت وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت
سیم و محمد ابن مهران و دیگر نقل کرده‌اند که چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که
در هفته دو روز یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف راست خود به
نشانند و بداد دل فقرا و مساکین برسند و مرافعهٔ مردم برسند و داد مظلوم بدهند و مدتی بر این

منوال گذشت

منوال گذشت تا آنکه روزی مرد صوفی را گرفته آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون بر او افتاد دید که
بر پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقهٔ صوفیانه در بر و نشان [illegible] درویشی بر سر دارد گفت
این همه [illegible] نداری که این اثرهای نیک را باین فعل قبیح جمع کرده صوفی گفت که از روی اضطرار کردم
نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید تا کنون گفت کدام حق بود ترا بر من که
منع کرده باشم گفت خمس وافی حق مات چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش قسمت کرده و
[illegible] حقه مقرر داشته یکی از آنها ابن السبیل است و من از ابن سبیلم و ابن [illegible]
[illegible] بر مذهب صوفیه بود زیرا که [illegible] سنی بود و نقل کرده شده در وقتش کمی را
از [illegible] منع کرد پس آن صوفی دو آیه بر مامون خواند و گفت چون از حق ممنوع شدم و کارم
بجان رسید و کار [illegible] باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود
الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد فرموده باین بیاورم تا [illegible] ترک نخواهم نمود صوفی
گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن بشخص دیگری [illegible] کن و اول حد خدا بر خود جاری
کن پس بر من جاری ساز در این وقت مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت
دانستی که مطلبش چیست فرمود یعنی میگوید که چون حق مرا دزدیده‌اند من حق دیگران دزدیده‌ام
مامون در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا میبرم صوفی گفت تو چون دست میتوانی
برید حال آنکه بندهٔ منی مامون گفت در کدام حال بنده شده‌ام گفت در آنحال که پدرت
مادرت را از بیت المال مسلمین خریده که در مشرق و مغرب عالم بود و از مسلمانان در آنحال
شش یک بودند و از حصهٔ آنم هم یکی منم و من ترا آزاد نکرده‌ام اگر دیگران ترا آزاد کرده باشند و حال
آنکه خمس ترا آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند داد پاکی میباید که خبیثی را
پاک سازد و با چندین حدها که اجرای آن بر تو لازم است کی اجرای حد [illegible] کرد و حق
من بود [illegible] همین رسانید تا مرتکب این عمل شدم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم مردم را امر بکارهای خیر مینمائید و خود را فراموش میکنید پس مامون
بجانب امام رضا علیه السلام ملتفت شده گفت در باب این چه میفرمائید امام علیه السلام فرمود که دنیا
و آخرت هر دو بحجت است و [illegible] این مرد بر تو حجت تمام کرد مامون اگر چه حکم بخلاصی صوفی نمود اما سخن
امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا آنکه بر آن قرار گرفت
که زهر بآنحضرت بخوراند اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت میگوید که آنحضرت با این وجه نقل
کرده که من حکایت کردم و من از عهدهٔ صحت بری الذمه‌ام و در آنوقت که مامون از امام بحث
شنید بر فرض صحت این روایت فضل ابن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و [illegible]

است و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید بنا بر این مأمون کین علی علیه السلام را در دل گرفته و دیگر از جمله
چیزهائی که نقل کرده اند که دخل در این امر داشت یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و
مذهبی را آزموده دید که در مناظره آنحضرت عاجزند و بر زهد و ورع او که به حقیقت مطلع گشت و اهم
بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و
دانستم که تو سزاوارتری از دیگران بخلافت و نیابت جدت رسول صلی الله علیه و آله امام علیه السلام در
جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات
یابم و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی
میخواهم مأمون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو
بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تو است و حق تعالی تفویض این امر
بتو نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری
بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مأمون
گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت
خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند [illegible] گفت
امام علیه السلام نشنید مأمون چون مأیوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد
من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود
از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من گریه کنند و کفن کرده من
در زمان غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شوم مأمون گریست گفت کرا قدرت
باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آرد و که تواند که مرتکب این طور امری شود
خصوصا در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهة آن گوئی که این
امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا زاهد گویند امام علیه السلام فرمود بخدا قسم که تا من بدنیا آمده
ام زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن
نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مأمون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدامست
فرمود آنکه مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که
چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت درین حال مأمون غضبناک شده گفت تو همیشه
چیزهائی میگوئی و [illegible] میکنی که مرا آزار نمائی و ایمنی از آن است که از سطوات من ایمنی بخدا
قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بجواهم کشت پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی

مرا نهی کرده

مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول
خواهم کرد لیکن جائیکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را نصب نمایم و نه رسمی را برطرف نمایم و
نه رسمی را تغییر بلکه از دور باین امور نگاه میکرده باشم و آخر مأمون از او بهمان قدر راضی
شد و آنرا [illegible] که آنحضرت قبول کرد بجبر و قهر بود چنانچه در حین رفتن بجهة نماز از او پرسیدند
که چه چیز ترا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود که جدم امیر المؤمنین را
چه بر آن داشت که در شوری داخل شود فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در
زهر دادن آنحضرت دخیل بود یکی دیگر آنکه در حالیکه مأمون راضی شد بولیعهدی ساختن
امام علیه السلام بطریق مذکور مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند یا بنام امیر المؤمنین است و
بنام رضا علیه السلام بانکه ولی عهد است و افضل ابن سهل بانکه وزیر است مأمون امر نمود تا
سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت نموده یک یک از اکابر و اعیان
می آمدند و بیعت میکردند و میگرفتند باین طریق که دست راست از انگشت بزرگ دیگر تا آن
ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمان طریق گذاشته تا انگشت کوچک که
صفوت برابر مینمودند هر یک بمأمون میگفتند بیعت نمودیم با تو امیر المؤمنین پس بیعت
میکردند با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر جوانی از قبیله انصار
آمده بر عکس انچه مردم کرده بودند عمل نمود ابتدا بخنصر نمود و انتها با بهام در آنحال امام علیه السلام
تبسمی نموده فرمود چون مأمون وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال هر که بیعت نمود را
بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت کرد مأمون پرسید که عقد بیعت
کدام است و فسخ بیعت کدام امام علیه السلام فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و
فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردم بیعت
اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده چه بایست میگفتند
چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را ندانند و حقا نیست ازین صحبت دیگر بود
و هر لحظه بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه حسد و اهمه در دل مأمون بیکبار جمع شد پس
آن بود که زهر داد و [illegible] ناحق کشت اصحاب سیر آورده اند مأمون در روز بیعت ولایت
عهد حکم نمود که یک ساله مواجب سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان و علما و
خطبا و شعرا در آن روز موافق حال انقدر جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند
که عباسیان و [illegible] از عهده حسابش عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه که لباس
سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز بپوشند و سکه بنام حضرت

نامی امام رضا علیه السلام زدند و بر منبرها خطبه بنام نامی او خواندند و مضمون ولایت عهد او را نوشته
باطراف ممالک فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام یکی از خواص خود گفت که لا تشغل
قلبک بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال
مباش که صورت تمام شدن نخواهد یافت چنانچه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از باب
نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از آن قصه آنکه روز عیدی مأمون را عارضه بود کس فرستاد که
التماس چنانست امروز بمصلی رفته نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور
دارند امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد
یکی این بود که این طور کاری بمن نفرمائی و در این طور امور مرا عفو فرمائی مأمون التماس را
مکرر نمود و امام علیه السلام عذر را مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مأمون بسرحد افراط رسید
و امام علیه السلام فرمود مرا انفعالی است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لکن چون بجد دارید رفتن
ده با طریقی که رسول صلعم و آله بنماز بیرون میرفت بیرون روم مأمون گفت بهر روش که
دانی و بهر طریقی که خواهی بیرون رو روز عید علما و عباد و فقرا و حفاظ و لشکر و سپاه و دیگران
از خواص و عام بر درگاه ملائک پناه امام حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت آنحضرت
بمصلی روند و خلق مردها و کوچه‌ها و بازارها فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستاده بودند و چون
صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش بکار برده و عمامه
سفیدی بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکی بر میان دو کتف مبارک انداخته
و سر دیگر بر سینه بی کینه انداخته و عصائی در دست گرفته و آزار مبارک تا ساق بالا برده
پای برهنه با موالی و خدم که همه بر آن هیئت بودند از خانه بیرون آمدند و رو بجانب آسمان
کرده باواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت
مینمودند و در تکبیر و تهلیل در خیال مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس
و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت
مینمایند و چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و بکارد و خنجر بندهای
قشور و نعلین و موزه‌ها پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و فغان
و بیقراری خلق آتش فغان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان گران شده و خبر بمأمون رسید
فضل ابن سهل گفت که اگر امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بنحوی مفتون او شوند که
زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان بتعجیل از پی آنحضرت فرستاد که
من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت بسیار کشیدید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و

بمشقت شما راضی

بمشقت شما راضی نیستم و البته برگردید که باز گردید تا هر کس که همیشه نماز میکرده باز او با مردم
نماز کند پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشیدند و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن
مأمون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید کرد و بعضی گویند آخر روز نماز عید صورت نیافت
بسبب هرج و مرج که در میان مردمان ظاهر شد و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد
امام علیه السلام ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد و از مأمون برگشتند و او را خلع
نموده با عم او ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کسی این خبر را بمأمون نتوانست
رسانیدن تا روزی امام علیه السلام نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد همه برآمده اند و بسبب
ولیعهدیت من ترا از خلافت عزل کرده اند با عمت بیعت نموده اند و از ترس فضل کسی در
آنمدت خبر بتو نرسانیده فلان فلان اعتمادی بر حرف ایشان هست خبر دارند چون مأمون ایشان
را طلبیده پرسید و تفحص حاصل نمود که آن صحبت رو داده در کار خود متحیر شد و حضرت امام علیه السلام
فرمود مردم بسبب من و فضل ابن سهل از تو دل بد کرده اند هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرو
نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را بر گماشت تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شد
در اثنای راه امام را زهر داده و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اکثر صاحب
کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین ابن طاووس که از محققان عالی مرتبت و جمعی دیگر روایت نموده اند که
ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعضی مبالغه نموده اند که با این همه مهربانی
و الفتی که او با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار رفعت و شأن آنحضرت میکرده و در فروع و اصول
اقتدا بآنحضرت مینموده و صبری که در باب امام در نهایت و محبت داشته عباسیان بکار میبرده بعید
که آنحضرت اقدام نموده باشد و گفته اند که مفید ابن مقاتل آنکه هرگاه محمد ابن جعفر صادق در مکه
بر او خروج کرد و زید بیعت و جار ... براد جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند
پس او را عطا داد و در مجلس نیز در کنار خود می نشانید و با آنکه با مأمون بدی کرده مأمون با
کرده‌های بد او نرفت و با آنکه او خواست که مأمون را میر کند مأمون تحمل میورزید و همچنان
زید ابن موسی کاظم در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه‌های بسیاری از عباسیان
را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد و مأمون چون برادر
ظفر یافت باو کلمات احسان کرد و از او عفو نمود و کینه‌اش ندارد که امام رضا علیه السلام
که داعیه نداشته باشد و تقصیری باو نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کرده
باشد و مع هذا مدتها کلی از او بمأمون نرسیده باشد و از در طرح عظیم خلاص نموده
باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و حیله آوردند که خانه آتش را آتش زنند و مأمون

بخانه آنحضرت رفت بنحو آورا شفاعت آنحضرت خلاص شد و دیگر بار دیگر اراده قتلش داشت آنحضرت بعد از
رهانیدن وی در به اعلام نبوی دانسته و او را زهر داده از کشته شدن خلاص نمود و می نمود بزهر داده و خویش بلکه از بستر و این معنی نیات در
اما اکثر علمای شیعه مثل ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آنحضرت را زهر داده و الحق ان متواتر است
بسیار از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد ابن علی انصاری نقل نموده که او گفت از
ابوالصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت و بر کارهای احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل ما
مون با آن همه اکرام که مینمود و آن محبت بسیار که با امام علیه السلام داشت بقتل امام میل نمود در
جواب گفت که مامون اکرام و محبت که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که
او راغب است بدنیا و اعتنا و خلق را در باره او دفع کند تا دفعش در خاطرها نماند چون دید که
او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم را نسبت با آنحضرت زیاده
در ترقی است از اطراف علمای هر ملت را آورد با و بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از ان
عاجز شود و منزلت او نزد علما پست گردد و بجهل در میان علما شهرت یابد و چون از این
مقصودش حاصل نگردید چه هر مجلس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابئیه و مجوس و یهود و نصاری
از مخالفان علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم شدند و بعجز و اعتراف نکردند تا چون
خلق غلبه او را بر اهل ملت و مذهبی دیدند باهم میگفتند که او اولاست بخلافت و مردم عقب زدن السخنان
بمامون میرسانیدند و او در غضب میشد و حسدش روز بروز زیاده بود و در اکثر احوال سخنی
از خلق چشم میداشت بفعل نمی آمد و آن هم علاوه عداوت میشد و چیزی دیگر در سقوط مرتبه
او نزد خلق عالم ندید چاره جوی بر زهر دادن نمود و از عمار ابن زید مرویست گفت وقتی که مامون
بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود بریده و امام را طلبید و گفت یا ابوالحسن چنان
میدانم که وقت وفات من نزدیک شده و اجلش موعود رسیده از من غافل نشو امام
علیه السلام فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه
دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از
بمانی مامون گفت بخدا پناه میبرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز چنین اندیشه نه فرمود که
که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود
مردی از اهل خراسان بخدمت من آمده گفت که رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن گفت
کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم نجمی یعنی چگونه
میباشید شما هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و امانتی را از من بشما بسپارند
که پاره تنی آن و دیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام ع

در جواب آن مرد

در جواب آن مرد گفت که آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر
که در خاک شما پنهان شود منم و هرکه مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الطاعه
داند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود
هرچند که او را ذنوب و گناه باشد که ورز و گناه ثقلین که جن و انس اند و پدرم از جدش صلوات الله علیه
نقل نموده که فرمود مَن رَآنی فی مَنامِه فَقد رَآنی فَاِنَّ الشیطان لا یتمثّل بی یعنی که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت
من خود را نمیتواند نمود و هم چنین متمثل بصورت هیچیک از شیعیان صادق العقیده ما
نمیتواند شد بدرستی که خواب راست جزئیست از هفتاد جزو از اجزای نبوت پس غلط درا
ن روا نباشد و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه ابن اعین که از خدام مامون بود نقلست از موالی
و محبان اهل بیت بوده و در باطن مامون او را بخدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود روایت
شده که گفت روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری
بتو میسپارم باید که تا من در حیات باشم آن را بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من او را
بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سر را مخفی دارم
و تا امر نکنند بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و
بعد از چند روز انگور و انار زهر آلوده بمن خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن
خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد حق تعالی قدرت نخواهد داد و آن
زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هرچند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله رشید
هوای پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه با تو گفتم مامون را اعلام نمائی و بگوئی که
در نماز کردن بر من تامل نمایند که شخصی سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر
بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز فارغ شود مرا بان مکان برند که نشان داده ام اند
کی زمانی را بکنند قبری مرتب و دل خسته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سفید خواهد بود
و چون قبر مکشوف خواهد شد آب بزمانی فرو خواهد رفت آن مدفن منست زنهار که تا من در
حیاتم اظهار این نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی نزد مامون رفت و انگور و انار
خورد و دو انه را وداع نمود و نزد مامون رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود
که بعد از فوتش بتو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم نتیجه ها نموده ام به تجهیز نمود
و در وقت نماز ناگاه آن شخص رو بسته آمده با مجلس حرف نزد و در پیش جنازه ایستاده
نماز کردند مامون متوجه آن شده او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانیدند و نه او را دیدند و نه

دو نشتر را لیس مأمون چنانچه مذکور شد امر نمود که قبر بجهت آنحضرت در پیش قبر الرشید بکنند هرچند
کلنگی در آن زمان کارگر نشد از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نگشت در موضعی که بالفعل ضریح
مبارکست شروع کردند قبری ظاهر شد و آبی بسیار در او بهم رسید و آب را زمانی بجوش دید
کشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و ناشگفتی از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هر کس
را میدید میگفت ای اباالصلت هر آنچه بتو گفته بود نقل کن هر چه میگویند که آنرا نقل میکردم و مأمون
چون میشنید اظهار ندامت میکرد و میگریست **واز ابوالصلت مرویست** که گفت روزی
در خدمت آنحضرت بودم فرمود برو بقبه که در آن هرون رشید دفن است و از هر طرف آن مشتی خاکی بیار
چون آوردم بتلک خاک ها را بوئید سه خاک را رد نمود و یکی را که از مکانی که الحال قبر شریف است برداشته
شده بودم چون بوئید گفت این مدفن من است اگر در آن سه طرف خواهند قبر از برای من حفر
شده هر کلنگی که فرود آرند باشد بیایند و امکان ندارد که بقدر روا حبی کنده شود ای ابوالصلت در قبر من
در طرف سر من نداوتی خواهی دید کلمه را که بتو یاد میدهم تا من تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر آب شود
و در آن ماهیان کوچک بنظر خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده در آب ریز ماهیان بخورند
و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و تمام آن ماهیان را فرو برد و غایب خواهد شد
پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه را که بتو تعلیم میکنم بگو تا آن آب نایاب خواهد شد
و از آن اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدانکه فردا نزد او میروم چون بیرون
آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن والا هر چه خواهی بپرس و بگو چون صبح شد لباس خود را
پوشیده در محراب بود و خود مشغول بود که غلامان مأمون بطلب آمدند و آنحضرت بر خواسته متوجه
شد و مأمون چون از دور امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش بوسیده و در پهلوی
خود نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که نزد او حاضر بود خوشه برداشت و گفت انگور
باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده ام و نه چشیده ام آنحضرت فرمود بسا انگورهای خوب که در بهشت
باشد مأمون آن خوشه را که بدست گرفته بود بدستش داد گفت از این انگور بخور آنحضرت گفت
مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت البته بخور پس حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه
انگور گرفته خورد و برخواست و مأمون گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت گفت الی
حیث جئتنی باینجا میروم که مرا فرستادی و ردا را بر سر پوشیده از آنجا بیرون آمد و با و حرف نزدم
تا داخل خانه شد و مرا امر نمود که در را ببندند و بر فراش خود خوابید و در این بودم که جوانی
خوش روئی و خوش موئی که گویا امام رضاست بعینه و غایت شباهت باوست بجانب آنحضرت
پیش رفتم و گفتم در بسته از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا آورد میتواند که مرا بخانه

کند گفتم

کند گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیانم منم محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد
و امر نمود مرا که با او داخل خانه شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته
بسینه خود چسبانیده و میان چشمش را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم من نبود تکلم
نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آنرا بزبان لیسید و امام رضا علیه السلام چیزی
از میان جامه و سینه خود بیرون آورد و بشبیه گنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از لحظه
حضرت امام محمد تقی بمن گفت یا اباالصلت باین خانه داخل شو و مغتسل و آب بیرون آور گفتم
فدای تو شوم در این خانه آب و مغتسل نیست گفت هرچه بتو میگویم بشنو چون بدرون رفتم مهیا و حاضر
بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که مدد کنم نگذاشت فرمود یا ابن کسی هست که مرا مدد کند تو فارغ
باش و پدر را غسل داد و گفت حنوط و کفن را از حجره بیرون آر اندرون رفتم کفن و حنوطی که
هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم بیرون آوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار
گفتم بنزد نجار روم و بگویم تابوت بسازد فرمود که در همان خانه حاضر است بیرون آر بدرون رفتم تا
بوته و دیدم اینجا گذاشته آنرا بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد و
هنوز فارغ نشده بود دیدم تابوت از میان جدا شده بلند گردید و سقف شکافته گشته تابوت
ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدر ترا از من خواهد طلبید چه جواب
گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد و بدانکه اگر پیغمبری در مشرق باشد
و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق تعالی میانه روح و جسد و بعد از لحظه باز سقف شکافته
و تابوت پیدا شد گفتم یا ابن رسول الله گردیده بجای خود قرار گرفت امام محمد تقی علیه السلام باز او را از تابوت
بیرون آورده بر فراشش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که گویا آنحضرت را غسل نداده اند
و کفن نکرده اند پس بمن گفت که برخیز و در برابر مأمون بگشا در را گشودم دیدم که مأمون و غلامانش
با گریبانهای چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین امام نشست و مرا امر بتجهیز نمود و حکم
بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی عجایب مینمود
در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر میکند که هر چند که شما بنی عباس بسیار باشید و مدت
حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت
شما سپری شود و مأمون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای اباالصلت آن کلامی که بتو یاد داده
بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش شده و باور نکرد و مرا حبس
فرمود و مقید در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرج کرامت
کن و از این حبس خلاصی ده و دعا مستجاب شد و محمد ابن علی را دیدم که حاضر شد گفت ای اباالصلت

آن کلماتی را که بتو یاد داده بودم تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش شده باور
نکرد و مرا حبس نمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که گشایشی
گفتم این دعا فرمود که بر جز دست بزنجیرهای من زد و بندها از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان
بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزدند تا از آنجا بیرون آمدم
پس بمن گفت الحال برو در امان خدا که دیگر ترا نخواهد دید و تو نیز او را نخواهی دید و تا زنده بودم مأمون
مرا ندید و تفکر من ننمود و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمه اعین را
طلبید و فرمود اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد
و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من بود باید و بگو که متعرض آن امر نشود که اگر متعرض آن گردد
عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر
نشوی و مرخص که خیمه سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من
بر آن خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری
که نگاه کند که موجب هلاک است و در این اثنا مأمون خواهد گفت که شما گمان این بود که امام را
بغیر از امام غسل نمیدهد و در اینجا و لیکن ابو الحسن در مدینه است در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت
او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از اوست خللی نمیرسد و ما نمیگوئیم که البته واجبست
که امام را امام غسل کند اگر او را در مدینه محبوس میکردند البته بظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظاهر
من آنست که بالفعل امام او را غسل میدهد و مخفی و بعد از آنکه دیدی که خیمه ناپیدا شد [illegible]
ببر و او خواهد خواست که قبر پدرانش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد اگر جمیع کلنگهای دنیا را
کار فرمایند بقدر ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو مرا امر نموده که یک کلنگ بالای
زنم تا قبر از او ظاهر شود چنانچه تا بر ظاهر زمین قبر آب بیکند و ماهیها که در آن پیدا خواهند شد تا
غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارند که مرا بدرون قبر خواهند برد و مگذار که کسی خاک بقبر من
بریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید که گفتم
بخدا پناه میبرم از آنکه بکلمات آنحضرت مخالفت نمایم و چون صبح شد مأمون مرا طلبیده گفت مولای
خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما بیا یا ما نزد تو آئیم و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد
بمجلس مأمون پس مأمون او را در بر گرفته بین عینش را بوسید و آنحضرت را در دست راست
خود بر تخت نشانیده ساعتی با وی صحبت میداشت پس بغلامی گفت که از برای ما انگور و انار بیار
من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند و آهسته آهسته پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون
کسی که دیوانه شده باشد و چون دانستم که بر تو پایه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بجای

خود عود نمود

خود عود نمود و بعد از لحظه دیدم که چاکران مأمون از هر طرف از اطبا و حکیم میدویدند و میگفتند که ابو الحسن
را بیماری و علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من میگفتم میدانستم که چه حالت است و چون صبح
رسید بانک ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمده ام دیدم که مأمون با سر
عریان خاک در سر در تعزیه نشسته پس بمن گفت جای مقبره را کن و مکانی پاکیزه بساز که من مولای خود را
غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه آنحضرت گفته بود گفتم پس مأمون گفت تو میدانی و من منتظر
بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر
و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوی خوشی در کار
خوشی که هرگز بمشام کسی مثل آن نخورده بود بمشامم میخورد و مأمون که در آن وقت بر جای
بلندی نشسته بود مرا آواز داد و همان اعتراض کرد که امام خبر داده بود و همان جواب شنید
که بآن مأمور بودم و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده دیدم و مأ
مون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد هم بکلنگ آن زمین را میکندند
من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زنیم تا قبر ظاهر شود و مأمون گفت اگر چه عجیبست اما او
درست گفت پس کلنگی بر زمین زدم و قبری ظاهر شد مأمون بمن امر کرد که نظر در قبر شو
مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنیم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند
و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده و چشمه زد تا لب قبر را پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد
و ساعتی حرکت کرد و چون آب بزمین فرو رفت ماهی ناپدید شد و چون نعش را
بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی بآنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت و مأمون
حضار را امر نموده گفت که تو التراب باید بکنیم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم صاحب
من گفته که کسی خاک نریزد و گفت وای بر تو پس قبر که پر خواهد شد چنانچه بالا پس
مردم که خاکها برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لحظه چنانکه گفته بود شد و مردمان
پاره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا بخلوتی طلبید و گفت هر چه از
مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کردم گفت بخدا و رسول قسم میدهم که دیگر
هر چه از او شنیده بگوی گفتم هر چیزی داده بود دادم ابرام نمود که دیگر چیزی پنهان گفت گفتم
چرا انگور و انار زهر بمن داده بود پس دیدم که رنگش متغیر شد و زرد شد و سیاه شد و بیهوش
کرد و در آن حال میگفت ویل للمأمون من الله ویل للمأمون من رسول الله ویل للمأمون من علی ابن ابی طالب
ویل للمأمون من فاطمه ویل للمأمون من الحسن والحسین و مکرر میگفت تا آنکه مرد بنا بامام رسید

رضا

و در آخر گفت حمد و ثنه هذا الخسران المبین و مکرر این کلمات را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود میلرزیدم تا سلام گفته
رفتم و نشستم و بعد از زمانی باز مرا طلبید و چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت
ای هرثمه و الله تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه عکس از جمیع آنهایی که در آسمان و زمین اند نزد من از او
عزیزتر نیست بحق آنکه اگر بشنوم که این کلام را جایی نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی
از این قرار بشنوی خون من بر تو حلال است گفت نجه کرا از تو این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان
نکنی و مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید فیستخفون من الناس
و لا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشان است
و هر چه میگویند و میکنند می بینند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شنوم
گفتند و بعضی از آنرا ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب
زیارت آنحضرت از رسول الله صلعم و آله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چند حدیثی را بیان نموده
که یکی از آنها اینست که آنحضرت خود سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه
است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه اینست
زیارت هر که مراد از آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلعم و آله کرده باشد و ثواب
خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره که قبول درگاه الهی باشد و من بودم
من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته
و شفاعته آمین یا رب العالمین

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوة الله علیهم اجمعین

اسم شریفش محمد و کنیتش
همان کنیت جدش امام محمد باقر است یعنی ابو جعفر و لقب مشهورش جواد و تقی و قانع و مرتضی و رضا
و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز گفته اند و اشهر القاب
آنحضرت جواد است و وجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را سکینه
میگفتند و بعضی مرضیه میگفتند و رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و نقش
حسن عمرو ابن فرات و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصرینش از جبابره بنی عباس مأمون
و معتصم محل تولدش مدینه رسول الله صلعم و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود
و نه از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریفش و مزار منورش در مقابر قریش
در بغداد در قبه که جدش امام موسی کاظم علیه السلام در آنجاست و مدت امامتش هفده
سال سبب خروجش از دنیا زهری که فرموده معتصم یعنی واثق عباسی در کارش کرده

اولادش چهار تن دو از آن مذکر امام علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه مناقبش بسیار
و معجزاتش بیشمار است و از آنجمله قصه معجزه غریبیست که مشتمل است بر منقبت عظیم و نزد مخالف
و مؤالف مشهور است و آن اینست که روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت
و سالی بر آن گذشت و مأمون به بغداد آمده و در خلافت متمکن شد در آن وقت چون امام محمد جواد
علیه السلام از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن نمتوانست نمود با اهل و عیالش به بغداد
آمده در آنجا که بود و بنا بر اتفاق روزی مأمون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد علیه السلام در آن
زمان بر سر کوچه با اطفال بازی میکرد و سن شریفش نه بود و مأمون با خدم و حشم رسیدند و اطفال همه گریزان
شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد و مأمون با حشم بر آن حضرت افتاده
از توقف نمودن آنحضرت تعجب کرده گفت ای پسر چرا تو از آن دیگران نگریختی امام در جواب
گفت که راه تنگ نبود که از رفتن راه را بر تو وسیع کنم و گناهی نکرده ام که از تو بترسم
و گمان ندارم نشنیدم که تو بی جرم کسی را ایذا نمائی و آزار برسانی مأمون را کلام آن خوش آمد گفت
چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود پسر علی ابن موسی الرضا مأمون گریان شد
و بر امام رضا علیه السلام رحمت فرستاد و برفت و تمام راه در این فکر بود و آنگاه چون از شهر
بیرون رفت باز برای بازی انداخت و باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی
کوچک در منقار داشت مأمون از آن متعجب شده آنروز شکار ناکرده ترک کرد و بجانب شهر
عود نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید اطفال متفرق
شدند و امام بجای خود ماند نزدیکش آمد و از او پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت
با الهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریاییست و ماهیان کوچک از آن دریا
بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و اهل بیت رسالت و نبوت را با آن می آزمایند
چون مأمون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نموده و نگاهی طولانی از روی تعجب بآنحضرت
کرد و گفت حقا که تو پسر امام رضائی و بدیدن او خوشوقت شده امام را بخانه برد و در اکرام
و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش جد بلیغ مینمود تا آنکه بازوئی چند عباسیان
جوش زده اجتماع کردند چه بیک زبان در آمده بمأمون گفتند تو چنانچه فهم مدح
که بطرز و طریق که خلفای راشدین و آبای عظام تو با علما سلوک میکرده اند سلوک میکرده
باشی و بر این عزت و دولتی که خدای تعالی در کنوت نهاده در بر دیگران نه پسندیده نمیدانی
که از ولی عهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان بچه محنتی و الم گرفتار شده بودند و چه حالت
کشیدند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند نمیدانی که

کرده باز بنا زکی ما را در آن قسم غمی میبینند ولیسم رضا را بحالت خود بگذار مأمون در جواب آن جمع گفت آنچه میان
من و شما و بنی هاشم با آل علی کردند فعل ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میبرم و اگر انصاف در میان
بود و بیغایی میدانستند که آل علی بامر امارت اولی اند و ایشان اولی ترند بامام رضا علم کردم بخدا که ایشان
نمیشم و من او را بلطیف خاطر خلافت میدادم و بابوجه رسانیدم و او قبول نکرد و بولی عهدیش من هم راضی
بود و آنچه ایشان نه بودند و اما محمد تقی که من با لیسم او مینکنم بجهة فضل و کمال اوست که صغر سن علمش
از همه کس بیشتر است و فضلش از همه در پیش علما ایشان گفتند او را در این کم سالی علم از کجا
و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او بجدیست باید صبر کند تا او مدتی
درس بخواند و علمی و فقهی بهم رساند و بعد از آن امر از خلیفه است مأمون گفت من بحال او شناسا ترم از شما
و علم ایشان لدنی است و کسی بغیر مثل او و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود
و ایشان را آن سخن خوش آمد و باین راضی شدند و گفتند امیرالمؤمنین روزی مقرر کند و از علما
کسی را اختیار نماید که از علم فقه و دانش بعضی از او سوال کند مأمون گفت من فلان روز را مقرر نمودم
که اجتماع کنند شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب نمائید و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شعف تمام
در حالتی که طمع نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شد مأمون مهربانی را بر طرف کند و اگر بفعل
بر عکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و با هم انتشار را بیهایکی کردند و از میان علما
یحیی ابن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد و سرآمد فضلای عصر بود و در علم فقه و حدیث از همه پیش
و اعتبار بیش از سایر ایشان بیش از بیش انتخاب نمودند و با او قرار کردند که بان امر اقدام
نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملک وادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت کرامت نشسته
فرمود ابو جعفر محمد ابن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود بجهة او فرمود مسندی انداختند و چون
انحضرت حاضر شد برخاست تعظیمش نموده بجای خود نشانید و بعد از آن یحیی ابن اکثم متوجه
مأمون شده امیرالمؤمنین مرا رخصت میدهید که از ابوجعفر سوالی کنم مأمون گفت این مجلس بجهة
همین منعقد شده و هر چه خواهی بپرس و یحیی بجانب امام علیه السلام متوجه شده گفت رخصت
میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میگوئید در
باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صید بکشد کفاره آن چه چیز است جواب امام
فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و عالم بحرمتش
دانسته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از روی فعل عمد صادر شده یا خطا کرده است و آیا
این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و آیا بار اول که باین
عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا صید او از جمله مرغان است یا از جمله جانوران دیگر و آیا صید

کوچک است

کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل پشیمان بوده یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را
کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی ابن اکثم را لکنت در زبان افتاد
رنگش متغیر شد و آثار عجز و الکن در او ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند
که دیگر حرفی بزند نتوانست و مأمون گفت الحمدلله که ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار دارید یا آن بجا باشد
یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام علیه السلام شده گفت فدای تو شوم اگر آنچه پرسیده
یکیک را بجهة ما بیان میکردی مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده یکیک را بر وجهی بیان
فرمود که غرضها واضح شد احسنت احسنت از دوست و دشمن بر آمد و مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر
احسن الله الیک یعنی نیکو بیان کردی خدا نیکوئی ترا جزا دهد و ای امام وقت بعد از آن با و
گفت چه شود که یحیی ابن اکثم از تو سوال کرد تو نیز از او سوالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای
خلیفه بر آن مقرون باشد بپرسم و بر یحیی گفت اذن میدهی که سوال بکنم یحیی لاعلاج گفت الیک
الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت منک یعنی امر از توست فدای تو شوم
بپرس اگر جواب دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود که مرا خبر ده از شخصی که صبح بر
زنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال آفتاب
شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب
بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد
چه باشد و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود یحیی ابن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر
فرو برد و پس سر برآورده گفت لا والله نمیدانم هر چند فکر در این مسئله میکنم جواب بصواب
نمیتوانم یافت و وجه هر یک را نمیتوانم دانست اگر افاده نمائید تا یحیی و حضار مجلس مستفید شوند
منت عظیم باشد پس آنحضرت گفت این کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه در اول روز
بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیزک را خرید از صاحبش و بر او حلال شد
و وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون وقت عصر در آمد او را بزنی
بخواست و بر او حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بر او حرام گشت و در وقت خفتن
کفاره ظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او حرام شد و در وقت
صبح رجوع نمود و بجهة رجوع بر او حلال گشت پس مأمون رو بجانب حضار کرده گفت
کسی را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این سوال و جواب را چنانچه
شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند بخدا قسم که چنین شخصی گمان نداریم گفت وای بر
شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را بانچه دیدید و می بینید از میان خلق

بر کشید و وعظ نموده و کلی کس و سائل الشرع را از فضل و کمالات مانع نمی‌شود شنیده‌اند که رسول صلی الله
علیه و آله و اول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را دعوت نمود و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی
علیه السلام در آن وقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخوانده و عمرش بعضی گفته‌اند از حسن و حسین
علیهما السلام از شش سال کمتر بود و مبایعت نمودند در آنحال که هیچ‌کس مبایعت نمی‌نمود ندا بغیر صلوات الله
علیهما و هیچ طفلی مبایعت ننمود بموجب آیه ذریة بعضها من بعض یعنی هم بیکدیگر دارند و در آخر آن اتفاق
این چه است حضار همه بیکبار گفتند صدقت واسمه یا امیر المؤمنین یعنی بجا گفتی و درست فرمودی یا
امیر المؤمنین و چون دید که علما لسان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام علیه السلام نمود و گفت
یا ابا جعفر خطبه مرا بپذیر قبول میکنی و اگرچه جمع را خویش نماید امام علیه السلام تبسم فرمود
و چون دید که او ساکت است و گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه
بخواند گفت اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ام الفضل
ابنتی پس امام علیه السلام خطبه این خواند که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته
و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله
علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم
و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع
علیم ثم ان محمد ابن علی ابن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل
لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم
جیاد فهل زوجتنی ایاها یا امیر المؤمنین علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت
قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح
و ابو جعفر علیه السلام فرمود قد قبلت ذلک و رضیت به و اول خاتم ...
خویش آوردند خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن نکاح کشیدند و چون طعام
خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و
عام جمع آمدند و مبارکباد بامام گفتند و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقی از نقره که تمام
پر از گلوله‌ها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده
که در آن رقعه باسم باغی یا خانه نوشته شده بود را ابو جعفر که دید نام هرکه را رقعه‌ایست
افتد صاحب ملکی و مالی گشود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر و جواهر بر قواد و
حاجب بخشش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه
خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشند یا بفیضی دیگر نرسیده باشند

و مامون در رقعه ...

در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلام مکرم و معزز بود روایت نموده‌اند که یکی را ام الفضل از مدینه
شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و یکی را متعه کرده است و با من جفای کرده و چون
گفتند مامون در جواب نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام کردم اگرچه مشکلی ... و مبادا که دیگر
بار دیگر شکوه او مکنی یا منسوب ... حکم بقبلت میکنم و از معجزاتی که از نوجوان ... سر زده آن که از آن ...
است و صاحب کشف الغمه از معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده یکی آنست و بعد از او بسیاری
نقل کرده‌اند از علی ابن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند و در زنجیرست
و دعوای نبوت کرده است بدیدن او رفتم و دیدم مردیست با کمال عقل و فهم با او گفتم قصه خود را بگو گفت
در شام مکانیست که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در آن مکان منزل کرده بودند
و آنجا را الحال محل استجابت دعاست من در آن مکان میبودم و بعبادت مشغول میبودم شبی
در محراب که در آن مکان است بذکر خدا مشغول بودم و دیدم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز و بیا
برخاستم و در خدمت او چند قدم رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اینجا را میشناسی
گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز گذارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده قدمی
چند راه رفتیم پس خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او
بزیارت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام
دیدیم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم پس از من
غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه بعد از سالی باز آنجوان در وقت شب پیدا
شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر برفتن نمود و بعینه همانچه در سال گذشته بفعل آمده
بود باز بظهور رسید و چون در مقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آنخدائی که ترا قدرت
برین قسم امور داده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر
و من این قصه را نقل کردم این خبر بمحمد ابن علی عبد الملک که والی آن مکان رسید و مرا گرفت و در
زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون باین نحو که می‌بینی در بندم و بر من تهمت محال کرده‌اند که شنیده
گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس خلاصی تو نمایم و
باو بگویم که بر تو تهمت کرده‌اند قصه حبس و خبر بوده گفت امر از تو است من بخانه آمده عر
ضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و استدعا داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را باز
آوردند و بر پشت آن نوشته بود که باو بگو که بان کسی که او را در یک شب از کوفه بمدینه
و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیرش بیرون کند و چون رقعه را دیدم
مرا بر حال او گریه آمد و آن شب باندوه تمام و کدورت لا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه

بروم داورا الضیعی نامیم که صبر کند و از انتظار نومید شد که باو داده بودم تا بیرون نشود بجانب آن زندان رفتم
چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلق بسیار گرد آمده اند و حیرت دارند پرسیدم
که چه قصه واقع شده گفتند آنمرد شامی که دعوای پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرهایش بر جا است
و از این جهت پاسبانان را کسی را میزنند که او چون شده و خبر ندارند که آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش بردند
علی ابن خالد گوید دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا امروز زیدی مذهب بودم چون این
معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنی عشر گردیدم و آن قصه باعث هدایت
من شد و بعد از مدتی بشام رسیدم آن شخص را دیدم و چون از صورت حال او پرسیدم گفت
در همان شب همان شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه تا حال پاسبانان را دیدیم و کسی ما را ندید ایضا
و در آن کتاب از محمد ابن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار
هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود و امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد
چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابوالحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی گوشه مصلی را برداشت
در زیر آن پاره از طلا بود فرمود که قدری از آنها بردار چون بیش نه روی حساب کن قدری برداشتم و چون
بخانه رفتم و حساب کردم از آنچه میخواستم درهمی زیاده و کم نبود ایضا از معلی ابن محمد روایت نموده
که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و بشکل او در خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم و قد و قامت
او نگاه میکردم و با خود حرف میزدم و میخواستم که اگر شیعیان از من بپرسند صفت او توانم کرد
مرا دید گفت یا معلی حق تعالی را در باب انبیاء و اوصیا حکم یکیست نه در باب غیب فرموده که و آتیناه
الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلیت پیغمبری دادیم دانستم که غرض حضرت ایضا داود ابن قاسم
جعفری روایت نموده که مرا کاغذ چند داده بودند که بکسی بدهم و عنوانهای نوشته نشده بود
و من متحیر بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد و در این اثنا بخدمت آنحضرت
رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آر چون بیرون آوردم و هریک از آنها را داد که از فلان
است و بفلان نوشته و چون کاغذ ششم را دید فرمود که بسعید و بنا رحم داده است که بفلان
شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم فدای تو شوم بلی چنین است فرمود که چون زر را باو خواهی داد
خواهد گفت بمن کسی را نشان بده که فلان متاع از برای من بخرد نشان بده چون بآنمرد
برخوردم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شتر داری از من التماس
کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم
چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند مرا فرصت نشد که التماس
شتردار را عرض نمایم در اثنای اکل خادم مرا فرمود که برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده

طلب که مطلبی

بطلب که مطلب دارد ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا گل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه دفع نمیشد نتوانستم که روزی
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم که دعا کنید که حق تعالی این میل گل خوردن را از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم
فرمود که حق تعالی انشاء الله از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل بآن نشد و هیچ چیز بمن دشمن تر از گل خوردن نبود ایضا
در کشف الغمه مذکور است و در مهج الدعوات مسطور از حکیمه خواهر امام رضا علیه السلام مرویست
که او گفت بعد از فوت برادرم بدیدن زوجه امام ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیاری گریه کردیم گفت و از فضایل
مرتبه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبر دار کردانم که مثل آن نشنیده
باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوشروی خوش صورت محاوره بدیدن
من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد ابن علی من ام
چون این را گفت خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان بر من اثر
کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و از غصه تمام روز را تا شب را نخوابیدم و چون قطعی از شب رفت
گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم که این چنان و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد
و چون حرف میزنیم مرا و ترا و عباسیه را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آنحال آنچنان
مست شراب بود که خبر از خود نداشت بر خواست و شمشیری بر داشت و خادمان همراهش را
فرمود چون ببالای ابوجعفر آمد او را در خواب دید شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد و برگشت و من
گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد
یاسر خادم را گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز است یاسر گفت که
آمده و چنان و چنان گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی
خود زد که بیهوش شد باز آمد و یاسر را فرستاد که خبری بیارد و یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت
آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک میکند سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که باو
حرف بزنم بنماز مشغول شد و من دوان بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را
باکی نیست و بنماز مشغولست سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نموده و گفت بیست
هزار دینار بخدمت ابوجعفر ببر و سلام من باو برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش
را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله این پیراهن که در بر داری بمن خلعت کن که
بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بیرون آورده بمن داد و گفت چنان بشسته طاهر شده بود
میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و نشانی نیست و نگاه
به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون
و شمشیری را که آنشب بدست گرفته بود بجبا و فرستاد و مرا بانعام کرد که اگر بار دیگر حرفی بگو

وازجمله نصوصی که درباب خلافت و امامت انحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان گردیده ازان جمله
یکی آنست که در کتب اخبار و مناقب خصوصاً در کشف الغمه مسطور است که صفوان ابن یحیی روایت
نموده که بخدمت امام ثامن علیه الصلوة والسلام رفته گفتم یا ابن رسول الله پیش از آنکه سؤال میکردیم
ازین باب و جان من میفرمودید که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما
بدیدار ابوجعفر روشنی داد اکنون میترسم که اگر آنروز که چشم ما آنرا مبیند و بعد الشود باز گشت
شیعیان تو بکیست فرمود باین اشاره کرد و بابی جعفر که در آنوقت سه ساله بیش نبود
گفتم فدای تو شوم او را سه ساله بیش نیست فرمود که عیسی از سه ساله کمتر داشت که حجت خدا
ادا بحجت کرده بود [illegible] خورد سالی او را مقتضی نمیباشد واز معمر ابن خلاد مرویست که گفت از امام
علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود فرمود شما را با اینها احکار این ابوجعفرست او را بجای خود
نشانیدم و جانشین خودش گردانیدم ما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما [illegible]
وفی درمیان ما نشست والقّا از ابن نصر روایت است که گفت نجاشی از من پرسید که امام [illegible]
بعد از امام تو و من چون از حضرت امام رضا علیه السلام چیزی در این باب نشنیده بودم جواب ندادم
و گفتم ما ازو نه پرسیم نمیگویم و بخدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از
پسر من است و بعد از آن گفت که هرگز کسی این جرئت نمیکند که بگوید که پسر من و او را پسر نباشد
و در آنوقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد والقّا از ابو یحیی
صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر را آوردند و طفل بود چون او را
دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و بشیعیان ما از کسی اینقدر برکت و فیض
نرسیده که از او خواهد رسید والقّا از ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا [illegible]
بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید باز گشت شیعیان تو بکیست
انحضرت فرمود به پسر من محمد و یکی از ایشان را که در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است
انحضرت رو باو کرده گفت بدرستیکه حق تعالی عیسی ابن مریم را پیغمبری داد و او کمتر سن
بود از ابی جعفر و او صاحب شرع [illegible] بود و این حال بین است والقّا از علی ابن جعفر ابن
محمد که عم حضرت امام رضا بود مرویست که در خدمت انحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی
ع حاضر بود و سخن بجائی رسید که من برجستم دست ابی جعفر را گرفته بوسیدم و گفتم
میدانم که تو امام مفترض الطاعة واز نزد حق تعالی امامی و [illegible] بر خلق پس حضرت امام بگریست
فرمود ای عم پدرم از [illegible] شنیده که میگفت رسول صلعم علیه و آله میگفتند بابی جعفر ابن خیرة الاماء [illegible]

(margin: ابن محمد ابن)

بنم الطبنم

ثم الطیّب یکون فی ولده الطرید الشرید الموتور بابیه وجدّه وصاحب الغیبة
فیقال مات او هلک وای واد سلک یعنی پدرم فدای تو باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه [illegible]
کنیز خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگریزند و او از ایشان
میگریزد و پدر و جدش موتور بوده اند کشته شده اند و خون خود را نگرفته او صاحب الامرست
و مراد از پدر و جد امام حسین و امیر المؤمنین علیه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر گویا
چند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک گشته یا نه آیا بکجا رفت که کسی از او خبر
ندارد پس من گفتم فدای تو شوم چنانی است و من از آن حضرت شنیده ام واحادیث
در این باب بسیار است که مخالف و مؤالف روایت کرده اند بهمین قدر اقتصار کرده شد
وانحضرت در سال دویست و بیست ششم از هجرت بحکم معتصم ابن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس
بود به بغداد آمده هم بحکم او بزهر شهید شد اللهم العن قتلة اخوتنا المؤمنین
[illegible] علیه السلام ذکر امام دهم علی ابن محمد ابن علی ابن موسی صلوة الله السلام اسم شریفش علی
علی ابن محمد الجواد و در کشف الغمه مسطور است رضی الله علیه القاب ابوالحسن علیه السلام هادی و متوکل
و نجیب و نقی و منتقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهور ترین القابش هادی و متوکل
و نقی و اشتهار از این جهت که هادی در اول به متوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود
از آن منع فرمود کنیتش ابوالحسن ابوالحسن و اگر چه ابوالحسن اول علی ابن ابی طالب است
اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السلام را ابوالحسن ثالث صلوة الله علیه [illegible] رنگش
گندم گون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی عصمنی من خلقه [illegible] شاعرش دعوی دربانش [illegible]
[illegible] عثمان ابن سعید معاصرینش از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر
و مستعین و معتز تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مأتین و اربع عشر [illegible]
چهل و یکسال و بقولی چهل سال و مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سال امامتش
بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه و چند روز [illegible] سال و نه ماه مدت
حکومت متوکل بود و [illegible] زمان سلطنت پسرش منتصر [illegible] سال و سه ماه مدت پادشاهی
پس برادر متوکل مستعین و بعد در خلافت معتز ابن متوکل خروجش از دنیا [illegible]
گفته بود متوکل علیه ما علیه آنحضرت را زهر داد مدفن و مزار متبرکش سر من رأی [illegible]
مشهور است در فقه معروف اولادش [illegible] پسر ابو محمد که امام دهم بعد از
بود علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب
الطاعة انحضرت بود بجهة آنکه خصال امامت در او جمع بود از سبب علم کامل و فضل [illegible] موجب

نص رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شأن او و نصوصی که از پدرش علیه السلام در باب امامت او
و از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که او گفت چون ابو جعفر
محمد ابن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن آنحضرت از مدینه با او
گفتم جعلت فداک از این راهی که بر تو میروی میترسیم نعوذ بالله [illegible] و قضیه ناشنیدنی روی کلام
که را باز گشت نخواهد بود پس آنحضرت گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد
پس بمن ملتفت شد فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به
پسرم علیست علیه السلام و در آن دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا
خبر داده گفت ملازمت می نمودم بر در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم بخدمتی که بمن رجوع بود و احمد ابن
محمد ابن عیسی الاشعری در آخر هر شب می آمد که خبر گرفته از امام محمد تقی را آنجا که بر سید اتفاقا که
رسول امام علیه السلام آمد و بمن پیغام داد که مولای تو میگوید هر او وقت رحلت آمده است و امر امامت
و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود
بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول رفت احمد
آمد پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من
هم شنیدم و لفظ بلفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرامی کرده و چیزی که حق تعالی از آن منع نموده
و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون شنیده حفظ شهادت را بکن و آنرا بکسی نقل مکن
شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار [illegible] آنرا [illegible]
بزندی و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از معتبران
سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد پیش از آنکه آنرا گشوده بهر چه در آن
ثبت باشد عمل کنید و چون امام از دنیا رفت من از خانه خود بیرون نیامدم و متامل و متفکر
می بودم تا آنکه روزی بزرگان شیعه در خانه محمد ابن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در
تفتیش و تفحص و تحقیق امامت و امام بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت بترسم
و الا با این جماعت مجموع علی بدین نوی آمده ایم که باید نزد تو حجتی باشد و آنرا از تو بشنویم
پس سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان منسلم شدم و دیدم که در آن
میان جمعی هستند که در امامت علی ابن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه ده کس
که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بیرون آوردن آن رقعه هاست
چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمیع گفتند اگر در این امر یک شخص دیگر با تو شریک
میبود که این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خاطر ما بدر میرفت گفتم دیگری

که با من در شنیدن

که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد ابن محمد الاشعری کسی فرستاده او را طلبید
اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنیم چون تحدیث شد هم گفت راست میگوید
و چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کرد و گفت مرا غرض بود تا شما [illegible] شهادت نمیتوان کرد
و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امام علی نقی علیه السلام کردند و اما مناقب آنحضرت صلوات الله علیه اکثر بیش
از آنست که احصاء آن توان کرد و معجزاتش در مرتبه ای که در خبر بیان آید ولکن بعضی از آنها در کشف
الغمه و فصول المهمه مذکور است مرتبین این اوراق میشود و الفاظ آن این مذکور این مسطور است که آنحضرت
روزی از سامرا بیرون آمد که بدیهی که در آن حوالی واقع است میرفت اعرابی بسر راه گرفته
سلام کرد و گفت مردی ام غریب از اعراب کوفه و بمحبت علی ابن ابی طالب متمسکم و قرضی در دامن
ولای شما زده ام و بآن مغروم و مرا مبلغی کلی قرض بار است و بغیر از شما دیگری ندارم در [illegible]
نشی راه تمیز آنحضرت اعرابی را دلداده و دلداری نموده [illegible] از او خبردار باش در روز
دیگرش طلبیده فرمود ادای دین تو میشود ولیکن میخواهم از قول من تخلف نورزی و اعرابی [illegible]
اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه مخالفت قول و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی بخط خود
بنوشت و در آنجا بر مبلغی که قرض اعرابی بود باین مضمون که او را از من این مبلغ طلب میباشد
چون این مره بیرون کنیم در حضور هر که حاضر میباشد این کاغذ را بیرون آورده آن وجه را طلب کن
و هم مبالغه در شنیع و غلظت که ممکن باشد بفعل آری که از من مطالبه و برنجهار که در آنچه گفتم تقصیر نکنی
تا ادای دین تو شود و چون بشهر معاودت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند و اعرابی
آمده طلب حق نمود و هر چند امام ملایمت نمود بموجب فرموده در شنیع بیشتر میکرد تا جمعی
که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده و عیدش ساکت کردند و چون روز خبر بخلیفه رسید
و حکم کرد که سی هزار درهم بخدمت امام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبید و فرمود این مبلغ را
بستان قرض خود ادا کن شود و هر چه از قرض ماند در مایحتاج و اهل و عیالات صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت
فداک شوم من بثلثی بلکه بربعی از این غرض بودم و فضلش حاجت من میشد فرمود
[illegible] تو انقدر [illegible] مراد را آن طمع نیست شکر خدا را که دین ترا ادا نمود و مرا از تو شرم
منده نکرد و از آنجمله در آن کتاب از خیران الاسباطی روایت نموده اند که گفت در وقتی که
آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق
چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند او فوت شده گفتم من قریب
بعهد او بودم فرمود از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را در بدترین حالی در زندان گذا
شته آمدم پرسید که این زیات در چکار بود گفتم حکم حکم اوست و امروز همه را امر و نهی

بدو مشغول شد لحظه سکوت نمود و فرمود که خوانت خوانت خداست ای خیران بدان که واثق مرده است
و ابن زیات کشته شده و جعفر بخلافت نشسته اند گفتم فدایت شوم اینها کی شده است
فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت
خبر داده بود و ایضاً نقل نموده اند والفتح در آن دو کتب مسطور است که متوکل را از حلق دملی
برآمده مشرف بر هلاکت شد و کسی جرئت نمیکرد که نشتر بر آن بزنند مادرش نذر کرد که اگر پسرم
از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان حاضر
و متحیر بودند که فتح ابن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و محرم متوکل بود گفت اگر از ابوالحسن بپرسید
هم خوب بود که شاید که از نزد او دوای علاجی بهم رسد متوکل رخصت داد و کسی فرستادند
عرض نمودند آنحضرت فرمود که خذوا کسب الغنم فدیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج
فانه نافع باذن الله انشاء الله یعنی پشکل گوسفند در میان گلاب نرم کرده بر دملش بگذارند
ان شاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آن حرف گفت حضار مجلس همه خندیدند و استهزا کردند
پس فتح ابن خاقان گفت که اگر آنچه فرموده نفع نکند مضرتی خود نخواهد داشت بتجربه چه مانع است
من امیدوارم که نفع تمام بکند پس آنچه آنحضرت فرموده حاضر کرده بر آن جراحت گذاشتند فی الفور
درد تسکین یافته متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد و چرک بسیار
دفع شده و از مردن خلاصی یافت و از آن مرض او را شفا حاصل شد و بشارت
بمادرش دادند و خوشحال شد مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده و مهر نموده بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون متوکل چاق شد بلکه بعد از آن که گذشت دشمنان اهل بیت حضرت آن زمان
سعایت نمودند که ابوالحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمد
آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بیخبر بخانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد
او آورد و در نقل است سعید با جمعی بعقب خانه امام رفته نردبان گذاشته ببام خانه برآمد
که از راه بام بخانه آید و بفرموده عمل نماید چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز
داد و گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند پس چراغ فرستاد و سعید از بام بزیر آمد
آنحضرت را دید جبه از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو بقبله نشسته و بعبادت الهی مشغول است
پس آنحضرت باو گفت در این حجره بگرد و تفتیش و تفحص نما و سعی خود بجا آر سعید تفحص نمود
در طاقچه کیسه دید سر بمهر مادر متوکل در طاقچه دیگر کیسه دید سر بمهر مادر متوکل در طاقچه دیگر
کیسه یافت آنهم سر بمهر برداشت بیرون آمد و چون جای دیگر و چیز دیگر نمانده بود که ببیند
امام علیه السلام فرمود که زیر مصلی را هم ببین سعید مصلی را برداشت شمشیری دید که آن را

سر غلاف بسته بود

گرفته نزد متوکل برد و چون متوکل کیسه‌ها را سر بمهر مادرش دید مادر را طلبید و پرسید گفت در وقت
بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدا ترا شفا دهد ده هزار از مال خود آنحضرت بجهت او فرستم و چون
ترا خدا شفا داد آنچه نذر کرده بودم فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن بود متوکل
امر نمود که بدره دیگر بر آن دو کیسه ضم نمود با شمشیر بخدمت امام بردند و عذر بخواهند سعید بخدمت آنحضرت
رفته عذر خواست که من بی رخصت بخانه شما آمدم و از آن بسیار شرمنده‌ام و لیکن مامور
بودم معذورم دار حضرت امام در جواب فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
[illegible] و بدیها که نسبت بآنحضرت از متوکل بیشتر از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع شد
و از آنجمله علی بن [illegible] که آنحضرت را بعنف از روضه مبارکه جدش گرفتار گردانیده و از مدینه
بسر من رأی طلبیده و اگرچه نظام مکتوبه در کمال تعظیم و توقیر و کتابت الشریف و آرزو
که مکرر مأمون بجد آنحضرت یعنی امام رضا علیه السلام نوشته بادشاه نوشت و آنحضرت را از حرم
طلبیده و آن مکتوب بعینه عبارت و الفاظ است در کشف الغمه مسطور است و لیکن چون باطنا
در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنیدند که آنجناب بسامره نزدیک شده بهانه کرد
که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه رو داده و مرا نمیتواند دید و بچوبکاران امر نمود که آنحضرت
را در خان الصعالیک که سرائی بود بدترین و زبون‌ترین سراها فرود آرند امام در آن سرا نزول
اجلال فرمود صالح ابن سعید یکی از موالی و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم او را در آن
سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم البته میخواهند در مقام اطفای نور شما اند و در این باب
از خود تقصیر راضی نمیشوند تا بمرتبه که ترا در این طور جای فرود آورده اند فرمود که ای پسر
سعید تو هنوز این چنین معرفتی بما داری و اشارت لطیف فرمود کردند بدست مبارکش چون
نگاه کردم باغهای دلنشین و خرم و نهرهای روان دیدم و لیکن نظر در آوردم که مرا حیرت
نگرفت شنیده بودم چشمه دران بود متعجب شدم فرمود که ما هر جا که باشیم اینجا و مقام
با شانست خاطر جمع دار ما در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که در باغ مدت
حیات در آنجا نشستند نزول نمود و از معجزات آنحضرت یکی دیگر آنست
که مردی بغدادی نقل نمود که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث
بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم بآنحضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فر
وختن خانه‌های بغداد التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر
گردد و ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود و چون به بغداد رسیدم
خانه‌ها سوخته بود و سر آنرا فهمیدم و ایضاً از این قبیل روایت نموده که بآنحضرت

نوشتم که زنم حامله دارد و بدعای تو محتاج هستم حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب نوشت که این
را محمد نام کن که حق تعالی پسر بتو داد و محمدش نام کردم و ایضاً از یحیی ابن ذکریا نقل نموده که بخدمت
التماس از انحضرت نمودم در جواب نوشت که رب اجعله خیر من ابن لعیب پس دختری که بعد از
باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه انحضرت فرموده بود بعد از بسیاری از آنها
ن عمر بود و ایضاً از ایوب ابن نوح روایت است که گفت از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار
بودم و بانحضرت نوشتم که از او بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه می آورم از دشمنی
او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام شد او را
عزل و بند کردند و ایضاً از محمد ابن ریان ابن صلت نقل نموده که بانحضرت نوشتم
که فلانی با من در مقام عداوت است و مکرها در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع امر فرموده در جواب
نوشته بود و قید نموده بود که محتاج تو بان مکر نخواهی شد و در همان روز آن دشمن ببدترین حالی بمرد
و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد و ایضاً از علی ابن محمد روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مرا درد
پای عارض شد بانحضرت نوشتم که مرا درد پای بهم رسانیده و از خدمت تو محروم مانده ام التماس
دعا دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب
نوشت که حق تعالی پدرت را و ترا هم دور از شفا داد با آنکه نام کوفت پدر نبرده بودم و فراموش کرده بودم
و ایضاً علی ابن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی صقلابی بخدمت انحضرت عرض نمایند غلام
گفت و تعجب بود که من هرچه گفتم انحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نمود بنوعی که هیچ صقلابی
بانطریق نتواند سخن گفت و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده که گفت در مدینه بودم
روزی انحضرت از جایی میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک او رسید چیزی
گفت آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید و از من پرسید که این پیغمبر
ترا چه گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا نام خوانده بود و بغیر از من
کسی این اسم نمیدانست بود و این اسم در ترکستان نام خواند و ایضاً مؤلف و مخالف نقل نموده
اند که مردی بود اصفهانی عبدالرحمن نام از شیعیان و محبان انحضرت بود روزی جمعی از اهل
اصفهان با و گفتند سبب تشیع تو چیست گفت وقتی با جمعی که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند
همراه بودم روزی بر در خانه متوکل بودم که امر کرد بحاضر شدن علی ابن رضا علیه السلام نمود
من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی است علوی که رافضیان امامش
میدانند و حضار هم گفتند که خلیفه انحضرت را بجهت برگشتن طلبیده من جبر نمودم تا او را ببینم
و دیدم که بر اسبی سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در عقب در آن

البته دیدم انگاه بانحضرت بود و چشم از او بر نداشتم و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد و بمحض دیدن
او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل از او دفع کن و هرچند نزدیکتر میشد
محبتش در دل من زیاده میشد و در برابر بمقابل رسیدم چون برابر و محاذات من رسید
رو بمن کرد و گفت استجاب الله دعاءك و طول عمرك و كثر مالك و ولدك یعنی حق تعالی
دعای ترا مستجاب کرد و عمرت را دراز و مال و فرزندت زیاد گرداند پس لرزه بر اندام
افتاد و خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم تا انحضرت
با عزاز و اکرام تمام از خانه متوکل برگشت و من الگه بر آنشان ترین مردم صفاهان بودم چون برگشتم
از جای چند که مرا علمی و استنباطی تا آن نبود مالهای بی نهایت رابت من آمد که امروز در خانه
من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندانم هم بده رسیده و عمرم از هفتاد
گذشته است و من با امامت او علیه السلام گرویده ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاد و
دعایش که در حق من کرد مستجاب شد و ایضاً از هبة الله ابن منصور موصلی روایت نموده
اند که گفت در دیار ربیعه مردی نصرانی بود یوسف ابن یعقوب نام و او را با پدرم آشنایی
بود روزی که در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من متوکل چیزی نقل کردند مرا او مره
طلبید و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی ابن محمد رضا را شنیده صد دینار نذر
انحضرت کردم چون به پدرم گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همانا نذر خواهد بود
و چون به سره من رسیدم با خود گفتم که پیش از آمدن تو چیزی نیافته است بهتر آنست
که نذر خود را فاکنی ولیکن به سره نامده بودم و با کسی آشنایی نداشتم و بر چاروپا
خود سوار شدم و متعبر شدم که اگر از کسی از خانه او خبری بپرسم در بلا افتم چون
نسبت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چاروپا را بر آن وقت گذاشتم که هر طرفی
که خواهد ببرد و من متحیر و حیران بودم نمیدانستم که آن مرکب مرا بکجا میبرد تا آنکه بدر خانه
رسیده بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت شخصی رسید
از او پرسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی ابن محمد ابن رضا با خود گفتم الله اکبر
این یک علامت و لحظه توقف نکرده که یا ام خادمی بیرون آمده گفت یوسف ابن یعقوب
توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این از نه دیگر نام
من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمیشناسد انگاه
نشستم باز خادم بیرون آمده گفت صد دینار که در آستین داری بده دادم با خود گفتم
الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلبید دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است

چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی گفتم بلی فرمود که وقت آن نشده که بدین اسلام بازگشت
نمائی گفتم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیل خواهد آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان
نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود
ای یوسف جمعی را گمان آنست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نفع میکند بخدا که دو
ستی ما نافع ترین چیزهاست برو که از متوکل بتو مکروهی نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم
و دیگر و خوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود
و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش بود در اعتقاد و محبت از اهل بیت رسالت از آن در بیش
و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانیت بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد
والثلثون از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت مشعبدیست هندی
که از شعبده بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل بازیهای او
بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی ابن محمد را خجل سازی هزار دینار
بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانهای چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شد نزد
یک یعنی علی ابن محمد نشستم چون سفره حاضر شد امام علیه السلام را طلبیده و بر سفره
ی ملعون هندی عمل نمود و منتظر نشانی بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نانی دراز
کرده و سبو آن مشعبد و شعبده آن نان حرکت نمود و برفت امام علیه السلام تغافل نموده
باز مثل نان نموده همان عمل از او بظهور رسید تا نوبت سیم که نان بپرواز کرد اهل سفره
خندیدند حضرت امام متوجه بصورت شیری که در پرده بود شد فرمود خذه یعنی ای شیر
بگیر این ملعون را آن شیر بگیر این ملعون را آن شیر مجسم و صاحب روح شده از
پرده جدا گشته آن لعین را از هم دریده فرو برد و باز به امام بجای خود رفته بحال اول باز
گشت امام علیه السلام برخواسته عزم رفتن نمود و متوکل گفت التماس دارم که بر نشینی
والتماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان مسلط میسازی
چون به نشستم و از او امید مبر که بعد از این او را نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود که اگر عصای
موسی علیه السلام فرو برده بود باز پس می آید این مرد هم باز پس خواهد آمد
و بخانه خود رجوع نمود والثلثون معروف نامی بآنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد
آنجناب فرمود که خدایا از این مرد که دروغ گفت و قسم بدروغ خورد تو منتقم آن مردود را
روزی چند بار نشد جمع روز دیگر راه دوزخ بپیش گرفت والثلثون والقا مشهور و در کتب معتبره
مسطور است که متوکل را خانه منقش بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه

در می آمد هر کدام

در می آمد هر کدام بصوت و صدائی که مخصوص باو بود نغمه میخواندند بنحوی که از فریاد و غوغای
مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآن خانه داخل میشد همه ساکت میشدند
چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون میرفت باواز درمی آمدند والثلثون از
اخبار صحیحه است که از ابن ارومه نقل میکنند که گفت با مره السلام و السلام متوکل علیه ما علیه
رفتم سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود بگوشش آمد متوکل با من گفت
خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الا
بصار صفت اوست یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند گفت آنکه گمان
میبرند که او امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون
از آن مجلس بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه افتادم
فرمود که چرا گریه میکنی گفتم بجهة آنچه می بینم و میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از
پیش نمیرود و دو روز دیگر پس از عمر او و صاحب او نمانده پس فردا به بدترین حالی مرده
گشته خواهند شد روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده جمعی ترکان بفرموده پسرش
با شمشیرهای کشیده بمجلس متوکل در آمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخ
خت که بنویسند که نمیخواهم دنیا آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آنو
قت خود را در زیر تخت انداخت که من بتو زندگی میخواهم و زنده ماند والثلثه در کشف الغمه مسطور است
و از کتاب جلاسی منقول است که متوکل روزی فرموده که عرض لشکر نمودند نود هزار کس بودند
چون جهت آنکه امام علیه السلام متوجه بود امر نمود که در غلات صحرا باید که هر یکی از اسبها توبرة
پر خاک پر کرده بر روی هم بریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با تو
بران تل خاک برده لشکرش را که بفرموده او همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند و در آن
صحرا جمع نموده بود بر آنحضرت عرض کرد و گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا به بینی که از تلک توبرة خاک
کوهی از ایشان آورده اند این کوه سیه لشکری با این زینت و شوکت که دیده
که نشنیده امام علیه السلام با وگفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارکش را
حرکت داد متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار
فرشتگان گرفته اند که هر یک بجهة زیب و زینت سپاه او او را چهره و غلبه کرده غش کرده
و زمانی دیر باز بیهوش بود و چون بهوش آمد امام علیه السلام با وگفت ای متوکل ما با
خرت خود مشغول ایم و آنکه ما را هرگز بیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیا است چرا گمان بد
در حق من میبری و سخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را رنجه میداری و امام با این سبب

و مزاج ایشان را متغیر ننمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر
از این طعام نخورد و چیزی باو میرسد که عیش او منغص شود و چون سفره حاضر کردند و مردم دست کشیدند
یکی گفت بعد از این چه چیز رسد جعفر دست شسته بود اما از طعام دست باز کرده نکرده که غلامش
با گریبان چاک رسید و گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردن است جعفر دوان دوان
رفته و از آن طعام نصیبش نشد و چنان ابو هاشم خود روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی
علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمت ایشان غالب میشد
روزی التماس نمودم که مرا بیرگیری یافته در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و بر
که راهوار نیست که مرا زود بخدمت تواند رسید و از بغداد تا سامره کسی فرستند و با تو
دارم که بیرون خوانشان بزبان معجز بیان راند که قواک الله یا ابا هاشم و قوی بر دو ننگ یعنی خوانشان
نرای ابو هاشم و اسب نر قوت و نماد و بعد از آن اسب رو فتنه بوده که در بغداد نماز صبح کرده
ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای ظهر بسوار شدم و نماز شام در
بغداد کرده ام و از برکت آن دعا مرا از سواری و اسب را از رفتار مطلقا هرگز ماندگی دریافت
نشد تا بودم وابن سویت مروی است که گفت متوکل مرا اراده نمود که در روز محفل
عام از امام علی نقی علیه السلام چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد مردم
در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار داده و هرکس بجای خود قرار گرفتند
نزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوالی کنم و او فهمید که من مامورم فرمود که هرچه
خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی علیه السلام را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای
اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد صلی الله علیه و آله را بفصاحت و بلاغت گفت غالب بر اهل عصر
موسی سحر بود و عصا و ید بیضا را معجزه او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی گردد
وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی طب و شناختن
کیفیت و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن
قادر نباشند و حجت را بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله مدار قوم بر شعر
و خطب کلام فصیح و قول بلیغ بود آنرا معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمان
و نشر احوال متاخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چند آنکه جهد نمودند
و سعی کردند که چون کوچکترین سوره از آن را مثل و مانند آورد نتوانستند و از این حجت بر قوم
تمام شد و ابن جرم بیحیی ابن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بعد از آنکه رفته را برادر
که کتبی و فضل صاحب ایشان را تمام کس خفی چه کرده ابن سکیت را با مسائل دینی چکار

واو شعر و نظم را

واو شعر و نظم را خوب میداند و اگر مرا دستوری دهی مسئله چند بپرسم از او در جواب عاجز شود
و هرکس بشنود و چون آن شیخ در کار خود ماند متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و مسئله
فکر کرده سوالی چند بر کاغذی نوشت و بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی ابن محمد که برادر آنحضرت
بود دادند که ببرسد و از ایشان را خبردار کردند تا بدانند که آن شیخ حرفه در بر نشستن و حرف زدن در حضور
علما و اکابر هست یا نه و موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت برد و عرض نمود که جواب اینها را جواب عادت
گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته برای آن هریک از آن مسائل
را جواب شافی کافی نوشت و چون بمتوکل رسید ابن شیخ را منع نمود که دیگر از این عالم چیزی بپرسد
و منقول است که بر عکس مقصود دشمنی نتیجه میداد و در مناهج و غیره آن سوال و جواب مذکور است خوف
للاطاله نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره ماند و در ماه
رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست پنجم جمادی الاخر
نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را داعیه خروج آنحضرت در خاطر نشسته یکی از خدمه
را فرمود که آنحضرت را زهر داد و در میان روز که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود
تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه
السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارتهم
و شفاعتهم ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام نسب شریفش از جانب پدر
مذکور و مشهور و جاه و جلالت از رتبه سلطنه دور مادر شریفش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله
نوبتیه نیز گفته اند اسم او بوالنش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج و کنیتش ابو محمد
و آنحضرت را و هریک از پدر و جدش امام محمد تقی را در زمان خود ابن رضا میخواندند نقش انگشتری
رکنش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصرینش از عباس
سلطان معتمد و مهدی و معتمد دربانش عثمان ابن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینه
طیبه تاریخ ولادتش بیست ششم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین از هجرت جدش رسول
واز وفاتش در سر من رأی تاریخ آن روز جمعه روز هشتم ماه فی سنه ستین و مائتین مدفن با
رکنش خانه که والد ماجدش در آن مدفون بود و در پهلوی پدر علیهما السلام عمر شریفش بروایتی
بیست و هشت سال مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی
الله عباسی واز اولاد کسی که بعد از آن حضرت مانده بود اسم او بود حجت و قائم منتظر که مولدش
را مخفی داشته اند بجهت شدت خوف از اعادی مناقبش بیش از آن است که بشمار
در آید اگر چه بعضی از مناقب آنحضرت پیش از این بسخن تعالی مهدی هادی علیه السلام را

از صلب او بیرون آورده **در نصوص بر امامت و خلافت ایشان است** اولاً از رسول الله صلی الله علیه و آله و
امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السلام چنانچه گذشت ثانیاً تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت
و مقتضی ریاست و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت
و کرم و بسیاری اعمالی که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثاً نص صریح از پدر بزرگوار و آن نصوص
بخلافت و جانشینی بعد از او **چنانچه از یحیی ابن بشار عنبری** در کشف الغمه روایت شده که
گفت وصیت نمود که بعد از ابوالحسن علی ابن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلام پیش از رحلتش
بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت با و متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم
بر آن گواه گرفت **و ایضاً** از علی ابن عمر روایت شده که گفت با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانه او نشسته
بودم که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم ایشانست امام ما
بعد از تو فرمود که صاحب شما و امام شما بعد از من حسن است علیه السلام **و ایضاً**
از عبدالله ابن محمد اصفهانی مرویست که ابوالحسن یعنی امام علی نقی علیه السلام بمن گفت که صاحب شما آنکسیست
که بعد از من نماز بر من کند و من ابو محمد را ندیده بودم و در وقت نماز بر آن حضرت ابو محمد یعنی امام
حسن عسکری را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گذارد و مردم با و اقتدا نمودند دانستم که او
است **و ایضاً** از علی ابن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابوالحسن
بودم گفتم اگر حادثه روی نماید به از ان بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان بکه باشد فرمود که عهد من به بزرگترین
فرزندان منست یعنی حسن علیه السلام **و ایضاً** در آن کتاب از ابو بکر فهفکی روایت نموده اند که او گفت
ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ منست صحیح ترین آل محمد است از روی عقل
و فهم و ثابت ترین حجتها حجت اوست و او خلیفه منست و سلسله امامت با و منتهی است و احکام خدا
نزد او است پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من از او سؤال کنی که نزد او است
هر چه احتیاج شیعیان بان باشد **و ایضاً** از شاهویه ابن عبدالله روایت کرده اند که گفت امام و
خواجه من ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که تو میخواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من که خلیفه خواهد
بود و از آن خلیفه و اضطرابی که بهم رسیده سؤال نکردی اما مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را
بعد از آنکه هدایت نموده و بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و امام شماست و نزد او است آنچه
محتاج باشند بان خلق و حق تعالی مقدم میدارد هر که را خواهد و مؤخر میسازد آنرا که
خواهد و بعد از این مرتبه این آیه را از کلام مجید نوشته بود که مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ
بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعد از این راوی روایت کرد که گفت کسی را که عقل و فهم بکی
باشد او را حجت دیگر احتیاج نیست **و ایضاً** از علی ابن عمر روایت نموده که او گفت بخدمت

امام و بنوائی خود امام علی نقی رفتم در حالتی که پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قائم مقام او ست
گفتم فدای تو شوم مخصوص ساختن و گرامی ترین فرزندان تو کدام است فرمود که گرامی ترین ایشان را از محبت میدانند
تا نکه آگاه کنم من ایشان را بان امر مسکین و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق
بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق ببزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد علیه السلام از یحیی و از دیگران
بزرگتر بود **و ایضاً** در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی
از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد علیه السلام افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در نبوت
بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السلام متوفی ساخت با مامت امام موسی تعلق
گرفت و در این فکر بودم که امام علیه السلام بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا ابا هاشم خدای تعالی در حق ابو
محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی را که اگر کسی علم بان نبود چنانچه در حق امام موسی علیه السلام بعد
گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر تو میگذشت و اگر چه بعضی از گمراهان
را خوش نیاید ابو محمد علیه السلام بعد از من امام و راهنمای شما است و نزد او است علمی که خلق بان محتاج باشند و آلات
و علامات امامت با و است و ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر امامت
آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره بعضی از آن مذکور است بهمین قدر در این کتاب اکتفا کرده شد و
معجزات آنحضرت اگر چه بسیار است و بحساب در نمی آید اما بنا بر اختصار به بعضی از آن اشاره باید کرد از آنجمله
آنکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است که حسن ابن ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرض
داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعای در آن باب طلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم که
آیا چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند بچه چیز حکم خواهد نمود و چون مشغول نوشتن شدم این مسئله را
نوشتم از تب فراموش کردم که بپرسم آنحضرت در جواب نوشت که امام در وقت ظهور بعلم خویش موافق
حکم داود پیغمبر علیه السلام خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع هم سؤال کنی فر
اموش کردی برکاغذی بنویس که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و بر پسر خود ببند و بر نوشتم و آنچنان کردم
و تب از من دور شد و بسیاری از آنها را نیز که باین تب گرفتار میشدند نفع رسانید **و ایضاً** در کتب
مذکوره و خرایج و غیرها مذکور است که محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن موسی بن جعفر گفت که پریشانی ما
بنهایت رسید به پدرم گفتم که برویم بنزد ابی محمد که مشهور است اگر بخدمت او میرویم طلب ما
این است که بما نیز از اکرام و انعام او چیزی واصل میشود پس متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت
که محتاجم بانکه از آنحضرت بمن پانصد درهم برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخرم
و دویست درهم را بهای خوردنی خانه دهم از گندم و برنج و غیرها و صد درهم را از جهت ما یحتاج

اهل و عیال بگذارم چون پدرم این بگفت من در خاطر گذرانیدم که کاش همین قدر چیزی بدهد و نیز نفقه ام
بدهد که صد درهم را از آن الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را لباس بکنم خدائی خریده بجبل بروم و از مردم آنجا
زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی ابن ابراهیم و پسرش در آیند چون داخل
شدیم سلام نمودیم پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی و کاهلی که
لازم است و ساعتی نشستیم و بعد از آن بیرون آمدیم و چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمده کیسه
بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت و دویست بجهة طعام و صد
از برای ما یحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد از برای بهای الاغ و صد بجهة
نفقه و صد بواسطه خرج کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود
من بفرموده عمل نموده بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا نفعی بسیار حاصل شد و امروز از برکت
انحضرت صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقی است والف جمیع روایت کرده اند که اسماعیل
ابن محمد ابن علی ابن اسماعیل ابن علی ابن عبدالله ابن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حضرت ابی علی علیه السلام
میگذشت چون رسید بمن سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دویست دینار
در فلان موضع دفن کرده الحال قسم دروغ میخوری و از من ابن علی کیسه زده بود و بعد از آن فرمود که این
سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه داری
باو تسلیم کن و باز روی بمن کرده گفت از آن دویست دینار بجز محرومی ترا نصیبی نیست که در جائی
با عنف دمن محفوظتر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم چون رفتم که بیرون آورم که
ببینم چیزی نیافتم چون تفحص کردم پسرم راهی بآن برده بود و برداشته از من گریخته بود و
در راه جنگ صرف نمود والف نزد مؤلف و کمی الف مشهور است و در کشف الغمه و فصول المهمه
از احمد ابن حارث قزوینی روایت نموده اند که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میر آخوری
بیطاری اسپانش را حواله پدرم نموده بود پدرم مشاهده نمود که استری بر سم پیشکش برای
مستعین آوردند که در بزرگی و خوشی راهی و توافق اعضا و حسن اندام مثلش هیچ چشم ندیده
بود و گوشش هیچ نشنوده لکن بلاء الغم نه کسی بارها آن بود که لجام بر سرش زند و نه سنگینی را قدرت
آنکه زین برپشتش آورند گذاشته هیچ سائس و مهتری و قوتی و صاحب قدرتی نماند از آنها که
در خدمت مستعین بودند که این اراده نکرده باشند و زخم و شکسته دست و پا بی دندان داده باشند
و شکسته نشده باشند ندیمی باو گفت که یا ابن عم عداوتی که ترا با حسن ابن علی ابن
رضا است عجب است که او را نمیفرمائی که این استر را زین کند و سوار شود تا کشته شود و از
دست او خلاص شوی یا سوار شود و غم استر دور کند و مستعین را خوش آمده از پی انحضرت

فرستاد و احمد گوید

فرستاد و احمد گوید چون آنحضرت بنزد مستعین آمد و داد استر را طلبید و من همراه پدرم بودم استر را بصحن
خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن ابن علی علیهما السلام شده گفت هیچ کس نمیتواند که این استر را
لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هرگاه این کار را بجهة داشته باشد خود را آزموده ای ابو محمد توقع دارم
که لجامش کنی انحضرت اشاره به پدرم کرد و مستعین گفت هیچ کس خود را آزموده مگر تو خود این کار بکنی
امام علیه السلام طیلسانش را بر زمین نهاده بپیش رفت و چون دست بر پشت آن استر رسانید
آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام بر سر استر کرده خواست برگشت باز مستعین گفت
میخواهم زین بر پشتش نهی امام علیه السلام باز اشاره بپدرم کرد و مستعین دیگر باره ابرام نمود که باید خود
مرتکب این امر شوی بار دیگر انحضرت بپیش آمده دست بر کفل استر نهاد و بجاذبه که بجا او خودند
پشت که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام چون زین
بر استر نهاد و خواست برگشت باز مستعین گفت الحال سوار باید شد و انحضرت سوار شده و در صحن
خانه با آرام و آهستگی آن حیوان چنانکه راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون انحضرت آمده و بر جای
خود قرار گرفت مستعین گفت که چون استر بمنت این استر را بمن بخشید استر بی دیده انحضرت
گفت استر را از من نمیباشد مستعین گفت این را بجهة سواری شما مقرر داشتم امام علیه السلام
به پدرم اشاره نمود که پیشکش استر را بپیش انحضرت ببریم و در آن خانه باهیچ غلامی و نوکری در لجام
کردن و زین نهادن استر کشی نکرد و آرام و نظام نمود والف در کتب فرقدانی مسطور است که چون
معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی بر آمد که نشستن او بخلافت گذشت و منافقان عصر افترا کرده
دروغها گفتند و آن معتمد علاوه عداوت جبلی معتمد شد و امر بحبس امام حسن ابن علی نموده و آنحضرت
را بزندان بردند فیض آن از زمانی منقطع شد و قحط و غلا در سامره بکمال رسیده و معتمد امر نمود
که مردان بنماز استسقا بیرون روند و سه روز متوالی مردمان بنماز استسقا رفتند و اثری از باران ظاهر
نیافت و بعد از آن جاثلیق با الف راهب در صحرا با استسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او
دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند
و دستها بدعا بر آوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود و تزلزل عظیم در خلق بکمال رسیده بعضی
از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین النصاری راغب شدند و خبر بمعتمد رسیده بواسطه آنکه از
نکوهش و طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لا علاج صالح ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر
سیاست و زندان با او متعلق داشت طلبید فرمود برو و در حال ابو محمد حسن ابن علی را از
حبس بیرون آورده بنزد من حاضر ساز و چون انحضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک الحال
قبل ان یهلکو یعنی دریاب امت جدت را محمد صلی الله علیه و آله پیش از آنکه هلاک شوند که آنحضرت علیه السلام

ن

با استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصارا دو روز رفتند و باران
بدعا برداشتند باران آمد و اگر روز سیم میرفتند دین از اوست میرفت و مردم در تزلزل افتادند
آنحضرت فرمود غم مخورید که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خواص ایشان که در حبس
بودند شفاعت نمود ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق
با استسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در مصلی حاضر شدند و آنحضرت امر نمود که راهبان ترسایان
بدعا بایستند و چون راهبان دستها بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد امام علیه السلام شخصی
را امر نمود که برو و آن راهب که بیشتر و بیشتر از همه جماعت است در میان انگشتان او استخوان
بیرون آر و آن شخص رفته پاره استخوان از میان انگشتان راست بیرون آورد و امام علیه
که آن را در پاره جامه پیچیدند مقارن این ابرها از هم پاشید و بعد از آن راهبان را امر بدعا
کردند لیکن هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند و معتمد پرسید
که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که هرگاه این استخوان پیغمبری علم مکشوف و ظاهر گردد البته
باید که باران بارد و این راهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان آن
پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر میکرد باران میشد و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان
را بیرون آوردند و برو دست گرفتند باز ابر بهم رسید امام علیه السلام فرمود که استخوان را پنهان
کردند و طلب خود نماز کرد و از حق تعالی باران خواست و از برکت آنحضرت فیض باران
ظاهر شد و قحط باران متبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل گردانید و معتمد از آنحضرت
عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام امام علیه السلام والقب از ابو هاشم جعفری روایت
نموده اند که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه قرار داده بودم که از آن حضرت طلب کنم
نگینی و نیز نگاه مانند انگشتری ساخته متبرک شده باشم چون بخدمتش رسیدم بصحبت مشغول
شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت نگین انگشتری از دست مبارک بیرون
آورده بمن داد و فرمود که نگین میخواستی انگشتر بتو دادیم که نقره و مزد زرگری بده و تو باشی والقب
جان از ابو هاشم نقل است که گفت روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از
یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت و در آمده و در پهلوی من نشست و مردی دیدم
جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد و جواب شنود و مرا در خاطر گذشت
کاش میدانستم که این شخص کیست و علم بحالش میداشتم پس امام علیه السلام متوجه
من شده فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم این فرزند زاده حبابه والبیه است که
سنگی داشت و آبای من بران سنگ مهر کرده بودند و او نیز چنان سنگ را همراه آورده

که مهر کنند و آن

مهر کرده بودند و او نیز چنان سنگ را همراه آورده که مهر کنند و آن روبه نمود که آن سنگ را بیار
و آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آنحضرت داده و طرفی از آن سنگ که مهر بود
آنحضرت مهر خود را بر آن نگاشت و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر منست پس آن مرد
برخاست گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان
حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلام و الیک انتهت
الامامة فلا عدل احد فی جهالة الیسم آن مرد ربیع ابن صلت ابن عقبه ابن سمعان ابن غانم
ابن بود که احوالش سابقا مذکور شد الخ در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل
نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد ابن محمد از جعفر ابن شریف جرجانی نقل نموده که
گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مالها بهمراه من کرده بودند که در سامره بابی محمد علیه
السلام برسانم چون بسامره رسیدم با آنکه اراده داشتم بپرسم که امانت را بکه حواله باید نمود
بخدمتش شتافتم قبل از آنکه بپرسم فرمود که آنچه با تو است بمبارک خادم من بسپار
گفتم شیعیان تو در جرجان ترا سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و
از امروز تا صد روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از گذشتن ۲۳ روز
از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل و حاجتی که داشته باشند مرتب نما
بلکه در آخر همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر که با تست
بسلامت بدارد و پسری ترا حق سبحانه لیس ... خواهد داد و او را صلت نام کن که از
دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا بن رسول الله ابراهیم ابن اسماعیل از شیعیان شما است
و هر سال از او صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی
او را ... و فرزندی ... کرامت کرد و بگو که پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص
[illegible] رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام
را دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس که حاجتی و مسئله داشت مهیای خوا
ستن و پرسیدن آن شدند و در آخر همان روز امام علیه السلام رسید و من بر دیگران
سبقت گرفته ابتدا سلام نمودم و یک یک بپابوسش مشرف شدند و آنحضرت فرمود
که من وعده کرده بودم با جعفر ابن شریف که در آخر این روز باشم عهد تازه کنیم و نماز
ظهر و عصر را در سامره کرده آمده ام حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بپرسید از اول که پرسید
جابر گفت یا بن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده التماس دعای دارم
که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیاور چون پسر را آورد دست مبارک

مبارک هر چشمش مالیده و شفا یافت پس یکیک می آمدند و السنه عامه میکردند و حاجتی که داشتند
عرضه میداشتند و بحصول مطالب مسرور میشدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرد و روایت
و از ... خادم روایت نموده اند که گفت میدیدم و میشنیدم مکرر که انحضرت با غلامان ترک و رومی و
وصقالبه بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش
زنده بود با کسی حرف نزده و کسی او را ندیده چون با هر یک از اینها بزبان ایشان حرف میزند رو بمن کرد
و گفت حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت هر چیزی و علم هر لغتی میدهد
اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن و در کشف الغمه و چند
کتاب دیگر از کتب معتبره مسطور است و هم از احمد ابن عبدالله خاقان **روایت نموده اند** که گفت ندیدم
در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن ابن علی ابن محمد ابن الرضا کسی را در فضل و علم
و زهد و عبادت و بقبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی نزد پدرم
ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد ابن الرضا می آید و او یعنی عبدالله ابن خاقان با آواز بلند
گفت که راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت نام نمیبرند بغیر از خلیفه یا ولی عهد او یا کسی
که مرا خلیفه ... باشد و چون درآمد دیدم که مردیست خوبرو و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلا
لت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد باستقبالش رفت و با او معانقه کرد و بیت نفیس را بوسید
دستش را گرفت آورد و در جای خود نشانید و خود در یکی نشستش نشست و با او حرف میزد
و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که با وجود جلیس با این روش و این طور سلوک
نکرده بودم مجملا احمد مذکور نقل کرده است که گفت چون انحضرت برخاست پدرم مشایعتش
نموده و دربانان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند حسن ابن علی
معروف بابن رضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که از نماز خفتن فارغ
میشد بنوشتنی که از اطراف آمده باشد یا باید نوشت مشغول میشد و چون خلوت شد دیگر
خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سؤال
کنم گفت بگو گفتم آنکه امروز دیدم که با او جلال و اکرام عمل مینمودید و فداک ابی و امی میگفتید که بود گفت
ای پسر این امام رافضیان حسن ابن علیست که بابن الرضا مشهورست و ساعتی سکوت کرده و
بعد از آن سر بر آورده و گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت زایل شود از بنی هاشم کسی
که مستحق آن باشد بغیر از او نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق
نیکو که در او جمع است و اگر پدرش را میدیدی به نیتی که از او بزرگی بلکه شنیدم او کسی در عالم نیست
و من بسبب اینها از پدر شنیده بودم چیزی از احوال او میپرسیدم و هر کس از فقها و علما و اکابر دولت

راندیدم که نام او را

راندیدم که نام او را به تعظیم نبرد و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد ابن
خاقان باینجا رسید یکی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چون است احمد را حالی منغص شد گفت
جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برابر توان گفت فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم سبک بود در سامره
بودم که انحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس از خدمه
خاص خلیفه با او همراه و بر در خانه انحضرت موکل ساخته بود که از طبیبان و مداویان و احوال او خبردار
شوند و صبح و شام خبر خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا فرستاد که در
بالینش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و
پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور و فغان و ناله و فریاد و از روز قیامت هیچ کم نبود و چون
جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی ابن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علو
یان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او باجل طبیعی مرده و محضری بر آن نوشتند و چون
از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن
ارزانی داری و من نوشته میدهم که هر سال بیست هزار دینار بتو برسانم پدرم او را درشت
گفت و از پیش خود راند و گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود هر که را
بداند که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و منع ایشان نشد که این
امر را از او بگردانند و نتوانست که مردم را از او منع کند اگر ترا نزد پدر و شیعیان تو آن قدر باشد
که او را بود ترا هیچ حاجت آن نیست که مرتبه او را نیز داشته شیعیان او ترا ببالا میکنند و اگر آن
قدر نداری آن مرتبه دادن ترا فایده نمیکند و بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد و از جمله
روایات عجیبه منقوله از انحضرت روایت بشیر الفاریست که گفته است که حضرت ابوالحسن
علی الهادی مرا طلبیده و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود ای بشیر تو از فرزندان انصار
ای و این محبت قدیمیست و موالات با ما شما خلفا عن سلف میراث است و من ترا امین
میدانم بتفضیلی که بر دیگر شیعه یافتی کبری در موالات نامه نوشته مهر بر آن نهاد و
دستارچه زرد بیرون آورد و دویست و بیست دینار زر در آن بست و فرمود این را بگیر
و به بغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که برده کنیزان
باشند و از آنجا عمر ابن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمائی و منتظر باشی که چون
وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و برده را عرض کنند کنیزکی که از عرضه داشتن
اباء و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود و برقعه بپوشیده
باشد و حفظش این و این باشد و از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران را نخواهد گفت

که ابصد و نیار منجم بجنبه عنقش و اگر او گوید هم اگر بالغرض ملک سلیمان مالک باشد رغبتی بو
نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید بدان شتاب چرا
ری که دل من میخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمر ابن یزید شو و بگو که با من نامه‌ایست لطیف بخطی از اشرا
ف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میلی کند من وکیل اویم و آنرا
کنیز منجم شد گوید که امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ازو خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگر
یست و بسیار گریست و بعمر گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار
گرفت و زر داده و کنیز را گرفته بخانه بردم و چون بخانه رسیدم خندان و شاد آن نامه را از گریبان بیرون
آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و بر سینه مینهاد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را نمیدانی
گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء تو از خدمهٔ اوصیا و علم بحال او نداری و از کمال ش
بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای پسر قیصر روم
و مادرم از فرزندان حواریان است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا منتهی میشود و جدم قیصر خوا
ست که مرا به برادرزاده خود تزویج کند حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و از ایشان سیصد
تن را برگزیدند و هفتصد مرد از عابدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر
حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند با صنوف جواهر مکلل و در میان قصر آنرا بر چهل پایه
و برادرزاده قیصر بر آن تخت برآمد و بر دور او صلیبها بلند کردند و اسقفها ایستادند و سفرهای انجیل
باز کردند و خواستند نگاه کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایه‌های عرش از
جای خود بدر رفته و آنمرد که بر تخت بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاد و بیهوش شد
و رنگ از روی اسقفها رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت ما را معاف
دار که از این نحوستها که بظاهر میشود و جدم تا بانقه گفت شمعی این عمودها را برپا کنند
و صلیبها را برپا دارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را بدو دهم تا از نحسی دفع کند
و برای سعادت خود چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادثه شد که بار اول شده بود و مردم
متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بحرمسرا رفت و تیغ فرو رفت و من آن شب بخواب دیدم
که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمع حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور که با آسمان
برابری میکرد بجای تخت زدند که جدم قیصر نصب کرده بود پس داخل شد محمد رسول الله صلعم و آله با وصی
و یازده تن از فرزندان او بعد از آن متوجه مسیح شد و محمد صلعم و آله گفت یا روح الله من
نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوند دهم و خطبه کنم از وصی تو شمعون ملیکه را
از برای پسرم ابو محمد اینکه میبینی و بدست اشاره کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت

بدرستیکه شرف

بدرستیکه شرافت بتو آمد به پیوند رحم خود را برحم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر
برآمدند و محمد صلعم و آله خطبه خواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریان بر آن گواه
شدند و من از خواب در آمدم و نترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم
و دوستی ابو محمد بر دلم روز آورد بنحوی که از طعام و شراب محروم شدم و بسیار نحیف و جسم ضعیف
گشت و پدرم آنرا بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکرده و دوا در د
من نطلبیده و هیچ شفا و بهبودی نبود و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم من
هیچ آرزو داری تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرج را بر روی خود بسته میبینم اگر از این زندانیان
که اولاد مسلمانانند عذاب برمیداشتی و این طایفه را از بند خلاص میدادی امیدوارم
که مسیح و مادرش مرا شفا دهند چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جد
پدرم شاد شد و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من بعد از چهارده شب
بخواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد با مریم بنت عمران و با هزار تن از کنیزان
بهشتی و مریم مرا گفت این سیده زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد است پس من چنگ در دامن
زدم و گریستم و با وی شکایت از نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه علیها السلام گفت تا تو بر مذ
هب ترسایان باشی پسرم نزد تو نخواهد آمد اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر
میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله
محمد رسول الله چون من این کلمه بگفتم سیده زنان مرا بر سینه خود بازنهاده و خوشدلم
گردانید و گفت اکنون منتظر باش که ابو محمد را بنزد تو میفرستم و من بیدار شدم و
میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد علیه السلام و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و با وی گفتم چرا با من
جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود تاخیر من
از تو نبود الا آنکه مشرک بودی چون مسلمان شدی من بعد هر شب بزیارت تو میآیم تا
آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند و از آنوقت زیارت او از من منقطع نشده است
پس بشر گوید گفتم پس تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از
شبها مرا خبر داد که جدت در این زودی لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد که آنگاه
خود از پی ایشان برود و باید تو همراه او باشی و من با جماعتی از خدمه و غلامان از راهی
می آمدیم که طلایه مسلمانان بر ما افتادند تا کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت
هیچکس نفهمید که من دختر زاده قیصرم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت بنصیب وی
شده بودم چون از نام من پرسید گفتم نامم نرجس خاتون است پس بشر گوید

که عجایب آن که نو رو مرتبه الاعلی و زبان عرب میدانی گفت جدم کنیز را حریص بود برانکه مرا ادب آموز و زبانی
زحان معرفت کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بر آن مستقیم
شد و لیلیم روایت کند که بخدمت امام رسیدم با و گفت چگونه بنو نمود حق تعالی عز الاسلام
و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول
الله آنچه تو بدان عالمتری از من و فرمود زیارت باز ترا نوازنده که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد
کند چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آن کس که خواهند که رسول خدا
صلعم و آله ترا از برای او فلان شب از فلان ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بنکاح بست مسیح
ترا در آن شب بوی داد گفت بلی گفت نو ابو محمد باز فرموده که او را میشناسی گفت بلی از آن شب
که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت خود از من باز نگرفت است پس
امر نمود آنحضرت که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت این است و حکیمه بغایت
دست در گردن او کرده و بسیار بوسید پس امام عم فرمود ای خواهر ببر و فرایض و سنن
برایا موز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد صلعم و آله و چون قلم جرئت بذکر نام صاحب تمنموده
نمودن بذکر القاب آنحضرت نموده و مبنی بر این بود و چون شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده
بمقتضی ذکر العیش نقد العیش اکثر نزد ال ذکر احوال آنحضرت اطفی الناس تا بوده
الشتیاق مشتاقان نماید بر نخواهد بود و ذکر امام دوازدهم علیه السلام و تاریخ ولادت
و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغرا و ذکر غیبت کبرا و مرقام دولت و ذکر
رد غیبت صاحب علیه السلام و زمان غیبت و علامت ظهور و نزول عیسی و اقتدا
او با صاحب الزمان صلعم و آله امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلام که مسمی باسم رسول الله و مکنی
بکنیت جد الله است حضرت مهدی ابن حسن ابن علی ابن محمد ابن موسی ابن جعفر ابن
محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطاهرین
مادر ام ولد نیز نرجس خاتون مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته
و نام پدرش ملیکه بنت یشوعا ابن قیصر ملک روم بود و شش ساله بود در هنگام رحلت پدر
بزرگوارش علیه السلام پنج ساله بود حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه
یحیی و عیسی را در آن حال بعطی می داده بود و کنیت آنحضرت ابو القاسم و لقبش حجت و مهدی و هادی
و خلف صالح و قایم منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهور ترین القابش مهدی است
حلیه آنحضرت نیکو شکل روی و خوش خو معتدل قامت گندم گون کشیده بینی
و کشاده پیشانی دربانش محمد ابن عثمان از جا دکتمان معتمد عباسی

و باقی خلفای

و باقی خلفای بنی عباس و غیر هم از ملوک تا زمانی که ظهور نماید تولدش در سامره
در شب جمعه ماه مبارک شعبان سال دویست پنجاه و پنج از هجرت علیه التحیة و الثنا و حکیمه دختر محمد بن
علی الرضا روایت نموده که ابو محمد عم در شب نیمه شعبان مرا طلبید فرمود که ای عمه امشب نزد ما
افطار کن که حق تعالی دراین شب میخواهد بنمودن حجت خود بنو و من خوشوقت گشته گفتم
منش پرسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گردش را گرفته بعد از آن گفتم فدای تو
شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک از ایشان اثر حمل نمی بینم فرمود از
نرجس و من بعد از نماز شام با و افطار نموده در فکر بودم و با و خوابیدم و نیم شب برخاسته با هم
نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم صبح شده است یا نه دو دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشد
آنحضرت از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که هنگام ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی
و من آنچه در خاطرم گذشته بود از ابو محمد خجل شده بجانب مکان خود برگشتم و نرجس گفتم که
نوشتم هیچ حالتی در خود نمی بینی گفت بلی حالتی متغیر است پس فرشی در میان خانه بنداختم
و او را بر آن نشاندم و دستش و پشتش را گرفته بعد از آن زبان برزبان راند
و من قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی بر او خواندم و در جوف او صاحب که در شکم مادر با من موافقت نموده
میخواند و من می شنیدم و مقارن آن حال خانه روشن شد مشتعل و چراغی چون نظر کردم دیدم کودکی
از وجود آمده سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند و من هر دو کفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه
الشنش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر نزد پدرش بردم زبان خود بر
چشمش سوده انگاه زبان در دهانش گردانید و اذان در گوشش گفته دست بر کتفش فرود
آورد و بر زانوی خودش نشانید و گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی و او بزبان
آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوة بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین و یک یک از ائمه
معصومین صلوات الله علیهم را بدعا و صلوة یاد نمود و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آن
را طلبید گفت خذه و احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد
که این مرغان چه اند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل عم بود که آمده همچنین
امر نمود که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود و چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراع راست نوشته
شده است که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادرش داده

کردم و ابومحمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده بنزد ایشان رفتم و اول بحجره
نرجس رفتم و او را ندیدم بخدمت ابومحمد رفته در اثنای مجلس هم نیافتم متحیر شدم و لکن شرم مینمودم
که از ابومحمد بپرسم امام خود ابتدا بسخن کرده فرموده که ای عمه او از نظر خلق پنهان است و در حفظ
خداوند عالمیان است تا وقتی که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات برسد
و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همچنین ایشان هستند گوی
خدا او را از خلق پوشیده میدارد تا روزی که خدا خواهد **و در روایت دیگر هست** [که حکیمه گفت] که
نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابومحمد با من حکایت کرد و در آنکه تولد صاحب در نیمه شعبان
بتاریخ مذکور تمام اتفاق نیست بلکه زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از آن ... مرویست
آنست که او گفته که از آن شنیدم و ماریه شنیدیم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب الامر از مادر
جدا شد به دو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و عطسه زده گفت
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبداً داخراً غیر مستنکف و لا مستکبر
و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن لنا فی الکلام لزال الشک
یعنی گمان ظالمان آنست که حجت الهی باطل است و اگر رخصت میداد ما را خدای تعالی مرا در سخن زائل
و بحث و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه برمیخواست **و در روایت** دیگر از طریق
آنکه خادم مرویست که بعد از سه روز بعد از تولد آنحضرت بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام
کردم فرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از جهت من بیار چون رفته صندل آوردم گفت
که اتعرفنی یعنی آیا تو مرا میشناسی گفتم بلی تو سید من و پسر سید منی فرمود
که لیس عن هذا سألتک یعنی از این سوال نکردم گفتم تفسیر کن تا من بفهمم گفت انا خاتم الاو
صیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که بمن ولایت و وصایت ختم
میشود و بسبب من برطرف میکند حق تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من **و اما دلیل بر امامت** آنحضرت
بسیار است اولا از طرق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد صاحب فصول المهمه و صاحب
کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنت است روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی
یعنی دنیا باخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد
و ایضا ابوداود در سننش آورده و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت نموده و آنحضرت از رسول
الله صلی الله علیه و آله که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا
کما ملئت جوراً یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی برمی انگیزد مردی از اهل بیت من

که دنیا را پر از عدل

که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی مذکور است
و ابوداود و ترمذی حدیثی بهمین مضمون روایت کرده اند با زیادتی و آن زیادتی آنست که موافق باشد
اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد از آن مذکور است آنچه مضمونش اینست که مملو کند زمین را از قسط و
عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات آن ربع این زیادتی نیست و
بعضی آنرا تصحیح کرده اند مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر امام حسین است چه کنیت او اباعبدالله
است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی آنچه ابنی است تصحیف ابی خوانده باشد و امکان دارد
که این زیادتی از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست
و در فصول المهمه گفته حافظ ابونعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصه اوست و شیخ ابو
عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا البیان نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان در آن
کتاب چیزی نیست و گفته است روایت کرده اند ابوداود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند
صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة
اقنی الانف یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً یعنی مهدی از اهل بیت منست
گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده
باشد و ابوداود در حدیثش این را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث
آورده است که حدیث ثابت حسن صحیح یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوبست و صحیح و همین را
ثبت طبرانی در معجم روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند **و ایضا** ابوداود باسناد خود از ام سلمه رضی الله
عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة
یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه خواهد بود **و ایضا** از ابی هریره روایت نموده
اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل
بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها
یعنی قیامت قائم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطنیه و
کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد
تا او را از آن فتوحات واقع شود و از امیرالمؤمنین علی روایت نموده اند که گفت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که مهدی از ما اهل بیت است خواهد بود حق تعالی اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود **و ایضا**
در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که بدرستی
که خلفا و اوصیاء من که حجتهای خدااند بر خلق بعد از من دوازده اند و اول ایشان برادر من
و آخر ایشان فرزند منست پس یکی از صحابه سوال نمود و گفت یا رسول الله برادر تو کیست رسول

صلوات الله در جوابش فرمود که برادر من علی ابن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که در آخر زمان
ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد بحق آن خدا
وندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته خدای تعالی
دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی تا دی و نازل گرداند روح الله عیسی ابن مریم
از آسمان و عیسی اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند و مهدی بنور الهی خواهد ساخت روی
زمین را بنور وجود خود و حکم بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شخصی که اسمه باقی نخواهد گذ
شت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علی روایت نموده که آنحضرت فرمود که آه آه
بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولکن در آن زمین از مومنان
و موحدانند که حق تعالی را شناخته اند چنانکه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان
مهدی باشند و آن روز که مهدی موعود خروج نموده بنور وجود خودش دنیا را منور و مزین ساخ
[illegible] از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد صادق
علیهما السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن
خواهد ساخت که احتیاج از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت
وجود آنحضرت مردمان برکات و عیش عمرهای دراز بگذرانند و این معنی تا بجایی برسد که
که شخصی آنمقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده به بیند چه ذکور و زمینها دفینه ها و گنجها و ذخیرها و بناها
خود را جمله بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینه ها بنظر خلق در آید و در آن عصر و عهد مردی باشد که طالب شخصی
از مستحقان که ادای زکوة واجبی خود کند و آن حق را از او قبول کند و هر چند تفحص کند تا بدولت
تعالی مردم را بلطف الهی چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و عالمیان
طایر از ابی حمزه مرویست که او گفت که از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد چنانکه رسول خدا صلعم
آورده بود و همچنین از علی ابن عقبه مرویست که گفت از امام مذکور شنیدم که فرمود چون قائم
قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها
امنیت خواهد شد و زمین برکتها و دفینها خود را بیرون خواهد داد و هر حق بصاحب حق خو
اهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب باسلام
مسلمان خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد و شنیده که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده که و
له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و الیه ترجعون یعنی از برگشته بود آنحضرت السلام می
آورد هر که در آسمانها و زمینها باشد به تطوع و رغبت یا بجبر و اکراه باز گشت همه مردمان و خلا

بحق تعالی است و حکم خواهد کرد در میان خلق بحکم داود نبی و محمد صلعم و از برکت وجود آنحضرت
ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار در غایت در عهد او بجای برسد که مردمان مستحق زکوة و
محل صدقات خود را نیابند و فقر بی خبر از روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سوال بی نیاز
گرداند و بعد از آنچه فرمود بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که
ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم رانی خود بکنند تا آنکه
چون سیرت ما را به بینند و سلوک ما را بر خلق مشاهده نمایند نگویند که اگر ما را دولتی اتفاق میشد
و صاحب حکم میشدیم سیرت و سلوک ایشان میبود و ایشان را باید آنکه حق تعالی
فی ذکره در قرآن عزیز میفرموده والعاقبة للمتقین یعنی آخرین عهدها و تمام دولتها دولت متقیان و
پرهیزکاران است والقیة از جابر ابن عبدالله انصاری رضی الله عنه نقل کرده اند و او از امام محمد باقر علیه
روایت نموده هرگاه قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنانکه قرآن
کریم را بمردمان تعلیم نمایند بآن نحوی که پیغمبر صلعم و آله نازل شده و حق تعالی تکلیف فرستاده
واین بر مردمان صعب و مشکل نیز چیزها خواهد بود و چه مخالف بسیار خواهد داشت با نچه الفت
شده و در این مدت تلاوت مینموده اند از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر
صادق علیه شنیدم که فرمود قائم آل محمد صلعم بیرون خواهد آمد از پشت کوفه بیست و هفت کس
پانزده کس از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام انهائی که بجانب وادی ره راست یافته بو
دند و بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع ابن نون و سلمان
و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این بیست و هفت تن جمع در خدمت آنحضرت خواهند
بود و از انصار و مددکاران و حکم کردن او بحکم کردن داود مانند خواهد بود وقتی که محتاج بگواه
و بینه باشد حکم خواهد نمود و بالهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را آنچه
ایشان از احکام خود اسقاط کرده باشند و دشمنان را از دوستان بعلامات خواهد
شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی بدرستی که در آنچه
گذاشتند نشانهاست از برای آنانکه تفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشا
نها شناسند و در خبر است که حضرت صد مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ
مسجد با کنگره دار نخواهد گذاشت کنگره ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها را وسیع خوا
هد ساخت و هر شیرپیشی و ناودانی که از خانه ها و بامها و کوچها باشد بحکم آنحضرت برطرف خواهد شد
و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع

ملکش

خواهند شد در همه شهرها فضل خواهد آمد قسطنطنیه و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و در این مدت امارت هفت سال بود

خواهد بود که هر مقدار هر سالی ده سال شمار باشد و بعد از آن هرج و مرج خواهد شد و در روایت دیگر

نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر که چهل روز پیش از

قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ

ابو نعیم احمد ابن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث در باب محمد مهدی علیه السلام

جمع نموده و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند نکتفی بذکرها ترجمة الاربعین

لکن باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه حدیث اول ابو سعید خدری از رسول صلعم

نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت والا هشت

والا نه سال نعیم خواهد کرد در زمان او خلایق نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشند

و از آسمان بر ایشان باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد شد زمین هیچ علفی و دانه را دوم ابو سعید

مذکور مرفوعا از رسول صلعم نقل نموده که فرمود که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت

من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت سال

یا نه سال سیم ... در کتاب فرمود که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک

شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو از جور شده

باشد پیش از آن مدت هفت سال چهارم زهری از علی ابن الحسین از پدرش علیهما السلام

روایت نموده که رسول صلعم فرمود او زنی فاطمه را که المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته

و هدایت کننده بحق از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی ابن هلال از پدرش نقل نموده

که او گفت بخدمت رسول صلعم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود رسیدم دیدم که دختر او

فاطمه علیها السلام بر بالینش نشسته و گریه میکند تا آنکه آواز داد و گریه او بلند شد

و رسول صلعم سر بطرف او برداشته فرمود ای حبیبه من گریه مکن که حق تعالی نگاه کرد

و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را به

رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و عقد کنم

ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی کرامت کرده است هفت خصلت که پیش از ما

با هیچکس نداده و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد خدا

خدای تعالی خاتم النبیین و اکرم الخلایق و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام دوم آنکه وصی

من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تو است سیم

آنکه شهید ما بهترین شهدا است و دوسترین همه نزد حق عز و جل و او حمزه ابن عبد المطلب

عم پدر تو و عم شوهر

عم پدر تو و شوهر تو است چهارم و دیگر از ما است آنکه او را حق تعالی دو بال داده با ملائکه در بهشت

طیران میکند بهر جا که میخواهد میرود و هی آیت و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو است پنجم آنکه دو

سبط این امت از ما باشند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند هر دو سید جوانان

اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای حبیبه من قسم بآن خدائی

که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی

که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنهها ظاهر گشته و راهها بریده شده و غارت کنند بعضی

بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند بر کوچکی و هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید در

آن حال برانگیزد حق تعالی از این هر دو آنکسی را که قلعههای ضلالت و گمراهی را فتح نماید و قفل

از دلها بر دارد و برخیزد براه نمودن مردمان براه دین در آخر الزمان چنانچه من در اول زمان

باین کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد

ای فاطمه ای نور دیده کمین محزون مباش که حضرت عزت جل و علا بتو از من و از همه کس رحیمتر

و مهربانتر بجهة منزلتی که ترا با من است و بواسطه وقعی که ترا در دل منست بتحقیق که تزویج

فرمود حق تعالی ترا با زوجی تو در حالتی که حسبش عظیمتر و نسبش عزیزتر و بر عیت رحیمتر و با

حکام دین داناتر و در حکم کردن عادلتر بوده باشد چه من از حق تعالی درخواسته ام که تو اول

کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من و همچنان بود که آنحضرت فرمو

چنانچه از وصی کبیر و جانشین مطلق امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه السلام مرویست که فرمود

که باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدرش صلعم و آله مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این

مدت قلیل بپدرش ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه نمود

ما را روزی حضرت رسالت صلعم و آله و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این بظهور

خواهد آمد بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز البته حق تعالی آن روز را دراز

خواهد کرد تا آنکه برانگیزد مردی از فرزندان من که اسم او اسم من باشد پس برخاست

سلمان فارسی رضی الله عنه گفت ای رسول خدا از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود او

یعنی مهدی علیه السلام رسول خدا صلعم و آله فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست

مبارک بدوش امام حسین زد هفتم خدیجه از عبد الله ابن عمر روایت نموده که گفت از رسول

خدا صلعم و آله شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون آید که او را کرعه گویند هشتم بحذف السند

از حذیفه مرویست که پیغمبر صلعم و آله فرمود بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که

روی او درخشنده و نورانی باشد همچون ستاره پرنور درخشنده نهم حذیفه روا

نموده که رسول خدا صلعم و آله فرموده بدرستی که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود و رنگ روی
مبارک او رنگ مردم عرب و جسم او مثل جسم اولاد بنی آدم بر طرف راست روی او خالی باشد از
کوکب ستاره ست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد
و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان دهم از ابو
سعید خدری روایت نمود که رسول صلعم و آله فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامات مهدی
او آنست که پیشانی او گشاده است و بینی او بر نور است یازدهم از ابو سعید مذکور مرویست
آنکه رسول خدا و آله در بیان صفت مهدی علیه السلام فرمود مهدی موعود که از ما و اهل بیت ما است
مردی خواهد بود از امت من که او را بینی خوش اندام کشیده خوش نما بوده باشد و روی
زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد دوازدهم نیز که
سند از ابو امامه باهلی روایت نموده که او گفت رسول خدا صلعم علیه و آله فرمود که میان شما
و اهل روم چهار فتنه و صلح خواهد بود و چهارم بر دست مردی که از اهل هرقله باشد لفعل
خواهد آمد که دوام او هفت سال باشد یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که او را مستورد
عبد غلان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد بود پیغمبر
فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من و مدت چهل سال حکم او است و روی
او از تابنده ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبا
قطوانیه که آن دو عبا در حوالی کوفه بوشیده باشد و او مانند مردان بنی اسرائیل
میل باشد گنجها از زمین بیرون آورد و شهرهای شرک و کفر تمامی بدست او مفتوح
شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن ابن عوف از رسول صلعم و آله نقل کرده که
فرمود مهدی را بر میانگیزد حق تعالی از عترت و ذریت من و او ذات ... و آنکه
اقرن الانف باشد یعنی دندانهای پیشین او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه باشد
یعنی بیت پیشانی گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را بی اندازه
قدری ببخشد و هر کس بقدر احتیاج و حاجت میداده باشد چهاردهم از ابو امامه
روایتست که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا صلعم و آله و در آن ذکر کرد دجال را
ذکر دجال فرموده گفت مدینه آن خبث را بیرون اندازد چنانچه کوره کان خبث
آهن را بیرون میکنند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از میان ام شریک پرسید
... گفت یا رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال آنکه چون بشنود
و انحوف فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس و در مدینه از آن ...

کمتری خواهند

کمتری خواهند بود و امام خلق در آن وقت مهدیست که مرد صالح است از ذریت من هشتم از ابو
سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم و آله فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و بر
انگیزد حق تعالی او را ظاهر او پیدا از برای مردمان در آن وقت امت نعیش و نعمت خواهند کرد از آنها
و چهار پایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در تخم داشته
باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزمان مالها و زرها بمردم چندانکه باید و شاید و فقیر در عهد او
نمیماند نهم از عبد الله عمر مرویست که گفت از رسول خدا صلعم و آله شنیدم که فرمود بیرون
خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده
باشد که این مهدیست خلیفه حقیقی خدای تعالی است که زنهار که تابع او شوید و فرمان بردار او
و متابعت او بجا آرید هفدهم بهمان سند مذکور از عبد الله مزبور مرویست که گفت رسول خدا
صلعم و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد
مهدیست در راه خدا ... زنهار که تابع شوید او را یازدهم از ابو سعید خدری روایتست
که گفت رسول خدا صلعم و آله فرمود که شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در
امت من در وقتی که اختلاف و تزلزل در میان مردم بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل
و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین
و قسمت خواهد کرد مالها را بر مردمان بسویت و مصاحب حق را بحق خود خواهد رسانید نوزدهم
از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم و آله شنیدم که میفرمود که قیامت قائم نخواهد
شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند ز
مین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیستم از حذیفه یمانی مرویست که گفت
رسول خدا صلعم و آله فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در آن
مردی که اسم او اسم من باشد و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد ۲۱ از
ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا صلعم و آله فرمود که دنیا تا آخر نه شود تا آنکه حق تعالی پیدا گرداند
مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من
مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و قبل از این
در باب عبارت اسم ابیه اسم ابی که بعضی از سنیان روایت کرده اند سخن گذ
شت ۲۲ از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول صلعم فرمود باید که
زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و
زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی باشد ۲۳ از زر بن عبد

روایت نموده که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم
من و خلق او خلق مرا زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود ٤٢ از ابو سعید خدری روایت نموده که
رسول خدا صلوات الله فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی که هم رسد و فتنه ها ظاهر شود و در آن آخر
مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه ها را برطرف نماید و اختلاف را با اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها
موافق و عدالت باشد ٤٣ از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلوات الله فرمود
بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت
از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه
مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال آن قدر سالی که بجهت او مقرر است
و نزول کند در بیت المقدس بیت ٤٤ از ثوبان روایت نموده که گفت رسول خدا صلوات الله فرمود که هرگاه
ببینید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست
٤٥ از عبدالله ابن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول صلوات الله بودیم که جمعی از بنی هاشم
آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و آب در دیده مبارک گردانید
پس ایشان متعجب شدند یا رسول الله چرا چنین است در چهره شما حالتی می بینیم که مکروه میداریم رسول صلوات الله
فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما برگزیده
آنرا بجهت ما و بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در بخت
خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق
باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کارها بر ایشان تنگ سازند
چون خواهند که حق را بایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند
که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از این مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما
کسی که در یابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا البته
بزانو و اگرچه راه رفتنش بپهلوی برف باشد ٤٦ از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول
خدا صلوات الله شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت
و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن متقی در ان حال بزبان با ایشان
خواهند ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت
کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جباران را بشکند بکیفر گرفتار کنند و کار اسلام را بعد از آنکه
سست شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب نمود کرده فرمود ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا
الا از یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل

بیت من

از اهل بیت من که فتنه های عظیم بر دست او جریان یابد و اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد
الله سبحانه و تعالی وعده نموده و وعده او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است
ابو سعید خدری از رسول صلوات الله روایت نموده که گفت خود از آنحضرت شنیدم که نعمتی
خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آخر روز از اولاد آدم کسی آن قسم نعمتی نکرده باشد
آسمان بر ایشان باران میبارد خواهد ریخت و زمین دانه گیاه خود هیچ رو بمیدهد را
پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد از انس ابن مالک روایت نموده اند
که گفت از رسول خدا صلوات الله شنیدم گفت بنو عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم بعد از آن
مجملا مفصل نموده بزبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه که سید الشهدا است
و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی که از اولاد حسین است صلوات
الله علیهم ابو هریره روایت نموده که از رسول صلوات الله شنیدم که فرمود اگر باقی نمانده از دنیا
بغیر از شبی که البته مالک و حاکم خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم
خواهد گرفت ٤٢ ثوبان روایت نموده که از رسول خدا صلوات الله شنیدم که گفت در زمان آخر
فتنه بسیار شود و تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و کار بجایی نرسد
و بعد از ان رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده باشند و
در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه شنیده باشید که مهدی خروج نموده است بشتابید و
بیعت نمایند که خلیفه الله مهدی است ٤٣ الف ثوبان روایت نموده که رسول صلوات الله فرمود
که چون صاحبان رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید بمدد ایشان بعد
و مدد ایشان کنید و اگرچه رفتن شما بزانو باشد برروی برف و یخ ٤٤ بسند
خود از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که فرمود گفتم یا رسول الله که آیا
از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما خواهد بود پس رسول صلوات الله فرمود بلکه از ما خواهد بود
نه از غیر ما حق تعالی چنانچه فتح این دین را بما کرده است ختم این نیز بما ورز ما خواهد بود
چنانچه مردمان بسبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند بسبب ما از فتنه وقت دجال نجات
خواهند یافت و لیث حق تعالی الفت میدهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد
بجهت فتنه های وقت و نیکا چنانچه اول الفت و برادری داد و بسبب ما بین بعد از آنکه دشمنان
بودند بجهت شرک ٤٥ بسند خود از عبدالله مسعود روایت نموده که گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد کرد آن شب را
تا آنکه مالک گردد دنیا شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و نام

من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم
يعني خداى تعالى از مومنان نفسهاى ايشان را خريده به بهشت كه مقاتله كنند و بكشند
و كشته شوند در راه او وعده كرده است ايشان را در كتبهاى خود كه وفا كند بعهد خود ايشان
بايند برستكارى و فوز عظيم و امام نايب الرسول است و جانشين او در ميان امت او و عيسى
اكر رسول را دريابد به نماز بر او تقديم نميكرد پس بر نايب او هم تقديم جايز نخواهد بود
مويد اينست حديثى كه ابن ماجه قزوينى در كتاب خود از ابو امامه باهلى روايت نموده
كفت اين حديث صحيح است و آخر حديث اينست كه چون در بيت المقدس امام مهدى
خواهد خواست كه نماز كند و عيسى در انروز نزول خواهد كرد و امام اراده انكه بقهقرى پس رود
و عيسى را پيش كند تا نماز كند با توجه نمود و عيسى دست بر كتف او نهاده خواهد كفت تو اولى التقدم
و مهدى برابر جاى خود دانسته باشد در عقب او نماز خواهد كرد وازانجمله ازان فتح مطلب رجوع
است كرده اند كه كثيف متواتر شده است خبرها ازان رسيده از پيغمبر و راويان كه از رسول
صلى الله عليه و آله روايت ميكنند در باب مهدى ع و انكه او هفت سال مالك زمين خواهد بود و از عدل
و داد جهان را پر خواهد ساخت و انكه عيسى ابن مريم عليهما السلام نزول خواهد كرد و همراهى ميكند
او را در قتل دجال در دهى كه انرا لد كويند از مضافات فلسطين و انكه او امامت اين امت
خواهد نمود و عيسى در عقب او نماز خواهد كرد و اين روايت را ازان فتح نقل كرده اند
كه در كتاب و رساله ذكر كرده است در قصه طولانى و همان حديث جهلم را كه ابن مالك امام
انا في اولها والمهدي في اوسطها وعيسى في آخرها باشد احمد حنبل در مسند خود ذكر كرده
كفته معنى قول رسول صلى الله عليه و آله كه عيسى در آخر ايشانست كه عيسى بعد از مهدى باقى خواهد ماند
و اين بچند وجه جايز نيست يكى آنكه در حديث لا خير في الحيوة الدنيا بعده واقع
و در روايتى في العيش بعده ديكر آنكه مهدى امام آخر الزمانست و بعد از ان خليفه باقى نخواهد
ماند و اكر بماند عيسى نايب او نخواهد بود بجهة منقبت او و عظمت آنحضرت كه نايب باشد
و مع هذا اعوام را در وهم مى اندازد كه ملت محمدى منقطع شده ملت عيسوى شده و اين كلام
سست و مهدى در وسط و عيسى در آخر خواند و داعى ملت السلام است و بعضى كفته اند
چون عيسى بعد از مهدى نازل ميشود و تصديق او كند و مدد كار و معاون او است
و صحت دعوى امام را بر خلق ظاهر ميسازد پس مسيح آخر معدود است و صاحب كشف
الغمه كفته است انچه ميدانم اينست كه رسول خدا اول داعى و خواننده باسلام است و مهدى
چون تابع او از اهل بيت اوست و تابع نيز ديكر است او را اوسط خوانده و عيسى را چون

ملت ديكر بوده

ملت ديكر بود كه در آخر الزمان بسبب خود داعى است او را آخر كفتن حسن است والله اعلم
و اتفاق ملت ديكر برانكه مهدى از روز غيبتش تا حال زنده است و باقيست انكه بودن او عليه السلام
در انمدت محال نيست چه عيسى و خضر و الياس از دوستان خدا و ابليس و دجال از دشمنان
خدا همه فيما بين در از زيستن از مهدى بوده اند و باقى اند و اتفاق بر وجود ايشان و هم چنين
نوح نبى و لقمان عليهم السلام و عاد اولى كه عمر ايشان از هزار سال متجاوز بوده و غير از اينها هم از
معمرين بسيار بوده اند و كسى را انكار اين نميرسد و انهايى كه منكر بقاى مهدى اند دو طايفه اند
سبب انكار يك طايفه از ايشان دو چيز است يكى انكه ميكويند دور مى نمايد كه كسى مدتى باين درازى
زنده بماند ديكر انكه ميكويند مهدى در اين مدت در سرداب است و كسى با او نيست كه طعامى و آب
بجهة او مهيا سازد پس چون بماند اما استبعاد اول باطل است بجهة بقاى جماعت مذكوره كه
منكر حيات عيسى و خضر و الياس و ابليس و دجال نميتوان شد بجهة نقل صريح آيات
قرآنى و احاديث نبوى كه خود نقل كرده اند و اما حكايت سرداب جوابش آنست
كه عيسى بنيست بحو مهدى و در انمدت كه عيسى در آسمانست كسى طعامى و آب
بجهة او مهيا نميكند پس چنانچه بقاى او در آسمان بى طعام و شراب ممكن است چرا
بقاى مهدى در زمين ممكن نباشد و دجال كه در دانسته در جزيره اى در زنجير است
و بر او اينهم در دير در زنجير است و در اين مدت باقى مانده اند و مهدى كه معين حكم
هست و زنجير ندارد و بر مانده پس محال و ممتنع باشد و ديكر انكه آنانكه مهدى برايشان
جود ميدانند كى باشد با انكه او عليه السلام در سرداب نيست بلكه ميكويند در كل روى زمين
سير ميكند با خيمه و خدم و حشم و السبان و الثنام ان و در سالى ... بيت اين
مى آيد و در طرف مغرب فرزندان و فرزندزادكان او بسيار اند بلكه شهرها در تصرف ايشان
است ليكن بجهة مصلحتى كه آنرا حق تعالى ميداند از نظر خلق غايب است و فيض وجود شريفش
بخلق الله عموما و بخواص خصوصا ميرسد وطايفه ديكر از اهل انكار حرف سرداب را معقول
نميدانند و در همان معنى تشبيه استبعاد مينمايند و جواب ايشان همانست كه كذشت
و فايده بقاى مهدى قصها در فيض رسانيدن بطالبان و شفا دادن بيماران و فايده
بخلق رسانيدن و دستكير كردن درمانده كان نقل كرده اند كه اكر همه را جمع كنم كتابى
عظيم ميشود وازانجمله دو حكايت از صاحب كشف الغمه مشهور است كه كفته چون اين
دو حكايت بر جهان مانيز ديكر است و از برادران ثقه صحيح القول شنيده ام و اين دو كس
كه اين دو حكايت براى ايشان واقع شده در حيات من فوت شده اند و من ايشان

را ندیده ام و شکی در وقوع آن ندارم نقل میکنیم و ملا جامی بغیر آن دو حکایت را دو حکایت را در کتاب شواهد
النبوة از او نقل کرده [illegible] در عهد مستنصر عباسی شخصی که از دهاتی که انرا هرقل نامند از نواح
حله اسمعیل ابن حسن نام در ران چپ او بقدر قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نمود یافته که هر بهار
میشکافت برآمده و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک میرفت و الم او را از جهة شغل عبادت
کردنش مشکل بود و بخدمت رضی الدین علی ابن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود و سید جرا
حان حله را حاضر نمود و انرا دیدند و همه گفته بودند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج
آن نیست الا بریدن و اگر این را ببریم میترسیم که رگ اکحل بریده شود و هر گاه آن رگ بریده شد البته
علیل بمیرد و در این علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیتوانیم شد پس باسمعیل گفت من به بغداد میروم
باش تا ترا همراه به برم و با اطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علا
جی توانند کرد و چون به بغداد آمد و اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا آن تشخیص کرده
و همان عذر گفتند و اسمعیل دلگیر شد سید گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست
که بان بوده از تو قبول میکند و صبر کردن در این الم بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون
چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شد و
صاحب کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم چون بآن مشهد منور
رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب
و شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بحضرت صاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفتم و جامه
شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کرده متوجه مشهد شدم که زیارت
کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان
خطش دمیده بود و یکی پیری بود با نیزه و وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیر حمایل
کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه در دست داشت پس آن پیر
در دست داشت قرار گرفت و نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستا
دند و صاحب فرجی بمن گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه
ترا در آزار دارد و مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده
و رخت را آب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد در این فکر
بودم که خم شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و
راست شده بر زین قرار گرفت و مقارن آن حال آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من

گفتم افلحت

گفتم افلحتم و افلحتم و در تعجب افتادم که نام مرا چه میدانند و باز همان شیخ گفت که خلاص و رستگاری
یافتی گفتم بلی گفت امامست امام دین و من دویده ران و رکابش را بوسیدم امام راه افتاده
شد و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نخواهم شد باز فرمود
که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل
شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد و ایستادم
و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون به بغداد رسی مستنصر ترا خواهد
طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از او چیزی قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی
ابن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده
بودم تا از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از ان
بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند
با کسی جنگ کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند دیدید گفتند آن از
شرفا باشند گفتم نه بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی
گفتم صاحب فرجی گفتند زخم را باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد پس ران مرا باز
کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود را از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم
اثری ندیدم و در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد
مرا خلاص نمیکردند زیر دست و پا رفته بودم فریاد و فغان من بمردی که ناظر بین النهرین بود
رسیده آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا ماندم و صبح
جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد
رسیدم که دیدم خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از او اسم و نسبش می
پرسند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده
بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین
با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته بود و صورت حال را به بغداد
فرستاده بود و ایشان را خبر کرده بود پس سید فرمود که این مردی که میگویند شفا
یافته توئی که این همه غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد
و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون
بخود آمد گفت وزیر مرا طلب کرده و گفت که از مشهد این طور نوشته آمده و این شخص میگویند
بتو مربوط است زودی حرکت بر سان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که

گفت که این مرد برادر من و دوستی از اصحاب ماست و وزیر گفته قصه را بجهت من نقل کن
از اول تا آخر آنچه برمن گذشته بود نقل نمودم و وزیر فی الحال کس نزد اطبا و جراحان فرستاد
وچون حاضر شدند فرمود تا زخم این مرد را دیده اند گفتند بلی پرسید که دوای
آن چیست همه گفتند بجز این که ببرند مشکل بزید و زنده بماند هرگاه ببرند که بمیرد
تا چندگاه آن زخم بهم آید گفتند اقل دو ماه ولیکن در جای گودی سفید خواهد ماند که از آنجا
مو نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز ده روز است
پس وزیر ایشان را طلبیده ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی
ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه
زده گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه
مسیح یعنی عیسی ابن مریم وزیر گفت چون عمل هیچکدام از شما نیست من میدانم
که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید و وزیر مرا با خود بخدمت خلیفه برد
و خلیفه مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و باتمام رسانیدم خادمی را فرمود
که کیسه که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و منتصر گفت این مبلغ را نفقه خود کن من
گفتم که یک ذره از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل او است زیرا
که او امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد و گریست و صاحب کشف
الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون
تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسمعیل است و من او را
نمیشناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت نه در آن وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت
دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و دیدم اسمعیل که یکبار به بغداد
می آمد و با سامره میرفت و مدتها در آنجا بسر میبرد و میگریست و با اسف بیرون رود باز
زودی آنکه مرتبه دیگر آنحضرت را به بیند در آنجا میماند و یکبار دیگر آن دولت نصیبش
نشد و آنچه من میدانم چهل مرتبه دیگر بزیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا
رفت حکایت این است که صاحب کشف الغمه رحمة الله تعالی میگوید که حکایت کرد
از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را
مرضی بود که اطبا از علاج او عاجز بودند و او از پسران آزرده بود و منکر بوده میل ما را
بمذهب امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قائل نمیشوم تا صاحب

شما محمد مهدی نیاید

شما محمد مهدی نیاید و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا بودیم
که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بشتابیدیم بنزد او گفت بدوید و حاضر شوید
دریابید که همین لحظه از نزد من بیرون رفت و ما هرچند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم
که چه بود گفت شخصی بنزد من آمد و گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت منم صاحب
شما آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست
مالید و چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانائی
زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و جمیع بهمین طریق بی زیاده
و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت میگوید که امام را مردمان در راههای
دغدغه بسیار دیده که یا راه گم کرده بودند یا درمانده ما شاء الله و آنحضرت ایشان را خلاصی
داده بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و این بابویه در کتاب کمال الدین
و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته که از شخصی که از اصحاب حدیث معتمد علیه بوده و نام
شیخ احمد ابن فارس الادیب بود شنیدم که گفت که بهمدان رسیدم و طایفه را که
مشهور بودند بنی راشد بودند دیدم و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح
از ایشان ظاهر بود و از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی
که آثار زهد و صلاح و تقوا از او ظاهر و هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست
که جد بزرگ ما که انتساب ما به او میشود بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه
بقضای حاجتی از قافله دور ماند و خوابش میبرد و بعد از بیدار شدن
از قافله اثری نمی بیند میگفت که چون خود را تنها و بیکس دیدم یقین بمردن کردم در صحرا
پاره دویدم و چون خسته شدم نماند بجز آنکه نشستم و گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمینی سبز
و خرم بنظرم در آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت
میزد و در آن میان قصری مینمود با خود گفتم در این بادیه هولناک این دشت سبز و این
قصر رفیع که از چه کس است ولیکن نشنیده ام چه طور جایی باشد و کی تواند بود
بالا رفتم و دو جوان سفید پوش دیدم در ایشان سلام کردم جواب بخوبی دادند
و گفتند بنشین که خدا را با تو نظری است و خیر تو خواسته و یکی داخل قصر شد و بعد
از لحظه بیرون آمده گفت برخیز و مرا بدرون قصر برد هر طرف نگاه کرده خانه بخوبی عمارت
ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل صفه کرده در
میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی خوش لباس تکیه کرده بود

بر بالای سر نشسته شمشیری در ازی آویخته و از نور روی او آن خانه آنچنان روشن بود که گفتم مگر ماه
شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف جواب داده مهربانی نمود و گفت
میدانی من کیستم گفتم والله که نمی دانم و نمی شناسم فرمود که من قایم آل محمد علیه السلام منم
که در آخر زمان ظاهر شده خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم
ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد و من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم بر
سجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار چون سر
بر داشتم فرمود که نام تو فلان ابن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای
من گفت دوست میداری که ببینی و اهل خانه بر بینی گفتم بلی یا سیدی فرمود
که خوب است که اهل خود [illegible] و آنچه دیدی و آنچه شنیدی با ایشان
بگوی و الحال برخیز [illegible] خادم دست مرا گرفت و کیسه زر بمن داد و مرا از قصر بیرون آ
ورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم منار و مسجد و درختها و خانها دیدم
از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که آنرا
اسد آباد میگویند آن تا ن میخواند گفت بلی این اسد آباد است بسلامت برو چون ملتفت
شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار در میان کیسه بود
و از برکت آن نفعهای بسیار رسیدند و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت
با ما بود و شیخ از برکت وجود او در سعت بماند و تا قیامت قایم خواهد بود والله
در همان کتاب ابن بابویه از محمد ابن ابراهیم ابن اسحق طالقانی رحمت الله نقل کرده که او گفت
از ابوالقاسم علی ابن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا از دی و گفت روزی
در موسم حج در طواف بودم و شش شوط بجای آورده در فکر شوط هفتم بودم که نظر بجانبی
افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود نزد وی طواف را تمام کردم و بجانب
حلقه رفتم جوانی خوش روی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و آداب
و تواضع و حسن سلوک او تا امروز ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سوال
کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خدا است هر سال یکبار
در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خلاص و اصحاب خود صحبت میدارد و ملاحظه نموده گفتم
یا سیدی اتیتک مستر شدا فارشد فی ادراک [illegible] یعنی بنزد تو آمده ام بطلب هدایت
و راه نمائی و مرا راه بنما چون هدایت کرده است مرا خدا تعالی سنگی که در دانسته بدست
من داد یکی از حاضران پرسید که بتو چه گفتم سنگی بود گفت بکشا چون نمودم شمشی طلا بود دلیش

خواست

برخواست و بمن رسانید فرمود حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور
شد آیا مرا میشناسی گفتم نه گفت منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده
باشد از عدل پر میسازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا تعالی خالی نباشد و حق تعالی هرگز مردم را
بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانتست از من نخواهی گفت آنرا مگر برادران دینی
که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند چون نگاه کردم او را ندیدم
و قطب الدین راوندی رحمة الله تعالی در کتاب خرایج از ابوالقاسم جعفر ابن محمد قولویه روایت نموده
که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالیست که قرامطه حجرالاسود را بجای خود بر زدند من به بغداد رسیدم
و همه همت من مصروف باین بود که خود را بمکه برسانم و وضع حجر را بمکان خود به بینم چه در کتب
معتبره دیده بودم که البته معصوم و امام وقت [illegible] خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج
امام زین العابدین گذاشته بود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم
و دانستم که باین مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه
[illegible] نوشته مهر بران نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و از آنکه آیا در این مرض از
دنیا میروم یا مهلتی هست و با او گفتم التماس آنست که جهد کنی که این رقعه را بکسی که حجرالاسود را بجای
خود گذارد [illegible] این رقعه را با او برسانی و جهد در این فعل بعمل آری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم
دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بجمعی کسان قبول کردم که مرا در آن زمان
در آنجا جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشند و ازدحام خلق را از من دفع کنند
دیدم هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی آمدند و خواستند که حجر را بر جای
خود بگذارند حجر میلرزید و مضطرب میبود دم بدم حیرت میکشند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوش
رو آمده حجر را بتنهایی برداشت و بر جایش گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم
ساخته از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و خیز بر او در رفته در عقبش گذ
شتم و از کثرت و ازدحام [illegible] از من غایب باشد ولیک دور کردن مردم
از خود و گذر دادن ایشان چشم از او نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق
کم شد و دیدم ایستاد و بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دیدم
بی آنکه نگاه در آن کند گفت بگو که در این مرض با تو خوفی نیست و آن امری که ناگزیر است از آن
چاره نیست در سال [illegible] هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد
و مرا در آن وقت از او وحشت [illegible] او زبان از کار رفته بود و طاقت حرف زدن نداشتم
تا از نظرم غایب شد و خبر را بابو القاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده

بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مرتب کرد و منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش
آمده بودند گفتند امید شفای تو داریم و خوف تو انشاءالله برطرف شود گفت بجهت آنست وعده که بمن
داده اند رسیده و مرا بعد از این امید حیات نیست و در آن مرض برحمت حق واصل شد
بدانکه حضرت صاحب علیه السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکا
یات که مذکور شد در غیبت صغری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار
سال بوده بعضی از خواص شیعیان بخدمت آنحضرت میرسیده اند و مسائل مشکله خود را
میپرسیده اند و بعضی را که از آن دولت محروم بوده بخدمت وکلای آنحضرت میرسید
اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان بامام عرض
مینموده اند و جواب میگرفته اند و در این مدت از نام آنحضرت گاهی م ح م د و گاهی القاب
مینموده اند والحال نیز حرام است و نام آنحضرت تا ظهور نکند
و حجت و قایم و مهدی ثقه مینموده اند
لشیعه نیست و مکان امام را نیز حضرت مقدسه مخفی میدانند و در احادیث منع واقع شده
از تفحص مکان آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلای آنحضرت و توقیع
آنحضرت که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و از آنجمله یکی توقیعیست
که بلعن حسین ابن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد
و دعای ابن ... مسطور است و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر غیبت اول
حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش
مشرف شده اند و کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها لبعضی از آنها که
بما رسیده نوشته اند و از آنجمله در کتب مذکوره مذکور است که ابو
الادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که
وفاتش در آن بود و نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامه ها را بمداین ببر و بعد از
پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز رحلت من است گفتم یا سیدی
و مولای چون چنین باشد ملجاء و ملاذ که خواهد بود فرمود آنکه جواب طلب کند او قایم
امر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامه ها را بمداین
بردم و با روز پانزدهم برگشتم رسیدم در وقتی که مردم بجهة نماز بر آنحضرت جمع شده
بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و قرار بر این شده بود که
بر وی نماز کند با خود گفتم اگر امام این است امامت باطل شده چه او را مشغول
شرب نبید و قمار با طنبور دیده بودم و پیش رفتم و سلام کردم که ...

چیزی بپرسد

چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نمود نماز کند دیدم که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده
دندان بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس رو که من بر پدر بنماز اولی ام از تو
جعفر با رنگ متغیر پس رفت آن کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند چون از دفن فارغ
شدند رو بمن کرد گفت جواب نامه ها که آوردی بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکا
یت چیزی مانده است تا نیز ... جعفر رفتم در کریه و زاری بود و یکی از حاضران ... نام
داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده ام
و نمی شناسم در این بودم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند چون خبر فوت
او شنیدند بعد از آن ... پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آن
قوم او را تعزیت و تهنیت گفتند عرض داشتند که با ما بعضی زر است و نامه ها نوشته اند و
مهر کرده بفرما که چه نامه و مهر از کیست و مال چقدر است تا بوی تسلیم نماییم برخاست جا
مه می افشاند و میگفت میخواهند که از غیب خبر دهم ... حیران شده در فکر شده اند چه باید
کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در
هزار دینار است و ده دینار ... پس نامه ها را با همیان بدست خادم دادند و گفتند
آنکه ترا بسوی ما فرستاد امامت ابو الادیان محقق شد آنچه از امام علیه السلام شنیده بود
فی الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال بروی عرض کرد و معتمد خدام خود را فرستاد که صیقل
کنیز را گرفته بردند که کودک را از او ... صیقل منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک
را مخفی دارد و در آن روز خبر فوت یحیی ابن خاقان رسید ... و خبر خروج حاکم بصره
رسید و دو سه چیز دیگر و از این قسم خبرها داشتن بخود در مانده از کنیز فراموش کردند و
دست از او خلاص شد الحمدلله و ایضا در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در زمان
رفتن که امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمعی کثیر از ... قم و جبال و غیرها که سیدند
عادت مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون شنیدند
و از نایب و وارث پرسیدند ببرادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه اش
رفتند و دیدند که با خوانندگان و سازندگان بلهو و لعب رفته است ... گفتند این صفت
امام نیست یکی گفت مال را بجهت صاحبانش باز پس باید برد و یکی گفت صبر کنیم
تا ببینیم چه میشود و یکی گفت صبر کنید تا وقتی که بیرون آید و او را ببینیم بدیده و حرف زنیم
و از حالش امتحان نماییم چون بیرون آمد ... بر این قرار داده اند تا برگشت بر او سلام
گفتند یا سیدنا ما جماعتی از شیعیان قمی ایم و هر سال باینجانب می آییم موالی ...

مالها میدهند نه با امام در اینها که الحال پیش اینانیم و هر نوبت با بی محمد علیه السلام تسلیم میکردیم این
نوبت حکم چیست جعفر گفت از برای من بیارید گفتند خبر دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مال
هر یک دینار و دو دو دینار و ده دینار از کسی است و همه را در کیسه کرده مهر میکنند و غرایب مینویسند
و هر بار ابو محمد علیه السلام میگفت که تمامی مال این قدر است و از هر کسی این قدر است و نام هر یک و نام
صاحبان غرایب را میگفت و نقش خاتم هر شخصی را نیز میگفت اگر تو نیز علامات ... نمائی
جعفر گفت دروغ میگویند و افترا بر برادر من میکنند او هرگز از غیب خبر نمیداد و ایشان بهم نگاه کردند
و در فکر شدند با ایشان گفت مالی که بجهت ما فرستاده اند او را بدهید آن جز تا مال دار بگفتند
ما وکلا نیم مال را تسلیم نمیکنیم که بدهیم الا بعلامات که عرض کردیم اگر تو امام بر حقی بگو
ایشان هر یک بده و دیگر ... مال ... والا مالها را بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا
آن زمان هرچه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفت و از ایشان شکوه نمود خلیفه ایشان را طلبید
گفت چرا مالها را بجعفر تسلیم نمیدهید گفتند دولت مستدام باد ما جمع کفاریم بوکالت جماعتی چیزی
آورده ایم و ما ماموریم که بعلامات و دلالات بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را بعلامات میگرفت
خلیفه پرسید که چگونه میگرفت خلیفه پرسید که چگونه میگرفت و عادت او چگونه بود گفتند میگفت
تمام مال چندین است و هر کسی چه داده است و نام هر یک و نقش هر مهری
که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این نیز همه را بگوید
کنید میدهیم و منت بر جان خود می نهیم والا مال را بصاحبان مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین
اینها بر برادرم افترا میکنند و علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولانند و ما علی
الرسول الا البلاغ المبین و جعفر ملزم گشته سخن نگفتند چون خلیفه در از باب الناس خادمی داریم
که ما را از بین دربانان بگذرانند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا ایشان را از محل خطر
گذرانند و بیرون رفتند و فی الحال شخص خوش صورتی پیدا شد و نام یک یک از آن جماعت را گفته
گفت لبیک بخدمت مولای خود گفتند تو مولای ما گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای
شما هم و از پیش او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خادم دیگر بیرون آمده رخصت داد
ایشان داد پس گفت چون بدر خانه رفتیم بخدا ایشان که روح چه در قبضه قدرت اوست که مولای
خود قائم را علیه السلام دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی که ماه پاره بدر است که طلوع نموده جامه
سبز بر او پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام را با حسن وجهی داده بر گشتن نمود و بعد از
آن فرمود که تمامی مال که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند ده یک را نام برد و هرچه
داده بودند گفت تا چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید دانستیم با ما

بوده ان شتر از دواب و عبید و غیرها هر یک را وصف کرد و ما بخاک افتاده شکر الهی بجای آوردیم
و حق تعالی بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم
و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و جمیع را جواب بر وجه صواب شنیدیم پس آن حضرت امر نمود که دیگر
مال بسر من رای نیاوریم و در بغداد بیک شخصی را نشان داد و گفت مال را بعد از این باو تسلیم
کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهید نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس محمد ابن
جعفر حمیری بود از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا فرمود و با او گفت اعظم الله اجرک و او در راه نزد
بک همدان برحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مالها را ببغداد بنزد آن شخص میرسانیدند
و نزد او توقیعات صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست آن شخص ظاهر میشد یا علام
حضرت صاحب یکی از ایشان نامش عثمان ابن سعید عمری بود و بعد از او پسر او ابو
جعفر محمد ابن عثمان وکیل بود و بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن
علی ابن محمد السمری و هر یک از ایشان با علام حضرت علامات و دلالات ظاهر میکردند
وایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرانی صاحب روایت نموده اند که او گفت معتضد باشد خلیفه
مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود هر سه اسب سوار شوید و ستاره بجنبید که تا زود بر
بر شتر بد و بخانه حسن ابن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر کس در آن خانه به بینید از کوچک و
بزرگ سر او را بنزد من آرید و ما بتعجیل چنان چه مامور بودیم رفته و رو بسامره فرود آمدیم
بدر سرا و چون بدرون خانه رفتیم بجلس نشستیم و پرده و دیدیم بر پرده آویخته بودند بدر سرا
رفتیم و در آنجا سرداب بود بسرداب داخل شدیم دریائی بنظر ما آمد که در آن سر دریا شخصی
حصیری بر روی آب انداخته بنماز ایستاده است و او بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من
که احمد ابن عبد الله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را باو برساند در آب غرق شده نزدیک
بود که بمیرد من دست در از کردم و بمدد من از غرق شدن خلاص شد اما ساعتی بیهوش
بود و چون او کاری از پیش نبرد رفیق دیگر را بخاطر رسید که خود را بجهت خلیفه برساند و با در آب نهاد
و بدریا فرو رفت بعد اضطراب رفیق اول و بزحمت تمام من نیم مرده او را از آب بیرون آوردم
مبهوت و حیران شدم حالتی پس من بفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما
میخواهم و انسه که من ندانسته آمده ام و توبه کرده ام اصلا ملتفت ما نشد و گفتگوی ما نشد
ما شدم چنده دنیا و آخرت برگشتیم و بنزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این
راز را پنهان دارید و اگر بشنوم که بکسی گفته اید گردن هر سه را میزنم زبان را که در حیات خود سخنی
نکنید تا آن خلیفه زنده بود ما ظهر راز این حکایت بکسی نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتب به دو دیگر

دنخواهد گذاشت چه برکت حجت الله بلاها از اهل زمان دفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد
و لیکن او زمان برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یابن رسول الله هر گاه چنین است خلیفه
و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام علیه السلام بشتاب برخاست و در
درون خانه رفت و چون بیرون آمد پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است از سن
سه سالگی و گفت یا احمد ابن اسحق اگر نه آن بودی که ترا نزد حق و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی است
این پسر را بتو نمینمودم نام و کنیت رسول الله است و این است که مالک زمین
خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد ابن
اسحق حال این پسر در این امت حال خضر و ذوالقرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود
که از هلاک نجات نیابد در غیبت او مگر کسانی که برای امامت و امام دانسته او ثابت باشند
و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی به تعجیل فرج او طلبند پس جرأت نموده گفتم یا مولای
آیا من هیچ علامتی هست که خاطر من با آن اطمینان یابد چون من آن بگفتم آن پسر بزبان فصیح و بلیغ
گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستیکه من حجت
خدا و باقیگذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد
از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر در طلب علامت و نشان مباش پس من فرحان
و شادان از خدمت امام امام حسن علیه السلام بیرون آمدم و با پسر و ... که در زمانی
نمی گنجیدم و روز دیگر صبح باز بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و گفتم یابن رسول الله سرور
و خوشحالی من بسیار شد بانچه منت نهادید بر آن بر من التماس دارم که بیان فرمائید
که سنتی در او جاری است که از خضر و ذوالقرنین کدام است فرمود آن طول غیبت اوست یا
پس پرسیدم که یابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم حتی اکثر از
را از غایب بودن او بسیاری از آنها که یقین اعتقاد داشتند برگردند مگر آنها که
حق تعالی بدرستیکه ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان
نوشته و سرشته شده باشد از جانب الهی مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد
ابن اسحق بدرستیکه این امریست از امرها خدا و سریست از سرهای الهی و غیبت
از اسرار غیبی نگهدار از آنچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کسی را محرم این راز مدان و از شا
کران باش و در شکر بر این اعلام تقصیر روا مدار تا در درجه ما باشی فردای قیامت
در اعلا علیین و موافقت با این حکایت حدیثی که جابر ابن یزید جعفی از جابر ابن عبدالله الانصاری
نقل کرده که گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت بدرستیکه ذوالقرنین بنده صالح

بود از بندگان خدا که خدا او را دوست داشته بود و او با حق تعالی بر حجت خلق و او قوم را بجهاد دعوت نمود در
امر حق تعالی و بر جانب راست سر او زدند که از آن مرد پس مدتی غایب بود تا آنکه بعضی گفتند
مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شده باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش
زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب عالم
رسیده و بدرستیکه حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من
و حکم او را بشرق و غرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت
نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قائم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای
زمین را ظاهر سازد و معدنها را بدست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و بیم
او در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد الخ و آنکه از آنها
که آنحضرت را دیده اند یکی یعقوب بن منقوش است که علی ابن موسی در کشف الغمه
روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راستش
حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست
فرموده این پرده را بردار و چون پرده را برداشتم پسر و در سن پنج سالگی یا نزدیک پنج
سالگی بیرون آمده است که روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در رخسارش خالی
داشت و گیسو در بر مانند مشک اذفر و بر زانوی ابو محمد علیه السلام نشست پس امام علیه
السلام فرمود که این صاحب شماست بعد از من و پس از لحظه رو بپسر کرده گفت بدرون
رو تا وقت معلوم پس بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره نگاه کن
و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم و تفحص نمودم کسی ندیدم والخ در آن کتاب از محمد ابن
عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس از شیعه و موالی در خدمت ابو محمد علیه
بودیم که پسرش را بیرون آورده بما نمود و گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه من
بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید
که او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی نگذشته
برنیامده بود که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها
که دیده اند آنحضرت را نسیم خادم ابو محمد است که گفت بعد از تولد
آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم و الخ قال عطسه آمد آنحضرت گفت یرحمک الله
و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه خط امان و برات
زندگانیست تا سه روز و یکی دیگر جان حکیمه عمه امام علیه السلام است که میگفت بعد از چهل روز

از ولادت صاحب سلام ابو محمد علیه السلام رفتم مولای خود صاحب زمان علیه السلام را
دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که با فصاحت کسی و کلامی نتوان
دل شنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو
کردن میباشد در یکروز آنقدر که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگر آنرا در یکساله تواند
بود و بعد از آنکه بآن خانه آمدم او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش علیه السلام گفت
چنانچه مادر موسی پسر خود را بخدا سپرد ما آنوقت که خدا خواهد غایب او را بحق تعالی سپردیم
تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که ابن هشام قیثان از سعد ابن عبد الله الاشعری که از او
نقل کرده اند که روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در امامت میان من و او مناظره
شد تا بجائی رسید که آن مخالف گفت ابا بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام
آوردند یا از راه جبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار بکار دو ضرر رسد و اگر بگویم طوع
بود بگوید مؤمن کافر نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب او
عقب دیگر انداختم و بخدمت احمد ابن اسحق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند که بزیارت امام خود رفته
است من هم بخانه آمدم و اشتری داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول
باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلام میروم که مسئله چند مشکل
بپرسم گفت مبارکست و بهترین رفیقانی تو از برای من پس با هم رسیدیم در کار
و آن سرا دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی دارد جا در پیچیده
بر دوش نهاده و در راه تسبیح و تهلیل میگفتیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلام
رسیدیم خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید چون بدر خانه مولای خود رفتیم و داخل
شدیم امام را دیدیم که در کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری است که گو
با بدر است که الحال طالع شده سلام کردیم و جواب از روی محبت و اکرام دادند و احمد انبانی
را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست داشت نگاه میکرد و در زیر سوال
ای جواب مینوشت پس بآن پسر گفت در این انبان احمد هدیهای موالیان است در آن نظر کن
فرمود این بکار نمی آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام باو گفت تو صاحب آنی
حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه بیرون آورد آن پسر که سر
عالم اسرار و رب است با احمد گفت که این از فلان ابن فلان است و در میان سه دینار حلال
است یکی از فلان ابن فلان است و عیب دارد و یکی را فلان از فلان ذرد بده است
باقی چیزها که در آن کیسه بود بر این قیاس حلال و حرامش را نام برده و تمیز نمود و دیگر

جائی احمد ابن اسحق بیک یک کیسه ها بیرون می آورد و عیب هر یکرا انحضرت میگفت و در آخر
فرمود انبانرا ببر و به صاحبش برسان و بعد از آن گفت جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته
داده است کو احمد آنرا بیرون آورد و آن جامه قبول شد پس امام علیه السلام فرمود مسائل خود را از
پسرم بپرس که جواب هر چه خواهی میگوید و چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه
السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا بآن مخالف نگفتی که اسلام آن دو تن
نه طوع بود و نه کره بلکه اسلام ایشان از طمع بود چه هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب
یا ایشان رسیده بود که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او
تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود لطمع آنکه هر یک ملکی شوند و صاحب
حکومت اظهار اسلام کردند و چون دیدند که بغیر صلاح و آنکه ولایتی بایشان نداد و تمیزها زحقان که
نشنیدند و در عقبه کمین کردند که از شتر شش بیندازند و جبرئیل خبر برسول داد و انحضرت
یک یک را نام برده فرمود بیرون آئید که مرا خبر دادند و خدا بغضب مرا راه نمود و شناخت چنانچه طلحه و زبیر
هم با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند لطمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و
چون از جواب مسائل من فارغ شد با احمد گفت تو درین سال بر حق خواهی رفت
و احمد کفن طلبید ابو محمد ع فرمود که در وقت حاجت بتو خواهد رسید احمد چون بحلوان رسید
تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسیده کفن
و حنوط آوردند و بر او نماز کرده برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم
انتهی و آنکه حضرت صاحب را صلوات الله علیه دیده و بخدمت رسیده از وکلا و توقیعات
آن ع بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصا در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا
از وکلای عمرو پسرش که در بغداد بودند بخدمت انحضرت رسیده اند و حاجز
و بلالی و عطار و از اهل اهواز از محمد ابن ابراهیم ابن مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد
ابن اسحق و از همدان محمد ابن صالح و از ری بسامی و از آذربایجان قاسم
ابن علا و از نیشابور محمد ابن شاذان اینها هم وکلای انحضرت بودند و بخدمتش رسیده
اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم ابن ابی حلیس و ابو عبد الله ابن روح و مسرور
طباخ غلام ابو الحسن ع و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب و صاحب فرا
و صاحب کیسه سر بمهر و از همدان محمد ابن کشمرد و جعفر ابن حمدان و از دینور حسن
ابن هارون و احمد و برادرش و ابو الحسن و از اصفهان ابن باد شاله و از صیمره زیدان و از
قم حسن ابن نضر و محمد ابن محمد و علی ابن محمد ابن اسحق و پدرش حسن ابن یعقوب

که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته
علیکم و سلام نکند کسی بر او الا باین طریق که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و در زمان او هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود یعنی کسی نتواند یافت در عالم
که غیر خدا را پرستند از بتی و صنمی که باشد در هر جا که باشد آتش در او افتد و بسوزد
و از علامات ظهور حضرت صاحب خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن
و کشته شدن نفس زکیه از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد ابن حسن الزکیه باشد و از حضرت
صادق آل محمد علیه السلام مرویست که فرمود فاصله در میان قتل زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز
نباشد و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود که گویا می بینم که سفیانی رحل خود را
در صحن کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر یک مردی از شیعه یان علی را بیاورد
و او را هزار درهم بدهم و همسایه بر همسایه جهد کند گوید این از ایشانست و گردنش بزنند و هزار درهم
بگیرد و حکومت شما در انروز نباشد الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند و از حضرت
صاحب [illegible] پرسیدند که صاحب بیرق که باشد فرمود که
باشد از مردم شما بهم رسیده که بیرق بندد و شما را بشناسد و شما او را بشناسید
تا آنکه قایم بر ابلق سوار در ظاهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر ولی بعد از بدر
و هفتاد هزار جنیه در کوهها و دریاها بنهایت قدرت خدای تعالی جاری کرده که لشکر او را لطف
نمایند و علامت نزول لشکرگاه او علیه السلام باشد و در تمامی لشکرگاه او علیه السلام
تخت و بوت دیلمی و مخار نباشد و در بعضی از روایات وارد است که ولد حیض و ولد زنا
نیز نباشند و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نماز با جما
عت ادا میشده باشد و خلق آنحضرت محمد صلوات الله و سخاوت علی و زهد حسن و شجا
عت حسین و ورع زین العابدین علیه السلام با خلق زندگانی میکرده باشد و دیگر از
علامات ظهور آنحضرت علیه السلام آنکه چون وقت خروج شود علمی که آن انروز پیچیده باشد
خود بخود شکافته باز شود و از آن صدایی بر آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش که پیچیده
از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن اعداء
الله ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب ابن صالح پیش
پیش بموجب آیه کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جمعند که بیاری
او حق تعالی باو رسانند و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض و دشمنان
او که فی الحقیقه دشمنان خدا اند بعضی از ایشان بموت احمر است و بعضی بطاعون که موت
ابیض است

که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم
دعوای امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و گذشته بعد از آنکه سفیانی ملعون
و بجانب [illegible] ملعون دیگر است اراده در یکسال حج کرده باشند و آفتاب از مغرب
طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده و اگر چه وقت خروج کسی
معلوم نیست اما واقع است چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح روایت
کرده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود سلونی قبل ان
تفقدونی و صعصعه ابن صوحان فدایت گردم پرسید که یا امیرالمؤمنین که دجال کی بیرون
بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود که این علامت که از اسرار مخفیه است و لیکن بر حفظ علامت
آن نشانه ای چند از آن امر نشانها است و علامتها اینست که چون مردم نماز را فوت کردن و سهل دا
نستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افزون رشوه
خوردن و ساختن بناها و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و تابع هوا شدن
و مشورت با زنان کردن و شهوت را امور عظیم فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن
و در آن زمان علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما
خیانت پیشه کنند و قرا بالفسق مشغول شوند و ظاهر شود شهادت زور و هوا گردد
و فجور یعنی بعلانیه فجور میکرده باشند و منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار گردند
و مصحفها حلی و طلا بهم رسانند و شمشیرها تابع شود و اثم و طغیان بر دنیا
کرده و صفها تمامی نماز در هم رفته و بهم پیوسته باشند اما دلها متفرق و از هم دور باشند
و نقض عهد سهل شمرند و طلاق و عده را آسان گیرند و شتر نسب باشند و زنان
با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند شود و از ایشان
و کفیل مهمات و رئیس قوم از ارذل ترین ایشان باشد و تقیه با ایشان کنند
با بکر و تصدیق دروغ کذابان باید نمود کاذب صادق باشد و خاین امین و زنان
بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبه گرفته باشند و مردان بمردان کفایت و زنان
بزنان رغبت نمایند چون مردان بر زین سوار شوند و در زمینها گردند و گواهی دهند
مردمان بی آنکه از ایشان طلبند و گواهی بر راستگویی نکنند و گواهی دروغ بکار آید و بسو
معرفت و فقهی و علمی حکم کنند و فتوا دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و افتخار
نمایند و بپوشند پوستین میش را بر دلهای گرگان یعنی گرگان باشند در پوست میش
پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدبوی تر و از صبر تلخ تر باشد پس بر ایشان

ثبوت نرسیده و هرچه از فعل آن طوایف بر ما لازم شود از لعن را این طایفه نیز لازم خواهد شد و هیچ بدعتی
را تجویز نمی‌کنند که در زمان ما هم شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که هرچه در امم سابقه
واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد حذو النعل بالنعل و در زمان عمر نوح نبی هزار سال
بالعدد سال رسیده و انبیاء دیگر نیز از معمرین بوده‌اند و هفت تن از اصحاب الکهف سیصد سال زنده در خواب
بودند و چهار نفر نیز متفق‌اند الاصحاب الاخبار و [illegible]
(و علی ابن عبدالله) از عبدالرحمن ابن ابی عبدالله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که گفت قائم آل محمد در این امت مالک کل زمان خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین
خواهد کرد و چنان قدر که اصحاب کهف در آنجا در خواب بوده‌اند و حق تعالی [illegible]
شرق و غرب زمین را بجنبش او و از ترس شمشیر او دین نخواهد ماند الا دین محمد (و محمد ابن [illegible])
کوفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که گفت از فرزندم صاحب الامر معجزه خواهند خواست
یکی از آن [illegible] که از ماوراء النهر باشد از او معجزه الیاس پیغمبر خواهد طلبید و امام علیه السلام و من یتوکل
علی الله فهو حسبه که بر روی آب از این طرف دجله بآن طرف خواهد رفت که موزه‌اش تر نشود
و آن لعین خواهد گفت که این هم جادوگریست و این فعل از جادوگریست پس امام آب امر کند که او را
بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند (اول) مرد
باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل خواهد خواست و آنحضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزند
و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون را بخواند و در آن آتش
رود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این هم سحر است امام علیه السلام آتش را امر کند
او را بگیرد آتش او را بگیرد و او میسوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود (دوم) شخصی
باشد از فارس که چون عصا در دست امام ببیند گوید معجزه موسی از تو میخواهم حضرت قائم
علیه السلام و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدها شود
و آن معاند گوید این مرد جادوگرست و این امر جادوگریست پس بامر امام علیه السلام آن عصا فرو برد
او را و سر گردنش در بیرون ماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید و جادوگر نام کند
(سوم) مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی بدست گیرد و از او معجزه عیسی خواهد و گوید اگر
امامی این استخوان را بدعا بسخن در آور و بدعای امام علیه السلام استخوان متکلم شود
گوید ای امام معصوم هزار سال است که من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید نجات دارم از خدا
درخواست عذاب از من باز گردد و آن مرد [illegible] پس بفرمان امام بر دارش کنند و او
رو بمردم دارد فریاد کند که این جزای آنکه معجزه ببیند و انکار کند (چهارم) منکری از اهل اصفهان باشد
گوید که آهن

که آهن در دست داود نبی نرم میشد اگر در دست تو نرم شود در امامت تو شکی نیست چون امام علیه السلام معجزه
بوی نماید بر انکار باشد و آنحضرت عمودی در گردنش طوق سازد تا بمیرد و او در دنیا میگشته
باشد و میگفته باشد که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند (پنجم) یکی از اتراک گوید که کارد
در حلق اسمعیل کارگر نشد و من معجز او میخواهم اگر در دست تو [illegible] آن کارد شود بامامت
تو اقرار کنم امام علیه السلام کارد را بدست او دهد که سر خود را ذبح کند و او بقوت تمام آن کارد را
بر حلق زند بفرمان خداوند تعالی آن کارد خود را [illegible] و حلقش را ببرد و [illegible]
(ششم) یکی از اعراب از او معجزه جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله طلبد و آنحضرت شمشیر را طلبید از او [illegible]
بر امامت خود بخواهد شمشیر سر بر زمین نهاده و رو بر خاک مالد و بزبان فصیح سخن گوید و امامت آنحضرت
گواهی دهد و چون ببیند که اعرابی اقرار بامامت او علیه السلام نمیکند آن شمشیر او را و آن کس که
بد دانسته فریاد میزده باشد که هر که انکار امامت صاحب الامر کند سزایش اینست تا آنکه تمام خلق عالم از او
بشنوند و در آخر [illegible] (و در [illegible]) از صادق علیه السلام روایت است که فرمود که چون جبرئیل ندای ظهور
قائم در میان آسمان و زمین نباشد الا آنکه بشنوند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد
الا آنکه بیدار شود و از هیبت صدای او در حال قیام قائم آل محمد هیچ مؤمن نماند که آرزوی خدمت او
داشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را
نام برده خبرش دهد و گوید ای فلان صاحب تو ظهور نمود اگر خواهی برخیز و با او ملحق شو و اگر خواهی
بخواب [illegible] از خاک سر برآرند و بدین برگردند و از زنان فرزندان بهم رسد
(و در خرائج) مکی گوید که از امام ثامن امام رضا علیه السلام حضرت قائم آل محمد علیه السلام پرسیدند فرمود
از علامات او یکی آنست که بدن منتظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند با او خیال کند که چهل
سال بیشتر ندارد و از خواص او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمیکنند تا روزی
که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه
انتظار خروج او کشند و چون از مکه راهی شود شعیب ابن صالح پیشرو لشکرش باشد
(ابن بابویه) در کتاب نبوت از اسمعیل ابن سعید نقل کرده که گفت هشام ابن عبدالملک
مرا فرستاد که در زمین [illegible] جاهی بفرمائیم که بکنند چون آنجا مقدار صد گز بکندند رفت سر آدمی پیدا
شد اطرافش از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده و جامه
سفید پوشیده بر سرش زخمی و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون
دستش را از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش
میگذاشتند خون بسته میشد بر جامه‌اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود

مبالغه داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیه السلام بی اختیار بوده
اند با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق و عداوت باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس
و با بعضی آن ملاعین چون ایشان را معتقد بودند در ادب و عزت و آداب سلوک دقیقه
فرو گذاشت نمیکردند و با دب و با نام ایشان میبردند حتی معاویه که [illegible]
امیر علیه السلام کرد منفرد بود که بر منبرها آنحضرت را سب میکردند در خلوات چون با خواص
با صحبت خود میشد ذکر مناقب و فضایل آنحضرت میکرد و دانشمندی مجالس آنجناب میبود
و از آنچه [illegible] واقع بود در عمل کدورت و منکر فضل و جلال و دشمن و کمالات آنحضرت
نبود و یزید پلید با آن طور عملی کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام
دقیقه فرو گذاشت نمود و اظهار برائت ساخت از قتل امام حسین علیه السلام
میکرد و میگفت آن کار با مر من نبود و با شاره من نشده و من با ان راضی نبودم و
در مجالس و محفل عبید زیاد را لعنت میکرد و خود را [illegible] از ان امر بری الذمه وانمود
و بنی عباس اگر چه [illegible] عزت ظاهره بودند اما بخدمت هر یک از ان
که میرسیدند جعلنی الله فداک میگفتند و [illegible] بودند در هر زمان [illegible] با
ایشان علیه السلام در میان دوست و دشمن [illegible] مرتبه بود و مردمان بحفظ
[illegible] با ایشان سلوک میکرده اند و الحال نیز اعداء و احباب با ایشان تقرب میجویند
و بوسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی و مسئلت فیروزی مینمایند
و فتح مهمات و کشف [illegible] خود را از برکت ایشان میدانند و طلب حاجات
از ایشان میکنند و از بلیات بوسیله و واسطه ایشان نجات میطلبند و با آنکه
بنی امیه و بنی عباس را [illegible] بود و [illegible] هوا داران و معاونان و مددکاران بسیار
داشتند و بلاد اسلام تمام [illegible] در دولت ایشان بود آن تعظیم و احترامی
که در حیات و ممات ائمه علیه السلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروز هم واقع
میشود که [illegible] نام بنی عباس بر زبان رانند و آنهمه [illegible]
که آن ملاعین نمودند که از ان برگزیدگان حضرت ملک منان علیه السلام [illegible]
در عالم نماند مزار ایشان [illegible] حضرت حق تعالی نام [illegible]
را بر انداخت الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين فصل ششم که بعضی
[illegible] و بر زبان گذارنده اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی
با وجود اتحاد دین و ملت [illegible] در امامت حضرت رسالت و یگانگی کتاب

سنت آیا این فتنه و فساد [illegible] بود و کیست که باعث این همه شور و شغب بود
[illegible] و فاضل در جواب گفته که کیش او با عداوت ابلیس است با ولاد آدم چه
معلوم است که او تا بروز موعود مهلت داده الله و مکر و دشمنی بنی آدم بر میان جان
بسته است و در کار خود مجد و مروانه است و هیچ وجه از خود بتقصیر راضی نمیشود و میخواهد
که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید چنانکه حضرت حق تعالی از قسم خوردن او در
باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين
الا عبادك منهم المخلصين و قصه او طول دارد [illegible] که بهترین [illegible] است
و در [illegible] اکثر عالمیان جا دارد و بیشتر بنی آدمی را این صفت طبیعی است [illegible]
که هابیل و قابیل [illegible] و یک شکم بوجود آمده بودند و در یک زمان و یک مکان [illegible]
میبردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میانه ایشان نمامی و فتنه انگیز
[illegible] شیطان و حسد ایشان به آتش داده کار خود کردند و چون هابیل [illegible]
گوسفند خود اشتغال مینمود و قابیل زراعت مشغول بود در آنوقت که آدم علیه السلام
امر فرموده که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که از گوسفندان ایشان بهتر بود بجهت قربانی
جدا کرد و قابیل دسته گندم [illegible] نام زد نمود و بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم يتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی هابیل
[illegible] و قابیل را [illegible] حسد [illegible] آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل [illegible] آیه ما انا
بباسط يدي اليك لاقتلك اني اخاف الله رب العالمين از ان مجادلت [illegible] عذاب الهی
[illegible] و قابیل فریب شیطان خورده از روی حسد چنانکه قرآن بیان آن نموده
[illegible] فطوعت له نفسه قتل اخيه فقتله فاصبح من الخاسرين بر آن امر شنیع
اقدام نموده و مراعات برادری که با هم داشتند نکرد و ملاحظه خاطر پدر و مادر و بحکم
ایشان نمود و ترس الهی منظور نداشت و نه از او و قاحت عاقبت اندیشید و
از عذاب دوزخ نترسید و محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشد [illegible] برادر برابر
گشت و پدر و مادر را محزون ساخت و بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان
ایشان [illegible] سرایت نموده نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این
معتقد عقیده این بودند و اولادان سالک مسلک و مسالک آن [illegible] بود که
طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از ظلمات
حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از سلسله حسد زنان مدتی در زندان